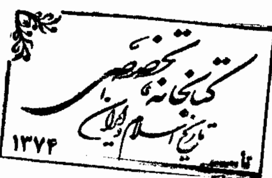
داستانهائی از پنجاه سال



اوضاع اجتماعی نیم قرن اخیر



داستانهائی از پنجاه سال

بقلم سید مغزالدین مهدوی

بیست و دومین تألیف چاپ شده نگارنده

بسم الله الرحمن الرحیم

بشنوید ای دوستان این داستان خودحقیقت شرح حال ماست آن

در موقع تحصیل که بیشتر با کتب ادبی سروکار داشتم درکتاب تاریخ بیهقی خواندم که آنچه در تاریخش آورده است از روی یادداشتهای یومیه که درحاشیه تقویم خود مینوشته تنظیم نموده است من این روش را بسیار پسندیدم و تصمیم گرفتم در تقویم خود آنچه برمن میگذرد یا اتفاقاتی که رخ میدهدروزانه یادداشت کنم وچنین کردم بطوریکه اگر یادداشت های روزانه‌ای راکه بطورخلاصه درتقویم های سی وچند سالی که دراجتماع زندگی کرده‌ام نوشته‌ام جمع کنم وبسط دهم کتابی قطور میشودکه اگر هفتاد من نشود قطعاً هفت من خواهد شد پس از باز نشسته شدن گاهی بخاطر میآوردم چنین کنم ولی فائده زیادی برآن نمیدیدم مضافاً که بوی خود خواهی و عجب ازآن استشمام میشد و باحال فعلی من وفق نمیداد ولی ازآنجاکه هرنوشته‌ای بیکبار خواندنش ارزش دارد وهرکس در دوره عمرخود درهر مقام اجتماعی بوده و هر شغلی که داشته سرد وگرم دنیا را بقدر وسع و استطاعت حالی خود چشیده تجاربی طبق استعداد و معلومات خود اندوخته است من نیز هرچه بودم وهرچه باشم متجاوز از پنجاه سال عمر گذرانده‌ام .

مسافرتهاکرده و اشخاصی را دیده‌ام و از صحبت های بسیاری از بزرگان علم وفضل واهل طریق استفاده کرده تجاربی اندوخته‌ام دریغ است که این تجارب از دسترس جوانان بویژه فرزندانم دور بماند و اگرهرجوانی بخواهد خود شخصا تجربه کند و تجارب خود راکار بندد او را چندین بار عمر بایدکه تجربه اندوزد تا یکبار بکار برد و در این زمانه با وضع کنونی عمر نوح هم کفایت این مهم را نمیکند بناچار باید از تجارب گذشتگان استفاده کرد .

لذا تصمیم گرفتم آنچه برمن گذشته است و در ذکر آن فایده‌ای شخصی یا اجتماعی یااثرآموزش وتربیتی یا نتیجه‌تاریخی باشد یادداشت کرده دراختیار جوانان بگذارم ونتیجه هرداستان یاحکایت رادرآخر یادروسط باجمله‌ای کوتاه یا فرد شعری بدون آنکه بصراحت

ذکر کرده باشم تقدیم آنان کنم باشد که از خواندن آن فایده‌ای برگیرند.

وچون قضایا و داستان ها در ظرف پنجاه سال برای من اتفاق افتاده است . لذا آنها را بترتیب زمانی تنظیم کردم درحقیقت خوانندگان عزیز باید با طفلی سه‌ساله همگام شوند و با او همفکری فرمایند تابکودکستان و مکتب و مدرسه برود وتحصیل کند وجوانی برومندگردد. سپس وارد خدمت دولت واجتماع شود ومسافرتهاکند لذتهاببرد ومحرومیتها بکشد تا پنجاه واند ساله شده از خدمات دولت بازنشسته شود .

در این همگامی ناچارگاهی بحمام زنانه و زمانی بکودکستان و مکتب‌خانه ، وقتی بمدرسه صدر اصفهان بین طلاب ، هنگامی بدارالفنون و دانشسرای عالی تهران باید رفت مدتی باسب سواری وکوه پیمائی در قلل الوند و ورزش در میدانها وورزشخانه‌ها گذراند و با جوانها بجوانی پرداخت وقتی از محضر علماء مستفیض و زمانی با چاقوکشان گلاویز شد وقایع جنگ جهانی دوم را دید و محرومیت هائی که ناشی از جنگ است تحمل نمود در همه شهرها و دهات بزرگ وکوچك ایران مسافرف و بین ایالات و عشایرزندگی کرد و همه سوراخ سنبه های اجتماعی، تاریخی و جغرافیائی ایران را دید و بالاخره پس از سیر در طبیعت وسیر درآفاق وانفس بصحبت اهل طریق افتخار یافت وسرازخانقاه درآورد و سر بجیب مراقبت فرو برد و بسیر در ماوراءالطبیعه پرداخت.

برای امرار معاش وکسب معیشت زمانی بتدریس فیزیك و شیمی و ریاضی پرداخت و هنگامی بکار های اداری مشغول شد و گاهی بتالیف کتب درسی و غیره اشتغال ورزید

البته دراین‌همگامی‌سعه‌صدر وحوصله وبردباری زیاد لازم است‌که امیداست خوانندگان عزیز ماداشته باشند.

در این یادداشت‌ها گاهی بقضیه‌کوچك طیبت آمیز یا شوخی ملیحی برخورد میشود که باید مزاح وهزل راگذارد و جد را درآن یافت ـهزل‌هاجداست پیش عاقلان ـ چاره‌ای نیست در. زندگی قضایای مضحك و طیبت آمیز نیز رخ میدهد که ذکرش صرفنظر از بیان حقیقت‌برای‌نزهت خاطر ورفع خستگی مفید است‌که‌گفته‌اند : **الهزل فی‌الکلام کالملح فی‌الطعام.**

امید است خوانندگان عزیز بویژه جوانان و علی‌الخصوص فرزند عزیزم ایرج مهدوی سلمه‌الله تعالی‌که این‌کتاب باو اهداء میشود از خواندن‌آن پندگیرند و نصایع آنرا بکاربندندکه:

مرد باید‌که‌گیرد اندرگوش ور نوشته است پند بر دیوار

تا بالنتیجه با سعادت و نیکبختی قرین شوند:

طهران ۲۰ مهرماه ۱۳۴۳

سید معزالدین مهدوی

بخش اول

کودك ـ کودکستان ـ مکتب

۱

مادرم بفرزندان خود آموخته بودکه در شرروع کارها و مخصوصا در سر ناهار وخوردن غذاوآشامیدن آب بگویند ـ بسم‌الله الرحمن‌الرحیم ـ ودراین کار اصرار فراوان داشت بطوریکه اگرگاهی غفلت میکردند اگردرحین خوردن غذا هم بود باید قضای این عمل ترك شده را بجا بیاورند و این شعر را هم بما آموخته بود که از حفظ میخواندیم و شاید اولین شعری که من از حفظ کردم همین بیت شعر باشد.

بس مبارك‌بود بفرمای همای　　　اول کار ها بنام خدای

من‌نیزآموخته بودم بعداً که‌بزرگترشدم وکتاب خوان شدم خود درکتب دیدم خبری از حضرت رسول (ص) بمفادآنکه:

هرکار مهمی‌که با نام خداوند متعال شروع نشود سرانجام‌نگیرد : **کل امرذی بال لم یبدء ببسم‌الله فهوابتر.**

چو مرغ امر ذی بالی ز آغاز　　　نه از نیروی حمد آید بپرواز

بمقصد نا رسیده پر بریزد　　　فتد زان سان که دیگر بر نخیزد

۲

مادرم بمن یاد داده بودکه در وقت برخاستن از زمین و بالا رفتن ازپله و در شروع بهرکاری‌که مستلزم صرف انرژی است بگویم **یاعلی** بعداً که کمی بزرگتر شدم مادرم برای‌آموختن دین از علی شروع‌کرد واین رسم خانواده های شیعه است که همه چیز را بعلی نسبت میدهند و از علی شروع و بعلی ختم میکنند خود یاد دارم‌که مادرم میگفت و خداوند او راغریق رحمت‌کندکه چه خوب میگفت که « علی شجاع‌ترین مردم بود. علی پارساترین مردم بود علی عالم‌ترین مردم بود. علی فاضل‌ترین مردم‌بود علی اولین‌کسی بودکه باسلام ایمان‌آورد خلاصه درتمام صفات نیك علی از همه مردم روی زمین بالاتر ووالاتر بود».

بعداً در باره پیغمبر میگفت پیغمبر پدر زن علی بود پیغمبر کسی است که علی را

بجانشینی خود انتخاب کرد ـ در باره خدا می‌گفت خدا کسی است که علی را خلق کرده است .

درباره امامان می‌گفت امامان اشخاصی هستند که هریك پس‌ازدیگری جانشین علی بودند ـ بهشت جائی است مخصوص دوستان علی ـ جهنم جائی است مخصوص دشمنان علی ساقی حوض کوثر در روز قیامت علی است که از آب آن حوض فقط بدوستان خود میدهد دوستان علی مسلمانان حقیقی هستند .

آنرا که دوستی علی نیست کافرست گو زاهد زمانه وگو شیخ راه باش

حق با علی است و علی برحق است ـ هرجا علی باشد حق همانجاست و هرجا حق باشد علی آنجاست ـ درختان میوه‌دار ولایت علی را قبول کرده‌اند ودرختان بی‌میوه ولایت علی را نپذیرفته‌اند ـ لذا آنها میوه‌دار واینها بی میوه شده‌اند .

چشمه‌های شیرین آنهائی هستند که ولایت علی را قبول کرده‌اند و چشمه‌هائی که ولایت علی را قبول نکرده‌اند دارای آب شور و تلخ شده‌اند .

خلاصه مدار مذهب و دین علی است اصل علی است باید علی را شناخت و سایر امور مذهب را نسبت به علی معرفی کرد و مفاد شعر زیر طرز فکر و تعلیمات دینی او بود :

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را
که به ما سوی فکندی همه سایه هما را
دل اگر خدای بینی همه در رخ علی بین
بعلی شناختم من به خدا قسم خدا را

خداوند او را رحمت کند که حقایق دینی را با چه زبان کودکانه ای بما میآموخت .

بعداً که بزرگتر شدم و تحت تربیت پدر قرار گرفتم او نیز طرز تربیتش تقریباً همان طرز تربیت مادرم بود منتهی درسطحی بالاتر مثلا روزی پدرم امر فرمود فواتح سور قرآن یعنی حروف مقطعه الم ـ الر ـ المص و غیره را که در اوایل بعضی از سوره‌های قرآن است از قرآن استخراج کنم و حروف تکراری آنرا حذف کنم باقیمانده حروف را شماره کنم چنین کردم چهارده حرف بشرح زیر بود :

(الف ـ ل ـ م ـ ص ـ ك ـ ه ـ ی ـ ع ـ ط ـ س ـ ح ـ ق ـ ن ـ ر) پس فرمود آنهارااگر ترکیب کنیم جمله **ـصراط علی حق نمسکه ـ** یا **ـعلی صراط حق نمسکه ـ** بدست میآید یعنی راه علی راه حقی است که ما بآن تمسك میجوئیم و یا علی خود راه حقی است که باو تمسك میجوئیم و این حروف را بهمین مناسب حروف نورانیه گویند .

پدرم میفرمود کلیه علوم و معارف اسلامی ازحضرت علی علیه السلام شروع شده است و در

حقیقت واضع آن حضرت علی علیه‌السلام بوده است مثلا واضع علم نحو علی است که **بابوالاسود دئلی** آموخت و بعداً بوسیله او بسایر صحابه وتابعین رسید. اولین مفسر قرآن علی علیه‌السلام است که آنرا **بابن‌عباس** آموخت ـ اولین واضع علم کلام مولی علی علیه‌السلام است و**حسن بصری** از او آموخت. خطبه‌های مولی علیه‌السلام که در **نهج‌البلاغة** جمع‌آوری شده است پس‌ازقرآن ازفصیح‌ترین عباراتی است که بزبان عربی انشاء شده‌است.

۳ مادرم بمن میگفت مانند پدرت بادست راست غذا بخورمنهم سرسفرمقابل پدرم نشسته بودم دیدم اوبادست راست غذا میخوردمن هم بادستی که‌مقابل دست‌راست او بود غذا میخوردم مادرم میگفت‌این دست چپ تواست میگفتم پدرم با همین دست مقابل دست من غذامیخورد میگفت او با دست راست غذا میخورد وتو بادست چپ وچندین روز شایدچندین ماه این اختلاف من ومادرم بودکه هرروز بمن تذکر میداد و من بدون دلیل وجبراً حرف او را اطاعت میکردم و بمحضی‌که مادرم ازمن غفلت میکرد باهمان دستی‌که خود آنرا دست راست تصور میکردم غذا میخوردم و باطناً خود را محق میدانستم که با دستی‌که مقابل دست راست پدرم است باید غذا بخورم .

بالاخره منطق مادرم چون ضامن اجرا داشت یعنی زور همراهش بود مطاع بود و من چاره‌ای جزاطاعت ازآن نداشتم. لذا باید راه حل‌دیگری پیدا میکردم‌که این‌اختلاف‌مرتفع شود تا روزی بنظرم رسیدکه اگر خود را با پدرم دریك صف قرار دهم‌که او درجلو ومن در عقب او قرارگیرم دست راست او با دستی که مادرم او را دست راست من میداند و من قبول ندارم در یك ردیف واقع میشود همین فرض راهم‌کردم ورفع اشکال و اختلاف من و مادرم شد واز آن پس مادرم دیگر اشکالی برای غذا خوردن من ندید و مرا تشویق کرد و خرسند شدکه دست چپ و راستم را میشناسم .

۴ . پدرم باآنکه از علماء بود و تحصیلات عالیه در فقه واصول‌کرده بود از منبر و محرابی‌که رحل او بود صرفنظرکرد حتی موقعی حاجی شیخ‌محمد باقر مسجدشاهی که‌استادش بود برخلاف میلش اورا بامامت جماعت‌مسجدی وادارکرد او نپذیرفت وبطهران‌گریخت و مدتها در تهران اقامت‌کرد تا اقوامش ازحاجی شیخ محمدباقر خواستندکه اورا باصفهان بخواندپدرم بشرطی‌قبول‌کردکه باصفهان‌مراجعت کندکه دیگر ذکری از امامت جماعت بمیان نیاید .

اودر جوانی بخواندن فلسفه وحکمت و عرفان رغبت داشت ولی درزمان پیری‌ازاین مقوله صحبتی نمیداشت از موضوعات فلسفه بطب و ریاضی علاقه فراوان داشت ـ در جوانی مدتی طبابت میکردوهمدرس وهمطرازحاجی میرزا محمدباقرحکیم‌باشی بود ولی‌بعداً‌طبابت را ترك‌گفت‌که **الطبیب ضامن ولوکان حاذقاً** حاضر نبود این ضمانت اخلاقی و دینی دیانتی راگردن‌گیرد ولی علاقه‌مندی او بعلوم ریاضی باقی بود و بسیاری از استادان این فن افتخار شاگردی‌اورا داشتند وازحواشی‌که برکتب خطی‌ریاضی(اکر) مخصوصاً اکر(۱)

۱ـ اکر بضم اول وفتح دوم جمع‌کره است و مقصود کتابی است در هندسه کروی .

ثاوذوسیوس (۱) نوشته تبحر اورا در این علم نشان میدهد آن کتاب با حواشی خط پدرم نزد من موجود است .

پدرم یکه شناس بود و بهرکس اظهار علاقه نمیکرد با آنکه با اغلب مردم معاشرت داشت ولی باآنهائیکه علاقه‌مند بود علاقه او بحد افراط بود - از علماء بحاجی سیداسدالله بیدآبادی که در طفولیت قیمش بود و بحاجی شیخ محمدباقر مسجدشاهی استادش واز عرفاء بطاووس العرفاء وازاطباء بحاجی میرزا محمدباقرحکیم باشی رفیق‌صدیق‌وهمدرس وهمقدمش و ازحکماء بمیرزا ابوالحسن جلوه مصاحب و رفیقش و از مستوفیان بحاجی میرزا نصرالله گرکانی و از تحصیل کرده‌های مدارس جدید بسرتیپ عبدالرزاق‌خان مهندس‌بغایری‌شاگرد قدیمش علاقه‌مند بود .

پدرم با عقل معاشی که داشت نسبتاً متمول شده بود و عائله سنگین هیجده‌نفری رااز عوائد ملکی خود اداره میکرد او هیچگاه دروجوهات شرعی دخالت‌نکرد وباعوائدشخصی که از املاکش بدست میآورد زندگی خود را اداره میکرد .

مدت ۷۸ سال به‌نیکنامی و زحمت و خدمت بمردم زندگی کرد و برای تنبیه وتنبه وبرای تشویق فرزندانش غالباً این مصراع را میخواند مثل اینکه این شعررا شعارخودقرار داده بود - **براحتی نرسیدآنکه زحمتی نکشید** .

۵

مادرم در خانواده فقها متولد وپرورش یافته و در خانواده فقها نیز وارد شده وشوهرکرده بودولی اونوشتن وخواندن نمیدانست چونکه درخانواده علماء مرسوم نبود بدختران نوشتن وخواندن بیاموزند .

اما مسائل فقهی مربوط به (نماز - روزه - خمس - زکوة - امربمعروف و نهی از منکر) را بخوبی میدانست یکدوره شرایع‌الاسلام محقق حلی را برای او خوانده بودند و غالب مسائل و فروعات آنرا از حفظ بود و حاضرالذهن داشت ولی اصطلاحات اقوی و احوط و غیره راکه درکتاب شرایع الاسلام ذکر شده است او بعنوان رأی بعضی از علماء ذکر میکرد .

مادرم بسیاری از ستاره‌های قدر اول و بعضی صور فلکی را میشناخت و طلوع و غروب آنها را در فصول مختلف میدانست مخصوصا طلوع فجر صادق و فجرکاذب را بخوبی تشخیص میکرد بطوریکه هیچوقت در منزل ماکسی از روی نشناختن وقت درماههای رمضان بی‌سحری نشده بود .

همچنین برای تعیین قبله و تعیین اوقات نماز هیچوقت احتیاج بسؤال ازکسی نبود درفصول‌مختلف ازروی آسمان وستارگان هم‌وقت‌را میشناخت هم‌جهت قبله‌را تشخیص‌مینمود.

با ممارست نیز جای رؤیت ماه را در شب‌های اول ماه‌های قمری بخوبی میدانست چنانچه در استهلال محل‌رؤیت ماه‌را قبلاتعیین میکرد ودراین‌کار هیچونت اشتباه نکرد.

مادرم درآشپزی‌وخیاطی وخانه‌داری‌مهارت‌کامل داشت لباسهای‌پدرم وکلیه‌فرزندانش را شخصاً میدوخت در محله ما بسیاری از خانواده‌ها لباسی‌که باید بدوزند بمنزل ما نزد

۱- ثاوذوسیوس ازحکماء ریاضی یونان و مصنّف کتاب الاکر است .

مادرم میاوردند واو لباسهای آنها را میبرید .

درهرحال او یك زن‌کامل عیار متناسب با زمان خودش بود خدا اورا رحمت‌کندمن زن امی با این اطلاعات وسیع درحدود احتیاجات زمان ندیده‌ام .

٦

طفل سه‌ساله‌ای بودم روزی اول مغرب ووقت فضیلت نماز‌مغرب مادرم مرا رها کردوخوددراطاق ارسی‌که یکمترونیم ازسطح حیاط کرسی داشت‌مشغول نماز خواندن شد ولی جائی را انتخاب‌کـرده بودکه مرا میدید ومن از نظرش پنهان نبودم بمن‌هم سفارش‌کردکنارحوض نروم‌ولی بمحض اینکه او شروع‌بنماز‌کرد غریزه بچگی نگذاشت دراطاعت مادر باقی باشم‌کنار حوض رفتم ماهیهای قرمزمرامشغول داشتند مدتی‌آنها را تماشاکردم تـا یکی از آنها راکه نزدیکتر بود هوس‌کردم بگیرم دست درازکردم ماهی عقب رفت جلوتررفتم ماهی عقب‌تر رفت یکدفعه دیـدم نیمی از تنم داخل حوض است .

مادرم در حین نماز مراقب من بود مرا در آنحالت دید دفعة نمازش را قطع کرد و چادر نماز را بیکطرف افکند با چالاکی فوق‌العاده و با یك جست وخیز خود را از ارسی بلب حوض پرتاب‌کرد و خودرا بمن رسانید نیمه تنه من بیشتر در حوض داخل نشده بود که مرا از حوض بیرون‌کشید خیلی ترسیده بودم نه از آب حوض و خفه شدن بلکه از بیم تنبیه مادرولی‌برخلاف تصور، مادرم مرا بسیارنوازش ولباسهایم را عوض‌کرد وبرای‌معالجه مقداری نمك بزبان من‌گذاشت .

زیرا مرسوم بود بچه‌هائی که میترسیدند ذره‌ای نمك بدهانشان میگذاشتند و معتقد بودند از لکنت زبان جلوگیری میکند .

بیش‌از پنجاه سال از این قضیه میگذرد ومن هنوز هروقت بخاطر میاورم لذت دست نوازشی راکه مادرم بسروصورتم میکشید درك میکنم .

۷

در بچگی‌که با مادرم بحمام زنانه میرفتم دیده بودم بعضی زنها بدنشان را خالکوبی‌کرده‌اند من‌هم‌آرزوداشتم ببدنم خالکوبی‌کنم ضمناً دیده بودم‌در گوشه حمام‌اطاقی است‌که‌بعضی زنهاآنجا رفت‌وآمد دارندوآبی‌که ازسطح زمین آنجا بـه‌حیاط حمام جاری میشدکبود و برنگ خال زنان بودگمان‌کرده بودم زنان آنجا برای خالکوبی میروند وازاین ماده برای‌خالکوبی استفاده مینمایندولی‌مراباآن‌مکان دسترس نبودبعلاوه‌وسیله‌ای مانند چوب‌کبریت یا پوش جارولازم داشتم که‌بوسیله‌آن‌ازآن‌ماده بردارم‌وباندازه خالی برای خالکوبی استفتاده‌کنم لذا یکدفعه‌که قراربودبحمام‌برویم‌قبلاًاز منزل چوب‌کبریتی برداشته همراه بردم .

آن طفل‌کارزوی ترازوی‌زرکند نارنج‌ازآن‌خرد که‌ترازوکند زپوست

در هرحال بعد از ورود بحمام مادرم را اغفال کردم و بهرنحو بود خود را بمکان معهوددرساندم وچوب‌کبریت را درآن ماده‌کبود رنگ‌که بعدها دانستم برای ازالـه مواست فرو بردم ومقدارکمی برداشته بچانه خود بعنوان خال زدم و ازاین موفقیت خود را بسیار

خرسند دیدم ومظفرانه و بامید تشویق نزد مادرم آمدم ولی بالعکس نه‌تنها ازتشویق خبری نبود بلکه‌تنبیه هم‌شدم و علت تنبیه خود را نمیدانستم و بسیار متعجب بودم که چرا تنبیه میشوم .

۸

طفلی بودم سه‌چهارساله که باتفاق مادرم حمام میرفتیم در آن زمان موسوم بود که دست و پاوموی راباحنارنگین میکردندبچه‌هانیزازاینکه سرانگشتها وناخنهایشان رنگین شده‌باشدخوششان میآمد روزی ازحمام آمده‌بودم دستم حنا بسته‌کفش نوهم بپاداشتم و بسیارخوشحال بودم گاهی بدست خود نگاه میکردم لذت میبردم: **کاین‌منم‌طاووس‌علیین‌شده**. گاهی بکفش نوپایم‌مینگریستم‌وحظ میکردم که‌دیگر روزی‌بهتراز آن‌وخوشبختی بالاترازاین نبود بااین نخوت ازحمام بمنزل آمدم برای آنکه‌اینهمه سعادت راکه بمن روی‌آورده است‌بهمه مخصوصاً بپدرم نشان دهم روباطاق پدرم‌آوردم اتفاقا پدرم منزل نبود و برادر بزرگم باتفاق‌مرحوم **سلطان‌الکتاب**(محمدعلی) آنجا بودند.

مرحوم سلطان‌الکتاب از خوشنویسان خط نسخ در دوره ناصری بود و باپدرم الفت زیاد داشت و برای تعلیم خط‌آنجا آمده بود و برادران بزرگ من نزد او بتعلیم و هنر ـ آموزی خط میپرداختند .

او پدر مرحوم هادی تجویدی استاد مینیاتور و جد آقای تجویدی هنرمند موسیقی است.

باری‌وارداطاق‌شدم‌آن‌موقع مرحوم سلطان‌الکتاب درحدود هشتادساله مینمود ودارای محاسنی بلند وقرمز بود مراصداکردومهربانی‌نمودوبازبان‌کودکی‌ازمن‌خواست که کفشم‌راباو عاریه‌دهم که‌او بپوشدوعروسی‌برود. البته من‌قبول نکردم و بعلامت‌نفی‌سررا بالا انداختم فرمود پس‌حنای دستت را بده‌که بدستم بمالم دیگر خیلی ناراحت شدم .

زیرا مدتها در حمام نشسته بودم بانتظار رنگ شدن دستم حال این آقا بدون هیچ گفتگو این رنگ حنا را از من میخواست در اینجا دیگر توقف را جایز ندیدم و پا به فرار گذاشتم .

زیرا در عالم طفولیت باورکرده بودم‌که هردو تقاضا جدی است مدتها این گفتگو جزء تفریحات پدرم بودکه ازمن درباره هردو موضوع سؤال میکرد و من بازبان‌کودکی استنکاف خود را اعلام میداشتم .

۹

در طفولیت بمنزل‌زنی‌که دخترها وپسرهای خردسال راتدریس میکرد و درواقع کودکستانی‌بود مرا سپرده بودند در همسایگی این‌کودکستان زنی آبستن‌وقت‌وضع‌حملش‌رسیدلذا تمام‌زنهای‌همسایه‌وتمام‌بچه‌های‌این‌کودکستان بخانه‌آن زن هجوم آوردند من هم جزء بچه‌های‌کودکستان بودم‌که بآن منزل رفتیم سرو صدای زنها و بچه‌ها وفریاد وضع حمل‌کننده گیج‌کننده بود.

بچه‌ها را ازاطاق خارج کردند ولی چون من بسیار کوچك بودم بعنوان اینکه چیزی نمیفهمم بمن اعتنا نکردند و یا آنکه چون بسیار شلوغ بود وکسی بکسی نبود مراندیدند و من همچنان درگوشه اطاق نشسته بودم و نـاظر کلیه جریانات بودم تا زن فارغ شد پس ازآن هم کلیه‌آداب و رسومی که از طرف زنان باید اجرا شود از قبیل گرفتن بچه و آمدن جفت و بریدن‌ناف و حصار کشیدن دور زائو و بچه‌اش و خواندن اوراد برای دفع‌آل و جلوگیری ازبردن‌آل و غیره همگی اجرا شد ودیدم- این غفلتی بود از آن زنان‌که مرا بچه نادان تصور کرده بودند.

۱۰ در سن پنجسالگی دچار مرض سرخجه شدم این مرض هر سال عده‌ای از اطفال را تلف میکرد و هنوزهم کم و بیش بعضی اطفال از همین مرض از بین میروند وآنهائی‌که تلف نمیشوند از عوارض بعدی آن مصون نمیمانند من جمله من پس از ختم مرض زبانم بندآمد ولال شدم این‌گرفتگی زبان تاشش ماه طول کشیده‌بودتا روزی مادرم برحسب دستور دکترمعالج بمن‌سوپ جوجه خروس میدادگربه‌ای سمج آمـده بود و هرچه مادرم او را پیش میکرد پس نمیرفت من عصبانی شدم و از شدت عصبانیت گفتم «پیش پیش» وازآن پس زبانم بکلی بازشد و بهبودی‌کامل یافتم.

۱۱ خاله‌ای داشتم‌که‌گاهی بمنزل ما میآمد وروزی‌که او بمنزل ماميآمد همان روز عید ما بود زیراآنروز ازامرونهی مادر و پدرم کمی‌کاسته میشد بعلاوه از تنبیهات بجا و بیجای‌آنـان نیز مصون بودیم روز جمعه‌ای صبح خاله بمنزل‌ماآمدومن‌اشتباه‌کرده‌وگمان‌کرده‌بودم‌روزغیر تعطیلی است ومهیای رفتن‌بمکتب بودم. ولی بالاترین‌آرزویم‌این‌بودکه‌بمنزل میماندم وازمزایای‌آمدن خاله استفاده میکردم خاله‌گفت‌کجا میروی امروز جمعه است خیلی خرسند شدم. ولی تصورکردم خاله از روی محبت‌میل‌داردمنزل بمانم‌وآنروزرا برخلاف‌واقع‌جمعه وانمودمیکند ازبرادرم سؤال کردم‌او هم‌گفته خاله را تأییدکرد اعتماد نکردم بتصور اینکه برادرم میخواهد بـا یکروز تعطیل مرانزد پدرم وآخوند مکتب هردو بی‌ارج و زیرکتك کند.

بالاخره بپدرم مراجعه‌کردم وازاو سؤال کردم‌گفته‌آنان راتأیید و تصدیق‌کرد بسیار خوشحال شدم و بقدری از تعطیل‌آن روز خرسند شده بودم‌که تا حال‌که بیش ازچهل واند سال میگذردتقریباًخرسندی‌دیگری بقدر خرسندی‌آنروز برای من حاصل نشده‌است.

۱۲ در سال۱۳۳۶ قمری قحط سالی و مجاعه سختی در ایران و مخصوصاً در اصفهان‌رویدادآنموقع‌من‌طفل بودم‌و بمکتب‌میرفتم‌هرروزشنیده میشد جماعتی ازگرسنگی‌جان‌داده‌اند ودرهرمحله‌ای‌مکانی‌راتعیین‌کرده‌بودند‌که‌مردگانرا بآنجا حمل میکردندکه پس ازتهیه وسائل‌کفن ودفن بغسالخانه میفرستادند دربیدآباد محله

ما جلو دربزرگ مسجد سید برای اینکار اختصاص داده شده‌بود.

روزها که بمکتب میرفتم مکرر دیدم که درحریم مسجد تعداد زیادی مرده پهلوی یکدیگرقطار نهاده بودند که فرصت حمل آنان را بقبرستان نداشتند و یا وسائل و اجرت تغسیل وتکفین آنان فراهم نشده بود هنوز این عده بقبرستان فرستاده نشده‌بودند که‌دسته‌ای دیگر بآنان اضافه میشد و این منظره بقدری برای من ناراحت‌کننده بود که‌تاحال پس از چهل واند سال هروقت بخاطرمیاآورم موی برتنم راست میشود.

انجمن های محلی هم برای جمع آوری اعانه تشکیل شده بود ولی اعانات نقدی فایده‌ای نداشت گندم وجو نیز دراختیار مردم خیرنبود ولی طبق گفتهٔ مردمان بی‌نظر وبی غرض انبارهای محکترین پر و ازدسترس مردم گرسنه‌خارج بود.

لذا ناچار اعانات نقدی‌که برای حفظ جان فقرا جمع‌آوری میشد صرف کفن و دفن اجسادآن‌ها میشد.

شنیده شد پس از رسیدن تابستان وبرداشت محصول نو که مجاعه بکلی از بین رفت گندمی‌که بعضی محتکرین‌که غالباً ارباب عمائم وملانما بودند و نرخ را از طرف خدا میدانستند احتکارکرده بودند فاسد شده‌بودکه اجباراً برودخانه زاینده‌رود ریختند.

اطلاع براین اخبار چنان خشم مردم را برانگیخت که دیگرملانماها با همه وسائلی‌که در دست داشتند نتوانستند منبر ومحرابی‌که بارث ازاجداد بآنها رسیده‌بود ودر اثرآن بمال و مکنت وهمه چیزدنیا دست یافته بودند اداره‌کنند ناچار بسالی‌چند هزار تن غله از رزق حلال خداداد قناعت‌نمودند و بمنزل نشستند تا مرگ نیزآنان رانیزمانندسایر مردگانی‌که مورد ترحم‌آنان واقع نشده بودند و ازگرسنگی جان داده بودند در ربودسیر وگرسنه همگی رفتند فقط نام زشت برای محکترین باقی ماند.

مرحوم حاجی **میرسیدعلی‌جناب** که ازبزرگان علم و فضل درقرن اخیر بود در جلد اول‌کتاب بسیار ارزنده خود **الاصفهان** درباره این‌قحطی مینویسد «کثرت متوفیات و نرسیدن ضبط آنها درخرابه‌ها سگها آنها را خوردند».

ونیز درهمان‌کتاب ازچند قحطی دراصفهان نام میبرد:

۱ــ قحطی همین سال ۱۳۳۶ قمری‌که گندم خرواری سیصدتومان شد

۲ــ قحطی سال ۱۲۸۸ قمری‌که گندم یکمن(۶کیلو) سه‌قران‌شده بود

۳ــ قحطی سال ۱۲۴۷ قمری‌که تا سال ۱۲۵۰ سه سال طول کشید و آرد یکمن (۶کیلو) چهارقران‌شد

۴ــ قحطی سال۱۲۳۲ قمری‌که در زمان‌صدربود : ومعروف شده است به (قحطی

صدری) نان یکمن (۶ کیلو) دوقران‌ونیم شده بود

۵ـ قحطی‌سال ۱۲۰۲ قمری گندم یکمن (۶ کیلو) سه قران و یکعباسی شده بود (هرپنج عباسی یکقران است)

۶ـ قحطی سال ۱۱۷۱ قمری که نان یکمن(۶ کیلو) نه‌قران شده‌بود

۱۳

درسن شش سالگی مرا بمکتب گذاشتند صاحب مکتب آخوندی بود از اهالی دهق(دهق معرب دهك است وآن قصبه‌ای‌است بین اصفهان و خوانسار) بنام ملاتقی که صاحب معلومات قدیم وخط وربطش برای تنظیم اوراق شرعی خوب بود خطوط را خوب مینوشت مخصوصاً درخط نسخ استاد بودمن سرمشق‌های اوراهنوز دارم واز دیدنش لذت میبرم.

برنامه مکتب از صبح چنین شروع میشد ـ از اول آفتاب تا نیمساعت ازآفتاب برآمده وقت حضور شاگردان بود سپس جناب آخوند شروع میکرد بدرس دادن هریك از شاگردان علیحده درس میخواندند وعلیحده درس میگرفتند ـ اینکار بیش ازیکساعت طول میکشید سپس نوآموزان مشغول حاضر کردن درس میشدند بعضی که قوی‌تر بودند برحسب توصیه جناب آخوند ضعیف‌ترها راکمك میکردند یکساعت بظهرمانده جناب آخوند درس سؤال میکرد و نوآموزان مکلف بودند درسی که صبح‌داده شده‌است‌حاضر کرده‌جواب بدهند وچنانچه خوب‌حاضر نکرده بودند علاوه برتنبیه که با توپ‌وتشر جناب آخوندغالباً ختم‌میشد (چون آخوند ملاتقی کمتر بچه‌ها را تنبیه میکرد وتنبیهات او معمولا از سه‌چهار کف‌دستی تجاوزنمیکرد) مکلف بودند بعدازظهرها درس را حاضر کرده عصر امتحان بدهند و در هرحال باید درس داده شده آن روز همان روز حاضرشده وامتحان بدهندبعدازظهرهامشق خط ومشق سیاق باید انجام دهند و همه‌روزه یك مشق سیاق ویك‌مشق خط ریز که درمکتب آنرا انشاء میگفتند باید هریك‌نفر ازنوآموزان تحویل بدهند تکلیف شب‌هم‌همین‌سه‌صفحه مشق بوده که جناب آخوند باکمال دقت آنها را تحویل میگرفت و اگر بدنوشته‌بودندتنبیه والاتشویق میکرد.

بعدازظهرها کلیه نوآموزان اعم از قوی یا ضعیف دریك صف می‌نشستند ودیکته‌ای که جناب آخوند از روی کتاب تاریخ معجم میگفت مینوشتند منتهی‌شاگردان‌ضعیف بایدازروی اقویا بنویسند بنابراین آخوند نوآموزان را تقسیم بندی کرده‌بودپهلوی‌دست‌هر نوآموزقوی یکی ازنوآموزان ضعیف نشسته بودکه همان دیکته را مینوشت پس ازختم دیکته کلیه انها راآخوند شخصاً تصحیح میکرد ـ ضمناً چنانچه نوآموزی را تشخیص میکرد که قوی شده است باو ابلاغ میکرد که دیگر ازروی دست‌کسی ننویسد ورأسا خودش دیکته‌را بنویسد من یکسال‌اول که در مکتب بودم از روی دست دیگران مینوشتم ولی پس ازیکسال‌بمن تکلیف

کرد که رأسا بنویسم ویکی دوسال آخر درمکتب خودم دیکته را رأسا مینوشتم.

مواد درسی از قرآن شروع میشد ـ دسته دیگر کتاب خوان بودند که از کتب مختلف گلستان ـ بوستان ـ حافظ ـ جودی ـ جوهری ـ معراج السعاده ـ حدیقه الشیعه ـ تاریخ معجم ـ شاهنامه ـ حق الیقین ـ حلیة المتقین ـ حیات القلوب ـ یوذاسف و بلوهر و غیره میخواندند که با اشاره جناب آخوند وصلاحدید اولیاء کتاب خریداری و تدریس میشد. دسته سوم آنهائی بودند که فارسی را نسبة میدانستند لذا برای آنها عربی تدریس میشد برنامه عربی از امثله ـ شرح امثله و صرف میرو تصریف وشرح تصریف (درصرف) و عوامل جرجان و عوامل ملامحسن و عوامل منظومه و سپس صمدیه وشرح انموذج (درنحو) بود حفظ بعضی قطعات گلستان ـ وکلیه اشعار نصاب الصبیان و قسمت عمده الفیه ابن مالك جزء برنامه اخیر محسوب بود.

چنانچه نوآموزی میتوانست معراج السعاده بخواند و از روی کتاب تاریخ معجم دیکته بنویسد و شرح تصریف وصمدیه را بداند از فضلاء این مکتب بلکه فارغ التحصیل بود جناب آخوند اورا بمدرس دیگری بنام شیخ ابوالقاسم زفره‌ای معرفی مینمود

برنامه خط هم از خط نسخ شروع میشد بعداز آن خط نستعلیق وسپس شکسته نوشته میشد و نوآموزانی راکه استعدادشان در خط خوب بود بمحضر میرزا فتح‌الله‌خان جلالی معرفی میکرد مشارالیه فرزند میرزاعبدالرحیم افسراست پدر وپسر هردو ازخوشنویسان بنام درزمان اخیر در اصفهان بودند پدر از پسر بهتر و خوبتر مینوشت و من قطعات خطی از هر دو نفر دارم

۱۴

بمناسبت برنامه مکتب بی‌تناسب نمیدانم برنامه تحصیلات قدیمه راکه محصلین آنزمان طبق آن عمل میکردند: ذکر کنم:

تحصیلات قدیم چهار دوره بود:

۱ ـ دوره مکتب خانه که فوقاً ذکر شد ودرآن فارسی و مختصری عربی در حدود جامع المقدمات آموخته میشد.

۲ ـ دوره مقدماتی: سیوطی ـ شرح جامی ـ ترکیب خالد (در نحو) شرح نظام (در صرف) کبری ـ حاشیه ملاعبدالله و شرح شمسه (درمنطق) شرح بیست باب ملامظفر ـ فارسی هیئت. خلاصه الحساب (درریاضیات وهیئت و معرفت تقویم)

بهترین استاد این دوره مقدماتی در این زمان اخیر آخوند ملا ابوالقاسم زفره‌ای بود.

۳ ـ دوره سطوح که عبارت بود از شرایع ـ شرح لمعه ـ فرائد ـ متاجر (درفقه)

و معالم قوانین ـ کفایه (دراصول) ـ جلدین شرح منظومه سبزواری (درمنطق و حکمت)

۴ ـ دوره خارج که طلاب معمولا دودسته میشدند بعضی تحصیل (منقول) ازخارج و بعضی بتحصیلات فلسفه و حکمت (معقول) میپرداختند.

در قسمت خارج فقه طرز تحصیل چنین است مدرس مسئله‌ای را طرح مینماید. سپس مدرس و طلاب هر یك بمبادی و مأخذ مسئله رجوع مینماید روز بعد مدرس مسئله را چنانچه رأی خود اوست بیان مینماید طلاب نیز برحسب استعداد خود نظریه خودرا که ممکن است برخلاف نظر استاد و مدرس باشد اظهار میدارند و نتیجه‌را روزانه مشروحاً یادداشت مینمایند.

۱۵

در سن شش هفت سالگی بمکتب میرفتم رفیقی هم سن‌وسال خودداشتم بنام میرزا باقر از فرزندان میرزا های چهار سوق علیقلی آغا که بعداً نام فامیلی تابش را برای خود انتخاب کردند فامیل متدین عزیزی هستند منزل این طفل درهمسایگی ما بود صبحها باهم بمکتب میرفتم درمکتب هم پهلوی هم مینشستیم و بایکدیگر درس میخواندیم ظهرها وعصرها هم باتفاق بمنزل مراجعت میکردیم واقعا عالم طفولیت چه صفائی دارد روزی یکی از دندانهای شیری او افتاد و خونش بند نیامد اجباراً بمنزل رفت و دو سه روزی غیبت او طول کشید که اطلاع دادند فوت کرده است بقدری مرك اودرمن اثر کرد که از شنیدن آن خبر دوسه هفته مریض شدم.

پس از آنکه حالتم بهتر شد و بمکتب رفتم موضوع دیگری پیش آمد کرد که یکباره مرا شش هفت ماه مریض و بستری نمود و آنچنان بود که برادر کوچکتر متوفی‌را دیدم که کفشهای متوفی رابپا کرده و بمکتب آمده است

این منظره خاطره های زیادی را در من زنده کرد و چنان اثر عمیقی درمن گذاشت که فوراً تب کردم و مریض شدم و از بعدازظهر آن روز دیگر نتوانستم بمکتب بروم.

بخاطر دارم آن ایام ایام عزاداری ماههای محرم و صفر بود و من مدتها مریض و بستری بودم تا برای چراغانی شب ۱۵ شعبان اول‌دفعه‌ای بود که پس از مرض مرا از منزل برای دیدن چراغانی مسجد سید که مکتب ماهم آنجا بود بیرون بردند.

هنوز که بیش ازچهل‌اند سال ازواقعه مرك رفیقم میگذرد خاطره ناگوار آن در قلبم باقی است و هرقت بیاد میاورم بسیار متأثر میشوم.

۱۶

روزی یکی از هم مکتبی‌هایم که ازمن بزرگتر بود ادعا میکرد که اگر تعداد آجرهای عرض و ارتفاع ستون‌را بداندمیتواند آجرهای آن ستون‌مسجدرا بدون شماره کردن بگوید فقط آجرهای عرض ستون و ارتفاع ستون برای تعیین تعداد کل آجرها کافی است من قبول نکردم ولی در حضور من آجرهای ارتفاع و عرض يك ستون مسجد را شمرد و پس‌از یکی دو دقیقه محاسبه تعداد آنرا گفت من از روی امتحان یکی دو ساعت وقت صرف کردم تا تمام آجرها را شمردم صحیح بود خیلی تعجب کردم و چیزی که بر تعجبم افزود آنکه ادعاکرد آجرهای تمام ستون را حتی آجرهائی که دروسط

ستون است و دسترسی بآن نیست میتواند شمارش کند دیگر هیچ جای قبول برای من نبود ببرادر بزرگترم که او هم با من درهمین مکتب درس میخواند مراجعه کردم اوهم گفته او را تائیدکرد برای من قابل قبول نبودکه آجرهای وسط ستون را بتوانند بشمارند .

ولی باتائید موضوع ازطرف برادرم کمی شك وتردیدپیداکردم تاشب بپدرم گفتم‌اوهم گفتهٔ آنان را تائیدکرد و بمن مژده داد که تا یکسال دیگر خود من خواهم توانست چنین کنم ناچارقول اورا قبول کردم و انتظار فرصتی را داشتم که کی خواهد بودکه من هم بتوانم اجرهای ستون‌ها را بدون شماره کردن معین کنم.

اتفاقا همانطورکه پدرم گفته بود یکسال طول نکشیدکه درمکتب فی و تاراج (ضرب وتقسیم سیاق) را بمن درس دادند و ازآن تاریخ ببعد نه‌تنها قول آنان را قبول کردم بلکه خودم‌بدون شماره یك‌یك‌آجرها تعدادآن‌ها راکلا تعیین میکردم.

۱۷

ازتفریحاتی که در این مکتب داشتیم یکی مشاعره بود کـه تقریباً نصف وقت شاگردان صرف آن میشد و درمشاعره از اقسام شعر بی‌نقطه و بی الف وفارسی وعربی استفاده میشد وخواندن ونوشتن اشعارمتصل بهم‌مانند دوشعر زیر از تفریحات بود:

پیشلطیفطلعتتقیمتمهشکستهشد	پیشبنفشهخطتگلبچمننهفتهشد
(پیش‌لطیف طلعتت‌قیمت مه شکسته‌شد)	(پیش‌بنفشه خطت گل بچمن‌نهفته شد)
شبعیشمنهفتهگشتبیغم	گلعیشمشکفتهگشتبیخار
(شب عیشم نهفته گشت بیغم)	(گل عیشم شکفته گشت بیخار)

ازتفریحات‌وتفننات که ضمناً دلیل سوادوپیشرفت دروس بود دانستن غزل‌معروف‌جامی بودکه شعر اول‌آن یکحرفی وبیت دوم دوحرفی وسوم سه‌حرفی وچهارم چهارحرفی‌وپنجم پنج‌حرفی است وازافتخارات محسوب میشد غزل این است:

رخ زرد دارم زدوری آن در	زده داغ دردم‌درون دل آذر
چومن کاست گوئی‌شب‌فرقت‌تو	مه‌نوکه باشد بدین گونه‌لاغر
خطت خضرجعدکجت‌مشك‌تبت	تنت سیم‌لعل لبت تنگ شکر
بجنب نعیـم شهید مـحبت	بهشت مخلد نصیب محقـر
بلبها ملیحی بگفتن فصیحی	بطلعت صبیحی بگیسومعنبر

بنظم در آوردن نثر زیر نیز از کارهای تفننی و از افتخارات و دلیل پیشرفت دروس بود.

دوش دیدم که خواجه مستوفی‌الممالك که بر سر آمده سودای آن نـازنین که کردم

تحسین براین شعرهای قافیه موزون اعظم خدایکان سلاطین اکرم محمد خسرو هرکه این نثر را بنظم‌آرد ریش خودرا بدو دهم بگرو ـ که نظم‌آن چنین خواهد بود.

دوش دیدم که خواجه مستو — فی‌الممالك‌که برسر آمده‌سو
دای‌آن نازنین‌که‌کردم تح — سین‌براین شعرهای قافیه مو
زون اعظم خدایکان سلا — طین اکـرم محمـد خسرو
هرکه این نثر را بنظم آرد — ریش خود را بدو دهم بگرو

۱۸ من جمله از تفریحات مکتب محاسبه ماده تاریخ بود وآن چنان است‌که برای هر موضوعی جمله یا شعری متناسب انشاء کرده‌اند و چون حروف آن جمله یا شعر را برحسب اعداد ابجد جمع‌کنند تاریخ آن واقعه‌معلوم میشود ـ درحقیقت مفاد شعرموضوع تاریخ را بیان میکندوحروف‌آن اعداد سال تاریخ‌وقوع قضیه‌را معلوم میدارد ـ وبرای‌اطلاع بیشترمقدمهٔ حروف ابجد واعدادآنرا مینویسیم بعداً‌دو سه‌مثالی هم بیان میکنم تاطرزعمل معلوم‌گردد :ـ

الف	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	
ی	ك	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	
۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	
ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

مثلا بالای سردرعمارت مجلس نوشته شده‌است (عدل‌مظفر)که برحسب اعدادمیشود

ع=۷۰ — م= ۴۰
د= ۴ — ظ=۹۰۰ — عدل =۱۰۴
ل=۳۰ — ف= ۸۰ — مظفر=۱۲۲۰
ر=۲۰۰ — جمع ۱۳۲۴

جمعا میشود ۱۳۲۴ که تاریخ اعلام مشروطیت بوسیله مظفرالدین‌شاه است.

۲ـ پس ازتوپ بستن مجلس شورای ملی بوسیله محمد علی شاه قاجارازآدیخواهان روبطهران‌آورند وطهران را (درسال ۱۳۲۷ هـ ـ ق) ازدست محمدعلی‌شاه‌گرفتند شاعری‌در این‌باره گفته‌است:

فتح طهران شد مبارك باد .که محاسبه آن چنین میشود :

باد	مبارك	شد	طهران	فتح
ب — ۲	م = ۴۰	ش = ۳۰۰	ط = ۹	ف = ۸۰
ا — ۱	ب — ۲	د — ۴	ه — ۵	ت — ۴۰۰
	ا — ۱			
د — ۴	ر — ۲۰۰		ر — ۲۰۰	ح — ۸
	ك — ۲۰		ا — ۱	
			ن — ۵۰	
۷	۲۶۳	۳۰۴	۲۶۵	۴۸۸

که جمع آن ۱۳۲۷ قمری‌است.

۳ ـ تاریخ شروع هجوم مغول بخراسان خون (۶۵۷) است

۴ ـ تاریخ جلوس نادر شاه الخیر فیما وقع (۱۱۴۸) است

۵ ـ تاریخ جلوس فتح علیشاه باباخان لفظ بابا (۱۲۱۲) است

گاهی نیزماده تاریخ را بدون قید حروف صریحا میگویند چنانکه سعدی در گلستان فرماید :

در آن مدت‌که‌مارا وقت خوش بود — زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود

و مولوی در مجلد دوم مثنوی میفرماید :

مطلع تاریخ این سودا وسود — سال‌هجرت‌ششصدشصت‌ودو بود

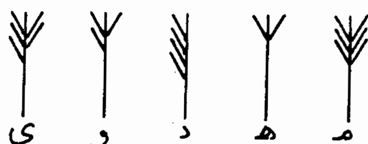
و یا برای مرگ کریمخان زند گفته‌اند :

کریم زند چوزین دار بیمدار گذشت — سه از نود نود ازصد صداز هزار گذشت

۱۹ از جمله تفریحات مکتب نوشتن خط شجری یا خط سروی بود و آن چنان است که حروف را بطریق ابجد باید درنظر داشت :

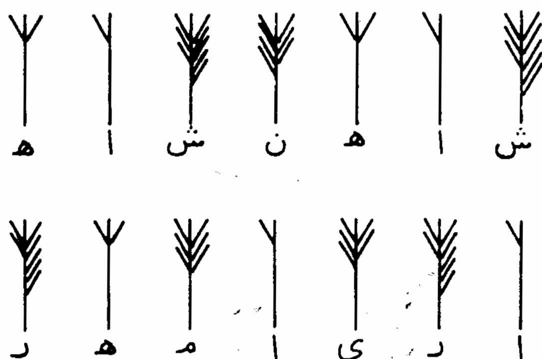
ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ

وبرای هرحرفی خطی قائم می‌کشند و از سمت راست و چپ خطوطی بطریق شاخه‌ها برآن می‌کشندآنچه درطرف راست‌است علامت‌کلمات‌ابجد است وآنچه برطرف‌چپ است‌علامت‌حروف آن‌کلمه‌ای است‌که حرف منظوردرآن‌است وبحرف مطلوب‌ختم میشودمثلا مهدوی را چنین نویسند .



پس شاخه اول ازطرف راست ازخط اول علامت ابجد وخط دوم علامت هوز و خط

سوم علامت حطی است وشاخه اول طرف چپ علامت کاف کلمن وشاخه دوم علامت لام کلمن وشاخه‌سوم‌علامت‌میم است. همچنین درخط دوم شاخه‌ارل راست علامت ابجد است وشاخه اول چپ‌علامت‌ه می باشد و بهمین ترتیب(د-و-ی) لذاچنانچه بخواهندبنویسند. **شاهنشاه آریامهر** چنین می نویسند :



۲۰ ازدروسی که‌درمکتب تدریس‌میشدحساب‌وخط سیاق بود که درآن‌زمان کلیه دفاتردیوانی (دولتی) و دفاترتجارتخانه‌ها بآن روش نوشته میشد.
درحساب وخط سیاق بجای ارقام علاماتی بکارمیرود مثلا از یك تانه دینار را چنین نویسند



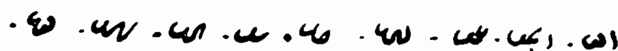
و از ده دینارتانود دیناررا چنین نویسند:



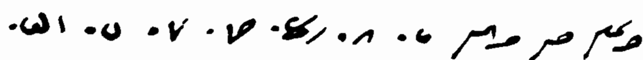
و از یکصد دینارتانهصد دیناررا چنین‌نویسند:



و از یکهزار دینارتانه هزار دیناررا چنین نویسند:



و بحساب‌آن زمان ۲۵ دینار یکپول و ۵۰ دینار یکشاهی و ۷۵ دینار سه پول و یکصد دینار دوشاهی ودویست دینار یك عباسی و چهارصد دینار دوعباسی و پا نصد دینار ده شاهی وششصد دینارسه عباسی وهشتصددینارچهارعباسی‌ویکهزاردینار یکقران یاپنج‌عباسی‌بود و چنین نوشته میشد:



ده هزاردینار یك تومان واز یکتومان تانه تومان را چنین مینویسند :

واز ده تومان تانود تومان را چنین مینویسند :

واز یکصد تومان تانهصد تومان را چنین مینویسد :

واز هزارتا نههزارتومان را چنین مینویسند:

بنابراین ۴۹۸۵ تومان وهفت قران و پانزده شاهی را چنین مینویسند :

یکصد هزارتومان را یك لك و پانصد هزار تومان را یك کرور میگفتند

پیدایش خط سیاق را باید ازقرن سوم وچهارم هجری دانست که دفاتر دیوانی کلا بعربی نوشته شده است وسرعت قلم این خط سیاق را بوجودآورده است مثلا :

بیست دینار و بیست تومان را چنین نویسند : که مخفف عشرون یا عشرین است

وسی دیناروسی تومان را چنین نویسند : که مخفف ثلاثین است .

وپنجاه‌دیناروپنجاه توماندراچنین نویسند : که مخفف خمسین است

و چهار صد و هفتصد و نهصد دینار را چنین نویسند : که مخفف اربعمائه وسبعمائه وتسعمائه است وقس‌علیهذا سایرارقام واعداد

برای اوزان نیزعلاماتی شبیه همین‌ها بکارمیرفت منتهی درهرشهری برای اجزاء اوزان علامات‌خاصی وضع کرده بودند برطبق اوزان ومقیاسات محل مثلا دراصفهان یکمن شاه را که برابر شش کیلو فعلی یا ۱۲۸۰ مثقال است بدو (نیم من) و چهار (صد درم) وهشت (پنجاه) و شانزده (بیست و پنج) وسی ودو (ده نار) و شصت وچهار (پنج‌نار)

و یکصد و بیست وهشت(دونارونیم) تقسیم کرده بودند و آنرا چنین نمایش میدادند

ودرخط سیاق چون‌آحاد وعشرات ومآت والوف هرکدام با علاماتی خاص نوشته میشده است و از شکل آن از یکدیگرتمیزداده میشد احتیاجی نبوده است‌که زیر یکدیگر نوشته شود لذا دنبال هم‌نوشته میشد برخلاف دفاترمحاسباتی حالیه‌که چون اعداد از نه رقم تجاوزنمیکنند ناچار باید برای جمع وتفریق زیر یکدیگرنوشته شود .

درهرحال در مکتب جمع و تفریق نقدی وجنسی وفی (ضرب) و تاراج (تقسیم) تدریس میشد ونوشتن‌خط سیاق هم جزء تکالیف‌مشقی بود‌که تعلیم داده میشد وباکمال‌جدیت از شاگردان میخواستند و من بخوبی آموخته بودم و با خط نسبتاً خوبی هم می نوشتم .

۲۱

درمکتب نمازظهروعصر بجماعت‌خوانده میشدبرادربزرگترم‌که دوسه‌سالی‌از من مسن‌تر بودسمت‌امام جماعت داشت روزی‌بواسطه‌عدم‌مراعات مبالات‌در نمازصاحب‌مکتب‌خانه‌که اوراجناب‌آخوندخطاب میکردیم برادرم‌رامعزول و مرا بجای او منصوب‌کرد چند روزی امامت‌کردم یکروز درحین نمازجناب‌آخوند برای تطهیراز مکتب دور شد محصلین یا بعبارت دیگر مأمومین از عقب سر درحین نماز اصرار کردندکه نمازرا باسرعت بخوانم منهم چون چشم جناب‌آخوند را دوردیدم برای مراعات مأمومین و اینکه نمازکه زودتر تمام میشد زودترمرخص میشدیم نماز را از طریق معمولی سریعترخواندم. بطوریکه بقول جناب‌آخوند مبالات مراعات نشد و ازبخت بد من‌وبدشانسی شاگردان جناب‌آخوند سررسید و باضربات ترکه بگرده امام و مأمومین صفوف‌جماعت را درهم شکست و بنده را ازاین سمت معزول و مجددا برادرم را بامامت جماعت منصوب نمود وگفت «صد رحمت بکفن دزد اولی» برای اولین بار این ضرب‌المثل بگوشم خورد.

۲۲

وازجمله تفریحات محصلین درمکتب (هأ گردبازی یاصفربازی) بودوآن چنان است‌که صفرهائی افقی وقائم رسم میکنند مانند شکل زیر :
طرفین بازی دو نفرند یکنفر بدیگری دستور میدهدکه مثلا از صفر اول سطراول بصفر پنجم سطرششم وصل‌کند .

سپس مثلا از صفر دوم سطر چهارم بصفر هفتم سطر پنجم وصل‌کند همچنین دستور هائی میدهد و طرف باید اجرا کند و این خطوط‌که صفر ها را بهم اتصال میدهد نباید یکدیگررا قطع‌کنند.

	۱	۲	۳	٤	٥	٦	۷	۸	۹
۱	○	○	○	○	○	○	○	○	○
۲	○	○	○	○	○	○	○	○	○
۳	○	○	○	○	○	○	○	○	○
٤	○	○	○	○	○	○	○	○	○
٥	○	○	○	○	○	○	○	○	○
٦	○	○	○	○	○	○	○	○	○
۷	○	○	○	○	○	○	○	○	○
۸	○	○	○	○	○	○	○	○	○
۹	○	○	○	○	○	○	○	○	○

اگرتمام صفرها دوبدو بیکدیگروصل شد وخطوط اتصالی یکدیگر را قطع نکرد طرف برده است .

ولی غالبا در رسم خطوط اشکالات فراوان تولید میشود و عملا از عهده برنمیایند مگراینکه زیاد تمرین کرده باشند.

۲۳ ازجمله تفریحات مکتب دانستن لغزو معما بود وهریك از شاگردان مقداری از آن مبدا نستند وسایرین را مجاب میکردند و عملا تفوق خود را برسایرین نشان میدادند برای اطلاع چند معما را باحل‌آن ذکرمیکنم.

۱ــ معما باسم **ولی**

جان فداکردبراهت شرف ای مهرکسل — چه شودگرزسرلطف دهی وی را دل

حل ــ سرلطف ل است چــون دل وی شود یعنی وسط وی قرار گیرد (ولــی) میشود .

۲ــ معما باسم **قطب**

اشك‌خونین‌در گریبان‌خواستم پنهان‌کنم — قطره‌بی‌ره‌رفت ودردامان محبوب‌اوفتاد

حل ــ قطره‌بی ره قط شود دامان محبوب هم (ب) است که بآن متصل شود قطب میشود .

۳ــ معما باسم**شهاب**

شها مرا بعطای تو نیست امیدی — بغیر آنکه بپایت نهی‌سربنده

حل ــ سر بنده (ب) است چون بپای شها وصل شود شهاب میشود.

۴ـ معما باسم **محسن**

اگر چه سیم بـاشد نقد دکان بگاه سکه شد محتـاج سندان

حل ـ مح را چون تاج سن دانستی محسن شود.

من باب مثال چند لغز نیز ذکر میشود .

لغز ۱:

اسم یارم نود واول اسمش نود است طرفینش نود و اوسط او ثلث نود

حل ـ نام او **ملك** است که (م=۴۰+ل=۳۰+ك=۲۰) جمعاً ۹۰ میشود ـ اول اسمش میم است (م=۴۰+ی=۱۰+م=۴۰) جمعا نود میشود ـ طرفین آن (م=۴۰) و (ك=۲۰) جمعا ۶۰ میشود برابر نود یعنی (ن=۵۰+و=۶=د=۴) جمعا ۶۰ میشود که جمع (م+ك) برابر اعداد (ن+و+د) است اوسط آنهم ل است که برابر ۳۰ که ثلث نود است .

لغز ۲:

دو مرغ از مرغزاری برپریدند بقصد هردوشان آهنگ کردم

یکی را پا بریدم گشت بی سر دگر را سربریدم لنگ کردم

حل ـ **هدهد** و **کلنگ** استچون ازهدهد جزء اخیر یعنی هدرا حذف کنیم مثل آنست که جزء اولش را یاسرش را حذف کرده باشیم ـ وکلنگ که نام مرغی است اگر کاف اولش را حذف کنیم یادرحقیقت سرش را ببریم لنگ خواهد ماند.

توضیح بنا برتعریفی که در کتب ادبی شده است معما کلامی است موزون که دلالت کند براسمی ازاسماء بفنون دلالات لفظی و اشارات حرفی.

ولغز کلامی است موزون که دلالت کند برعین شیئی ازاشیاء برحسب صفات وذکر خواص ولوازم آن بطوریکه درآن تعمیه و اخفاء باشد .

باتعریف فوق درکتب ادبی گاهی لغزو معما را بهم مشتبه کرده اند که ذکرش در اینجا بیش از این گنجایش ندارد .

۲۴

بخاطردارم در یکی اززمستانها دراصفهان برفی آمد که رنگ آن زرد بود وموجب تعجب شدید اهالی گردید بعضی اشخاص کنجکاو مقداری از آنرا جوشانده بودند که بدانند ماده زرد چه است ولی چون اسبابهائی که باآن تجربه میکردند دقیق نبوده نتوانستند بدانند ـ درصورتیکه منشاء باد زرد و برف زردیکی است وآنهم وجود خاك های گوگودی میباشد که بوسیله طوفان و بوران جابجا میشوند.

۲۵ درقدیم زمستانها سخت بود و برف زیاد میبارید وگاهی کسبه بعنوان تفریح در مقابل دکان خود برفها را توده کرده مجسمه میساختند سالی که سردار جنگ بختیاری حاکم اصفهان بود لرهای بختیاری در شهر زیاد بودند اتفاقا لری درخیابان یکی از این مجسمه‌ها را که از برف ساخته بودند دیده بود بگمان آنکه واقعا حیوان درنده‌ای است باشمشیر بآن حمله کرده وگردن شیر برفی را زده وبگمان خویش شجاعت فوق‌العاده بخرج داده بود یکی از دبیران خوش ذوق بمناسبت این قضیه قطعه زیررا سروده است :

گمان برند اجانب که خالی‌است ایران — ز فارسان شجاع و ز مردمان دلیر
هزارحیف نبودند جیش روس و پروس — که تا معاینه بینند قصه لر و شیر
بروز برف شنیدم که کاسبی از برف — در مغازه خود ساخت صورتی از شیر
یکی سوار لر آمد بسان رستم زال — و یا بهیئت آشفته با دو چوبه تیر
از آن مجسمه اسبش نمودرم فی الحال — که لنگک لر بهوا رفت و اوفتاد بزیر
اگرنه روی زمین بد ز برف مالامال — شدی جنازه هالوچوآرد خرد وخمیر
بپای‌خاست‌چویك‌خرس‌تیرخورده‌زخشم — ببرد بهر سر شیر دست بر شمشیر
که ای بکه و بر نفت بوت ساسیدم — کنون منم کرکاصمدین زطافه میر(۱)
گمان بری که بووم موچون لرون قتیم — که فرق میندهد سوسك از سیاه انگیر
گمان بری که مو از هیکل تو ترسستم — منم که کله‌ات از تن جدا کنم چو پنیر
بگفت این و چنان زد بکله‌اش با تیغ — که رأس شیر بیفتاد وگشت سر در زیر
ازاین شجاعت ومردی او بگفت احسنت — همه جماعت حضار از صغیر و کبیر

۲۶ طفل بودم در محله مسکونی ما بیدآباد عالم مرتاضی بودبنام حاجی آخوند هورتامانی که در محل معروفیت داشت من هم‌اوراغالبا حین عبوردرکوچه دیده بودم .

در تمام سال سحرها مناجات میکرد و پس از مناجات صلوات کبیره میخواند و سپس اذان میگفت صدای او و اشخاص دیگری که در محله ما مناجات میکردند واذان میگفتند معلوم بود واهل محل میشناختند وصدای آنان را تشخیص‌میکردند.

نفت (بینی و دماغ) ــ بوت (بابایت) ــ ساسیدم (شاشیدم) ــ منم (من هستم) ــ کر (پسر) کاصمدین (کدخدا صمد) ــ طافه (طایفه) ــ بووم (میباشم) ــ مو (من) ــ قتیم (قدیم) انگیر (انگور) ترسستم (ترسیدم)

(۱) سه شعر بالا بالهجه بختیاری است

یك شب تابستانی که هوا ملایم بود و ماه هم درکمال روشنائی بود سحر ازخواب بیدارشدم صدای مناجات حاجی‌آخوند شنیده میشد چنان باسوزوگدازبودکه درعالم‌طفولیت مرا تحت تاثیرفراوان قرارداد و بنظرم چنان‌آمدکه صدای او درهمه خانه‌ها میپیچد و باز منعکس میشود و ازهمه خانه‌ها شنیده میشود و یااینکه همه در و دیوارخانه های محله بااو درمناجاتند و من این زمان طفل بودم ازعرفان اطلاعی نداشتم مطالب عرفانی راهم‌نخوانده بودم و اصطلاحات آنان را هم نمیدانستم فقط این سروصداها و هم‌آهنگی وکنسرت غریب وعجیب‌که بگوش من میخورد برای من لذت بخش ودرعین حال تعجب‌آور بود .

بعدها که باصطلاحات وحرفهای عرفانی‌آشنا شدم دانستم مطب چیزدیگری است ونظیر این حکایت نیز بعدها مکرر برمن پیش‌آمدکردکه بعضی را ذکرخواهم‌کرد.

۲۷

روزی از مکتب بمنزل میامدم زیـر بازارچه بیدآباد جارچی جار میزد ایستادم کـه از مطلّب مطلع شوم زیرا اولین باری بودکـه جـارچی را میدیدم دیدم مردی از سکوی یـکی از دکاکین بالا رفت و با بانك بلند گفت « یاامیرالمؤمنین بدشمنت لعنت » مردم کسبه و رهگذر هـرکس شنیدگفت «بشمار» و همه مردم برای شنیدن مطالب جارچی دور او اجتماع‌کردند معلوم شد اساساً این عبارت (یاامیرالمومنین بدشمنت لعنت) را جارچیان درشروع به جار زدن میگویند و اعلام جارچی است همه مردم هم این عبارت راکه شنیدند میدانند جارچی جار میز ند درصدد شنیدن اعلام



قسمت شرقی مسجد سید و منظرۀ مکتب

جارچی برمیایند لغت بشمارهم که در جواب جارچی گفته میشود در حقیقت تصدیق بگفته جارچی است که لعن را بدشمنان امیرالمومنین باید مکرر کرد تا قابل شمارش باشد بیك دفعه نباید اکتفاکرد ـ باری بعد از آنکه جمعیت جمع شد جارچی با عباراتی به لهجه اصفهانی غلیظ و لغاتی مقطع وبا صدای بلند ورسا باین طور اعلام کردکه عیناً مینویسم ـ ایهاالناس ـ هرکس ـ یك‌الاغ ـ سیاه ـ دم‌کوتاه ـ پالان‌کهنه ـ دندان تخت (سن الاغ و اسب و قاطر را از روی دندان‌هایش میشناسند و دندان تخت اصطلاح بیطاری است) دیده است بیاورد ـ دم کاروان سرای آفتابگاه (اسم‌خاص) و دو قران حلال وار مشتلق (مژدگانی) بگیرد برمحمد وآل‌او صلوات مردم همگی‌صلوات فرستادند و متفرق شدند .

ده پانزده دکان رد شد و مجدداً همین عمل را تکرارکرد خلاصه در زیربازارچه بید آباد پنج بارجار زد معلوم شد مبلغ یك قران‌گرفته است که پنج بار جار بزند و این اجرت‌عادلانه برای جارچی‌بود . واین جارچی درآن زمان بمنزله اعلان در روزنامه‌های کثیرالانتشار در این زمان بود .

۲۸

در این زمان‌مردم معمولا با اسب و الاغ و شتر مسافرت مینمایند چنانچه پیرمردان و اشخاص مریض و زنان بخواهند مسافرت‌کنند در پالکی یا کجاوه می‌نشستند . پالکی عبارت از اطاقك چوبی بدون سقف است کف آن مربعی است بطول‌هر یك ضلع یکمتر وچارك این‌پالکی تقریباً گنجایش یکنفردارد ـ دو پالکی را روی یك قاطر می‌بستند و معمولا دو نفر هر یك در یك پالکی می‌نشستند و اصطلاح هم پالکی از این جا سرچشمه میگیرد .

کجاوه عبارت از پالکی است که سقف دارد و مسافر را ازگزند آفتاب و از باد و باران مصون میدارد بعضی اعیان و اشراف وعلماء پولدار با تخت روان مسافرت مینمایند ولی تخت روان بندرت دیده میشود من فقط تاحال یك تخت روان دیده‌ام آنهم مربوط بمسافرت حج مرحوم حجةالاسلام حاجی سیدمحمدباقربانی مسجد سید بیدآباد بوده است که‌درگوشه مدرسه میرزاحسین‌جنب مسجد سید نهاده شده و تا حال باقی است ـ از اتومبیل در این روزگار خبری نیست .

قافله زوار مشهدوکربلا در موقع حرکت با چاوش حرکت مینماید ـ چاوشان که غالباً سید هستند سوار اسب شده بیرق سیاهی در دست میگیرند و با صوت بلند اشعاری میخوانند ـ مصراع اول را چاوشان و مصراع دوم را زوار و مردم بدرقه کننده صداها را در هم انداخته میخوانند ـ آنچه از آن اشعار تا حال بخاطرم مانده است ذکر میشود :

بیازده پسران علی‌ابوطالب‌ـ بدرقه‌کنندگان میخوانند ـ بماه عارض هریك جداجداصلوات بریده باد زبانی نکویداین‌کلمات‌ـبدرقه‌کنندگان‌میخوانند‌ـ بصاحب حرم وگنبد طلاصلوات در وقت مراجعت زوار مشهد وکربلا دو سه روز قبل از وروداطلاع میدادند تا از

آنان در چند فرسنگی استقبال کنند ـ در موقع ورود بشهر نیز چاوش در جلو آنان در حرکت و جولان بود و همان اشعار را میخواندند ـ اهل محل هم صدای چاوش بگوششان آشنا بوده ازمنازل بیرون میامدند وزواررا زیارت مکردند که بمفاد **من زارزائر ناکمن زارنا** بثواب زیارت رسیده باشند ـ زوارمرد دورکلاه خود را پارچه‌ای می‌بستند که آنرا باشلق (باشلیق) میگفتند و زوار زن دور سر خود را از روی چادر پارچه‌ای ابریشمی رنگارنگی می‌بستند که آنرا کلاغی میگفتند و زوار از باشلق و کلاغی روی سرشان شناخته میشدند .

۲۹ در بحبوحه جنگ بین‌المللی اول ظل‌السلطان (مسعود میرزا) از اروپا بایران‌مراجعت کرد و باصفهان آمدچون‌درزمان‌استبدادیعنی‌زمان‌ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه مدتها در اصفهان حکومت داشت و با نهایت قدرت و استبداد حکومت کرده بوده حالیه که باصفهان میامد نمیتوانست خود را تغییر دهد لذا بهمان سبك استبداد واردشد پیشاپیش کالسکه چهار اسبه او دو صف فراش باکمرچین‌های ماهوت آبی و کلاه‌های بیگی تخم مرغی هریك نفریك ترکه بلند نیز در دست داشتند در حرکت بودند و با آهنگ خاصی مردم را از ورود وباس حضرت والا یاخبر میکردند . بعضی‌فراشهارامن‌میشناختم‌شاگرد بقال‌یاشاگردعلاف زیر بازارچه بیدآباد بودندکه‌یکروزه اجیر شده بودند که‌لباس فراشی‌بآنها پوشانده بودند ـ این رقم لباس هم مدتها بوده است موقوف‌ومطرودشده بوده است وماتاآن‌زمان ندیده‌بودیم‌نمیدانم ازکجا لباسهارا فراهم‌کرده بودند در هرصورت حضرت والارا باهمان سازمان زمان استبداد وارد کردند آن موقع جاده طهران باصفهان از مقابل منزل ما عبور میکرد بعداً جاده عوض شد .

بمحض‌که‌ظل‌السلطان‌مقابل درمنزل‌ما رسید توقف‌کرد وپدرم را بااسم صداکرد پدرم در منزل بود فوراً باو اطلاع دادیم آمد دم درمزل خیرمقدم‌گفت ظل‌السلطان گفت‌الله‌الحمد مراجعت‌کردیم‌پدرم نیز‌تعارفات متناسب‌کرد روزبعدکلیه طبقات‌مردم‌حتی شاگردان‌مدارس ومکاتب‌برای‌دیدن اورفتند ولی‌من آن‌روزیکه بایدباهم‌کلاس‌ها بباغ نومیرفتیم مریض بودم و نتوانسم بروم گفتند ظل‌السلطان بین بچه‌های مدرسه آمده و از آنان تحبیب‌کرده است ظل‌السلطان مدتی در اصفهان بود تا آنکه خبر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و کشته شدن تزار باو رسید از وحشت این خبر دیوانه‌شد زیرا از قراریکه‌گفتند تزار باو وعده سلطنت ایران را داده بود وبااین امید بایران مراجعت‌کرده بود حال کلیه آمال خود را برباد رفته میدید .

بخش دوم

تحصیل (در دبستان ـ در مدارس قدیمه)

۳۰ درلنجان بالا قریه‌کوچکی است بنام هاردنك (بروزن پارسنك)محلی‌است کوهستانی و خوش آب و هوا خرده مالك است و مالك عمده‌اش پـدر من بود .

تابستانها پدرم برای فرار ازگرما وتغییرآب وهوا آنجا میرفت غیراز نوکر و حواشی همیشه یکی از پسرانش را هم همراه میبرد .

درسال ۱۳۳۸ قمری من همراه اووقریب یکماه بااو بودم.

پدرم در این ده باغات زیادی ایجاد کرده بودکه علیرضا خـان بختیاری پسر ضرغام‌السلطنه‌آنهارا ساده(۱) کرده‌و ازبین برده بود(وطبق صورت حسابهائی‌که بخط پدرم مانده و دراختیار من است تعداد باغاتی‌که توسط اوقطع اشجارشده هفده باب بوده است‌که قبلا پدرم آنهارا باجاره واگذار میکرد و صورت اجاره‌بندی‌آن‌هنوزموجود است) روزی قبل‌ازظهر باپدرم‌از باغهائی که‌اشجارش قطع‌شده بودمیگذشتیم‌پدرم بسیارمتاثرشد بمن‌گفت‌قطع اشجاردرمذهب اسلام منع شده‌وقشون اسلام‌هرجا رافتح میکردند از قطع اشجارخود داری میکردند زیرا درخت سبب آبادی است و باصرف پول هم بفوریت ایجاد نخواهد شد صرف وقت و صبر وتحمل وزحمت فراوان لازم‌دارد تادرختی بثمر برسد ولی طایفه‌لرو بختیاری هرجا روند مخالف آبادی و آبادانی هستند و نمونه آن باغهائی است که من آباد کرده و علیرضاخان بختیاری اشجار آنرا قطع و آنها را ویران کرده است و افزود که دیگر پیر شده است (آنموقع ۷۶ سال داشت) و انرژی برای ایجاد مجدد باغ و جنگل ندارد و شرح مفصلی از مظالم بختیاری و اخلاق و عادات زشت آنان و مخصوصا طماعی آنهاو اینکه از زمان صفویه تا حال چندین بار تاریخ طوری پیش آمده کرده است‌که بختیاریها میتوانستند بسهولت ایران را قبضه کنند و براحتی بسلطنت ایران برسند ولی طماعی آنان مانع انجام این مقصود ور بدن باین مقصد بوده است بیان داشت .

۱ــ (ساده‌کردن اصطلاح محلی است یعنی بکلی اشجارش را قطع‌کرده‌اند)

چون ازگردش باغها فراغت حاصل کردیم وبمنزل آمدیم اطلاع دادند که یکی ازخان زاده‌های بختیاری باپنجاه نفرسوار مسلح واردقریه شده‌اند وسواران درخانه‌های اهالی ریخته بغارت واذیت مشغولند وسیورسات مطالبه میکنند پدرم رو بمن کرد و فرمود آنچه‌را بتومیگفتم حالا شمه‌ای ازآنرا باچشم خودخواهی دید پدرم باطاق خود رفت ومرا فرستاد داخل قریه ببینم چه خبر است دیدم سواران بختیاری مانند قوم مهاجم مغول در خانه‌های رعایا ریخته بودند و برای خود واسبشان آذوقه وعلیق میخواستند هرکس‌هم مقاومت میکرد کوچکترین مجازاتش فحش و شلاق بود زن و مرد وپیر وجوان و بچه و بزرگ برای آنان علی السویه بود دست و زبان آنان برشلاق وفحش بکار بود. آمدم نزد پدرم جریان را گزارش دادم کدخدا را احضار و او را نزد آن خان زاده که باصطلاح رئیسشان بود روانه کردو پیغام داد مقصود از آمدن باین قریه چیست اگر پیغامی اجازه‌ای عداوتی دارید بیان کنید تاتکلیف روشن شود وچنانکه بعنوان میهمان وارد شده‌اید این طرز مهمان شدن نیست باید اطلاع دهید تا از شما و همراهان شما پذیرائی شود. خان‌زاده پیشکارش راکه آدم نسبةً فهمیده‌ای بود نزد پدرم فرستادکه مهمانیم پدرم گفت که مهمان باشید ولی مهمان شخص من و مزاحم رعایا نباشید وسیله پذیرائی شماها فراهم خواهدشد پیشکار با دوسه بار رفت وآمد و پیغام و غیره رفع مزاحمت رعایا را فراهم کردپدرم هم سواران را بین خانه‌های رعایا تقسیم نمود و دستور داد بقدر خوراك خود وعلیق اسبشان پذیرائی کنند و صورت حساب تهیه کنندکه پدرم خواهد پرداخت و با این تدبیر رفع مزاحمت فوری را فراهم ساخت. یکشب بمهمانی و مهمانداری گذشت پدرم متوقع بود مهمان ناخوانده از او دیدن کندولی خانزاده مغرور بی‌ادب نیزاز یك سیدپیر مرد عالم همین توقع را داشت لذا بین آنان ملاقاتی دست‌نداد ولی در هرحال بخان و سوارانش آن شب خوش گذشت ودوروز بهمین منوال گذشت و پدرم حقا استطاعت پذیرائی بیش از این‌رانداشت وانگهی دیگر خوراکی هم در ده یافت نمیشد لذا پدرم بمهمان ناخوانده پیغام داد مهمانی یکی‌دو روز است بهتر است‌خان عزم رحیل کند این پیغام برای‌خان‌ناگوار آمد و دستور آزادی عمل رابسواران غارتگر خود داد پدرم هم باهالی ده ابلاغ کرد از این تاریخ دیگر میزبان‌خان وسواران او نیست‌لذا آنروز ازساعت ده‌صبح تادوساعت بعدازظهر محشری‌در ده برپا بودکه **مسلمان نشنود کافر نبیند** خانه‌ای نبودکه صدای ضجه وشیون ازآن بلند نباشد ولی‌معذلك برای تمام سواران خان‌ناهاری فراهم نشده بود بعضی ناهار خورده و بعضی گرسنه مانده بودند دراین موقع صحنه تازه‌ای رخ داد‌خان بی‌ادب دستورداد پدرم رااحضار کنند پدرم نماز میخواندکه سه چهار نفرلر نتراشیده ونخراشیده باطاق ما وارد شدند درحال نماز بازوهای

او را گرفتندکه ببرند من فریادکردم بی دینها بگذارید نمازش را تمام کند چند نفری که آنجا حاضر بودند با من هماهنگ شدند پیشکارخان هم که آدم نسبة فهمیده‌ای بود جلوی لرها را گرفت تا نماز پدرم تمام شود در این حین من فرصت را غنیمت دانستم خود را بکدخدا عوضعلی که مرد رشید و باوفائی بود رساندم وموضوع رااطلاع دادم کدخداعوضعلی هم باچند بانك و فریاد از بالای قلعه دستور بسیج عمومی برعایا داد نماز پدرم تمام نشده بودکه جماعتی از رعایا کار زراعت را رها کرده با بیل وکلنگ با حالت خشم اطراف اطاقخان را گرفتند.

من خود ازکدخدا شنیدم که برعایا گفت هروقت بیل من بلند شد کلك خان را بکنید مرا هم بیکی از رعایای مورد اعتماد سپرد که در همان وقت از ده خارج کندکه در معرکه نباشم وبه **کچویه** ده نزدیك ببرد وبکدخداحسن که بپدرم ارادت داشت بسپارد.

دقایق حساسی میگذشت وپدرم هم بنماز دوم مشغول شد مرتبا هم عده‌ای لر باطاق پدرم میامدندکه خان او را احضارکرده بود چه میتوان کرد.

روزی پدرم بامیرزا علی اصغرخان اتابك اعظم محاجه ومباحثه کرده و اورامجاب کرده بود روزگاری هم طرف مشورت ظل‌السلطان و قاطبه علماء اصفهان بود و او را از عقلاء اصفهان میخواندند. مدتها نیز درطهران و اصفهان مدرس علوم طب و ریاضی بود و بسیاری ازبزرگان علم وادب بشاگردی او افتخار میکردند. ولی امروزگرفتار یك خان زاده جوان بی‌ادب بی‌سواد بختیاری شده‌که ازهمه چیز بی اطلاع است. **چرخ بازیگر ازاین بازیچه‌ها بسیار دارد.**

باری دقیقه بدقیقه برتعداد رعایا بااسلحه سرد افزوده میشد پیشکارخان موضوع‌را درك وخطررا حس کرده‌بود ناچار بهرزبانی‌بود بخان نافهم فهماندکه احضاراین سیدمحترم باکشته شدن جمعی‌ازطرفین‌که شاید اولی‌آنها خودخان باشد توام‌است ناچارطریقه صلحی پیش‌آمدکه خان وسوارانش امشب را هم مهمان باشند وفردا حرکت کنند همان طورهم شد.

پدرم دستورتهیه شام برای سواران داد وآنان نیزدست از تعدی زن و بچه رعایا کشیدند و من خود شاهد این مظالم وناامنیها بودم که الله‌الحمد پس ازکودتای ۱۲۹۹ کم‌کم امنیت جایگزین ناامنی‌هاشد وخودنیزشاهد امنیتی که بوسیله **رضاشاه‌کبیر** ایجاد شد بودم بحمدالله فعلا ازآن ناامنی‌ها خبری نیست و ذکرآن مانند افسانه‌ای بنظرمیاید.

تاکسی‌آن ناامنی‌هارا ندیده باشد قدراین‌امنیت‌را نمیداند- **شکسته استخوان داندبهای‌مومیائی‌را** - امید است ملت ایران از این نعمت امنیت همیشه بهره‌مند باشند.

۳۱

در اصفهان همه علماء و محترمین قلیان میکشند در تهیه قلیان و انتخاب تنباکو و وسائل قلیان هم بسیار با سلیقه‌اند درکتاب علم‌الاشیاء کلاس سوم ابتدائی در مضرات دخانیات شرحی نوشته‌بودکه معلم سرکلاس درس‌میداد و مفصلا موضوع را تشریح میکرد .

چون پدرم قلیان میکشید و هیچ‌گمان نمیکردم‌که پدرم کاری برخلاف‌کند مجددا از روی‌کمال اعجاب از معلم سوال‌کردم حتی قلیان وتنباکوهم مضر است باکمال صراحت گفت آری آن هم مضراست برای شخص من قابل قبول نبودکه تنباکومضر باشد زیرا اگر مضر بود پدرم قلیان نمیکشید .

لذا باهمکلاسهای خود مشغول صحبت و بحث کردن شدم و قول معلم را مردود شمردم معلم حرف های مرا می‌شنید وچون زیرك بود دانست ایمان من بپدرم مانع از قبول حرفهای او است لذا اضافه‌کردکه خود سیگار میکشد . ولی چون در جوانی‌کسی نبوده‌که باو مضرات استعمال سیگاررا بیان‌کند اوبدون اطلاع بسیگارکشیدن معتاد شده استوآرزو میکرد ایکاش درموقع جوانی اومدارس جدید افتتاح شده‌بود واواز مضرات دخانیات مطلع میشد تامعتاد بسیگارنمیگردید .

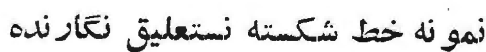
۳۲

در سن دوازده سالگی بودم‌که من و دو برادرم ودونفر دیگر ازهمسنهای ما که پدرانشان باپدر من دوست بودند برای تعلیم خط بآخوند ملاحسین زفره‌ای معرفی شدیم مشارالیه را قدی‌کوتاه و ریش و شاربی سفید کافوری و قیافه ای جذاب‌بود خطوط را خوب مینوشت بعدا که سری توی سرها بردیم دانستم که عارف عالیقدری هم بوده است .

اولین دستوری‌که بما داد آن بودکه شروع بخط از یك نقطه بشود و سر سطرها را فقط یك نقطه بگذاریم.

زیرا خبری است از مولای متقیان علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام‌که فرموده‌است تمام قرآن درسوره‌حمد جمع است وتمام سوره حمد دربسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم و تمام‌بسم‌الله درباء وتمام باء درنقطه آن ومنم آن نقطه باء بسم‌الله وچون غالب خوشنویسان‌عارف‌بوده‌اند وتمام عرفاء منتسب بمولی علی علیه‌السلام میباشند. لذا شروع از یك نقطه کنند که اشاره بمحبت مولی علی علیه‌السلام وپیروی ازدستورها و اخلاقیات آنجناب است .

بعدها درکتابی‌خبررا چنین دیدم **قال‌علی علیه‌السلام سرالبسمله فی‌الباء سرالباء فی‌النقطة وانا‌النقطه تحت الباء .**



نمونه خط شکسته نستعلیق نگارنده

در سال ۱۳۱۰ شمسی

باری رفقای ما یکی بعد از دیگری در هفته های بعدی نیامدند و تعلیم خط و محضر استاد را ترك نمودند تنها من بودم که مرتبا دوسال آستانه خانه استادرا رهانکردم تاتمام رموزو تعلیمات خط نستعلیق را آموختم .

مهمتر از تعلیم خط بیابانی بودکه این پیر مرد محترم میفرمود روزی نبود که مطلب تازه‌ای عنوان نکند ومن تمام مطالبی راکه گفته است هنوزبخاطردارم رحمةالله علیه .

۳۳

میرزا اسداله رجالی از خوشنویسان خط نستعلیق در این زمان بوده کتیبه شمالی زیر گلدسته مسجد سید بیدآباد نیزخط او است پدرم مایل‌نبود من نزد اوخط تعلیم بگیرم .

زیرا اونسبت باستاد خود میرزا فتحاله خان جلالی بیوفائی‌کرده واستاد نیز اورا طرد وعاق نموده بود و چون این صفت ناشایسته بیوفائی را از خود نشان داده بود پدرم او را مربی خوبی نمیدانست باآنکه او فقط تعلیم خط میداد .



(قسمت شمالی و گلدسته مسجد سید)

معذلك پدرم معاشرت او را خوش نداشت و مرا همواره باستادانی معرفی میکرد که مزایای اخلاقی داشته باشند مانند ملاحسین رفزه‌ای (استاد خط) حاجی میرزاهاشم‌شفیعی فرزند حاجی میرزا یحیی (شکسته نویس) و میرزا علی اصغر الشریف (استاد ادبیات عرب) و حاجی میرزا امامی (استاد مینیاتور) و میرزا عباسخان شیدا (استاد ادبیات فارس) که هریك درحد خود صاحب ملکات فاضله و سجایای حسنه بودند رحمة اله علیهم .

۳۴

در طفولیت که مدرسه میرفتم درآنجا صحبت از کیمیا میشدکه با اکسیری میتوان مقدار زیادی مس را طلا نمود و قصه‌ها از همکلاسیها در این باره میشنیدم خیلی بآن قصه ها رغبت پیداکرده در اینباره کنجکاو شده بودم .

پدرم را رسم چنین بود که شبها قبل از صرف شام و اندکی بعد ازآن برای برادرانم که از من بزرگتر بودند صحبت میکرد و نصیحت میفرمودما کوچکترها نشسته بودیم ومی‌شنیدیم‌ولی روی‌سخن ببزرگتران بود تاشبی‌ضمن گفتگوصحبت‌از کیمیا شدپدرم‌ساعت‌بغلی‌خود رادرآورد و گفت کیمیا گری یعنی‌این وعقربه‌های ساعت‌را نشان داد وافزود که اگروزن کنید و باقیمت طلا بسنجید این عقربه های آهنی ازطلا گرانتراست ماهیت فلزرا تغییر نداده‌اند ولی‌آنرا تربیت کرده بشکلی درآورده اندکه ارزش آن از طلابیشتر شده است .

درآنموقع مثل‌آنکه من گم کرده خودرا یافتم ودیگردرباره کیمیا تفحص وتجسسی نکردم حتی رغبت بشنیدن و خواندن داستان هـای جعلی و شیرین کیمیا کـران را نیز پیدا نکردم .

۳۵

طفل بودم مادرم در منزل زیاد صحبت از امام زمان علیه‌السلام‌میکرد واز علائم ظهور چیزها میگفت وازخصائل امام‌آنچه درکتب نوشته شده بود و بیادداشت برای‌ماها میگفت من‌جمله بمن گفته بودکه‌امام زمان علیه‌السلام بین مردم است ومردم او را نمی‌شناسند شاید هر روزهم اورا به بینند با او سلام و علیك و معامله‌کنند ولی‌اورا بجانیاورند ازقیافه جذاب ونورانی اوهم اخباری ذکرمیکرد .

درهرحال مرا شوق ملاقات‌آن حضرت بی‌تاب کرده بود وهمه روزه ازاوسؤالات جدیدی درآن باره میکردم و همه را از روی مدارك صحیح جواب میدادکه بعدا که خود سری توی‌کتابها بردم دانستم ذره‌ای خارج ازحدود اخباررسیده نگفته بـود رحمةالله‌علیها

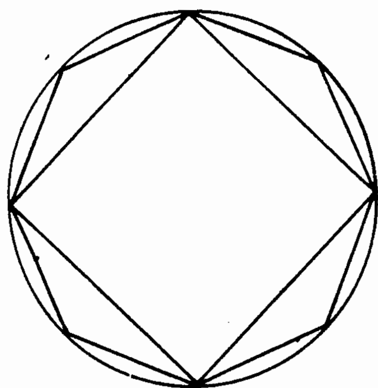
باری درآن زمان‌مدرسه گلبهار میرفتم‌بین‌راه سیدسی‌چهل ساله را باقیافه زیباوقامتی نسبتا رشید می دیدم و همه روزه اول ظهرکه من بمنزل میامدم اوهم بین راه ملاقات میشد که درجهت مخالف میرفت من گمان کرده بودم او امام زمان است باخلوصی هرچه تمامتر جلواومیرفتم وسلام میکردم اوهم‌بامهربانی‌تمام جواب مرامیداد وچون ازمادرم‌شنیده بودم که اگرکسی‌خدمت امام‌زمان برسد وامام را بشناسد واظهارکند دیگرامام‌را نخواهددید .

لذا چون بگمان خودم امام زمان را غالب روزها در راه میدیدم هیچ‌اظهاراطلاع از وجودش نمیکردم مبادا دیگر از این فیض محروم بمانم و لذا مدتها این زیارت نصیبم میشد تاروزی همان سید را دیدم باجمعی درحرکت بود جلو رفتم سلام‌کردم او باکمال بی اعتنائی جواب داد نزد خود گفتم مگر امام علیه‌السلام مانند مردم این زمانه ظاهرو باطنش فرق میکند چرا همه روزه که تنها بود جواب سلام مرا با مهربانی میداد امروز که جمعی همراه اوهستند بمن بی‌اعتنائی کرد چون رنجیده بودم موضوع‌را بپدرم گفتم وافتخارزیارت امام زمان علیه‌السلام را که همه روزه نصیبم شده بود بیان کردم و موضوع این‌روز آخررا نیز بیان داشتم پدرم نگاهی بمن‌کرد همچون **نگه‌کردن عاقل اندرسفیه** وآن سید راکه

شناخته بود بمن معرفی کرد امام جماعت یکی از مساجد بازار بودکه همه روزه برای نماز ظهر بمسجد میرفته است و من او را بجای امام زمان علیه‌السلام گرفته بودم و باو سلام مخلصانه میکردم .

۳۶

در مدرسه گلبهار میرفتم و حساب و هندسه و جبر خوانده بودم در منزل یکی از اقوام وارد شدم جمعی از دوستان و آشنایان پدرم هم بودند یکی ازآن میان در حضورجماعت از من پرسید مساحت دایره راچگونه حساب میکنند گفتم طول شعاع را مجذورکرده ضرب در پی میکنم تامساحت بدست آید گفت غلط است باید در دایره مربعی احداث کرده و از هرضلع مربع مثلثی درگوشه دایره ایجادنمود مساحت این مربع وچهارمثلث اطراف مساحت دایره است گفتم این مساحت کوچکتر از مساحت دایره است نپذیرفت و بین‌آن جماعت که هیچکدام اهل اصطلاح و اطلاع نبودند بنای هوچی گری گذاشت و خلاصه هرچه کردم باو بفهمانم نفهمید یاخود را به‌نفهمی زد اهل مجلس مرا بی‌اطلاع دانستند و تأسف‌خوردنداز این همه مخارجی که پدرم برای مدرسه ما میدهد و چیزی نیاموخته‌ایم در صورتیکه خوب درس خوانده بودم وخوب فهمیده بودم وآن مردك حقه باز شلوغ کرد و مرا مغلوب نمود خیلی افسرده بودم بمنزل‌آمدم بپدرم موضوع را گفتم ولی ازفرط عصبانیت وخجلت واینکه بناحق مغلوب شده بودم یکباره دست بگریه زدم پدرم از من بسیار دلجوئی کرد و برای مزید دلجوئی این قصه‌کوچك را نیز بیان داشت :



سابقامردم درنجف تحصیل میکردند وقتی‌یکی‌ازتحصیلکرده‌های نجف بایران‌بازگشت درحین مسافرت‌بقریه‌ای گذشت که‌آخوندبی‌سوادی‌درآنجاریاست میکرداین‌جوان‌تحصیلکرده دریافت که‌آخوند بی سواد است و بابی‌سوادی درآن قریه ریاست میکند باهالی اظهارداشت که‌آخوند شما بی‌سواد است بآخوند اطلاع دادند که جوانی‌مسافرکه‌ازنجف مراجعت‌کرده است اورا بی‌سواد خوانده است‌آخوند جمعی ازکدخدایان وریش‌سفیدان‌را حاضرکرده‌وآن مسافررا نیزکه چنین صحبت هائی در بارهٔ اوکرده بودد عوت نمود در آن مجلس درحضور جماعت گفت این مرد مسافر بی‌سواد و دروغگواست اگرباسواد است بنویسد مارآن مسافر هم نوشت (مار) .

ولی آخوندرو بحضار کرده گفت به بینید چقدر بی‌سواد است ازنجف مراجعت کرده و

هنوزنمیتواند بنویسد مارا آنگاه خود قلم دردست گرفته شکل ماری کشید وبعد که همگی بی‌سوادبودندولی‌مار را دیده بودند نشان داد وآنان‌را بشهادت طلبیدکه آیاکدام مار است اهل مجلس همگی گفتهٔ آخوند خود را تصدیق‌کردند و آن جوان تحصیل‌کرده را مغلوب و دل شکسته از ده اخراج‌کردند .

۳۷ پدرم از هر فرصتی برای تربیت اولاد خود استفاده میکرد یاد دارم شبی تابستان‌بود ازتشنگی ازخواب بیدار شدم‌کاسه‌آب‌یخش‌تمام شده‌بودبناچار باید از آب چاه‌که سردترین آبی بود که امکان دسترسی‌بآن بودا‌ستفاده شودآنزمان هم هنوز چراغ برق دراصفهان نیامده بود و از برق خبری نبود دهسال بعد کارخانه برق باصفهان آمد و مردم از آن استفاده کردند در تاریکی شب رفتم سرچاه و یك دلوآب‌کشیده مقداری خوردم موقع مراجعت پدرم بیدار شده بود پرسید‌کدامید‌چون دانست یکی ازاهل خانه است‌گفتم منم تشنه بودم سرچاه رفته بودم‌آب‌خوردم فرمود خیلی تشنه بودی‌گفتم آری فرمود سیرشدی راحت شدی‌گفتم بلی‌فرمود اب خیلی سرد بودلذت بردی ؟گفتم بلی فرمود حالا برولعنت بریزید و قاتلان اباعبدالله الحسین علیه‌السلام کن و سلام براو و اصحابش‌کن وخود در درحالیکه این صحبتها را بامن میکرد مشغول گریستن شدکه صدای‌گریه اورا در تاریکی شب میشنیدم .

۳۸ از بیدآباد محله مسکونی ما نهری عبور میکند که بجوی **بابا حسن** معروف است و دردوطرف‌آن خانه‌های مسکونی قراردارد ودنباله این‌نهر منزل شخصی‌بود بنام حاجی‌محمدجواد‌که درمحله ما بزهد وتقوی معروف بود ازبچگی اورا میدیدم‌که مردم باو احترام میکردنـد بعضی‌نیز در عقب سرش غرغر هم میکردند

بعدا که بزرگتر شدیم وسری توی سرها درآوردیم دانستیم‌که این مرد عارفی‌بزرك و از مشایخ ذهبی بوده است من از طفولیت‌که نام اورا میشنیدم نمیدانم بچه دلیل علاقمند بودم اورا ببینم ولی‌سنم مقتضی نبود پدرم نیزدر جاهائی‌که میرفت بچه همراه خود نمیبرد آن برادران بزرگترم بودند که گاهی بااو همراه بودند بعلاوه رابطه پدرم را باحاجی نمیدانستم لذا خود درصد وسیله‌ای بودم‌که خدمت حاجی برسم اتفاقا بادو نفر که باپدرشان گاهی بمنزل حاجی رفته بودند و برنامه رفت‌وآمد آنجا را میدانستید مذاکره‌کردم وبـا آنان روزی بمنزل حاجی رفتم مرا معرفی کردند وحاجی مرا بخوبی شناخت و از احوال پدرم سئوال کرد .

حاجی در گوشه تنبی نشسته بود در زیر کرسی و از قراریکه گفتند بواسطه پا درد نمیتوانست روی زانوبنشیند و اگر پاهارا هم درازمیکرد دور از ادب بود لذا در تمام

فصول سال زمستان و تابستان زیر کرسی‌می‌نشست که بتواندآزادانه پاهای‌خودرا دراز کند.

بالجمله درمجلس‌اوده دوازده نفرباسنین مختلف بودندکه باهریك صحبتی کردونصیحتی مناسب سنش فرمود ومن همه نصایح او را میشنیدم ولی متناسب سن من نبود از مـن نیز سوال کردبعداز نمازصبح‌قرآن میخوانی گفتم بلی میخوانم دستورداد قرآن را متفرق‌نخوانم از اول شروع کنم هرروز هراندازه‌ای‌که مایل هستم بخوانم و روزبعد دنباله آنرا بخوانم‌و بهمین قسم عمل کنم تاآخرقران‌که پس از مدتی یك ختم قرآن شده باشد و مجددا از اول قرآن شروع کنم

بعد ازآن‌که صحبتش تمام شد یك‌یك را بنام نزد خودخواند و بهریك نفریك ریال سفید دادوباغلب آنان شفاها دستورمیدادکه غسل جمعه را فراموش نکنند مرا نیزاحضارکرد و یك‌ریال مرحمت‌فرمود وچون هنوزمکلف نبودم دستوری نداد واین عمل درحقیقت اجازه مرخصی ویادستور مرخصی بودکه همراهان بخوبی ازآن آگاه بودند وپس از اخذ پول و گرفتن دستورهای مذهبی مرخص شدیم.

واز آن پس هم من مکرر بمنزل حاجی رفتم و از دستورهای بسیارمفید مذهبی آن مرد بزگوار بهره‌مند شدم رحمة‌الله علیه .

۳۹ آموزگاری در کـلاسهای سوم و چهارم ابتدائی داشتیم که خط استواء را استواء (بضم اول‌وسوم) میخواند ولی خود اصرارداشت‌که نوآموزان صحیح آنرااستواء (بروزن افتعال‌بکسراول و رسوم) بخوانند از اوسؤال شدکه خود شما چرا صحیح نمیخوانید‌گفت‌که درکودکی معلمی داشته است که باوغلط یاد داده بوده است و اوعادت کرده است‌که بغلط تلفظ کند حال هروقت بدون دقت و از روی عادت بگوید همان غلطی که درکودکی یادگرفته است میخواند ولی هروقت بادقت بخواند صحیح میخواند .

معذلك خوداوسایرآموزگاران اغلاطی بما درس دادندکه بعداً دانستم آنچه‌خوانده‌ام باید مجدداً درباره‌آن مطالعه‌کنم واطلاعات دست اول بدست آورم من باب مثال‌درباره‌شعر

هفت اقلیم اربگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیم دگر

یکی ازآموزگاران صحبت هائی میکردکه در قوطی هیچ عطاری یافت نمیشود برای اطلاع خوانندگای‌وآموزگارانی‌که درباره شعر بالاصحبت‌کنند تقسیم بندی اقالیم سبعه (هفت اقلیم) را مینویسیم:

اقلیم سعبه بعقیده قدماء :

چون درتعیین مساحات سطوح فاصله کوچکتر راعرض وفاصله بزرگتررا طول اعتبار میکنند وچون فاصله معموره دنیا ازخط استوا تا قطب شمال ۹۰درجه وفاصله جزائرخالدات اولین نقطه معموره دنیابسمت مشرق‌بیش از ۱۸۰درجه است لذا قسمت اول راعرض وقسمت دوم را طول اعتبار و اصطلاح کرده‌اند بعدا نیزکه معلوم شد معموره دنیا بیش ازاینها است وزمین کروی است وازهر طرف دایره و مقدار ۳۶۰ درجه است معذلك این اصطلاح را تغییر نداده‌اند.

طول‌ها ازجزیره (فرتون یا سعداء) که یکی از جزائرخالدات است وآنرا مبدء طول قرارداده‌اند شروع میشود و تا دریای محیط (اقیانوس کبیر) امتداد دارد.

عرض‌ازخط استواء که‌آنرامبدء عرض قرارداده‌اند تادرجه ۶۶ر۵ که بعقیده‌آنان آخر معموره دنیااست امتداد دارد .

هرمداریکه‌بموازات خط استواء باشد مداریومیه اصطلاح کرده‌اند.

هراقلیم بعقیده‌آنان عبارتست ازنطاق یامنطقه‌ای‌که بین دومدار یومیه واقع‌شده‌باشد.

عرض هرنطاق یا منطقه‌یااقلیم راچنان اختیارکرده‌اندکه‌بترتیب اختلاف طولانی‌ترین روزهای‌آن هنگام‌حلول خورشید برأس سرطان‌یارأس جدی‌نسبت باقلیم دیگر نیم‌ساعت‌باشد.

درمبدء اقلیم نیزقدما اختلاف داشته برخی مبدء اقلیم اول‌را ازخط استوا گرفته اند وآنچه درجنوب خط استوابوده است خارج‌ازمعموره میدانسته‌اند.

ولی‌جمهور منجمین وعلماء مبدء راازآن مداری قرارمیداده‌اندکه طولانی‌ترین روزش هنگام حلول خورشید برأس سرطان یا رأس جدی۱۲ساعت وسه ربع وعرض‌آن۱۲ درجه و بیست دقیقه باشد.

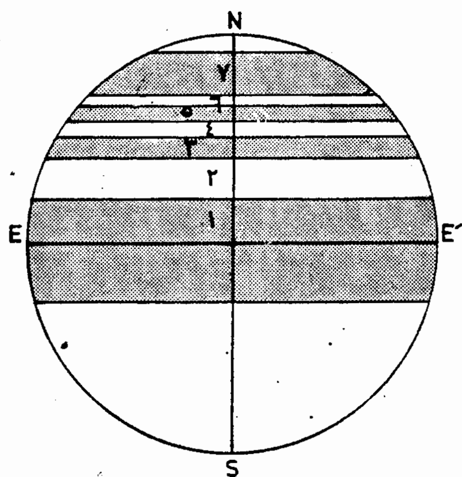
بنابرعقیده جمهور در وسط اقلیم هفتم مداریکه طولانی‌ترین روزش۱۶ساعت وعرضش ۴۸ درجه‌و۵۲دقیقه است واقع‌است‌ونیزآخراقلیم هفتم‌بنابرعقیده‌آنهامداری است‌که طولانی ترین‌روزش ۱۶ساعت‌وربع عرضش ۵۳ درجه است.

بعقیده جمهورعلماء منجمین معموره دنیابین۱۱درجه جنوبی‌و۶۶ر۵درجه شمالی واقع است که جمعاً ۷۷ر۵ درجه است .

دربعضی شهرها اختلاف است‌که‌آنرا جزءکدام اقلیم‌محسوب دارند علت این اختلاف ازمطالب فوق وازجدول‌مقابل‌بخوبی‌معلوم میشود زیراقدماء درطرزتقسیم بندی‌اقالیم وابتداء آن اختلاف داشته‌اند و این اختلاف سبب اختلاف طبقه بندی شهرها شده است والا عرض جغرافیائی هرنقطه راازروی ارتفاع ستاره قطبی تعیین میکرده‌اند واز این لحاظ هیچگونه

جدول

	مبدء اقلیم اول	مبدء اقلیم دوم	مبدء اقلیم سوم	مبدء اقلیم چهارم	مبدء اقلیم پنجم	مبدء اقلیم ششم	مبدء اقلیم هفتم
عرض بعقیده بطلمیوس	۱۶ درجه شمالی	۲۰ درجه شمالی	۲۷ درجه شمالی	۳۲ درجه شمالی	۳۸ درجه شمالی	۴۳ درجه شمالی	۴۸ درجه شمالی
طولانی‌ترین روز	۱۲/۵ ساعت	۱۳ ساعت	۱۳/۵ساعت	۱۴ ساعت	۱۴/۵ساعت	۱۵ ساعت	۱۵/۵ ساعت
عرض بعقیده اسحاق‌بن حسن خازنی	از ۱۶ درجه جنوبی تا ۱۳ درجه شمالی	۲۴ درجه شمالی	۳۰ درجه شمالی	۳۶ درجه شمالی	۴۱ درجه شمالی	۴۵ درجه شمالی	۴۸/۵ درجه شمالی
طولانی ترین روز	۱۳ ساعت	۱۳/۵ ساعت	۱۴ هاعت	۱۴/۵ساعت	۱۵ ساعت	۱۵/۵ ساعت	۱۶ ساعت
عرض بعقیده جمهور	۱۲ درجه و ۲۰ دقیقه شمالی	۲۰ درجه ۱۲ دقیقه شمالی	۲۷ درجه و ۳۰ دقیقه شمالی	۳۳ درجه و۳۷ دقیقه شمالی	۳۸ درجه و۵۴ دقیقه شمالی	۴۳ درجه ۲۲دقیقه شمالی	۴۷ درجه ۱۲دقیقه شمالی
طولانی‌ترین روز	۱۲/۷۵ ساعت	۱۳/۲۵ ساعت	۱۳/۷۵ ساعت	۱۴/۲۵ ساعت	۱۴/۷۵ ساعت	۱۵/۲۵ ساعت	۱۵/۷۵ ساعت



اختلافی در عرض جغرافیائی شهرها نداشته‌اند آنچه اختلاف داشته‌اند در طول‌ها بوده که آنهم درتعیین اقالیم تاثیری ندارد .

چنانچه عرض جغرافیائی شهری‌را λ ومیل خورشید دا درروزی ازسال D فرض کنیم برای پیداکردن طول روزوشب‌آن شهرازفرمول زیراستفاده میشود:

$$(۱)\ \mathrm{Cos}\frac{\alpha}{۲}=\mathrm{tg\ D}\cdot\mathrm{tg}\ \lambda$$

$$(۲)\ \mathrm{Cos}\frac{\alpha'}{۲}=-\mathrm{tgD}\cdot\mathrm{tg}\ \lambda$$

که درآن α' و α بترتیب زوایای مقابل بقوس‌های شب وروز است در مدار یومیه‌ای که شهر مورد نظردرروی آن واقع شده است .

حال اگر در فرمول (۱) بجای D میل خورشید رادر اول سرطان (۳۳°و۲۷´) و بجای α زوایای ما بازاء ساعات ۱۳-۱۳/۵-۱۴-۱۴/۵-۱۵-۱۵/۵-۱۶ (طولانی‌ترین روز)را بگذاریم‌زوایائی بدست‌میاید تقریباً برابر درجات °۱۶´-۲۴-۳۰-۳۶-۴۱-۴۵-۴۸/۵ که مبدء عرض اقالیم سبعه است.

۴۰ در محله مابیدآباد دربعضی منازل روضه هفتگی دارنــد دراین مجالس هم روضه خوانی است وهم‌اهل محل بعنوان شرکت درروضه یکدیگررا‌ملاقات مینمایند برنامه‌این مجالس هم طوری تنظیم شده است که تقریبا درتمام‌ایام هفته مردم میتوانند در مجالس همدیگررا ملاقات‌کنند و این ازرسوم بسیار خوب است که بدون هیچگونه تکلفی مردم باهم رفت وآمد و آمیزش میکنند و از حالات یکدیگر مطلع میشوندودردفع احتیاجات‌یکدیگر کوشش مینمایند مستلزم‌مخارج زیادی‌هم برای‌صاحب‌منزل نیست ـ مردم محل‌بایك چای ویك قلیان پذیرائی میشوند .

در حیات پدرم درمنزل ماهم این مجالس در روزهای سه‌شنبه هرهفته منعقد میشد ـ روزی یك نفر روضه خوان درمنزل ما بالای منبراین شعررا خواند :

بیش‌ازاین‌با‌بادلم‌را‌خون‌مکن   زاده لیلی مرا مجنون مکن

من در آنموقع ده دوازده سال بیشتر نداشتم ولی لطفِ الفاظ لیلی ومجنون راکه در این شعر بموقع وبجا بکار رفته است بخوبی درك کردم پس ازختم مجلس روضه از پدرم نام شاعراین شعررا سوال کرده لطف شعری آنرا نیز بیان کردم پدرم از اینکه من لطف شعررا روی قریحه خود درك کرده‌ام اظهار خرسندی کرد و فرمود این درکتاب گنجینه‌الاسرار و شاعرش **عمان‌سامانی** است وبمن هم یك قران مرحمت فرموده ودستور دادکه آن کتاب را ازکتابفروشی‌جنب سرای خوانساریها بخرم روزبعدکتاب‌را خریدم وباشتیاق هرچه تمامتر خواندم وهرچه‌میخواندم برخواندش حریصترمیشدم،درهرحال‌خوان‌آن‌کتاب ذوق عرفانی در من ایجادکرد و آتشی در دورن من افروخت‌که تاحال‌که بیش ازچهل سال از آن‌وقعه میگذرد آتش آن هنوز زبانه میکشد و مرادرالتهاب دارد .

در اندرون من خسته دل ندانم چیست
که من خموشم واودرفغان و در غوغاست

۴۱

درسن دوازده سیزده سالگی بتحصیلات قدیمه دراصفهان اشتغال داشتم‌اول آفتاب باید سردرس حاضر میشدیم محل درس مدرسه میرزا مهدی سرنهر بابا حسن در بیدآباد بود ورسم چنان بودکه اگرکسی بیش‌از پنج دقیقه دیرحاضرمیشد باید بعنوان تجرمان یکریال بدهدکه صرف قند وچای شودکه استاد و دوسه نفرشاگردان هم درسی حضوراً صرف‌کنند و یکریال درآن زمان برای این منظورکافی‌بود ورسم نیز چنان بودکه زحمات تهیه چای از قبیل خرید قند وچای و آتش‌کردن سماور و شستن فنجان نعلبکی و غیره‌کلا با شخصی بودکه جریمه شده بود هروقت همدرسان جریمه میشدند درتهیه چای و مخصوصا شستن استکان نعلبکی تنبلی میکردند .

ولی روزی‌که من جریمه میشدم درکمال دقت همه‌کارها را انجام میدادم‌مخصوصا فنجان نعلبکی وقوری را بلب حوض میبردم بسیارتمیز باخاکستر میشستم‌که استادکیف می کرد مکرر از روی خلوص نیت وازتمام قلب بمن دعا میکرد و میگفت خدا یك زن باسلیقه تمیز نصیب تو کند .

اتفاقا دعای اودر بارهٔ من مستجاب شده وزن خانه‌دار با سلیقه‌ای نصیب من شده است و ایکاش دعاهای نیك دیگری هم دربارهٔام‌کرده بود .

۴۲

در شمال اصفهان قبرستان بزرگی بود بنام **آب‌بخشان** که بعداً در اثر توسعه معابر و ایجاد خیابان از بین رفت و بجای آن میدان پهلوی و هنرستان دختران و بیمارستان وخیابانهای متعدد وبسیاری موسسات دیگر احداث شد مقداری ازآنرا هم مؤمنین تبدیل بخانه مسکونی و باغ میوه‌کردند .

چندین محله این قبرستان را احاطه کرده بود از طرف مغرب محله چهار سوق علیقلی‌آغا و محله بیدآباد بود وطرف جنوب‌آن محله نوو محله تل عاشقان و جمال‌کله و قصرجمیلان وطرف مشرق‌آن محله طوقچی و در دشت بود و از سمت شمال بمزارع خارج شهرو سرقبرآقامنتهی میشد.

اشخاصی‌که میخواستند از محلات شرق یا بالعکس بروند باید از وسط قبرستان عبورکنند والا باید ازخارج شهر بگذرند یاددداحل شهر از محلات زیادی عبورکنندکه از حیث مسافت سه برابرمیشد ازوسط این قبرستان‌جاده مال‌روئی بودکه دوسه متر از سطح قبرستان پائین‌تر بود و پیاده‌روها نیزازخلال قبور عبور میکردند.

در ایامی‌که در اصفهان بودم وهنوز برای تحصیل بتهران مسافرت نکرده بودم سرشبی در محله در دشت منزل یکی از دوستان بودم دو ساعتی از شب‌گذشته بودکه عازم منزل خود در بیدآباد شدم راهی راکه باید طی‌کنیم . چنانکه شرح دادم باید یاازمزارع و صحرای خارج شهر باشد که شبانه عبور از آنجا صلاح نبود یا باید از محلات مختلف یکدوره اطراف قبرستان عبورکنم‌آنهم‌بعد مسافت اجازه نمیداد.

لذا راه منحصرعبور از این قبرستان بود واینهم‌کاری بود عادی وهیچگونه‌اشکالی بنظر نمیامد .

لذا از بازارچه در دشت عبورکرده از محلی‌که موسوم بدرخت سوخته بود وارد قبرستان‌آب بخشان شدم‌آخرماه قمری بود وتاریکی وظلمت همه‌جا رافراگرفته بوددر آن موقع هم ازچراغ برق دراصفهان خبری نبود فقط سرگذرها دکان دارهاچراغ‌نفتی‌کوچکی برای استفاده خودشان داشتندکه عابرین هم ضمنا ازآن استفاده میکردند ازطرف بلدیه هم مردمان متمکن را وادارکرده بودندکه بالای در منزل خود درشبهای غیرمقمر (ازشب ۱۷ هرماه قمری تـا شب سوم ماه بعد) چراغ نفتی‌کوچکی از سرشب تـا سه از شب‌گذشته روشن کنند .

ولی در این قبرستان نه جاده عمومی بود نه اشخاص متمکن اطراف آن سکنی داشتندکه چراغی باشد و ابدا از روشنائی و چراغ خبری نبود جزنور ستارگان روشنائی دیگری بچشم نمیخورد.

در بیابانها وصحراها شبها هراندازه تاریك هم باشد اشخاص وحیوانات ازدور دیده میشوند وجاده روی زمین نمایان است .

دراین قبرستان هم‌که بیابانی از مردگان بود جاده‌نمایان است ولی‌اثری ازهیچ جنبنده‌ای درسطح زمین نیست فصل پائیزاست وخار وخاشاك تااندازه‌ای مزاحم عبورومرور است و مخصوصاً باعبا که در آن موقع همه محترمین بـدوش داشتند رفـت آمد زحمت بیشتری دارد .

علی‌الرسم منهم عبائی بدوش داشتم وارد قبرستان شدم تقریبا خمس راه را طی نکرده بودم که صدای پائی درعقب سرم شنیدم نگاه‌کردم کسی‌را ندیدم براه افتادم باز صدا ازعقب سرشنیده میشد مجددا بعقب سر نگاه‌کردم کسی مشاهده نشد براه خود ادامه دادم و همچنان صدای پا درعقب سرم بود گاهی نیز بعقب مینگرم کسی دیده نمیشود.

درآن موقع صحبت از جن و پری وزنده شدن مردگان و اینکه شیطان در جلد مردگانی میرود که هنوزغسل داده نشده‌اند بسیار بود ودرهرمجلس ومحفلی صحبت از این گونه مطالب میشد هرکس مطالبی ازدیگران روایت میکرد و این روایات و صحبت‌ها در گوش من بود وامروزه ازاین قبیل صحبتها کمترمیشود خدا رحمت‌کند پدرم ومادرم راکه فرزندان خود را از تاریکی شب نترسانده‌اند و از جن و پری و قبرستان و اشیاء موهوم بوحشت نینداخته‌اند و در این قبیل‌کارها عقل ومنطق را راهنمائی‌آنان قرارداده‌اند.

باری من بدون هیچ ترسی ازقبرستان میگذرم ولی صدای عقب سر همچنان هست قوه وهم وخیال هم شوخی نیست‌کار خود را چنان میکند‌که گردن عقل را عقال میبندد در هرحال من راه خود را ازوسط قبرستان تاریك تنها طی میکنم وصدای پاهم درعقب سرهمت گمان میرود شخصی مرا تعقیب میکند تـا رسیدم بمقبره ملاحسین تفلیسی‌که در آن زمان معروف بود و بعدا که قبرستان را از بین بردندآن مقبره وقبور بسیاری ازعلما و بزرگان نامی از بین رفت مدتی سرقبر ملاحسین تفلیسی مکث‌کردم و مجددا براه خود ادامه دادم هروقت میایستادم سروصدایی نبود هروقت حرکت میکردم در عقب سرخود صدا را میشنیدم یقین داشتم این مردگان را قدرت راه رفتن نیست و یقین داشتم‌که جن و پری آنطوریکه مردم تصورکرده وتصویرآنها را درکتابها نقش‌کرده‌اند نیست و یقین داشتم‌که قصه‌های جن درحمام وغسالخانه وغیره جزوهم چیزدیگری نیست.

ولی بالاخره منهم بشرم قوه وهم و خیال هم دارم و شب تاریك قبرستان وسیع ـ یکه وتنها ـ مدتی هم هست‌که صدای عقب سرم دراین قبرستان هست وکسی رانمیبینم.

بالاخره رسیدم به غسالخانه متروکی که در وسط قبرستان هست روزها از آنجا عبور کرده بودم این غسالخانه‌کهنه و مورد استفاده نیست ولـی دهها سگ در آنجا منزل دارند و باصطلاح فعلا سگدانی است.

چند دقیقه‌ای مقابل این غسالخانه مکث‌کردم هیچ وهم وخیالی نداشتم حتی بیمی ازاینکه وارد غسالخانه بشوم نداشتم ولی درروزدیده بودم چه محل‌کثیفی است. لذاازجهت کثافت قابل اندیشه بود نه ازجهة تاریکی از مقابل غسالخانه‌گذشتم ولی هرچه ازاین مکان دورتر میشوم میل پیدامیکنم‌که سریعتربروم‌کمی وهم‌مراهم گرفته‌است‌تارسیدم‌سرقبرجوهری (آن قبرهم معروف بود و بعدا جزء دبستان شدواطاقی‌برای‌آن ساخته وفعلا ضمیمه دبستان

تبریزی جنب هنرستان دختران است) نزد خود فکرکردم این وهم از چیست جزیك امر غیرعاقلانه وغیرمنطقی چیزدیگری نیست ومن بایدباآن مبارزه‌کنم مجددا مراجعت‌کردم تا مقابل غسالخانه و هم‌کم شد و بیمی نداشتم لذا روبمنزل‌کرده براه خود ادامه دادم .

ولی بازهرچه ازغسالخانه دورترمیشدم میلم برای تسریع بیشتر میشد باز برای مبارزه باوهم مراجعت میکردم تادر غسالخانه هرچه بغسالخانه نزدیکتر میشدم و هم‌کمتر میشد تادرجلوغسالخانه بکلی بی وهم وبیم‌بودم وچون از درغسالخانه دور میشدم و هم بمن وارد وهرچه دورترمیشدم وهم مستولی میشد برای مبارزه باوهم‌آنشب بیش از ۲۴ بار راه بین غسالخانه وقبرجوهری را پیمودم .

بالاخره دیدم وقت دیرشده و باید بمنزل برسم درآخرین بار مراجعت نکردم و راه خود را تامنزل ادامه دادم واحدی درتمام این مدت دیده نشد ولی صدای پاهمچنان در تمام مدت عقب سرمن بود تاوارد بازارچه شیخ ابومسعود شدم مقابل دکان بقالی‌که‌چراغی داشت ایستادم عقب سر خود را وارسی‌کردم دیدم به پائین عبای من بوته خاری چسبیده است معلوم‌شد چون فصل پائیز بوده وخارها خشك شده‌استوارد قبرستان‌که شده بودم‌یکی ازآنها بعبای من‌گیرکرده از زمین‌کنده شده است ومرا دراین شب ناراحت‌کرده است .

شب بعدش درمسجد جامع‌که روضه خوانی بود ورفقا جمع بودندموضوع را گفتم خیلی تعجب‌کردند و یکی ازآنها بشوخی بمن‌گفت اگر راست میگوئی امشب برو در این غسالخانهٔمسجدوتسبیحی‌که دردست داشت‌بمن‌دادو گفت‌که‌آنرا درآنجابگذار ومراجعت‌کن قبول‌کردم‌که موضوع حکایت زیر پیش‌آمدکرد .

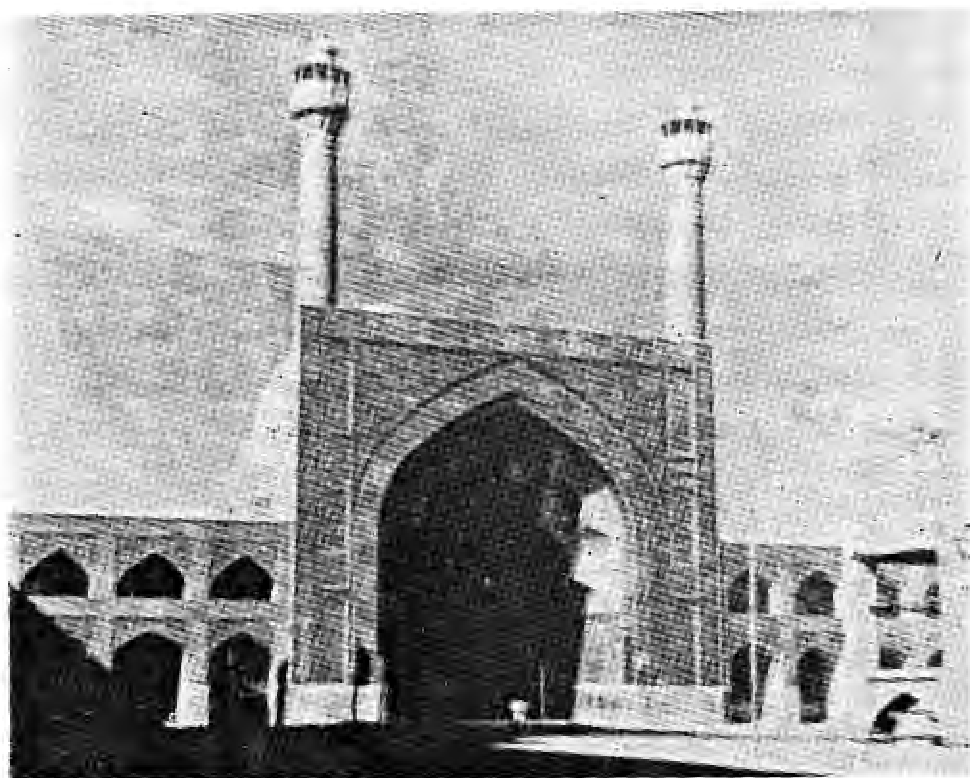
۴۳

مسجد جامع اصفهان مسجدی است بسیارقدیمی و بزرگ وهریك‌ازسلاطین که پایتختشان در این شهر بوده مسجدی بآن افزوده‌اند دارای صفه های بزرگ وشبستانهای وسیع ودارای هشت دربخارج است‌که بمحلات مختلف شهر باز میشود.

در یکی ازدالانهای این مسجد غسالخانه‌ای هست‌که فعلا متروك است ومردم‌خوش ندارند ازاین دالان مخصوصا طرف عصر و شب عبورکنند با آنکه امکان دارد راهشان هم دور شود معذلك حتی‌المقدور از درهای دیگررفت وآمد مینمایند .

سرشب دراین مسجد بودم وقصه شب‌گذشته وقبرستان‌آب بخشان را که‌نقل‌کردم رفقا گفتند اگرجرات داری امشب برو دراین غسالخانه و این تسبیح را بگذار (یکی از دوستان تسبیح دردست داشت وفورا بمن داد) درگوشه‌آنجا ومراجعت‌کن گفتم من روز این غسالخانه را ندیده‌ام ممکن است درتاریکی چشم‌آنجا را نبیند و درحوض بیفتم اگر آب داشته باشد غرق میشوم وآنگهی حتما آب‌کثیفی خواهد داشت و اگرحوض‌آب نداشته باشد

سرودستم خواهد شکست گفتند یك قوطی کبریت بتومیدهیم که در آن فقط پنج کبریت داشته باشد گرفتم وروانه غسالخانه شدم در غسالخانه بسته بود ولی قفل وکلید نداشت و باصطلاح در پیش بود وچون لنگه‌های دربزرگ بود و بادست بازنمیشد لذا بایك حرکت‌تنه که بآن زدم صدای مهیبی کرد وصدا چنان در دالان وعمارت غسالخانه منعکس شد که گوئی چند عدد جت باسرعت فوق العاده درحرکت است وارد غسالخانه شدم یکعددکبریت را روشن کردم دیدم دالانی است از طرف راست بیك غسالخانه و از طرف چپ به غسالخانه دیگر منتهی میشود ومن تاآنوقت نمیدانستم که غسالخانه دوقلو است ازطرف راست آنقدر نگاه کردم و اطراف را سنجیدم تاکبریت تمام شد فضائی بود.



مسجد جامع اصفهان

چون حوضخانه‌های مساجد وچهارستون سنگی چهارطرف حوض سقف رانگاه میداشت اطراف‌حوض هم راهرو یا غلام گردش بود درهر سمت هم سکوهائی‌بود برای نشستن و یا گذاشتن‌تابوتهای‌مردگان‌شسته یانشسته

چون کبریت تمام شد ومن‌اطلاع از محوطه حاصل کردم در تاریکی داخل محوطه شدم و روی حساب مسافات مقداری راه را پیمودم و مجددا کبریت دوم را روشن کردم

خود راتقریباًوسط غسالخانه دیدم‌وتسبیح را درآخرین صفه وسکوگذاشتم و مراجعت کردم در حین مراجعت هم برای اینکه بدر و دیوار برخورد نکنم یك کبریت دیگر روشن کردم خلاصه با سه عدد کبریت شرط را انجام دادم و برای خودشیرینی بهمین کیفیت با دوکبریت دیگرغسالخانه دیگرراهم رورزدم وچاقوی خود را درآخرین صفه این غسالخانه گذاشتم ومراجعت‌کردم درحقیقت هرغسالخانه‌ای بادوکبریت دیده شد ویك‌کبریت هم صرف دیدن‌کلیات و دالان شده بود تمام این‌کارها ربع ساعت طول نکشیده بودکه سرحوض وسط مسجدنزد دوستان‌که انتظارمرا میکشیدند رسیدم گفتم‌کارها انجام شده برویم تسبیح و چاقو رابرداریم

بعضی رفقا اصلا موافقت نکردند که به غسالخانه بیایند ولی سه‌نفر از آنها آمدند بالاتفاق رفتیم وتسبیح وچاقو رابرداشتیم و آوردیم. آنوقت رفقا تصدیق‌کردیدکه قضای شب گذشته هم طبق‌گفته من صحت داشته است ولی این نوع کارهـا اشکال دیگری داردکه من جوانان راازاقدام بآن منع میکنم ومصلحت نمی‌بینم‌که ازاین قبیل شرطها بکنند واگر من خود در جوانی انجام داده‌ام از روی‌عدم‌تجربه وجوانی‌بوده‌است‌اشکال بزرگ‌آن است‌که این قبیل‌اماکن‌متروکه غالباجانوران گزنده موذی ازقبیل مار و عقرب زیاد دارد وامکان گرفتاری‌با حیوانات‌موذی‌است والاترس ازتاریکی‌ومرده‌وغسالخانه وهمی بیش نیست .

در همین سال اتفاق دیگری برای من رخ داد که از وحشت و دهشت آن نزدیك بود قالب تهی کنم و قابل ذکـر است و شرح آن‌چنین است :

۴۴

درلنجان بالا قریه‌ای است بنام هاردنگ (بروزن پارسنگ) که در این یاداشتها بازهم ذکری ازآن شده است این قریه خرده مالك است و مالك عمده‌اش پدر من بود جای خوش آب و هوائی است غالبا تابستانها آنجا میرفتیم تا شهرچهارده فرسنگ است ازبس این راه را رفته بودم راه ها را خوب بلد بودم ودهات وسط راه وگدار رودخانه وپل‌ها را خوب میشناختم در سرطویله پدرم همیشه اسب والاغ وقاطر بود ولی خودش فقط الاغ سوارمیشد وقاطرواسب رانوکرهای همراهش سوار میشد نددرحقیقت الاغ سفید مرکب اختصاصی خودش بودکه جز خودش و فرزندانش احدی مجاز بسواری آن نبود یکبارباهمین‌الاغ ازهاردنك‌بشهرمیآمدم نمیدانم چه شدکه برخلاف معمول دربیابان بین هاردنك وچمگردان تنهاماندم سه چهارفرسنگی راه نزدیك بچمگردان تپه وماهورزیاد است بطوریکه هیچ‌آبادی از اطراف دیده نمیشود فقط جاده ازبین تپه‌ها و دره‌های‌کوچك عبور میکند و در مواقع ناامنی این محل دزدگاه است من‌تنها باید از این لاوار بگذرم یکبار متوجه شدم در لاوار هستم احدی هم جزخودم در این بیابان نیست هیچ

آبادی ودرخت وغیره هم‌بچشم نمیخورد چنان وحشت تنهائی مراگرفت‌که اگر سواره‌نبودم قطعاقدرت حرکت نداشتم ودراین موقع هیچ بفکرجن و پری و غول وگرگ وحیوان درنده نبودم نمیدانم تنهائی چه اثری داشت‌که حاضربودم گرگی بمن حمله‌کند و من با آن گرگ گلاویز باشیم و چنین تنها نباشم . البته هر عاقلی فکر می‌کند که این وحشت بیجا بوده است من خود همین اندیشه و فکر را دارم ولی تا شخص خود دچار نشده باشد نمیتواند قضاوت کند .

ملامت‌گوی عاشق راچه‌گوید مردم دانا   که حال غرفه درردریا نداند خفته‌برساحل

بالجمله‌من درکمال وحشت‌زدگی سوارالاغ‌بودم والاغ زبان بسته همچنان راه‌خودرا درپیش داشت واز بین دره‌ماهورها عبوره‌یکرد. این وحشت ودهشت فوق‌العاده برمن‌مستولی بود تاآنکه ازدورسر درختهای چمگردان‌پیداشدمنظره درخت‌ها روزنه امیدی‌بود ازآبادانی ازدیدن آنها وحشتم کم شدو هرچه نزدیکتر میشدم ودرختهارا بهتر میدیدم از وحشتم‌کاسته میشد تاآنکه دیوار عمارات ده نمایان شد از دیدن دیوارهای خانه‌ها بکلی وحشتم برطرف گردید .

۴۵

در این ایام در اطراف اصفهان دو نفر یاغی بودند بنام رضا جوزدانی و جعفرقلی‌چرمهینی که در راه های بین اصفهان و شهرهای اطراف بغارت اموال مسافرین وتجارمیپرداختند باین هم‌قناعت نکرده‌دو سه سالی‌مالیات بعضی بلوکات اصفهان رانیز وصول کرده و قبض میدادند و در حقیقت برای خود دولتی تشکیل داده بودند دولت مرکزی هم ضعیف بود و باین‌کارها رسیدگی نمیکرد یانمیتوانست رسیدگی بکند

یکی‌ازکارهای یاغیان این‌بودکه‌مالکین‌که‌برای‌ضبط‌محصول‌ووصول‌مطالبات‌خود بقراء وده‌هامیرفتند آنان راگرفته وتوقیف‌کرده مبلغی گزاف مطالبه میکردندوتاآنمبلغ رادریافت نمیکردند مالك بدبخت وتاجر بیچاره رارهانمیکردند .

پدرم دراین موقع‌پیرمرد بود و کمتر مسافرت میکردوبرادربزرگترم رابرای ضبط محصول وکارهای جاری خودبخارج شهراعزام میداشت

درلنجان بالا قریه‌ایست بنام هاردنگ که پدرم در آنجا علاقه‌ای داشت و در همین ایام برادرم برای برداشت محصول بهاردنگ رفته بود اطلاع دادند که جعفر قلی او را گرفته و تحت نظر دارد و مبلغ یکهزار تومان خواسته تا او را رها کند پدرم از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شد حق هم داشت این مبلغ هم با وضع مالی پدرم زیاد بود زیرا آنروز با این مبلغ دویست خرواری گندم خریداری میشد چون گندم را خرواری

چهار پنج تومان تسعیر میکردند ولی چاره‌ای هم نداشت باید دراستخلاص ارشدواکبر اولاد خود کوشش کند.

درآن زمان معروف بود یکی ازملانماهای اصفهان که مردی متنفذ هم بود با جعفرقلی سروسری دارد و جعفرقلی از جناب ایشان شنوائی دارد شاید هم سروشرش با یاغیان برای جلوگیری از اجحافات آنان و مساعدت باهالی بیچاره اصفهان بوده است در هرحال بیش از چهل و اندسال از این وقایع میگذرد و حقایق برای من فعلا مجهول است آنچه مسلم است یاغیان از او شنوائی داشتند . پدرم روی سوابق دوستی که با وی داشت اورا ملاقات کرد وبرای استخلاص فرزندش از او استمداد خواست مشارالیه هم قول دادکاغذی به‌جعفرقلی بنویسد وگفتگو را باچهار صدتومان ختم کند و چنین هم کرد.

من طفل بودم روزی پدرم مرافرستاد درمنزل اعتضادالشریعه که محررآنمرحوم بودو منزلش درکوچه‌لگزیها نزدیك منزل مسکونی ما بود که کاغذی که مشارالیه نوشته‌است بگیرم ـ اعتضادالشریعه هم کاغذی راکه نوشته بود وبمهر وامضای آن آقا رسانده بود بمن داد و پیغام دادکه کاغذ را ساده برای خان نفرستند (مقصودش جعفرقلی بود)من ازاعتضادالشریعه پرسیدم یعنی چه جواب داد پدرت‌میداندباید مقداری گزوشیرینی و تریاك هم بضمیمه نامه باشد افزودکه نامه را یکنفر امین با چهارصد تومان نقد خدمت خان ببرد و از تعارف و چرب زبانی هم آنچه بتواند دریغ نکند امید است مورد قبول خان واقع شود و برادرت مستخلص گردد.

پدرم نیز کاغذ را باضمایم لازم توسط شخص امین با شرایط لازم ارسال داشت تا برادرم راآزادکردند درآن سال و سال بعد محصول بکلی ازبین رفت زیرا ازبیم یاغیان پدرم دیگرکسی‌را برای ضبط‌محصول بمحل نفرستادرعایا ویاغیان‌توأماً مال‌الاجاره آنسال‌وسال بعد را بمصارف نامشروع خود رساندند .

این یك نمونه ناامنی قبل ازکودتای۱۲۹۹ بودکه خود دیدم باآنکه طفل بودم ولی ناراحتی‌پدرم وسایرمردم اصفهان‌وخانواده‌هارا بخوبی‌درك میکردم که بحمدالله بعدازطلوع **اعلیحضرت رضاشاه کبیر** بکلی همه ناامنی‌ها برطرف شد .

۴۶

قبل ازکودتای ۱۲۹۹ هرگوشه از ایران بدست یکعده اشرار بود قدرت وکارها تمرکز نداشت منجمله در حوالی اصفهان‌همچنانچه ذکرشد دونفر یاغی پیداشده بودندیکی‌بنام‌رضا جوزدانی ودیگری‌بنام‌جعفرقلی چرمهینی که اطراف اصفهان راناامن‌کرده بودند وحتی مالیات را هم آنان دریافت میکردند خلاصه مدتها اسباب زحمت مردم را فراهم کرده بودند تا در دوره نخست وزیری وثوق الدوله

وی‌حکومت اصفهان رابسردار جنگ بختیاری سپرد ودستورداد که یاغیان را قلع وقمع کند الحق اوهم بدستورالعمل رفتار کرد آنان راگرفته اسیر وار زنجیربگردن واردشهرساخت

روزی که آنان‌را بشهروارد میکردند همه‌مردم بتماشارفتند من‌هم طفل‌بودم برای تماشا رفتم دیدم یك عده دویست نفزی را دوبدو در دو صف وهرصفی را بایك زنجیر بسته بودند و بشهروارد کردند از قراریکه میگفتند هر یك از این زنجیریان چند قتل کرده بودند و مدعیان خصوصی داشتند که پس ازمحاکمه عده‌ای ازآنان‌را بدار آویختند. هرروزچندنفر بدارآویخته میشدند ومن روزهاکه از مدرسه ازراه میدان شاه بمنزل میامدم تماشامیکردم روزی سه‌چهار نفریا بیشتر رابالای دار میکردند خوب‌بخاطردارم که‌روزی یازده نفررابدار آویخته بودند میگفتند همه از سران یاغیان بوده جنایاتی مرتکب شده بودند که بجزای اعمال‌خود رسیدند.

قرض است کارهای تو درنزد کردگار	در هر کدام روز که خواهد ادا کند
هربد که میکنی تو مپندار کان بدی	ایزد فرو گذارد و گردون رها کند

۴۷ بعداز کودتای ۱۲۹۹ ارتش ایران بهمت سردار سپه وزیر جنگ آنروز که بعداً بسلطنت نائل آمد و **رضاشاه‌کبیر** خوانده شد تشکیل گردیدو روزبروز سیر ترقی و صعودی میپیمود کم‌کم یاغیان ومتجاسرین سرکوب میشدند گاهی نیز مقاومت میکردندکه ناچار ارتش مقاومت آنان را بانیروی قدرت وتدبیر درهم میشکست .

من جمله در حدود اصفهان بختیاریها که از اواخر سلطنت ناصرالدین شاه سر جنبان‌شده‌ودردوره مشروطیت بوزارت ونخست وزیری هم رسیده قدرت‌فوق‌العاده یافته‌بودند واطاعت از دولت‌مرکزی نداشتند دراین‌موقع نیز بغارتگری وسلب‌امنیت‌مردم مشغول بودند. از طرف دولت قشونی برای تنظیم حوزه بختیاری ازاصفهان اعزام شد ولی‌بختیاریهامقاومت کردند وقشون تلفات‌زیادی دادوغیر ازکشته شدگان تعدادمجروحین فوق‌العاده بودبمناسبت همین اعمال زشت نفرت عمومی اهالی نسبت به‌بختیاریها افزوده‌شد وارتش جدید که‌محبوب بود محبوب‌تر گردید .

درآن‌زمان بیمارستانها گنجایش پذیرائی این‌همه مجروحین رانداشت‌لذا باغ مدرسه ستاره صبح رااجاره‌کردند برای پذیرائی ومعالجه مجروحین برحسب‌تصادف ایام محرم نیز نزدیك میشد ودرهمان‌جا هم روضه‌خوانی‌محرم وایام عاشورا برقرارکردند.

درهمان‌موقع گفتند حضرت اشرف سردار سپه‌شخصاً برای سرکوبی بختیاری‌ها وتنبیه متمردین ومتجاسرین خواهدآمد جاده طهران باصفهان هم ازمقابل منزل مادرمحله بیدآباد

میگذشت من درآن‌زمان درکلاسهای ابتدائی تحصیل میکردم و برای‌اولین بارحصرت‌اشرف را دیدم‌که کلاه پوستی بسرداشت وبا ده‌نفر ازهمراهان که همگی کلاه‌های بزرگ پوستی پاپاخ برسرداشتند .

اولین اتومبیلی‌که وارد شد حضرت اشرف در آن جا داشت‌که احدی اورا نشناخت پس ازگذشت چند دقیقه اتومبیل های دیگر مرتب دنبال یکدیگر درحرکت بودند .

۴۸

در همین ایام‌اتفاق دیگری روی دادکه مردم‌اصفهان را به‌تحسین **سردار سپه**واداشت واین‌بودکه**احمدشاه** اروپارفته‌بود وازراه‌بوشهر بایدبطهران مراجعت‌کند ولی راههای بین شیراز واصفهان نا امن بود عبورومرورغیر ممکن مینمود سردار سپه با چند نفر اسکورت‌که گفتند تعداد آنها از۲۳ نفر متجاوز نیست شخصا از طهران باصفهان‌آمد وبشیراز وبوشهر رفت وهمراه احمد شاه مراجعت کرد مردم گمان نمیکردند بدون خطر وباین سهولت این مسافرت انجام‌گیرد دراصفهان همه مردم‌به استقبال احمد شاه رفته بودند و چادرها درجاده‌ها هزار جریب دروازه جنوبی اصفهان برپا شده بود منجمله علما نیز در چادری جا داشتندکه احمدشاه درآنجا پیاده شد وبچادرعلماء رفت .

. من طفل و محصل بودم به‌هرقسم بود خود رابین مردم گذراندم وبچادرعلماءرساندم احمد شاه رادیدم جلو ایستاده بود وباعلماء درصحبت بود عقب سرش هم سردار سپه‌ایستاده بود ازهمه مردم بلندقدتربود ومردم همگی با دیده احترام فوق‌العاده باو مینگریستند زیرا اوشجاع بود ودراین مسافرت هم شجاعت ومردانگی خود رانشان داده بود واساسا مردم از شخص شجاع خوششان میآمد و خبرماثور **ان‌الله یحب‌الشجاع ولو بقتل حیه** درزبان‌ها جاری‌وعقیده‌مردم است .

۴۹

موقعی‌از هاردنگ در سرشب حرکت‌کردیم‌که بشهر برویم من الاغ سفید سواری پدرم را سواربودم ویکنفرنیز همراه من‌بودکه اسبی زیرپای خود داشت شبانه‌قبل‌ازسحررسیدیم‌به چمگردان کنار رودخانه زاینده رود گدار را نمیدانستیم‌صبرکردیم تا رهگذری برسد وازاوگدار را بپرسیم اتفاقاً دهاتی الاغ سواری رسید از اوسئوال‌کردیم محلی را بغلط نشان داد و رفت‌چون نگاه‌کردیم جای پا نبود زیرا اگرآن محل‌گدار میبود واین الاغ سوار ازآن‌گذشته بود جای تر باید باقی باشد و نبود بهمسفرخودگفتم این دهاتی الاغ سوار ما رااغفال‌کرد از اینجا نباید عبورکرد ومن شنیده بودم‌که بعضی‌ازلنجانیها شبانه درکنارگدار میایستند وگدار رابغلط نشان میدهند بعد ازآن که مسافرباشتباه رفت ودررودخانه غرق شد سرمیرسند وجیب وبغلش راخالی میکنند وصبح

جنازه‌اش را به‌کدخدا نشان میدهند و درصدد شناسائی متوفی برمیآیند درهرحال همسفرمن ازمن نشنید وبقول دهاتی‌ها باسب خود اعتمادکرد وبآب زد بآب زدن همان وشبانه غلطیدن درآب همان بود بعداز هزار مکافات در فاصله یك‌کیلومتری دورتر ازآن طرف رودخانه خود را ازآب نجات داد ولی من اینطرف رودخانه مانده شبح یکدیگررا از دور می‌بینیم و بلند بلند با یکدیگر صحبت می‌کنیم مدتها صبرکردیم تا دهاتی دیگری رسید از او سئوال نکردم ولی جای پای او را از روی زمین تشخیص دادم و جائی‌که از آب خارج شده بود پیداکردم ومحل‌گدار رادانستم ازهمانجاعبورکردم تا بطرف دیگررودخانه نزد همسفرخود رسیدم ولی اشکال دیگری پیش‌آمدکه تا صبح اجباراً درکنار رودخانه و درزمینی بمساحت تقریبی یکصد مترمربع ماندیم از یکطرف رودخانه از طرف دیگرنیز نهرها وکشتزارهای برنج وازطرف هوا نیزرطوبت فوق‌العاده وطاقت فرسا ما رااحاطه‌کرده بود همه اینهاقابل تحمل‌بود اشکال بزرگ‌تروجود پشه‌های زیادی بودکه هریك‌چون عقرب‌نیش‌میزدند ازمحلی که مابودیم‌تاآبادی ده فاصله زیادی نبود ولی باید ازنهرها ولجنزارها وکشتزارهای‌برنج عبورکرد واینجامانندگداررودخانه نیست‌که شبانه بتوان معلوم‌کرد راه‌کجاست هرچه‌فریاد کردیم‌که بلکهٔ دشتبان وناظوربرسند ومارا نجات دهندکسی جواب نداد و شب راتا صبح با نهایت مشقت درحال مبارزه با پشه‌ها بودیم تا صبح شد وزارعین از منازل خود خارج شده و بمزارع روآوردند ما را راهنمائی‌کرده و نجات دادند .

همسفر بمن‌گفت‌صبحانه را در همین‌چمگردان بخوریم وبعد حرکت‌کنیم‌گفتم‌درده‌ی که‌شب تاصبح صدای‌مارا شنیده وپاسخی ندادند ماندن درآنجاراخوش ندارم وبدون‌ناشتائی حرکت‌کردیم‌بعداً ازآن ده‌مکررعبورکردم ومهمانی‌های مجلل درموقعی‌که مدیرکل‌فرهنگ استان دهم بوده‌ام ازمن‌بعمل‌آوردند ولی خاطره بدآن شب هیچوقت فراموش نمیشود .

۵۰

سابقا درهرشهری اعیان وحکام سالی چند روزی در منزلشان روضه خوانی می‌کردند واین‌عمل‌چه ازلحاظ دین وچه‌ازلحاظ اجتماع بسیار مفیدوبجا بودافسوس که‌پولهائی‌که سابقا صرف‌دین‌میشداکنون‌معلوم نیست بچه‌مصرف میرسدگاهی دراین‌کارتکلفات بسیارمبشد وروزهای‌عاشورا نیزدسته های قمه‌زن ازهرمحله‌ای براه میافتاد وبا روپوشهای سفید در منزل اعیان و تکایا میرفتند ازطرف ثروتمندان لباس و چلواد سفید برای روپوش‌آنان داده میشدکه درثواب قمه زنی شرکت‌کرده باشند .

این‌قمه‌زنهاکه غالبا ازلواط واشرارمحلات بودند این‌عمل راکفاره گناهان‌یکساله‌خود میپنداشتنددرصورتیکه قمه زنی برخلاف‌دستورهای شرع مبین‌اسلام وخودگناه جدیدی است که مرتکب میشدند .

درهرصورت مرسوم بودکه این‌الواط بمنزل حکام می‌رفتند وبعضی اقوام ودستیاران خود راکه دراثرشرارت درظرف سال بزندان افتاده‌بودند مطالبه میکردند وآنقدر درمنزل حکام‌قمه میزدندکه بعضی بیهوش میشدند وبرخی نیزمیمردند تا بالاخره حاکم مجبور میشد زندانی‌آنها رابخشیده رهاکند.

بخاطردارم‌دارم سردارجنگ‌بختیاری حاکم اصفهان بود ودرایوان‌بزرگ چهلستون روضه خوانی میکرد من همه روزه با چند نفرازرفقای همسال‌آنجا میرفتیم من جمله روز عاشورا را رفته بودم دسته های قمه زن‌آمده بودند و هریك نمایش میدادند وزندانی محله خود را مطالبه کرده میکردند و میرفتند ولی یکدسته آمده بود و زندانی خطا کاری را میخواستند سردار جنگ در اجازه خلاصی او مقاومت‌کرد این دسته هم بنابرسم خود مشغول نمایش و قمه زنی شدند وآنقدر پافشاری‌کردند تا سردار جنگ اجباراً اجازه داد زندانی خطارکار را از زندان آورده بآنان تسلیم‌کرد وخود شاهد بودم‌که زندانی راکه آوردند و وبسردسته تسلیم‌کردند سردسته برای آنکه بحاکم معلوم‌کند که زندانی مجازات خواهد شد وازاین پس توبه‌کرده است خود حضوراً آنچنان قمه را بفرق زندانی زدکه صدای آن راازدورشنیدم‌وفوراً خون ازفرق‌او جاری شد ومضروب درحین خوردن‌ضربه چنان خودرا



چهل ستون اصفهان

کوتاه کرد وسروچشم و صورت را بدون اختیار حرکاتی داد که بسیار رقت آور بود .

من ازدیدن چنین منظره ای بسیار ناراحت شدم وحس کردم مثل آنکه نجاری چوبی را رنده میکندو کم کم ازچوب میکاهدقلب مراهم همچنان مثل آنکه رنده کنند واز آن بکاهند کم کم کاسته مشیود تایکبار طاقت ایستادن ازمن سلب شد وبجای خود نشستم شخص ناشناسی پهلوی من ایستاده بود وحالت مرا دید فورا آب سردی برای من آورد و بمن نوشاند تاکمی حالتم که روبراه شد دست مرا گرفت و از راهی دیگر که قمه زنان را نبینم مرا راهنمائی کرد تا در خروجی چهل ستون برد و بمن سفارش کرد که فورا بمنزل خود بروم وازآن روز دیگر روزهای عاشورا رادرمنزل ماندم وازمنزل خارج نشده‌ام ویااگر بروضه رفته‌ام جائی رفته‌ام که از این لوطی بازیها نبوده است.

۵۱

همدراین ایام حاجی **ملاعباسعلی** قزوینی ازواعظین بنام باصفهان آمده بودو منبر میرفت اوناطقی زبردست بسیار بلیغ بود تحصیلاتش برسایراهل منبر میچربید لذادرهرشهری میرفت زود معروف ومحسود دیگران میشد وچون عارف وشیخ طریق بود ودرمنبرمطالب عرفانی بیان میداشت وآن بامذاق آخوندهاوفق نمیداد درشهراصفهان نیزچنین کردسروصدا علیه اوشددراین موقع برادر بزرگترم که پانزده سال‌از من بزرگتربود همه روزه برای استماع منبراو میرفت من از طفولیت بشنیدن‌مطالب عرفانی علاقه‌مند بودم میل داشتم که حاجی ملاعباسعلی رابه‌بینم وبدانم درمنبر چه میگوید که مورد بغض همه‌آخوندها واهل منبرشده است ازبرادرم تقاضا کردم روزی مرا هم همراه خود به پای منبرحاجی‌ملاعباسعلی‌ببرد وچون اصرارکردم گفت بشرطی ترا خواهم برد که یکصدسطر مشق خوب بنویسی من‌هم قبول کردم ازصبح تا دوساعت بعد از ظهر مشق میکردم تا یکصد سطرمشق مهیاشد همه رابرادرم تحویل گرفت ومرا برای‌شنیدن منبر حاجی ملاعباسعلی‌برد.

درروز بعد نیزاصرارکردم بازهمان‌شرایط بین من وبرادرم معاهده‌شد واوبالاخره از سوم محرم الی ۱۰ محرم همه روزه یکصد سطرمشق ازمن تحویل گرفت وعصرها مرا برای استماع منبر مشاراليه برد روزدهم محرم (روز عاشورا) حاجی ملاعباسعلی مطالبی درروی منبر گفت که دیگر برای‌آخوندها قابل تحمل نبود لذا هووجنجال راه انداختند و از روز یازدهم محرم منبرش تعطیل شد وشنیدم که اجبارا از اصفهان نیز خارج شد ومطلبی که عصر عاشورا گفت وباعث خروج یا اخراج اوازاصفهان شد ومن خود شنیدم‌این بود :

درباره قرآن خواندن سربریده امام حسین علیه‌السلام در بازارکوفه گفت که رگهای بریده گردن دیگر قدرت ایجاد صوت و تلاوت قرآن ندارد حضرت امام حسین علیه‌السلام دیگرزنده‌نبود که درموجودات تأثیر کند لذاچنانچه این‌خبرصحیح‌باشدآنرا بایدازاثرانفاس

قدسیه حضرت علی بن‌الحسین حضرت سجاد علیه‌السلام دانست که امام زمان در آنوقت او بود زیرا دور امام حسین (ع) گذشته بود ودور حضرت سجاد(ع) بود **لو لاالحجة لساخت الارض باهلها** درآنزمان حجت خدا حضرت سجاد علیه‌السلام بود نه امام حسین علیه‌السلام واین مطلب با مذاق آخوندی که امام زنده ومرده حاضر وغائب را مساوی میدانند خوش آیند نبود فرمانداری هم برای حفظ جان جماعتی و برای جلوگیری ازهر بی‌نظمی بحاجی ملاعباسعلی اخطار کرده بود دیگر منبر نرود واز اصفهان کوچ کند اوهم چنین کرد.

۵۲ در اصفهان واعظی بود بنام شیخ اسماعیل معروف به **تاج الواعظین** پدر تاج (جلال) هنرمند وموسیقی‌دان معروف ایران این واعظ راآوازی خوش واز استادان مسلم موسیقی ایران بود هروقت منبر میرفت یك دستگاه آواز از پیش درآمد وآوازوتصنیف وغیره میخواند رسم واعظین درمنبر چنین بود که خطبه‌ای عربی درشروع منبر میخواندند بعداً با صدای منظمی موعظه میکردند وگاهی برای رفع خستگی ازمردم صلوات یکی دوسه میخواستند وپس از ختم صلوات آهنگ صدا را تغییر می‌دادند و در آخر منبر خود روضه‌ای میخواندند و آنهائی که صدای خوبی داشتند نوحه‌ای اضافه میکردند سپس با دعای سلامتی بانی و ذاکر ومستمع و خادم منبر را ختم میکردند .

درآوازهای ایرانی مرسوم است اولا پیش درآمدی میزنند سپس وارد آوازمیشوند وضمن فرازونشیب و گوشه‌ها بالاخره وارد تصنیف ورنگ میشوند مرحوم شیخ اسمعیل تاج الواعظین درمنبر هر دوصنعت را بکارمیبرد بدین‌معنی که شروع منبر باخطابه میکرد وآهنگ آن باپیش درآمد یك دستگاه موسیقی بود چون وارد موعظه میشد موعظه‌را درمایه همان آواز میخواند وچون میخواست بفرازونشیب بروديا گوشه‌ای ازآواز دیگری رانشان دهد آهنگ را عوض میکرد ویادربین موعظه ازمستمعین صلوات‌میخواست و پس‌ازختم صلوات آهنگ صدارا تغییر میداد وروضه خوانی ونوحه سرائی اوهم درمایه تصنیف آن دستگاه بود ونوحه را باتصنیف میخواند.

من بسیار بموسیقی ایرانی علاقمند بودم ودستگاههای آواز ایرانی‌را میشناختم گاهی با بعضی ازدوستان همسال خود ازسادات جلیل خاتون آبادی که ساکن محله پاقلعه اصفهان هستند وبامرحوم شیخ آشنائی زیادی داشتند بپای منبرشیخ میرفتیم وقبل ازرفتن به‌منبرازاو تقاضامیکردیم دستگاه معینی را بخواندآن مرد محترم هم روی جوانان را بزمین نمیگذاشت وبتقاضای آنان ترتیب اثرمیداد ویکدستگاه کامل‌عیاز میخواند ومن لذتی که ازشنیدن صدای آن پیرمرد میبردم دردوره عمربا هیچ موسیقی دیگرنتوانسته‌ام برابرکنم رحمة‌اله علیه .

۵۳

مرحوم **حاج میرزا علی آقا** شیرازی از اجله فضلا و از واعظین بنام و از مدرسین عالیمقام اصفهان درعین‌حال طبیبی حاذق بود بسیار خوش برخورد ودارای ملکات فاضله و اخلاق نیکو بود چنانکه موقعی آیت‌اله بروجردی برای تربیت طلاب قم از مشارالیه دعوت کرده بودند که در آنجا ساکن شود و بتدریس و افاده اشتغال ورزد زیرا طلاب قم جز ده مولد خود جائی را ندیده و باکسی معاشرت نکرده و احتیاج بمعلم اخلاق‌داشته‌اند ولی بعضی‌از علماء اصفهان‌ایشان ازحرکت ازاصفهان وسکونت بقم مانع میشوند زیرا طلاب اصفهان نیز نیاز بمعلم اخلاق داشته اند .

بالجمله در جوانی طبابت میکرده ولی بعداً بمناسبت مسئولیت اخلاقی این شغل را ترك فرموده بودکه: **الطبیب‌ضامن‌ولو کان‌حاذقاً** در هرحال من‌درسن ده‌دوازه سالگی بودم شبی‌از بازارچه بیدآباد باتفاق پدرم‌میگذشتیم که بمنزل برویم اتفاقاً بمشارالیه برخورد کردیم واین اولین دفعه بودکه من‌ایشان رامیدیدم لنگان لنگان باعصا راه میرفت زیراتازه از بستر بیماری برخاسته بود بعد ازسلام وعلیك واحوالپرسی پدرم ازروی شوخی باو گفت **«طبیب یداوی الناس وهو علیل»** اودرجواب گفت اطلاع ندارید بتازگی **«وغیر تقی یامر الناس بالتقی»** همشده‌ام‌پدرم پرسیدچطور؟ گفت‌بعدازآنکه‌از بام افتاده است ومدتی بستری‌بوده نذر کرده‌است چنانکه خداوند شفایش‌دهد چندجلسه برای‌مردم موعظه کند وحال دوسه شبی‌است که درمسجد سید بموعظه مشغول است پدرم بمن امر فرمودکه هرشب بمسجد سید برای شنیدن موعظه ایشان بروم ومنابر ایشان را یادداشت کنم منهم چنین‌کردم و چون درطفولیت و جوانی حافظه قوی داشتم منبرمشارالیه ازحفظم میشد معذلك قلمدان وکاغذ هم همراه‌داشتم‌بعضی اخبار واشعاررا فی‌المجلس یادداشت میکردم بعداً درمنزل منابررا مینوشتم هنوزمسوده‌آن منابررا دارم .

بیش از سی سال ازاینن موضوع گذشت تـا مونعی‌که مدیرکـل فرهنگ استان دهم (اصفهان) شدم اولین دفعه‌که پس ازسی‌سال ایشان را ملاقات‌کردم ازمن سئوال‌کرد مسوده منابری‌که مینوشتی داری گفتم آری دارم ولی در دسترس نیست بعداً مکرر ملاقات ایشان دست داد وقصه‌های بسیار شیرین وتـاریخی ازپدرم نقل‌کردکـه برای من ارزش فراوانی داشت ضمنامعلوم شد علاقمندی او بپدرم بیش ازحدی است که ماتصورمیکرده‌ایم .

۵۴

سالی دراصفهان واعظی برای‌آنکـه منبرش رونقی حاصل‌کند هوس‌کرد پا درکفش بهائی‌هاکند لذا روی منبرازآنان شروع بـه بدگوئی‌کرد و شب جمعه‌ای هم پس‌ازقرائت دعای‌کمیل درتخت فولاد مردم را تحریك‌کرد که

قبورآنان راازبین ببرند مؤمنین هم شبانه بابیل وکلنك کلیه قبوربهائی را صاف کردند.
ازاین‌روز درشهرصحبت ازبهائی وخراب کردن‌قبورآنان‌صحبت روزونقل مجالس‌شده بود. بعضی‌مردم‌هم‌برای‌آنکه‌بدانند قبر بهائی‌هاچه‌رنگ‌است وکجاست دسته‌دسته آنجامیرفتند واین خود وسیله تبلیغی برای بهائی‌ها شده بود و آن واعظ خود اطلاع نداشت که بدون اختیار و ازروی سوء تدبیر خود مبلغ بهائی شده است .
منجمله من فضول هم با دونفر ازدوستان فضول‌تر ازخود یك شب‌که تخت فولاد رفته بودیم شبانه به‌تکیه بهائی‌ها رفتیم به‌بینیم چه‌خبر است دیدیم هیچ‌خبری نیست چندقبرمخروبه مانند سایرمردگان است وسوء تدبیرآخوندها وواعظین نام آنجارا دردهان مردم انداخته است درصورتیکه‌نامی‌ازآن نمیبردند بمرورازیاد می‌رفت‌که **(الباطل‌یموت‌بترك‌ذکره)** ولی چه میشودکرد مذهب شیعه دارای تشکیلات و سازمان مرتبی‌نیست علما اعلام‌هم درصدد دادن سازمان نیستند هرآخوندی هم‌بعنوان امر بمعروف ونهی ازمنکرولوشرایط‌آن موجود نباشد اقدام بعملیاتی میکندکه غالبا نتیجه عکس میدهد وحتی‌شنیده‌شدکه بهائی ها پول‌ها خرج میکنندکه باآنها مخالفت شود تانام خود رازنده نگاهدارند مرحوم عبدالحسین‌آیتی که موقعی مبلغ بهائی‌ها وبنام **آواره** معروف بوده‌است ولی ازآنان سرخورده وازعملیات گذشته توبه‌کرده ودرمنزل‌خود جلسات‌هفتگی‌تشکیل داده‌بودصحبت‌ها میکرد منجمله‌یاددارم شبی در منزل در حضور جمعی‌که منهم درآنجا بودم نقل‌کرد که بهائیان گاهی خود محرك مسلمین میشوندکه یکی دونفر بعنوان بهائی کشته شوند تاآن را پیراهن عثمان‌کرده وسیله تبلیغات جدیدقراردهند مخصوصاً این نقشه‌ها با مهارت فوق‌العاده اجرا میشود ونمونه هائی نیز ازآن میگفت ما چه میدانیم شاید خراب‌کردن قبوربهائیها نیز درآنموقع با نقشه خود آنان وپولهائی‌که ازطرف آنان خرج میشده‌استانجام گرفته‌باشد وآن‌واعظ جاه طلب دانسته یاندانسته اسباب دست ووسیله تبلیغات بهائی ها قرارگرفته باشد .

۵۵

درایام‌صباوت‌روزی‌ازمنزل‌دائی‌های‌خودواقع‌درمحله گلبهار(گلبار) بمنزل خودمان‌واقع درمحله‌بیدآبادمیرفتم‌یکی‌ازراه‌هاکه‌این‌دومحله را بهم‌مربوط میکند ازبازار میگذرد اتفاقاً آن روزازبازارمیگذشتم بعد ازظهردیدم مردم صلوات میفرستند وبسرعت میروند و دست‌آخوندی‌که پیرمرد و دارای ریش سفید بلند وقد کوتاه وبرالاغی سواراست میبوسند ازیکی از بازاریان پرسیدم این‌آخوندکه برای دیدنش صلوات میفرستندودستش‌راهم میبوسندکیست **گفتند**آقای **حاجی‌آقامنیر**است نامش راشنیده بودم ولی تاآن تاریخ اورا ندیده بودم چون بمنزل رفتم موضوع راگفتم برادرانم هریك

درباره اواظهارعقیده‌ای کردند معلوم شدکه پدرمشارالیه آقاجمال بروجردی بسیدباب گرویده وباصطلاح بابی شده و حاجی‌آقا منیر پدرخود را تکفیرکرده است سپس یکی از برادرانم بپدرم گفت شماکه باهمه علماء شهررفت وآمد دارید چراباحاجی‌آقا منیررفت وآمدنمیکنید همه علماء بمنزل ماآمده‌اند وشمابمنزل همه علما میروید ولی حاجی‌آقـا منیر نه بمنزل ما آمده ونه شما را دیده‌ایم که بمنزل اوبروید پدرم درجواب گفت که‌درجوانی استخاره کرده که‌آیا بااومعاشرت کند یانه استخاره‌اش بدآمده است واین جوابی‌بود دندان شکن که گاهی ببعضی ازمطالب که مایل‌نبود درآن باره صحبتی شود میداد ـ مطلب گـذشت ودرذهن من بود که علت بدی استخاره رابدانم زیرا میدانستم موضوع دیگری است و عنوان استخاره برای قطع مذاکره است گوش خوابانیدم تا روزی حاجی میرزا عبدالجواد حکیم باشی بمنزل ما آمده بود واو باپدرم روابط بسیارنزدیك داشت وهفته سه‌چهاربـار آنان یکدیگررا ملاقات میکردند ضمن گفتگو صحبت از حاجی آقا منیرشد پدرم را رسم چنین بودکه اگر صحبتی میخواست بکند ومایل نبود مابشنویم ماها رادنبال نخود سیاه میفرستادآن روزهم من‌حضور داشتم وحضورمن مانع ازصحبتهای‌آنهابود مرافرستاد دنبال‌کاری من دانستم‌که این فرمان نیست‌بلکه نخود سیاه است وآن مطلبی‌که من‌دنبالش بودم امروزبین‌آن دونفر گفتگوخواهد شد لذاازاطاق خارج شدم و تظاهرکردم‌که از اطاق دورشده‌ام سپس کفشهای خود رابیرون آوردم وپابرهنه یواش‌آمدم عقب دروصحبتهای‌آنها راگوش‌کردم البته این‌حرکت زشت بود ولی چه میشودکرد بچه‌هاوجوانها ازاین حرکات‌نازیبا دارند بایدآنها راتربیت‌کرد تاترك کنند . مفاد صحبتهای آنان این‌بودکه «حاجی‌آقا منیرخود باتکفیر پدرش خدشه بطهارت مولدخودواردآورده است شنیدن‌این مطلب برای من‌کافی بودکه معنی استخاره زمان‌جوانی پدرم را دانسته باشم و برای اطلاع خوانندگان موضوع فقهی طهارت مولد را بیان میکنم تا مطلب روشن شود :

ازجمله صفات امام جماعت وهمچنین شرایط قاضی طهارت مولد است یعنی ازدواج پدرومادرشخص امام جماعت وقاضی باید طبق قوانین شرعی باشد و هرگاه یکی از این دو نفر(پدرویامادر)کافرشوند این عقدازدواج خودبخود منفسخ میشود ورابطه زناشوئی گسیخته خواهد شد زیرایکی‌ازشرایط ازدواج مسلمان بودن طرفین زوج وزوجه است وچنانچه‌یکی از طرفین‌کافرشوند وطرف دانسته یا ندانسته با کافرروابط زناشوئی‌خود راحفظ‌کند اعمال آنان زنا واولادی‌که ازاین رابطه بوجود آید ولدالزناخواهد بود وچنین اولادی باصطلاح طهارت مولدندارد بالجمله تنها مطلبی‌که‌آیت‌اله شهرمارا ازاین بحث مصون خواهد داشت آنست‌که شاید درحین انعقادنطفه اوپدرش هنوزبابی نشده بوده‌است.

۵۶

پدرم بسیار علاقه‌مند بود که فرزندانش همگی بسبك خود واجدادش در زی علماء اعلام باشند و بعلوم دینی بپردازند ولی برادرم بزرگترم که پانزده سال ازمن بزرگتر واکبروارشد اولا پدرم بود با این کارمخالف بودلذا بااصراراوومرا بابرادر دیگرم که دوسه سال ازمن بزرگتر بود بمدرسه گلبهاربردنددوسه‌سال‌در آنجا درس خواندم شبی کتاب تاریخ در دست من بود پدرم از من سئوال کرد چه میخوانی گفتم کتاب‌تاریخ فرمود برای من‌بگوتابدانم چه‌فهمیده‌ای واین رسم‌اوبود که هرشب درسهای ما را میپرسید من هم ازقضایای مشروطیت آنچه درکتاب نوشته شده بود گفتم چون بذکر شیخ‌فضل‌اله‌نوری رسیدم ومندرجات کتاب‌تاریخ رابیان‌کردم (که‌البته بمقام‌شیخ نوری‌توهین آمیزبود) چنان برآشف وخشمناك شدکه‌گوئی من بزرگترین گناه را مرتکب شده‌ام‌فرمود این مطالب که ذکرکردی کجای کتاب‌است آنرانشان دادم خود خواند واشك ریخت فرمودنه فرزند مطلب اینها نیست چیزهای دیگری است و چون سن من هم مقتضی نبود بیش از این با من صحبت نداشت وبرادر بزرگترم راکه با اصـراراو مابمدرسه گلهار رفته‌بودیم احضار کرده باوگفت این معلم خانه‌هـا (مقصودش مدارس جدید بـودکه‌آن موقع بتعریض معلم خانه گفته میشد) که توبچه‌های مراآنجافرستاده‌ای چنین‌است ومندرجات تاریخ راارائه کرد وشرح مبسوطی‌درباره مرحوم **شیخ‌فضل‌الله** نوری‌بیان فرمود وافزود مرحوم‌شیخ نوری‌بر تمام علماء تهران ازهرحیث رجحان داشت واوبرای قضایای مشروطیت بالای دارنرفت‌بلکه برای رقابت بین علما کشته شد اورامشروطه خواهان نکشتند بلکه اوراعلماء رقیبش بکشتن دادند ودرهرحال معلم‌خانه‌ای که درآنجا ازشیخ نوری بدگوئی شود بکارتر‌تیب فرزندان من نمیخورد وازروزبعد مارا ازرفتن بمدرسه گلبهارمنع و بتحصیلات قـدیمه طبق سلیقه خودش وادارفرمود وبرای مقام علمی شیخ فضل‌اله حکایاتی بیان فرمود.

۵۷

معروف‌است که‌سگ‌خانه‌بهتر ازکوچك خانه‌است‌متاسفانه من‌درخانه کوچك بودم‌وهمه‌قسم‌تحمیلی بمن‌میشدمن‌جمله‌روزی برادر بزرگم‌که مرحوم شده است‌وخدااوبیامرزدمهمان‌داشت‌ومهمانهای اویزدی‌بودندوبعنوان‌هدیه‌برای اودستمال‌ابریشمی وچندکیسه حناویکعدد زنجیرآهنی‌آورده بودندبرادرم درآنروزانواع و اقسام دستورخدمت بمن داد بعداز ظهردیگرخسته شده‌بودم گویایکی از دستورهای اوراطبق دلخواهش انجام نداده بودم‌بازنجیری‌که همان روزباو هدیه شده‌بود درحضورمهمانان مرا سخت کتك زد بطوریکه حالت غشی وبیهوشی بمن دست‌دادبعد ازآنکه‌آب سرد بصورتم زدند وبهوش‌آمدندم‌مهمان‌زنجیرراازبرادرم‌پس گرفت‌وگفت‌توظرفیت واستعدادداشتن‌زنجیر نداری باری‌من‌بسیارعصبانی بودم‌مخصوصاً ازاینکه‌درحضورمهمانان‌مرا تنبیه کرده‌اند لذا تصمیم

گرفتم ازمنزل فرار کنم ولی نه راهی میدانم و نه کسی را دارم که با او مشورت کنم بالاخره گفتم هرچه باداباد از یکطرف میروم یك طوری میشود عصر همان روز ازمنزل خارج شدم اتفاقاً دو نفر ازنوادگان حاجی میرزا یحیی را که همسایه ما بودند وبا من مانوس وهمدرس بودند و بعداً نام فامیلی شفیعی را برای خود انتخاب نمودند دیدم باتفاق رفتیم درخارج شهر جاده شیراز با آنها تصمیم خود را گفتم وآنان را باخود همراه کردم دراین مسافرت باهم باشیم وبآنها تحمیل عقیده کردم تاقبول کردند وشروع برفتن کردیم ازهزارجریب خارج شده درجاده شیراز میرفتیم.

فصل پائیز وروزها گرم وعصرها وشبها سرد بود هرچه میرفتیم سردتر میشد اجباراً بعدازطی مسافتی خارهای صحرا رامیکندیم وآتش درست میکردیم وگرم میشدیم ومجدداً براهروی ادامه میدادیم دربیابان احدی دیده نمیشد مردم همه عاقلند وبمنازل خود رفته‌اند تنها دیوانگان مائیم آنهم دررأس همه من عصبانی وناراضی قرار گرفته ام گمان کرده بودیم خانه خاله میرویم.

مجموع پولی که در جیب همگی مابود ده ریال نمیشد هوا نیز کم کم تاریك میشد که ناگهان ازدور درشگه‌ای که میآید نزدیك شد معلوم گردید مرحوم همایون میرزا پسر ظل السلطان است که ازشکار میآید پرسید کجا میروید رفقا شروع کردند بجواب گفتن ولی من اعتنا نکردم وبطی راه خود ادامه دادم که ناگاه فریاد کرد سید کجا میروی (من آن موقع باعمامه بودم) وصدا زد آهای بچه‌ها (مقصود حواشی او بودند) درشکه چی ویکنفر پیشخدمت او دنبال من دویدند و مرا گرفته نزداوآوردند وشروع کرد بتندی کردن واین تندی‌های اودر من اثری نداشت زیرا من درخانواده روحانی بزرگ شده بودم وبزرگتر ازهمایون میرزا را دیده بودم باروحانیان چه طرز رفتار میکردند منتهی دربیابان بودم واوقدرت داشت دربیابان حق باکسی است که قدرت بیشتر داشته باشد لذا من جوابی نمیتوانستم بدهم بعلاوه وجداناً هم میدانستم که این عمل من خطا است است وازروی عصبانیت است واز این خطای خود تا اندازه‌ای هم خجل بودم

درهرصورت آخرین فرمایش حضرت والا این بود که « من بمناسبت دوستی باپدرانتان میخواستم شماها را با درشکه خودم بشهر ببرم ولی حالا که می‌بینم پسرهای ناخلف وبدی هستید بایدپیاده درجلو درشکه من تاشهر بیائید وهمین کار راهم کرد حضرت والا سواره و ما اجباراً پیاده تا شهر آمدیم درضمن از نصیحت کردن دریغ نمیکرد ولی من ازشدت عصبانیت هیچ صحبت نکردم و کوچکترین حرفی نزدم اما همراهان جوابهائی دادند وبعضی گناهها را گردن من انداختند داستهم می گفتند همه تقصیرات بامن بودمن آنان را اغفال کرده بودم تارسیدیم سرپل اللهوردیخان اینجا گفت باحترام پدرانتان دیگر شما راآزاد میگذارم ولی قول بدهید بمنازلتان خواهید رفت آنان قول دادند و ما را آزاد کرد خداوند او را رحمت کند اگر او

سر نمیرسید معلوم نیست سر نوشت سه چهار نفر بچه سیزده چهارده ساله چه میشد .
باری آمدیم بمنزل چون دیر بودمؤاخذه کردند کجا بودی گفتم مشغول مذاکره با فلانی‌ها بودم (همان‌هم سفری‌ها را نام بردم) وروز بعدقضیه برملاشدیاهمایون‌میرزا گفته بود یادوستان‌همسفری نتوانسته بودند سر پوشی کنند دیدم همان برادر مرا مورد موآخذه قرارداد و گفت آن کسی که بدون زادوراحله سفر کند احمق وخر است وخوراك خرپوست خربوزه است وپوست‌های خربوزه رانزد من گذاشت و باتنبیه وفشارهرچه بیشترمرا وادار بخوردن پوست خربوزه کرد ومن اجباراً پوست یك قارچ خربوزه‌را با نضمام کتك‌های فراوان خوردم هرچه مادرم میگفت مریض میشود واسباب زحمت پرستاری اومیشود بخرج برادرم نمیرفت تا بالاخره مادرم از شدت عجز وبیچارگی بگریه افتاد ناچار برادرم دست ازمن برداشت وسرسگ خانه باش و کوچکترخانه نباش بحداعلی روشن گردید.

۵۸

ازقدم موسوم بوده است در اصفهان اشعارعامیانه‌که حاکی ازافکار عمومی بوده است بین مردم انتشار یافته است گاهی این اشعار را ذوق خلاقه عوام ایجاد میکرده و گاهی نیز بعضی مردم باذکاوت بلهجه‌عوام شعری میسروده‌اند چون مورد قبول عامه‌بوده است بزودی منتشرمیشده است درکتاب راحت‌الصدور راوندی در باره احمدبن عبدالملك عطاش آررده‌است که **احمدعطاش** دژکوه راگرفت وسلطان محمد سلجوقی مدت هفت سال جد وجهدکرد تابرآن قلعه و احمد عطاش غلبه یافت وچون احمد عطاش را بـا خفت و خواری بشهر اصفهان درآوردند مخنثان دور اوگرد آمـدند حراره کنان میگفتند .

«عطاش عالی‌جان من عطاش عالی میان سرهلالی ترا بدژچکارو»

ازاین قبیل اشعار نمونه‌های فراوان در هرزمان میتوان بـدست‌آورد دراین زمانی که مازندگی میکنیم اشعارزیاد درافواه عوام هست‌که هریك داستانی علیحده‌دارد وحاکی از افکارعمومی است من فقط بیك شعرکه بلهجه اصفهانی است. وحکایت ازاختلافات شاهزاده ظل‌السلطان وآقا نجفی ومربوط بزمان خود ماست اکتفا میکنم.

شازده‌که تیرتخش‌شد ورفت برهوا   آقانجفی رقصید و گفت مرحبا

دراین شعرحد اعلای بلاغت بکاررفته است وحاکی ازشدت خوشحالی‌آقا نجفی است نسبت بعزل شاهزاده ظل‌السلطان و این شعر درتعقیب اشعاری است‌که بتحریك ظل‌السلطان در هجوآقا نجفی ساخته‌اند وبندگردان‌آن هوردارآخوند است «هروقت بخواهند الاغی را ازطرفی بطرف دیگربرانند عوام اصفهان بلهجه خهد میگویند هوردارالاغ » .

۵۹

در بید آباد محله مسکونی ما دراصفهان طبیبی بودبنام حاج میرزاسیدعلی مرد بسیار محترم و طبیب فامیلی و دوست خانوادگی ما بود هرکس در منزل ما مریض میشد باو مراجعه میکردند اتفاقاً در سال ۱۳۴۰ قمری پدرمن مریض و پس از۲۳ روز بستری شدن در سن ۷۸ سالگی داعی حق را لبیك گفت و خرقه تهی کرد و درگذشت.

طبیب معالج او همین سید بود وهرشب بمنزل ما میآمد باحوالپرسی و دلجوئی‌مدتی مینشست وصحبتها میکرد منجمله میگفت هرکس این دوسه‌روز بمجلس‌ختم‌آمده‌استمیپرسد آقا چه مرضی داشت؟ طبیب معالج اوکی بود؟ شماها هم (روکرد ببرادران من) فوراًمرا معرفی میکنید بعد خود این حکایت را بیان داشت که شخصاً از آوشنیدم.

گفت : اولین دفعه‌ای‌که محکمه (مطب) بازکردم طفلی شیرخواره نزد من آوردند که پس از دوسه روزی تلف شد یکی دوروزی بعدهم طفل دیگری که اسهال داشت و مریض من بود مرد در ظرف یك‌هفته سه چهار طفل مریض که بمن مراجعه کرده بودند یکی پس از دیگری مردند من نزدخود فکرکردم چه شده است دیدم معالجات من صحیح بوده است ولی خوب اطفال‌هم عمرشان‌بدنیا نبوده است ومرده‌اند اما احتیاطاًعقب سرخودم روی‌دیوار بازاء هرطفل تلف شده یك خط کشیدم بعداً هم هریك از مریضهای من‌که میمردند یك‌خط بدیوار عقب سرم میکشیدم هنوز ششماه از افتتاح محکمه من نگذشته بود روزی شمردم ۵۴ خط کشیده بودم.

خیلی ناراحت شدم بلافاصله درمحکمه را بستم و رفتم بمنزل خود و چند روزی هم بمطب نیامدم مردم مراجعه میکردند دررابسته میدیدند بمنزل من مراجعه میکردند رونشان نمیدادم ُبالاخره باستاد من مرحوم حاجی میرزا محمد باقر حکیم باشی مراجعه کردنـد مشارالیه مرا احضار کرد چون استادم بود موضوع را محرمانه بیان داشتم بسیار خندیدو گفت مانعی ندارد این قبرستان قبله دعاکه جنب منزل من است من‌آباد کرده‌ام تاحکیم‌باشی شده‌ام.

بعد شروع کرد بنصحیت کردن درباره معالجه ودستورها دادکه آن نصایح‌ودستورهای او ازخواندن کتب طبی مفیدتربود سپس گفت هرمریضی‌که بتو مراجعه کرد و مرضش را تشخیص ندادی پیش من بفرست وچون من استاد تو بوده‌ام حالیه‌هم حکیمباشی هستم‌توهینی بتو تصور نمیشود منهم چنین‌کردم در ششماه دوم خطوط خیلی‌کمترشد در بین صحبت او برادرم سئوال کرد این چندروزه چند خط اضافه شده است. گفت یك‌خط مسلم است‌ومقصود طرفین فوت پدرم بود.

۶۰ میرزا اسداله‌خان وزیر پیشکار دارائی زمان ظل‌السلطان و اورا بطور مطلق **خان** میگفتند و در شهر اصفهان شهرت یافته بود که بهائی است ولی حکم قطعی در باره او صادر نمیکردند چونکه گاوشیرده برای ملانماها بود هروقت مالیاتی از آقایان ملانماها مطالبه میشد صحبت از بهائی بودن او بمیان میآمد تا بعض رسید مالیاتی بدهد ومفاصا صادر نماید بعداً از آن مذاکره‌ای درباره او نمیشد. باری پدرم با او اختلاف حسابی داشت گویا ملکی را بشراکت حاجی شیخ حسین کتابفروش خوانساری خریداری کرده بودند و خان بدون اطلاع پدرم آنجا را فروخته بود پدرم نیز احتراماً در آن باره مذاکره‌ای نکرده بود با آنکه باطناً از آن معامله کراهت داشت چون در این اواخر که ادارات ظل‌السلطان برهم خورده بود خان خانه‌نشین شده بود و وضع مالی واقتصادیش خوب نبود ووجه فروش ملک مشاع هم بپدرم نرسیده و مورد مطالبه بود و خان هم پولی نداشت که بدهی خودرا بپردازد از این روصحبت‌هائی بین آنها رد و بدل میشد .

روزی اطلاع دادند کـه خان در محله بید آباد بمنزل یکی از اقوامش آمده است پدرم کاغذی بخان نوشت وداد بمن که ببرم در کوچه لگزیها منزلی که خان آنجا بود بمشارالیه بدهم وجواب بگیرم. درآنزمان من ده دوازده سال بیشتر نداشتم ولی خوب تحصیل میکردم و ازهمسنهایم بیشتر پیشرفت داشتم وآن تحصیلات بریخت و قواره‌ام نمیامد رفتم و کاغذ را بشخص خان دادم و نشستم اتفاقاً حـاجی شیخ حسین کتابفروش خوانساری هم آنجا بود خان بجای جواب کاغذ خواست پیغامی بدهد بمن روکرد و گفت آنچه میگویـم میفهمی؟ میتوانی پیغام خوب ببری؟ این حرفها بمن برخورد زیرا تحصیلاتی که من میکردم بعقیده خودم خان آنرا نمیفهمید تاچه رسدکه بمن بگوید میفهمی حاجی شیخ حسین خوانساری که از وضع تحصیلی من اطلاع داشت فوری میان حرف خان دوید و مـرا آنطوریکه مورد رضایت من واقع شد معرفی کرد ودرحال من ازخان خیلی بدم آمد وازآن تاریخ ببعد هروقت بایك نفر بهائی روبرومیشوم منظره خان وصحبتهای بی‌منطقش برای من مجسم میشود و باطناً از او بدم میآید.

۶۱ قوانین درایران هیچوقت صحیح اجراء نمیشده است والا قوانین موضوعه درکشورما زیاد است یاد دارم در چهل و پنج سال قبل در اصفهان بوسیله (بلدیه سابق) فشارآورده بودندکه ناودانهای حمام علیقلی‌آقا راکه روبه حریم حمام بود بردارند درصورتیکه اولا ناودانها سنگی وبیش از دویست سال بودنصب شده بود ثانیاً این ناودانها درحریم حمام وکنارنهرآب و گل انداز نهربود وهیچ محل عبور و مرورعمومی نبود معذلك کارمندان بلدیه چنان مزاحمت میکردندکه گویا باانجام این کار کلیه کارهای کشور اصطلاح و با عدم آن تمام ترقیات مملکت عقیم خواهد ماند تولیت موقوفات علیقلی‌آغا با پدرم بود.

واوکندن ناو ن سنگی وقفی راکـه متجاوز از دویست سال بجامانده بود برخلاف مصلحت وقف میدانس بالاخره بعدازرفت وآمدهای زیاد فرمولی برای حفظ این ناودانها که درحریم حمام بو وجای عبورمردم هم نبود پیداکردند اکنون چهل وچند سال از این موضوع میگذرد و د خیابانهای مدرن شمالی تهران مانند تخت جمشید و پهلوی و شاهرضا عمارات شش هفت ط ه مدرن‌آخرین سیستم اروپا وآمریکا ساخته شده ولی متاسفانه ناودان بالکونها را روبخیابانها نصب‌کرده‌اند وهمه روزه مستخدمین‌آنجا راتمیزوششتشو میکنند و حتی لباسها را دراین بـالوکنها میشویند و آب صابون راباکمال وقـاحت بسرولباس مردم میریزند وابدا شهرداری اعتنائی باین موضوع ندارد .

ایکاش شهردارچهل وپنج سال قبل اصفهان زنده میشد و سراز قبربیرن میکرد وشهر طهران راازاین بی‌انضباطی نجات میداد.

۶۲

پدرم در مواقع سلامت حتی‌المقدر ماهی یکبار برای زیارت قبر پدرش به قبرستان تخت‌فولاد میرفت ودراین مسافرت‌کوتاه یکی‌ازپسرانش راهمراه میبرد گاهی نیز قرعه فال ملازمت او بنام من زده میشد در این مسافرتها دونفرمسافردو مرکوب هم داشتیم خودش سوارالاغ سفید اختصاصی خود میشد منهم سوار بر الاغ بندری راهوارکوچکی میشدم وپدرم دربین راه ازهرفرصتی برای نصیحت من استفاده میکرر گاهی‌نیزمطالب تاریخی ازامکنه وغیره بیان میداشت.

روزی ازپل اللهوردیخان که‌گذشتیم فرمود امروز مستقیم از چهارباغ بالا برویم در سمت جنوب پل‌اللهوردیخان چهارباغ دیگری بود تا اول جاده هزار جریب‌که فعلا خیابانی بیش نیست و آنزمان هنوز اسمش بود وآنراچهار باغ بالا میگفتند و چهار بـاغ فعلی‌که درشهراست‌موسوم به‌چهارباغ پائین‌بود درهرصورت ازپل گذشتیم ومستقیم بسمت هزارجریب رفتیم‌که ازآنجابتخت فولادبرویم بین راه سمت غربی باغی بود بنام**باغ زرشك** که فعلامحل کارخانه صنایع پشم است‌مقابل‌آن چناربسیار بزرگی بودکه دراثررعدو برق وعوامل دیگر شکاف برداشته بود ووسط‌آنرا سقاخانه ساخته بود؛دکه عابرین ازآن استفاده‌کرده مشروب میشدند پدرم فرمود این باغ واین چنارکه در حریم باغ است سابقاً ملك او بوده است و هریك تاریخچه علیحده دارد وبیان داشت :

روزی منزل‌آغا سلیمان‌آغاباشی بوده وآنجا صحبت ازچنارمقابل درباغ زرشك شدکه ملك پدرم‌بوده است‌آغاباشی‌اظهارعلاقه میکندکه اگرآن چنارملك اومیبود درآن سقاخانه‌ای میساخت پدرم فوراً روی‌کاغذی یادداشت میکند و چناردابـاووا گذار مینماید اتفاقا درآن مجلس‌صحبت‌علمی و گفتگو ازکتاب‌وغیره‌نیزمیشودآغاباشی یك‌جلدشرح‌لمعه‌خطی‌که در زمان

مرحوم شهیدثانی مؤلف‌آن نوشته شده و از نظرمؤلف هم گذشته بوده است و آخر کتاب هم تاریخ کتابت آن معلوم است ارائه میدهد ضمناً ملاحظه میکنند که هیچ غلط هم ندارد مکرردر مدت چند قرنی که ازنوشتن آن گذشته است خوانده شده و تصحیح شده است .

آغاباشی‌ازقیافه پدرم استنباط میکندکه بداشتن این کتاب علاقمند شده است‌آن مجلس میگذردپدرم که بمنزل میآید ملاحظه میکندکه‌آغاباشی کتابرا باکاغذی محبت‌آمیز که‌نوشته بپدرم تقدم‌کرده توسط گماشته‌ای ارسال داشته است.

واما تاریخچه باغ زرشکـ پدرم بیان‌داشت که این باغ‌ملك من بود ودروسط‌آن نیز عمارت بسیارزیبا وآبرومندی اززمان صفویه باقی بود. (نظیر عمارت هشت‌بهشت ولی کوچکتر) که روزهای جمعه راآنجا میگذراندم وگاهی دوستان را نیزدعوت میکردم روزی ظل‌السلطان مراخواست‌اتفاقاً موقعی بودکه او عمارات صفویه را خراب میکرد من بملاقات اورفتم‌اظهارداشت‌عمارت‌باغ زرشک‌را خراب کن چون‌اینکاربرای من عملی‌نبود گفتم‌عمارت کوچکی است ودر جنب عمارات دیگری‌که خراب شده است قابل اعتناء نیست شروع‌کرد مدتی‌درباره صفویه صحبت‌کردن وازهرناسزائی بآنان خودداری نکرد وگفت آنها چنین و چنان بوده‌اند حال بدنبال اسمشان نوشته میشود **انارالله برهانه** بعد شروع‌کرد بسلاطین



عمارت باغ زرشک

قاجاریه بدگفتن مخصوصاً ازآغامحمدخان وفتحعلیشاه خیلی بدگفت و افزود حالا میگویند شاه شهید وخاقان مغفور (قبل ازکشته شدن ناصرالدین شاه آغا محمدخان راشاه شهید خطاب میکردند) در هرحال مجلس گذشت و من حاضر نشدم که آنجا را خراب کنم چون بمنزل مراجعت کردم باغبان باغ زرشك را جلو در منزل دیدم که اطلاع داد مأمورین ظل‌السلطان آمده‌اند وعمارت راخراب میکنند گفتم من‌توانائی مقاومت باظل‌السلطان را ندارم بروببین بعداً چه خواهندکرد و بمن اطلاع بده عصر باغبان‌آمد وگزارش دادکه عمارت را خراب کردند ورفتند وچیزی ازآن نبردند

بمناسبت این دو قصه پدرم داستان خراب کردن عمارت صفویه راشرح داد که ظل السلطان کلیه عمارات آینه خانه هفت دست و عمارت نمکدان و عمارت کشکول را فروخت به غریب خان که از نوکرهای او بود بمبلغ چهارصد تومان که او همه را خراب کند وقتی شروع بخرابی کردند یکی از تجار محترم اصفهان مبلغ چهار صد تومان برداشت وخدمت ظل‌السلطان رسید واظهارداشت این مبلغ راتقدیم میکنم که دست ازخرابی عمدی عمارت بردارند وبگذارند خودش خراب شود عمداً خراب نکنند ظل‌السلطان بسیار عصبانی‌شده وگفته بود گمان کرده‌ای من‌برای چهارصدتومان دستورخرابی داده‌ام وآن‌تاجر محترم رابا بی‌احترامی هرچه تمامتررانده بود.

۶۳

در ابتداء جوانی بشر وشاعری وبافتن الفاظ مسجع و مقفی علاقه مفرطی داشتم وبااطلاعات کمی که درآن‌زمان اززبان‌فارسی‌وعربی داشتم گاهی‌وقت خودرا بسرودن اشعار از (غزل‌وقصیده ومسمط ورباعی وغیره) میگذراندم و در اشعار **نوید** تخلص میکردم.

پدرم معتقدبود بدواً باید درادبیات عرب وایران تتبع کرد واز رموزهریك آگاه شد سپس اگربسرودن اشعار میلی حاصل شد اشکالی نخواهد داشت . لذا مرا بمرحوم میرزا عباس خان شیدا که ازدوستانش بود وانجمن ادبی‌نیز در منزلش تشکیل میشد سپردکه فنون شعر وادبیات فارسی رابمن بیاموزد.

۶۴

سید حسن کتابی ازسادات محترم کتابی ودیوانه‌وار درشهر زندگی میکرد اعمال ورفتار اوهم اورا دیوانه معرفی مینمود همه جا وبا همه‌کس از هر طبقه‌ای رفت وآمد وگفت وشنود داشت هروقت بمنزل ماميآمد پدرم باو خیلی احترام میکرد و اورا بهلول عاقل دیوانه نما میدانست گویا مفاد شعر قاآنی رادر نظرداشت که در پریشان خود اورده است .

باادب باش‌ای برادر خاصه بادیوانگان — خودمگوکورانباشد بهره‌ازفرزانگی
ای بسا دانای‌کامل کزپی‌روپوش خلق — روزوشب برخویش‌بنددحالت‌دیوانگی

بعلاوه‌اوازفامیل محترمی‌بود که اغلب آنان باپدرم معاشرت داشتند. این سیدحسن را مکرر دیدم که‌خیابان وبازاررا قرق‌کرده بودباین معنی که دروسط خیابان و بازارمیایستاد وهرکس‌عبور میکردباعصای‌محکم به‌پشت اومیزد مردم ازترس عصای اورفت‌وآمد نمیکردند وعبورومرور قطع میشدولی هیچگاه اتفاق نیفتادکه من یابرادرانم ازدست اوصدمه‌ای ببینیم سهل‌است‌هروقت‌هم که‌جاده‌را بندمیاوردما باکمال اطمینان میگذشتیم واودرعوض عصا و چوب سلام واحترام میکرد این خود دلیل عقل او بود وقول پدرم‌را که اورا بهلول عاقل میدانست تأئید میکرد .

حکایات شیرینی ازاو نقل میکنندکه‌همه دلیل‌عقل او است‌من‌جمله گفتند روزی بمحضر آیت‌الله شیخ‌محمد تقی مسجدشاهی معروف بآقا نجفی رفته بود و درحضور جماعتی اصرار کرده بودکه من مایل هستم شکم‌آقا راتیمناً ببوسم شکم علما رابوسیدن ثواب دارد از آقا انکار واز سیدحسن‌اصرار بالاخره آقامجبور میشودپیراهن رابالامیزند ومهیا میشودکه‌سید شکمش راببوسد سیدنزدیك میرود وگوشش رابشکم‌آقا نجفی میگذارد وباصدای بلند صدای قات‌قات مرغ میکند اشاره‌باینکه آقا ازبس‌مرغ‌خورده‌است مرغها درشکمش‌مشغول سروصدا هستند .

حکایت دیگری ازاونقل کرده اندکه روزی بمحضرآقا نجفی رفته بود و در حضور جمعی‌با صدای بلندگفته بود امروزآمده‌ام‌که ده ریال (یکتومان) پول حلال ازآقابگیرم‌آقا نجفی میگوید پول‌های تقی همه‌اش حلال است (آقانجفی متواضعاً خودراتقی خطاب‌میکرد) سیدحسن میگوید آقا ده‌کرور پول حلال یکجا جمع نمیشود و این حرف حسابی بود که هیچ‌عاقلی جرأت گفتنش را نداشت واین سیدحسن کتابی بودکه قدرت چنین صحبتهائی‌را داشت ودرحقیقت زبان همه مردم بود.

۶۵

در این زمان مردم لباس‌های غریب وعجیبی دربردارند. هنوزقانون‌متحد-الشکل شدن لباس تصویب نشده است هریك ازعشایر لباسهای اختصاصی را میپوشند بختیاری ها که نزدیك اصفهان هستند و ما آنها را می‌بینیم شلوار گشاد میپوشند و بین خودشان افتخارشان گشادی پاچه شلوارشان است یعنی هر چه متمول‌تر یاآبرومندتر باشند پاچه شلوارشان گشادتر است.

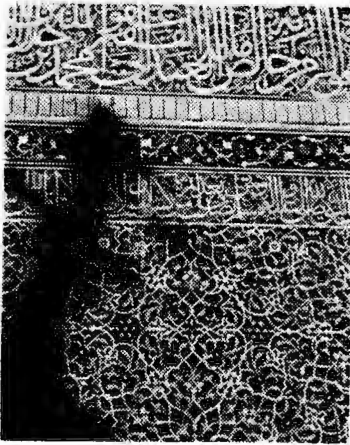
اصناف هرکدام لباس مخصوصی دارند وعموماً عمامه بسرمیگذارند ولی‌ازسبك‌منديل آنان میتوان بشغل صاحب منديل پی‌برد صنف دیگر مردم درویش‌ها و قلندران هستندکه با گیسوان بلندآویخته وریش‌وسبیل‌آویخته‌تخته‌پوستی بابوق به‌پشت بسته‌کشکولی دریکدست ومنتشائی دردست دیگروگاهی بجای منتشاء تبرزین دارند این درویشان بیکاره دوره گرد از پرسه‌زدن زندگی خودرا تأمین میکنند ومعروف است‌که درویشی گفته‌است خداپدرمرشد

رابیامرزدکه پرسه رابماآموخت والا بگدائی میافتادیم غافل ازآنکه پرسه‌زدن خودیکنوع دریوزگی است .

در جاده ها و مخصوصاً جاده‌های خارج شهر یکعده با خواندن قرآن و عده ای با زدن دنبك ارتزاق مینمایند ازیکی ازبزرگان درباره‌آنان سئوال شده بود درپاسخ فرموده بودآنان درحکم اشخاص گرسنه‌ای هستندکه نان رادربالای رف وطاقچه بلند به‌بینندوآن دسترسی نداشته باشند برای دسترسی بنان بناچار بعضی دنبك رازیرپا میگذارند تا دستشان بنان برسد وبرخی نیزقرآن را زیرپا مینهند تابنان دسترسی پیداکنند.

درایام عید نوروز این درویشان دوره گرد همه‌شهر رازیرورو میکنند و با دسته شبت که در دست دارند بعابرین وکسبه تعارف‌مینمایندکه برگ سبزی‌است تحفه درویش ومطالبه عیدی مینمایند بعضی‌دیگر درمنازل متمولین تخت‌پوست وگاهی چادر میزنند ودو سه‌روزی بعنوان مهمان ناخوانده میمانند وعملا مهمان صاحب‌خانه میشوند. میزبان نیزبرحسب‌تمول وهمت خود باید نیازآنان را بپردازد ـ تقسیم بندی درویشان و حواله بخانه متمولین تحت نظر شخصی بوده بنام نقیب و این منصب نقابت اززمان صفویه وقبل‌ازآن بوده است .

در نزدیکی منزل ما بقای تکیه است موسوم به‌درب شیخ ابومسعودکه درویشان خاکسار وقلندرها درآنجا زندگی میکردند و عبورشان معمولا از در منزل ما بود ـ گاهی‌این درویشان بدست‌وپاومخصوصاً بگردن خودقفل و زنجیر میکردند وبگمان‌خودنفس را زنجیر کرده اند واین زنجیرهای ظاهری حاکی اززنجیرهای‌باطنی‌است وبااین‌زنجیرها بشعرخواندن و پرسه‌زدن مشغول بودند ـ موقع عبور این درویشان مشتری پروپاقرص آنان‌کودکان محله‌بودند من‌جمله من‌که با ولع زایدالوصفی بدیدن آنان میرفتم .



قسمتی ازسردرشیخ ابومسعود

در ایام عید نوروز یکعده بالباس‌های مختلف بعنوان (عمونوروزی ـ آدم‌چوبی ـ خرس باز ـ لوطی انتربازـ دنبك زن وغیره) دور شهرگردش وبکدائی مشغول بودند.

این وضع‌پنجاه سال قبل بود حالیه نیز باستثناء درویشان‌که ازآنان جلوگیری شده است همگی بهمان شغل خود ادامه میدهند .

٦٦

در این ایام ازحمام دوش ونمره خبری نبود همه حمام‌ها عمومی ودارای خزینه‌آب‌گرم وسرد صبح‌ها قبل از اذان صبح تایکی دو ساعت از آفتاب برآمده حمام مردانه بود سپس زنانه میشد تاغروب برای اعلام آنکه‌حمام

باز شده است سحرها بوق میزدند و همچنین برای اطلاع از آنکه حمام مردانه تبدیل بحمام زنانه شده بوق بکار میبردند بعد از هردو سه ماهی که آب خزانه حمام راعوض کرده بودند نیز بوق میزدند که اهل محل مطلع شوند.

باری حمامها بسیار گرم وآب خزانه داغ بود و سربینه وجای رخت کن بسیار سرد بودلذا مردم عموماً بعد ازبیرون آمدن از حمام دچارسرماخوردگی میشدند خود یاددارم همیشه دوروز بعد ازحمام سرماخوردگی داشتم که نه علتش‌را میدانستم ونه وسیله جلوگیری ازآنرا داشتم تابالاخره درسنوات ۳۰۷ و ۴۰۶ که خیابانها درطهران احداث میشدکم‌کم بنا بتوصیه وتشویق دولت حمام دوش و نمره هم میساختندکه با تبلیغات سوء روضهٔ خوانها وملانماها رونقی‌ندتشت واین نوع حمامی ها خسارت میدیدند ودچار ورشکستگی میشدند.

درهرحال من بدستور دکتری که معمولا درمواقع مرض وکسالت‌باو مراجعه‌میکردم بحمام نمره رفتم ازآن ببعد دیگرپس ازخروج ازحمام از سرماخوردگی اثری نبود زیرا اختلاف درجه حرارت بین گرمخانه وسربینه چندان نبود که سرماخوردگی‌ایجادکند.

درخزانه‌های حمام مخصوصاً صبحها جمعیت زیاد استحمام میکردند وچون اهل این محل غالباً دوست وآشنا و قوم وخویش بودند یکدیگر را میشناختند ومعمولا باید باهم سلام وتعارف میکردند ولی در خزانه‌آنهم صبحها قبل ازآفتاب هر یك برای تطهیر بدن و غسل گرفتاری داشتند وفرصت نبود بایکدیگر تعارف کنند لذا بمحض ورود در خزانه با دیدن یکدیگر دوکف دست رابهم چسبانده کاسه واربرازآب میکردند وبطرفی که باید باواحترام کنند تعارف میکردند مثل‌اینکه بخواهند چیزی راتقدیم کنندآن طرفهم بمفاد **فاذاحییتم بتحیه فحیوا باحسن‌منها اوردوها** همین عمل‌را متقابلا انجام‌میداد سپس‌بدون اینکه بایکدیگر صحبتی کنند بکار خودمشغول میشدندواین عمل تعارفی‌بودکه‌هیچ مایه نداشت‌فقط تحبیب ازدوستان شده‌بود این است که میگویند فلانی ازآب حمام دوست میگیرد یعنی‌بدون هیچ‌گونه هزینه‌ای دوستان راباآب خزینه راضی نگاه میدارد یادوستان جدید تهیه‌میکند.

۶۷

در این ایام ازبرق خبری نیز نیست شبها شهر درتاریکی مطلق فرو میرود فقط درکوچه‌های وسیع اشخاصی راکه استطاعت داشته‌باشند ازطرف‌بلدیه (شهرداری) وادار میکنندکه بهزینه خودشان چراغی نفتی در سردرمنزل خود نصب‌کندکه تاساعت ۳ ازشب‌گذشته روشن باشدبنابراین اگرکسی‌میخواست شب‌بمنزل کسی برود یاشام دعوت داشت باید باشمع و فنر فانوس برود متعینین و اشخاص با استطاعت نوکرداشتندکه فنر جلوآنها میکشید ومردم معمولی فنرهای‌کوچك داشتند که خود بدست میگرفتند.

فنررا اینطور میتوانم تصویر کنم فرض کنید استوانه‌ای ساخته باشیدکه سطح خارجی آن چلوارباشدکه چین داشته باشد ودوقاعده آن دوقاب مسی باشد منتهی قاب تحتانی در داخل جابرای شمع وقاب فوقانی سوراخی داشته‌باشد بقدری‌که دست داخل‌آن بشودبرای روشن‌کردن شمع. بدیهی‌است ازهمین مجراهوا به‌آن میرسید درموقع استفاده ازآن فنررا بازمیکردند وهروقت فنرمورد حاجت نبودآنرا تا میکردند چلوار اطراف روی همان چین خوردگی‌ها تامیشد واصطلاح فنرکش ازاین زمان است‌که فعلا نه‌فنرمانده ونه‌فنرکش مانند اصطلاح غایشه‌کش‌که نه‌اسبی مانده ونه‌اسب سوار ونه‌غایشه ونه‌غایشه‌کش.

۶۸ دراین سنوات‌که من دراصفهان بودم حفظ دکاکین دربازار وهمچنین در بازارچه‌های محلات درشبها باکشیك چی‌بود- کشیك چی‌ها شب را تا صبح شب‌زنده‌دار بودند وبیدار میماندند وبرای‌آنکه بدزدان و همچنین بسایر همکاران بفهمانند بیدارند هرچند دقیقه یکبار صدائی بلند میکردند و این صدا در اصطلاح آن روز هوانداختن بودآهنگ هوانداختن کشیك‌چی را می‌شناختیم محل خدمت بعضی از کشك چی‌ها پشت بام بازار بودکه مراقبت ازبام‌ها میکردند اجرت آنان نیز با دکاندارها بودکه بطورهفتگی برحسب شغل‌وسرمایه‌واعتبار خودمیپرداختند ولی بعد ازظهوراعلیحضرت **رضاشاه کبیر** وامنیت‌کامل‌که درتمام‌کشور حکمفرماشد دیگراحتیاجی بکشیك‌چی بآن‌طرز که مرسوم‌بودحس‌نمیشد اما بعد ازسوم شهریورشوم ۱۳۲۰ وآمدن متفقین بایران که‌درتمام شئون‌کشور اثر نامطلوب‌گذاشت داخل وخارج شهرهاناامن شد بطوریکه من‌خوددرهمدان باچندنفر دیگرکه دریك‌کوچه سکنی داشتیم یکنفررا بعنوان‌کشیك‌چی استخدام‌کرده بودیم که شبها خانه‌های‌آن‌کوچه رامراقبت میکردند سایر مردم نیزکم و بیش در همدان و سایر شهرها برحسب احتیاجات چنین‌کرده بودند تاآنکه بعداز ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ با همت **اعلیحضرت همایون آریامهر** مجدداً کشور امن وازآن ناامنی‌ها دیگرخبری بجانماند.

۶۹ در این زمان ازرادیو خبری نیست شاید هنوز اختراع‌آن‌کامل نشده بود که قابل استفاده باشد مردم مسلمان‌که بایدسحر رابیدار شوند و خود را برای روزه‌داری مهیا کنند احتیاج بوقت‌شناسی دارند لذا از طرف دولت بنقاره‌چی‌ها دستورداده‌میشد سه‌ساعت باذان صبح مانده درماه‌رمضان نقاره میزدند واین‌زدن نقاره تقریباً ربع ساعت طول میکشید تامردم مطلع شوند وسحری‌تهیه‌کنند ومجدداً یکساعت باذان مانده نقاره‌چی‌ها بقدر ربع ساعت میزدند واین نقاره دوم اعلام خوردن سحری بود دروقت سحر وهمچنین‌موقع افطاروسحردرمیدان‌شاه توپ میانداختند که وقت‌سحر ووقت‌افطار را اعلام میکرد نقاره‌چی‌ها درسایر ایام سال درنقاره‌خانه‌که بالای‌سردرقیصریه وبازارقنادها

بود درطرف عصر نیمساعت بغروب مانده تااول غروب بکار مشغول بودند دروقت‌نقاره‌زدن همیشه‌یکی‌دونفر ازاطفال مزلف‌مشغول رقاصی بودند ومشق رقص میکردند که درایام‌عروسی که ازآنان دعوت میشود تمرین‌کرده باشند ولی در حالتحریرکه سال ۱۳۴۳ شمسی است احتیاجی بنقاره‌چی حس‌نمیشود زیرامردم روزه‌گیر ازرادیو استفاده مینمایند درمجالس‌عقد وعروسی هم بحمدالله همه مردم رقص میدانند وازاین هنربقدرکافی بهره‌مند شده‌اندکه‌دکان رقاصان پای نقاره راتخته کرده‌اند.

۷۰

خدا رحمت‌کند شیخ اجل سعدی شیرازی را اعمال او عذر خواه همه است جائی‌که عقابی چون سعدی گرفتارعشق شود وپربریزد ازپشه‌لاغری چون من و امثال من چه خیزد بقول او در ایام جوانی چنانچه افتد و دانی پایبند عشق شدم نه‌ازشرم وحیا یارای گفتن راز زخویش‌ -رابکسی داشتم ونه ازرنج عشق مرا طاقت صبروشکیبائی بود .

نه دست‌آنکه‌بدامان صبرآویزم — نه‌پای‌آنکه زمیدان عشق بگریزم

محل علاقه هم جائی بودکه عادتا وصال میسرنبود زیرا محصل بودم واستطاعت مالی برای ازدواج نداشتم (نه درجیب پول ونه‌درمغزعقل) ازخورد وخوراك وخواب افتاده‌بودم ودم زدن نمیتوانستم‌تاشبی ازشدت عشق ویأس دست بتفال زدم وازکتاب سعدی فالی‌گرفتم قصیده‌ایکه ذیلانقل میشودآمدکه باخواندن‌آن مثل‌آبی بودکه روی‌آتش بریزند چندین‌بار همان شب خواندم خصوصاً شعر :

زمام عقل بدست هوای نفس مده — که گرد عشق‌نگردند مردم هشیار

درمن چنان اثرکرد که صبح دیگرنه از عشق و نه‌از عاشقی ونه‌از معشوق هیچکدام خبری نبود ازآن تاریخ دیگرعشق بسراغ من‌نیامد ولی من مکرربسراغ قصیده سعدی رفتم وبرروح بزرگ‌آن مرد بزرگوار رحمت فرستادم :

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار — که برو بحر فراخ است وآدمی بسیار
نه‌درجهان گل‌روئی‌وسبزه‌ءزنخیست — درختها همه سبزند و بوستان گلزار
گرت هزار بدیع‌الجمال پیش‌آید — ببین وبگذر و خاطر بهیچ یك مسپار
مخالطه‌همه‌کس باش‌تابخندی‌خوش — نه پایبند یکی کز غمش بگریی زار
بخزواطلس اگروقتی التفات‌کنی — بقدرکن‌که نه اطلس‌کم است دربازار
خنك‌کسی که‌بشب‌درکنارگیرددوست — چنانکه شرط وصال است وبامدادکنار
و گر به بند بلای کسی گرفتاری — گناه تست‌که برخودگرفته‌ای دشوار
چه‌لازم‌است‌یکی‌شادمان‌ومن‌غمگین — یکی بخواب ومن اندرخیال او بیدار

مثال گردن آزادگان و چنبر عشق — همان مثال پیاده است در کمند سوار
اگر بشرط و فادوستی بجای آورد — وگرنه دوست مدارش تو نیز و دست بدار
زمام عقل بدست هوای نفس مده — که گرد عشق نگردند مردم هشیار

۷۱

درمحله مسکونی ما مرد روحانی نمای بی‌سوادی بود که تنها هنرش تفریط اموال عیالش بود که با جدیت هرچه تمامتر مشغول بود لذا یکعده کلاش اطراف او را گرفته بودند وازانواع تملق درباره‌اش خودداری نمیکردند روضه خوانی محرم وصفرو روضه هفتگی درمنزلش دائر بود وآنرا یکنوع ریاست برای خود دانسته بود وچون سرمایه علمی نداشت قدس فروشی ومقدس‌بازی وریاکاری رابرای خودوسیله پیشرفت قرارداده بود واین قدس فروشی و ریاکاری اسباب زحمت بسیاری ازمردم شده بود که من فقط یکی ازآنها را محض نمونه ذکرمیکنم.

پدرم مرحوم شده بود طبق معمولی مجلس ختم وفاتحه نیزسه روزدرمسجد علیقلی‌آقا برگزار شد وروزسوم که تمام علماء اصفهان میامدند وروز ختم فاتحه بود موضوعی پیش‌آمد میکرد که قبلاباید درباره‌اش مشورت شود.

آقا میرزااحمد دولت‌آبادی که ازعلماء معروف وبنام اصفهان وفرزند حاجی میرزا هادی دولت‌آبادی بود وآنان مورد بغض و عداوت ظل‌السلطان بوده‌اندومشارالیه سیاستهای پیچ درپیچ درباره‌آنان اجراءکرده بودکه بوسیله شیخ محمدتقی معروف باقانجفی وحاجی میرزا هاشم امام جمعه‌آنان را بی دین خوانده بود و حالیه مدتها از این سیاست گذشته و پوسیده شده‌بود وهمه‌کس ازکم وکیف این سیاست پوسیده مطلع شده بود و بازیگران این سیاست همگی چندین‌کفن پوسانده‌بودند معذلك این شخص برای خودشیرینی وبرای‌آنکه بیسوادیه خودرا در لباس روحانی جبران‌کرده باشد همان حرفهای سابق‌را تکرارمیکرد هرجا آقا میرزا احمد دولت‌آبادی وارد میشدکلمات رکیك میگفت ومجلس راترك‌میکرد.

با آنکه همه‌کس موضوع‌را میدانست معذلك عقلاء سکوت میکردند.

شبی است‌که فردا روزسوم جلسه ختم است وهمهٔ علماء خواهند آمدوآیت‌الله حاج‌آقا نورالله مسجد شاهی هم برای اجازه ختم خواهند آمد آقا میرزا احمد دولت آبادی (که خود و هم برادرانش و مخصوصاً پدرش حاجی میرزا هادی باپدرم و برادرنم روابط بسیار نزدیك داشته ودارند) همه روزه بمجلس ختم وفاتحه‌آمده است فردا نیزآمدنش قطعی است مطلب اینست‌که این شخص هم فردا خواهدآمد وتماس این دو نفر در این مجلس بچه قسم خواهد بود ؟

برادرانم حاضر نیستندکه درمجلس ختمی‌که مربوط بآنان است بشخصی مانند دولت

آبادی توهین بشود این شخص هم مطلب را ازدین شروع کرده است و بعضی کلاشها وعوام راهم‌دورخود جمع کرده است بالاخره پس از مشورت زیاد قرار براین شدکه دونفر برادر بزرگ من هریك مأمور پذیرائی یکی ازاین دونفرشوند وجائی‌که برای این شخص تعیین مینمایند دورازجای دولت‌آبادی باشد و مخصوصاً اطراف این شخص را داشته باشندکه اقلا در اینجا خدمتی بشریعت نکند با این تدبیر عاقلانه آنروز راگذراندند خوانندگان عزیز میتوانندحدس بزنندکه رفتار این شخص ریاکار تا چه‌اندازه برای مردم بی‌نظر چنجش‌آور ومشمئز کننده بوده است.

۷۲

در این موقع حاجی میرزا یحیی دولت آبـادی برای تبلیغات انتخاباتی باصفهان‌آمده بود و منزل برادرش‌آقا میرزا احمد دولت‌آباد شب‌ها بمنبر میرفت وهرشب مطالبی سیاسی ، اجتماعی، ادبی بیان میکرد برای شخص منٔ بسیار ارزنده وآموزنده بود ومرا علاقمندکرده بودکه همه شب ازمجلس وعظ اواستفاده کنم.درآن ایام حاجی‌آقانورالله مسجد شاهی که‌آیت‌اله مطلق‌اصفهان بودکاندیدای دیگری برای انتخابات مجلس شورایملی داشت بالنتیجه اصطکاك بین این دو نفر رخ داده بود و هردو بنفع خود وکوبیدن طرف دیگر جدا اقدام میکردند .

برحسب تصادف دختری چهارده پانزده ساله ازارامنه جلفا مسلمان شده‌بود وحاجی آقا نورالله در سن هفتاد سالگی اورا بعقد ازدواج خود درآورده‌بود البته این عمل ازنظر شریعت اسلام بدون اشکال است ولی ازنظر اجتماع شایشه یکنفرآیت‌اله‌آنهم بآن سن‌وسال نبود لذا مورد انتقاد مردم بی‌نظر واقع شده بود ودرگوشه وکنارصحبت‌هائی در باره‌آیةاله میشد شبی این موضوع را حاجی‌میرزا یحیی دولت‌آبادی بالای منبرمطرح کرد وبدون ذکر نام صاحب‌کار عامل‌چنین علمی‌را بسیارنکوهش کرد ومخصوصاً روی سن‌طرفین ازدواج تکیه کرد وچنین استفاده کردکه‌صاحبان این اعمال جزشهوت پرستی وشهوت‌رانی مرامی‌ندارند روزبعد ازطرف‌ایادی‌حاجی‌آقا نورالله صحبت ازکفر والحاد حاجی‌میرزا یحیی دولت‌آبادی بمیان آمد و هو وجنجالی بپاکردند .

درصورتیکه حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی اگرکافر شده بود قضیه‌مهمی رخ نداده بودکه اینقدرآشوب وولوله درشهر برپاکنند ملیونهاکافر دردنیا هستند یکنفر هم‌بآنهااضافه میشد ولی چه میشودکردآشوبگران درد دل دیگری داشته وآنرادرد دین معرفی میکردند.

زیان کسان از پی نفع خویش　　　بجویند و دین اندرآرند پیش

من‌درهمان حداثت سن تشخیص کردم احکام کفروفسق و غیره که درباره بعضی اشخاص صادر شده ومیشود ازچه قماش وچه نوع است و ازکجاها سرچشمه میگیرد . وارزش واقعی این قبیل احکام رابخوبی دریافتم .

۷۳

پدر مادرم از علماء بزرگ اصفهان بود حاشیه نشین اطراف خود زیاد داشت منجله سید مرتضی نامی ازحواشی او بود من درطفولیت او رادیده بودم بدون‌آنکه ساعتی داشته باشد وقت رادرنهایت دقت میشناخت بطوری که اگر از او سئوال میکردند ساعت چه وقت است چنان جواب میداد که اگر با ساعت رسیدگی و تحقیق میکردند دقیقه‌ای اختلاف نداشت و من مکرر دیدم اورا دراین زمینه امتحان‌کردند واو ازامتحان درست درآمد این موضوع در ذهن من بود تاکم‌کم بسن ۱۵ سالگی رسیدم وخوددرصدد تمرین برآمدم‌وبمدت بسیارکوتاهی‌توانستم این‌تمرین رابموقع عمل بگذارم تاسن سی‌سالگی هم فرصتی دراین زمینه داشتم امتحان میدادم فقط صبحها باید ساعت دقیق را از روی ساعت میدیدم مابقی اوقات شبانه روز را بدون ساعت‌میگفتم وصحیح بود مکرردوستان ازمن امتحان‌کردند ازامتحان بخوبی برآمدم.

۷۴

درتابستان سال ۳۰۶ دراصفهان بودم وخود رامهیا برای مسافرت بتهران میکردم درآنموقع هفده ساله وبسیارکم‌تجربه‌وبجزچند سفرکوتاه‌ببلوکات اصفهان سفری دیگری نکرده‌بودم و نسبت بآینده خود نگران بودم‌ودرباره آینده خودزیاد فکرمیکردم و افکارمتشتت مرا احاطه‌کرده بود.

روزها مشغول تحصیل بودم وگاهی نیز بادوستان برای مذاکره دروس بخارج شهر وکناررودخانه زاینده‌رودمیرفتم‌زیراهم‌باصفا وهم‌بیسروصدا وبرای‌حاضرکردن‌دروس بهترین محل بود روی همین اصل‌هم‌آنجا را انتخاب‌کرده بودیم .

روزی درکنار رودخانه‌کتاب دردست مشغول خواندن بودم ناگاه ماری‌که‌درسطح‌آب گرداب درحرکت بود نظرمراجلب‌کردکتاب را بستم وسنگ‌کوچکی اززمین برداشته‌کله ماررا نشان‌گیری‌کردم وسنگ راپرتاب کردم وسنگ بمغزسرماراصابت کردبخود پیچید و بقعرآب رفت وپس ازچندلحظه ازقعرآب بالاآمد وهمینکه بنظرآمدنیم‌متری مانده‌که‌بسطح آب‌برسد بازسنگ کوچکی برداشته بطریق سابق سرش رانشانه‌گیری کردم سرعت حرکت ماربسطح‌آب وسرعت سنگی‌که رهاکرده بودم طوری‌بودکه بمحض اینکه سرماراز‌آب‌خارج شد سنگ بسراوخورد وسرکوفته مار نتوانست‌که نپیچد وهمچنان پیچان تاقعرآب فرورفت و این ازغرائب اتفاقات بود زیراسابقاً گاهی نشانه‌گیری میکردم و تفریحی سنگ بنشانه میزدم وازهرده سنگ‌که رها میکردم حداکثرسه سنگ بنشانه میخورد امروز دو سنگ رها کرده‌ام وهردو بنشانه خورد بااین شرایط مختلف‌که نشانه نیزدرحرکت بود.

این پیش‌آمد فکرمرا بخود متوجه‌کرد بطوریکه ازخواندن‌کتاب باز ماندم و بتفکر پرداختم وبالاخره باین‌نتیجه رسیدم‌که اصابت سنگ بهدف‌نتیجه‌نشانه گیری من بوده‌است

زیرا اگرسنگ برنمیداشتم وهدفگیری نمیکردم بسرمار نمیخورد ولی اصابت قطعی بسرمار ازاختیارمن خارج بوده است زیراخوردن سنگ اول بسرمار تصادفی بیش نبود ودردفعه‌دوم که تصادفی وعجیب ومصداق **ومارمیت اذرمیت ولکن‌الله‌رمی** بود ومعتقدشدم که‌کارهای مااختیاری است.

اینکه گوئی این‌کنم یا آن کنم　　این دلیل اختیار است ای صنم

ولی نتیجه‌کار در دست مانیست وباراده دیگری است که **العبدیدبر والله یقدر**

هزار نقش برآرد زمانه زان نبود　　یکی چنانکه در آئینه تصور ماست

ومعنی **لاجبر ولاتفویض بل امر بین‌الامرین** همین است.

ازآن پس تصمیم قاطع نسبت بکارهای خود گرفتم ومتوکلا علی‌الله شروع بکار کردم

علی‌السعی‌فی طلب‌المعالی　　ولیس علی‌ادراك‌النجاح .

وازخداوندتعالی مسئلت کردم که مرا درکارهائی‌که شروع کرده‌ام موفق بگرداند .

۷۵

من از بچگی و جوانی بخواندن کتب مختلف علاقه‌مند بودم ونام کتب موجوده درکتابخانه پدرم راکه بیش‌ازدوهزار جلدمیشد میدانستم‌وجای‌هر یك‌رادرکتابخانه بخوبی‌میشناختم‌وهروقت‌پدرم کتابی میخواست بمن دستور میداد تا از کتابخانه‌اش بیاورم کتاب‌خطی زیاد داشت ولی بکتابهای خط پدرش مـرحوم **سیدحسن‌مجتهد** اظهارعلاقه بسیارمیکردوبرای من نقل‌کرده بودکه چگونه‌این‌کتابهای خط پدرش که بغارت رفته بود دوباره بدستش رسیده‌است وقریب شصت سال این کتابها در اختیارش نبوده است وآرزوی دیدن آنهاحتی یکی ازآنهارا‌داشته است و حالیه همگی در اختیارش است قدر آنها را میدانست و هیچ چیزی در نظر او ارزش کتب خطی پدرش را نداشت .

شرح غارت رفتن‌کتب مرحوم سیدحسن مجتهد بطورخلاصه چنین است که **منوچهر خان معتمدالدوله** گرجی مدتها حاکم مقتدر اصفهان بود بین او ومرحوم سیدجدماچه گفتگوئی میشودکه معتمدالدوله تصمیم برامحاء سید میگیرد سید هم خودرا مهیا برای همه قسم مجادله ومناقشه ومنازعه‌کرده بود اما هیچ‌گمان غارت منزل خودرانکرده بودمتأسفانه شبانه عمال حاکم باالاغ وقاطر وسایر وسائل نقلیه زمان بمنزل اوآمده بدواً اورا دراطاقی درمنزلش محبوس کرده‌کلیه اثاثیه منزل حتی لباسهای زنانه وغیره را حمل کرده بخارج میبرند پدرم درآنوقت یکساله وطفل شیرخواره بوده است قنداق اورا روی برف‌گذاشته و حتی‌گهواره اورا هم میبرند ملخص‌آنکه جزیك سترعورت برای سید و لباس خفیف بـرای زنان درآن زمستان چیزی نمیماند.

اگرغارتگری انسان راغارت‌کردبحاکم رجوع مینمایند و ازاو دفع ظلم میخواهند اگرحاکم خود غارت‌کرد بکی باید تظلم کرد ؟

سید روی سابقه دوستی‌که باحاجی میرزا آقاسی صدراعظم داشته ومشارالیه مکرر در مسافرتها بمنزل اوآمد وشدکرده بود بطهران میآید وتظلم میکند دلیلی جزحرف وادعای خود نداشته وباآنکه بصدق‌گفتار اومعتقد بوده‌اند از مدعی بینه مطالبه میکرده‌اند او هم‌که بصدق‌گفتار خویش اعتماد داشته چندین‌بار اولیاء اموررا ملاقات مینماید ونتیجه‌ای‌نمیگیرد وصدراعظم هم عملا برای اوکاری انجام نمیدهد لذا تصمیم میگیرد ازایران خارج شودوترك وطن‌کند وبا این تصمیم ازتهران روبعتبات میرود ولی درکرمانشاهان مرحوم حاجی آقا محمدجعفر بهبهانی فرزند آقا محمد علی بهبهانی با سابقه دوستی که با او داشته است از حرکت او دوستانه جلوگیری مینماید ومدت ششماه همسید در کرمانشاه میماند و پس از مکاتباتی‌که بین بهبهانی واولیاء امور درطهران بعمل میآید مرحوم‌سید ازترك‌کردن‌ایران صرفنظر میکند.

ازطرف دولت‌نیزدوملك خالصه بنام**توند** و**کاروانچی**و تیول بعضی کاروانسراهامن جمله‌کاروانسرای **ساروتقی** درقبال اموالی‌که از اوغارت شده است بوی تفویض میشوددر خلال اینمدت هم منوچهر خان در اصفهان میمیرد و مدعی خصوصی نبوده است سید مجدداً باصفهان مراجعت مینماید ولی مؤلفات او یعنی حاصل پنجاه سال عمراو از کفش بیرون رفته است بالاخره بعد ازاین قضایا دوسه سالی بیشتر سیدزنده نمیماند وفوت میکند.

از این قضایا بیش ازشصت‌سال میگذرد وقضایای مشروطیت وآمدن‌بختیارتها باصفهان وفرار**اقبال‌الدوله** حاکم اصفهان وغارت ادارات دولتی بوسیله بختیاریها درسال ۱۳۲۶ پیش میآید ـ

بختیاریها آنچه اموال از ادارات دولتی (چهل ستون وعالی قاپو) غارت کرده بودند جلو در مسجد شاه میفروختند حاجی شیخ‌حسین کتابفروش خوانساری بپدرم اطلاع میدهد‌که کتب پدرش را درجلوخان مسجدشاه میفروشند فوراً پدرم خود را بآنجا میرساند وکلیه‌کتب‌خطی پدرش‌رامیخرد معلوم میشودکه درغارت شصت واند سال‌قبل‌که منوچهرخان معتمدالدوله از منزل سیدکرده بوده است باین‌کتب بی‌اعتنا بوده آنهارا در طاقچه بلندی درعمارت عالی قاپو انداخته است حالیه‌که غارت در عمارات دولتی میشود طاقچه بلندنیز مورد دستبرد واقع میشود بالنتیجه این‌کتب بدست میآید.

پدرم از دست یافتن بمؤلفات پدرش بسیار خرسند بود و آرزو میکرد ایکاش این

حقیقت در زمان حیات سید ومعتمدالدوله کشف میشدتاآنهائی که ازسید بینه‌مطالبه میکردند دلیل واضح وقاطعی میدیدند.

درهرحال همگی رفتند خود داننددواعمالشان فعلا بیش‌ازیکصدو بیست سال ازآن‌قضایا میگذرد وهنوزچندصدنفر ازاولادسید زنده‌هستند که بعضی ازآنان از مجتهدین‌جامع‌الشرایط مرجع تقلید وبسیار ازآنان لیسانسیه ودکتر و مهندس و باقیات صالحات آنمرحوم میباشد و برای آن گرجی جزنام زشت باقی نماند.

نماند ستمکار بدروزگار بماند براو لعنت پایدار

بخش سوم

(مسافرت بطهران ـ تحصیلات در دبیرستان ـ و در دانشگاه)

۷۶ در تابستان سال ۳۰۶ بقصد تحصیل از اصفهان بتهران آمدم ودرآن زمان سه دبیرستان بیشتردرطهران نبود ومن مایل بودم فقط بدارالفنون بروم لذا نزد مدیروناظم آنجارفتم برای ثبت نام خود گفتند بایداداره تعلیمات متوسطه اجازه بدهد وچون باداره تعلیمات متوسطه که بریاست **اسمعیل مرات** که بعداً بوزارتفرهنك هم رسید اداره میشد مراجعه وعرض حاجت میکردم اظهارمیداشتند باید قبلا دارالفنون اطلاع دهدکه جادارد برای ثبت نام یانه سپس ازطرف این اداره دستورثبت نام داده شود مجدداً بدارالفنون مراجعه میکردم همان صحبتهاتکرارمیشد وچون باداره تعلیمات متوسطه متوسل میشدم حرف اول زده میشد خلاصه چهل ویکروز طول کشیدوروزی دوسه بارراه بین دارالفنون و وزارتفرهنگ را میپیمودم وهمان صحبتهای روزهای اول راتحویل میگرفتم وهیچ نتیجه‌ای حاصل نمیشد.

دراواسط کارمطلع شدم که هرکس راکه‌مایل باشند ثبت نام میکنند هم دارالفنون بدون اجازه اداره تعلیمات متوسطه اقدام میکند وهم اداره تعلیمات متوسط بدون کسب اطلاع از داشتن جااز دارالفنون دستورثبت نام میدهد ـ فقط من‌وامثال من که در شهرغریب هستند و پارتی ندارند سر گردانند خیلی عاصی شده بودم‌ـجوانی‌ـغرورـناچاری ـ ودیدن بی‌عدالتی همه جمع شده بودبالاخره صبح روزچهل ودوم که ازمنزل خارج شدم تصمیم قطعی گرفتم که کاررایکسره کنم یاثبت نام خود دردارلفنون ویابکلی محروم‌شدن ازثبت‌نام بااین تصمیم‌قطعی ازمنزل حرکت کردم

ابتدا رفتم دارالفنون همان صحبتها راشنیدم که چهل ودوروز بود میشنیدم ازدارالفنون رفتم بوزارت فرهنگ ویکراست باطاق مرات رئیس‌اداره تعلیمات متوسطه واردشدم‌تقاضای

خود را که قبلا نوشته بودم وهمراه داشتم روی میزاو نهادم وشفاها نیز تقاضای خود را تکرار کردم دیدم همان حرفهای چهل ودوروزقبل را تحویل من میدهد گفتم چهل و دو روزاست هرروز دوسه بار این راه بین دارالفنون و وزارتفرهنگ راطی میکنیم شما مراتحویل آنها و آنها تحویل شما میدهند درحالیکه دراین مدت عده زیادی راهم آنان ثبت نام کرده اند بدون ابلاغ شماوهم شما دستور ثبت نام داده اید بدون آنکه بدانید جادارند یانه و من باید بدون جهت وقت خود راتلف کنم تکلیفی برای من معین کنید نمیدانم درجوابم چه گفت که باحالت عصبانیت قبلی که داشتم کاری کردم وکاری بدست من اجرا شد که هنوز بعدازچهل سال نزدخود شرمنده ام ولی چاره ای نداشتم

ندانی که چون گربه عاجز شود برآرد بچنگال چشم پلنگ

من چون شیرغران فریاد میکشیدم و حالت حمله ثانوی بصاحب میزداشتم که یکدفعه دیدم اطاقها شلوغ شد همه ریختند باطاق مرات یقین کردم مرا بدست پاسبان خواهند داد و مرا بشهربانی (نظمیه سابق) خواهند برد واز سرنوشت خودبی اطلاع بودم در این حیص و بیص یکی ازفرهنگیان مرا بغل کردوبخارج اطاق برد وهنوز مرا بزمین نگذاشته بود که ورقه ای بدستم دادند دیدم همان ورقه تقاضای کتبی خودم است که درذیل آن مرات بدارالفنون دستورداده بودکه مرا باامتحان ورودی بکلاس مربوط بپذیرند منهم فوراً بدون آنکه عقب سرخود را نگاه کنم ببینم چه خبراست یکراست مراجعت کردم بدارالفنون

دستور مرات را ارائه داده ثبت نام کردم ودوروز بعد امتحان داده و در کلاس پنجم علمی دارالفنون جزء محصلین نشسته بودم

و باخود شرط کردم چنانکه مصدرکاری باشم کارمردم راهرچه زودتر انجام دهم و نگذارم مردم عصبانی شوند وحقا نیز بشرط خود وفا کردم و در مدت سی ودوسال خدمت اداری باهمه اربابان رجوع بنیکی و مردمی رفتار کردم.

۷۷

درسنوات ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱ در طهران تحصیل میکردم منزلی اجاره کرده بودم زن صاحب خانه بمن اظهار علاقه میکرد و گاهی بسیار مهربانی مینمود اطاقم راتمیز میکرد ولباسهایم را شسته اتومیزد واین کارهارا بدون آنکه ازمن سئوال کند ویامن ازاوخواسته باشم انجام میداد ولی چون من نمیتوانستم جواب مثبت بعشق زن شوهردار بدهم لذا گاهی نیز مرا ناراحت میکرد بلکه دام شوم ولی خدای متعال در هرحال مرا حفظ فرمود قصه کوچك زیریکی ازآن داستانهائی است که روزانه با آن مواجه بودم:

ایام عید نوروز بود و جمعی از دوستان همکلاسی من برای دید و بازدید بمنزل من

میآمدند این زن مطلع شدوبدون تقاضای من ظروفی برای‌شیرینی وپذیرائی وغیره باطاق‌من فرستاد ولی بعدازآنکه مهمانان من‌آمدند وظروف شیرینی را نزد آنان گذاشتم دخترش را فرستاد دراطاق من ودر مقابل مهمانان مطالبه ظروف خود را بعنوان اینکه مهمان برایش آمده است نموددانستم دروغ میگوید وخواسته است جواب بی‌اعتنائیهای مرا بدهد وبخیال خودش زهرچشمی ازمن گرفته باشد منهم در حضور مهمانان محتویات ظروف را در سینی خالی کردم وظروف رافرستادم وبمهمانان که همگی‌همکلاس‌من وهمگی غریب بودند واز درد هم بااطلاع بودیم موضوع راگفتم.

روز بعد خواستم منزل راعوض‌کنم وبجائی بروم‌که ازعشق وهوس خبری نباشدوبکار درس خودبرسم بازآن زن بی‌حیا بمناسبت علاقه‌ای‌که بمن داشت عذر خواهی‌فراوان وعجز ولابه‌کرد تااز تعویض منزل منصرف شدم ومدتی درهمسایگی این ناجنس عذاب‌الیم‌کشیدم و باریاضت کامل گذراندم .

لله‌الحمد خداوندمتعال مرا ازشراووازشر نفس اماره حفظ فرمودوهیچگاه باوعلاقه‌ای پیدا نکردم وباهمه بیم وامید و وعد ووعید او باآنکه جوان‌کم تجربه وعزب بودم واوزن کارکشته وباتجربه ونقشه‌کش بود معذلك ازجاده عفاف خارج نشدم و این تفضل الهی بود که خودش مرا از ارتکاب معصیت و انحراف ازراه‌صحیح حفظ فرمود .

۷۸ مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب دردارالفنون ادبیات تدریس میفرمود روزی طبق مرسوم محصلین‌که برای خودشیرینی‌سئوالاتی ازمعلمین‌میکنند من‌نیز لغتی از استاد سئوال‌کردم اتفاقاً لغت غیرمأنوس بود استاد فرمود نمیدانم بایدبکتاب لغت مراجعه‌کنم روزبعد بکلاس‌آمدمعنی لغت را فرمودمن‌ایمانم باوزیاد شد ویقین‌کردم‌آنچه را میگوید میدانم حقیقه میداند بدلیل‌آنکه آنچه رانمیدانست صریحاً وبدون رودربایستی فرمود نمیدانم وبموجب این‌شجاعت اخلاقی‌اوهمواره موردنظرواحترام من است.

۷۹ در خرداد سال ۱۳۰۸ که باید امتحان‌کلاس ششم متوسطه دارالفنون را بدهم از طرف اداره تعلیمات وزارت فرهنگ ابلاغ‌کردندکسانیکه‌تصدیق رسمی‌کلاس سوم متوسطه را ندارند حق ورود به‌امتحان ندارند مگرآنکه قبلا امتحان‌کلاس سوم را بگذرانند و جواز قبولی ارائه کنند .

اتفاقاً درآن سال ازیکصد وپنجاه نفر محل‌کلاس ششم تقریباً یکصد وبیست نفرشان منجمله‌من تصدیق سوم را نداشتند از طرف وزارت فرهنگ برنامه راطوری تنظیم کردند

که محصلین ابتدا امتحان دووه اول متوسطه را بدهند ودرصورت قبولی حق ورودبامتحان دوره دوم راداشته باشند محل امتحان دوره اول دردبیرستان شرف بود وریاست هیئت‌ممتحنه راهم بمرحوم **محمدوحید** تنکابنی که در آن موقع دبیر ریاضیات دارالفنون بود وبعداً بمعاونت وزارت فرهنگ هم‌رسید داده بودند در این امتحانات دو سه قضیه شیرین و تلخ برای من اتفاق افتاد .

منجمله بجلسه امتحان فارسی رفتم ممتحن‌فارسی دانست که من محصل کلاسهای علمی دارالفنون هستم و دبیر آنجا با این آقای ممتحن رقابت شدید داشت قرعه را براداشتم از تاریخ‌الشعراشرح حال سنائی‌آمده بود من سنائی را حکیم معرفی کردم و شعراو را دردرجه دوم دانستم‌آقای ممتحن برخلاف عقیده داشت مجددا عقیده خودرا اظهارداشتم وفکرنکردم اینجا جلسه امتحان است واوممتحن ومختار مطلق است بلکه با اوبالصراحه‌اظهار عقیده و مباحثه میکردم ممتحن در اینجا عصبانی شد ویا رل عصبانیت را بازی‌کرد در صورتیکه در امتحانات عصبانیت معنی ندارد ومن هم جوان بودم تحمل عصبانیت او را میتوانستم بکنم حق را هم بخود میدادم‌وباطناً‌هم خود را از هردو رقیب که با هم گلاویز بودند و من باید مکافات اعمال آنها رابدهم بالاترمیدانستم ولی چه میشودکرد برای پیشرفت کار درزندگی خود را محتاج دیده‌ام که دیپلمی بگیرم درحین‌عمل برخوردکرده‌ام باینکه بایدتصدیق کلاس سومی‌هم‌بگیرم اگرازطرف وزارت فرهنگ دستور میدادندکه ابتداتصدیق ششم ابتدائی هم بگیریدناچار باید خدمت فلان‌خانم آموزگارهم شرعیات‌امتحان میدادم درصورتیکه من‌خود شرح لمعه خوانده ام در هر صورت در مقابل عصبانیت مشارالیه من هم عصبانی شدم نمیدانم چه گفت و من چه گفتم اختیار نمره با او بود صفربمن داد در صورتیکه من خود را در آن زمان ادیب میدانستم وغالب دواوین شعرارا خوانده بودم واز عروض وقافیه و لغت اطلاعات کافی داشتم وخود نیزشعرمیگفتم وانجمن ادبی اصفهان مرا از اعضاء وابسته خود میدانست وکتب عربی بدون اعراب رابدون غلط میخواندم حال گرفتار شده‌ام بدست‌آقایان ممتحنین تهران درهرحال باعصبانیت ازاطاق امتحان خارج شدم ویکراست رفتم نزد مرحوم وحید تنکابنی رئیس امتحانات مشارالیه دردارالفنون معلم ریاضی ما بود ومرا خوب میشناخت و من بعنوان یکی ازبهترین محصلین ریاضی‌نزد اومعرفی شده بودم موضوع راگفتم وشکایت کردم آنمرحوم طبق قوانین جاریه جلسه امتحان علیحده برای من تشکیل داد و بجلسه قبلی باصطلاح اوقاف‌چی‌هاضم امین کرد.

امناء هریك‌نمره‌ای بمن دادند ولی‌ممتحن قبلی در نمره صفرخود تغییری ندادنمرات را جمع‌کردند و معدل گرفتند نمره من ۱۶ شد .

بالجمله هر دو رقیب بعداً بدانشگاه راه یافتند واستاد شدند ولی همچنان بین‌ایشان خصومت چون خصومت زید و عمرو باقی ماند باآنکه جنگ بین‌الملل دوم درخلال خصومت ایشان شروع وختم شد ودول بزرگ بایکدیگر کنارآمدند ومصالحه‌کردند ولی اینان تن بمصالحه‌نداده بلای جان دانشجویان شده‌اند در هرحال اگر بیمزگیهای سعید نفیسی نبود معدل کل من در امتحان سوم متوسطه بیست میبود.

۸۰ سال اولی‌که بطهران‌آمده بودم‌وکلاه پهلوی مرسوم و اجباری نشده بود دردبیرستان نیزمانند بسیاری ازهمکلاسهایم باعبا وعمامه بودم تحویل سال ۳۰۷شمسی برای زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بودیم بسیاری ازمردم محض‌تیمن و تبرك موقع‌تحویل را بآنجا آمده بودند وپس اززیارت قبرحضرت عبدالعظیم هرسیدی راکه میدیدند تبرکاً دست اورا میبوسیدندکه زیارت امامزاده زنده هم شده باشد منجمله‌بنده راهم‌بی‌نصیب‌نگذاشتند وپس‌ازتحویل‌سال مردم‌چنان‌اززن ومردوپیروجوان‌برای دستبوسی من سرودست میشکستندکه بیم‌آن بودکه از ازدحام‌آنها جان خودرا نیز از دست بدهم لذا ازشدت ناراحتی ازدست‌آنان گریختم پیش‌خود گفتم آنان بفکرخود برای خشنودی رسول‌خدادست فرزندش رامیبوسندولوفرزندرسول‌خدازیر دست‌وپای‌آنان‌له‌شود اینان‌همچون اطفالی‌هستندکه باگنجشگ بازی میکنند وازشدت‌محبت کنجشك‌در دست‌آنها له‌میشودوآنان بی‌خبر سرگرم بوسیدن گنجشگ میباشند و این دوستی را جز بدوستی خاله خرسه بچیز دیگری نمیتوان تشبیه‌کرد.

۸۱ تکیه دولت ازابنیه قاجاریه است‌که درآنجاتعزیه خوانی وروضه خوانی میشده است تا سالهای ۳۰۶ و۳۰۷ شمسی (برابر۱۳۴۶-۱۳۴۷قمری) نیز درآنجا ازطرف وزارت دربار روضه‌خوانی‌میشد مجالس سربازگیری نظام وظیفه وهیات نظارت انتخابات وغیره نیزدرآنجاتشکیل میشده است . بعداً آنراخراب کرده بجای‌آن بانك ملی‌شعبه بازار ساخته‌اند .

محرم سال۱۳۴۶قمری برابربا۳۰۶ بودکه من‌آنجا رابرای اولین باردیدم طرف عصربرای روضه خوانی‌آنجا رفتم مجلس خیلی شلوغ بود هیچ روضه خوانی ازعهده اداره چنین مجلس بزرگ برنمیآمد ازبس ازدحام وجمعیت‌بود ولی دربین‌آنهمه شلوغی وازدحام يك مرتبه تکیه دولت ساکت‌ونفس‌ها درسینه‌ها حبس‌شد چون این سکوت يك دفعه انجام‌شد من یکه خوردم‌که چه شده است شخصی‌که‌پهلوی من نشسته‌بود مرا متوجه غرفه‌ای‌کردچون نگاه بآن غرفه‌کردم دیدم‌که **اعلیحضرت‌رضاشاه‌کبیر** تشریف آورده‌اند وجمعیت‌باحترام معظم‌له دفعاً‌سکوت‌کرده‌اند. روضه خوانی‌که بالای منبر بود فوراً پائین آمد ومرحوم‌آقا

شیخ‌عبدالله‌سبوحی که ازواعظین بنام بود بمنبررفت‌وگویا مرسوم چنین بوده‌است که در وقت تشریف فرمائی اعلیحضرت فقط آقا شیخ عبدالله بمنبر میرفته است بالاخره منبرش نیم ساعت طول‌کشید ومصادف باختم منبراواعلیحضرت معظم‌له نیزتشریف بردند وتکیه دولت‌از ازدحام وجمعیت وشلوغی بهمان شکل حمام زنانه درآمد.

۸۲ از طفولیت بنظم و انضباط علاقه‌مند وازبی‌نظمی و بی‌انضباطی گریزان بودم بهمین مناسبت مایل بودم پس از ختم دوره دبیرستان بدانشکده نظام وارد شوم .

در اوایل سلطنت اعلیحضرت فقید تحصیل‌کرده‌ها درارتش‌کم بودند زیراآن مرحوم از باقی‌مانده ژاندارمری و قزاقها قشونی تشکیل داده بود و بین‌آنها مردم تحصیل‌کرده انگشت شمار بودندآن مرحوم تصمیم‌گرفته بود له برای رفع این نقیصه‌که درتمام وزارت خانه‌ها بچشم میخورد هرسال یك عده از جوانان را برای تحصیل دوره های عالیه ،مخصوصاً نظام باروپا اعزام دارد لذا بامرمعظم‌له ازسال۳۰۶ هرسال قریب یکصد نفراز دیپلمه های متوسطه را توسط وزارت فرهنگ وسایروزارتخانه‌ها باروپااعزام داشتند.

در تابستان ۳۰۸ که در امتحان دیپلم متوسطه قبول شده بودم وبا یکنفر دیگر از همکلاسیهایم‌داوطلب خدمت نظام شدیم برای ثبت نام ورفتن باروپا بوزارت جنگ مراجعه کردیم ماراىستادهدایت‌کردند ودرآنجا متصدی ثبت نام جوانی بود سی وپنج شش ساله سیه چرده و لاغربالبان سیاه دو ستاره سفیدکه علامت ستوان یکمی اوبود روی‌شانه‌اش نمایان‌بود پس ازآنکه اسامی مادونفرراثبت‌کرد از اوسؤال‌کردیم‌که اسامی ماهارادرکدام‌دسته‌پزشکی یامهندسی‌نوشتید؟ ناگاه‌این مرد لاغرومردنی قیافه‌جدی بخودگرفت‌گویا ژنرال عالیرتبه‌ای در مقابل افراد ابوابجمعی خطاکار خود واقع شده است چنان محکم و سخت نگاه خشونت آمیز بماکرد وآمرانه‌گفت دیگراین چیزهابشما مربوط نیست‌گفتم درس راماباید بخوانیم باید بدانیم درچه رشته‌ای خود را مهیاکنیم این دفعه دیگر خطابمان محرز بود درمقابل او زبان درازی‌کرده بودیم لذا با لحن‌بسیارتند همان‌حرف اول خود را تکرار کرد دیدیم سنبه‌اش پرزور است مرجع دیگری را هم برای اینکار نمیشناختیم که بآنجامراجعه وسئوال کنیم ناچار سررا زیرانداخته بمنزل‌آمدیم درراه برفیقم‌گفتم اگرنمونه‌کار این بی استدلال گفتگو کردن و این طور رفتار باشد که این آقا با ماکرد به‌کار من یکی نمیخورد تو خود دانی .

ازآن پس دیگربسراغ‌آن‌کار وستاد نرفتم ولی چند روز بعد ازطرف ستاد بمنزل من فرستاده سراغ مراگرفته بودند من هم فوراً اطاقی راکه درمحله عرب‌ها اجاره‌کرده بودم

تخلیه کردم واطاقی درمحله عباس آباد آخر بازار اجاره کردم و بدون آنکه آدرس جدیدرا بصاحب‌خانه‌قدیم بدهم تغییرمنزل دادم و نقل‌مکان کردم. بعداً شنیدم که ازطرف ستاد چندین باربسراغ من رفته وچون آدرس‌مرا نمیدانستند مأیوس‌شده وازمن صرفنظر کرده بودند. و با آن طرز رفتار ناهنجاریکنفر افسرجزء من ازخدمت نظام که بآن بسیار علاقه مند بودم و نظام ازداشتن یك نفرافسرزحمت کش محروم ماند.

۸۳

درایام تحصیل درطهران منزلی درمحله سنگلج گذرشیخ فضل‌الله اجاره کرده بودم سی‌چهل شب اشخاصی مرتب درمنزل ما را میزدند وبعنوان پرسیدن آدرس سراغ مستاجرقدیم این منزل را میگرفتند غالباً مستاجرقدیم رابنام های مختلف میگفتند من هم ازهمه‌جا بی‌خبربودم نه ازمستاجرقدیم اطلاعی داشتم که بوده و چکاره بوده است ونه‌محل را میشناختم که اسامی همسایگان رابدانم تابتوانم آدرسی که سئوال میکنند جواب بدهم ولی کثرت مراجعین مزاحم‌تحصیل ومطالعه من بود متصل من بایدبروم درخانه وجواب مردم رابدهم ازاین جریان بسیارناراحت شده بودم تایك سرشبی که موجر برای گرفتن اجاره‌بها آمده‌بودموضوع راباو گفتم۔ گفت یکعده بیکاره‌ها شب‌ها درمنازل را میزنند وآدرس های بیجا سئوال میکنندواینهم یکنوع تفریح آنهاست البته موجردروغ میگفت وموضوع چیزدیگر بودکه بعدها دانستم درهرصورت گفت من امشب حساب آنـان را میرسم وآنان را چنان تنبیه میکنم که دیگر سراغ این منزل نیایند و از من اجازه خواست که نیم ساعتی دراین منزل باشدگفتم اشکالی ندارد.

نیمساعتی نگذشته‌بودکه درمنزل رازدند من‌رفتم دررابازکردم دیدم‌دونفرجوان آدرس منزلی را سئوال مینمایند تا من مشغول صحبت بودم واظهار عدم اطـلاع از آدرس میکردم صاحبخانه (موجر) ازمنزل خود رابیرون انداخت وباآنان شروع کرد به‌کتك‌کاری وکتك مفصلی بآنان‌زد وآنهاراجبراً بکلانتری محل برد. یکی دوشب برنامه صاحب خانه (موجر) چنین بود از آن پس دیگرکسی ازاین منزل سراغی نگرفت ومن مشغول تحصیل و مطالعه خودم شدم .

یکسالی هم در این منزل بودم بعداً فهمیدم که مستاجر قبل ازمن کـه در این خانه منزل داشته است زن بدکاره ای بوده و یکعده جوانان این منزل را آنطور ساخته بودند و آدرسهای عوضی نام های مستعاری بوده است که‌بین‌خود قرار داده بودند۔ قدماگفته اند **الجارثم‌الدار** یعنی خانه‌ای که میخواهی برای سکونت‌اختیارکنی قبلا رسیدگی کن ببین همسایگان آنجا چه‌کسانی میباشند بعداً خانه را انتخاب کن ولی پس از این واقعه در ظرف سی‌سالی که درولایات مأموریت‌داشتم وهمیشه خانه‌اجاره‌ای می‌نشستم هرخانه‌ای رامیخواستم

اجاره کنم غیراز تحقیق درباره همسایگان فعلی درباره کسانی که قبل ازمن در آن خانه سکونت داشته‌اند تحقیق میکردم که آن اشکالات رخ ندهد .

۸۴ مرحوم سرتیپ عبدالرزاق خان مهندس بغایری باپدرم دوست ورفیق وعلاقه‌مندی این دو نفر بیکدیگر بحد افراط بود ـ درجوانی ریاضیات بسبك قدیم را نزد پدرم تحصیل کرده بود.

در اصفهان بودم هروقت نام مهندس بمیان میآمـد پدرم اورا بعنوان یکمرد با صفا و باوفا ومتدین ومنظم وبااخلاق حمیده وتحصیل کرده معرفی میکرد چون بطهران آمدم شوق ملاقات مشارالیه مرا بمنزل اوکشانید اوراچنانکه پدرم معرفی کرده بود دیدم بعلاوه استنباط کردم علاقه مندی او بپدرم بحد اعلی است متجاوز از ۲۵ سال خدمتش میرسیدم و در ایـن مدت هروقت بمناسبتی نـام پدرم بمیان میآمد طلب مغفرت بـرای او میکرد و اشك از چشمانش سرازیر میشد .

قصه های شیرینی نیز از پدرم داشت که بـرای من با اشتیاقی هرچه تمامتر نقل میکرد من‌جمله گفت: دریکی ازمسافرتهاروزی‌پدرت ازتهران عازم اصفهان بود این عزیمت بقدری برای من ناگوار بود که بدون اختیار چند ساعت گریه کردم چون بمنزل رفتم خاله‌ام که مرا تکفل میکرد وضـع سروصورت و چشمان قرمز گریه کرده‌ام را کـه دید گفت میدانم تراچه میشود سید شهاب‌الدین اصفهانی باصفهان رفت.



منجمله حکایت میکرد پدرت را با مرحوم میرزاابوالحسن جلوه فیلسوف قرن اخیر رفاقت ودوستی بحدکمال بود بطوریکه هروقت پدرت ازاصفهان بطران میآمدباید همان روز یکدیگررا ملاقات کنند و هرجاهرکدام دعوت‌داشتند دیگری را نیزدعوت میکردند وروزی نبود که این دو نفر یکدیگر را ملاقات نکنند و ماندانستنم این دونفر پیش هم می‌نشستند چه میگفتند که تمامی نداشت .

۸۵

روز بیست‌وچهارم اسفندماه‌مصادف باروزتولد **اعلیحضرت‌رضاشاه‌کبیر** است‌معمولاشب اینروز ازطرف اهالی‌وادارات دولتی چراغانی میشود- شب بیست وچهارم اسفند۱۳۰۷ ازدبیرستان دارالفنون‌خارج شده باتفاق دوسه نفرازهم‌کلاسها بمیدان وخیابان‌سپه برای‌دیدن‌چراغانی‌رفتیم‌چراغانی مفصل بودمخصوصاً سردر شهرداری را بطرز جالبی تزئین کرده بودند از قرار اطلاع شب هم مجلس شب‌نشینی در شهرداری معنقد میشدکه وسائل‌آنرا ازدوروز قبل تهیه میکردند ما درخیابان مشغول دیدن مردم وچراغانی وغیره بودیم‌که ناگاه یکی‌ازرفقا مراازعبوراعلیحضرت همایونی‌درخیابان مطلع کردنگاه کردم دیدم **اعلیحضرت‌رضاشاه‌کبیر** وشرلشکر امیرموثق مدیر مدارس نظام‌پهلوی‌یکدیگردریك درشکه‌لق‌لقو لکنته فکسنی‌نشسته‌بودند- معمولادرشکه‌هادواسب دارد ودرشکه چی‌ها سعی دارند هر دو اسب ازحیث قدوقواره و رنگ شبیه‌هم باشند ولی این درشکه بقدری‌کهنه وفکسنی‌بودکه‌اسبها همرنگ وشبیه نبودند وهراسبی برنگی بودخواستم خوب‌تماشاکنم ولی‌درشکه ازنظرمادورشدمردم **اعلیحضرت‌رضاشاه‌کبیر** رانشان‌میدادند ولی تا نشان میدادند درشکه عبورکرده بود وقتی متوجه میشدندکه درشکه از مقابل‌آنان گذشته‌بود**اعلیحضرت‌رضاشاه‌کبیر** باین‌ترتیب‌ازمدرسه نظام‌آخرخیابان‌سپه‌حرکت‌کرده بشهرداری واقع در میدان سپه تشریف بردند .

ماهمچنان مشغول تماشای چراغانی‌وسرگرم گفتگوومذاکره درباره دیدن‌اعلیحضرت بودیم‌که مردم باز بیکدیگردرشکه لکنته وفرسوده تر ازاول رانشان میدادندکه اعلیحضرت رضاشاه و امیر موثق پهلوی هم درآنجا نشسته بودند و از شهرداری بمدرسه نظام مراجعت میکردند ولی مردم‌وقتی متوجه میشدندکه درشکه ازمقابل‌آنان مسافتی را طی‌کرده بود از قراریکه میگفتند اعلیحضرت رضاشاه بین مردم زیاد رفت و آمد میکرد ولی بدون اطلاع قبلی ودر درشکه‌ای‌که قبلا هیچ حدس زده نمیشدکه موکب‌همایونی در حرکت است وباین کیفیت از اوضاع شهری و اجتماعی اطلاعات کافی بدست‌میآورد .

۸۶

در این ایام‌که من در طهران تحصیل میکردم از رادیو خبری نبودکه خوش‌آوازان خود رابوسیله‌آن معرفی‌کنند ولی مرسوم این‌که هرکس را راآوازی خوش وصوتی دلکش‌بود درشبهای‌احیاء (شب۱۹-۲۱-۲۳رمضان) بمدرسه سپهسالار میآمد ودرمهتابی‌های‌بالای حجرات مناجات مینمود وهرشب‌قریب‌ده‌پانزده نفرآوازه خوان عملا مسابقه آوازه خوانی میدادند و خود را باهالی پایتخت وبیکدیگر میشناساندند تشخیص بهترین آوازه خوان بسته بافکارعمومی مردم با ذوق بود .

روز۱۸ رمضان **جلال تاج** آوازه خوان وهنرمند اصفهانی که آنزمان هنوز شناخته و معروف نشده بود بمنزل ماآمد و اظهار داشت که امشب را در مدرسه سپهسالار مناجات خواهدکرد وازما دعوت نمود درآنجا حاضرشویم ضمناً نیزتقاضا داشت که دوستان دیگرخود رانیزهمراه ببریم همین‌کار را هم کردیم سه ساعت باذان صبح مانده در مدرسه سپهسالاررفتیم جمعیت زیاد بود و من تاآن شب ایـن رسم را نمیدانستم وگمان میکردم فقط تاج مناجات خواهدکرد ولی‌دیدم‌درهرمهتابی دوسه‌نفرآوازه خوان هستند وهریك نیزجماعتی‌بطرفداری همراه خودآورده‌اند یکنفردریك گوشه‌ای میخواند دیگری درگوشه دیگربالاخره تاج که‌تا آن تاریخ در تهران شناخته نشده بود شروع کرد بمناجات نمودن .

تاج را صدائی رسا بود که خود اومیگفت نه دانك‌است یعنی‌ازتمام صداهای دیگران بلندتروساتر است ضمن مناجات‌کردن زد زیرصدای باصطلاح نه دانك خودش وشروع کرد به چهچهه زدن که‌تمام مدرسه سپهسالاررا آناًسکوت فراگرفت‌وسایرآوازه‌خوانان ومناجات کنندگان یکباره ساکت شدند .

تاج درآن‌شب سه‌بارآوازنه‌دانك خود را با چهچه های‌کذائی برخ همکاران و رقیبان کشید وخودرا عملادرتهران معرفی‌کرد. شب دیگریعنی‌شب۲۱ رمضان دیگر**تاج اصفهانی** شناخته شده بود وطرفداران زیادی داشت بطوریکه تقریباً نصف جمعیت بطرف مهتابی‌که او درآنجا مناجات میگرد اجتماع کرده بودند. درشب ۲۳ رمضان طرفداران تاج بسیاربودند ولی ضمناً مخالفین هم پیداکرده بودکه درشب سوم مزاحمت‌کردند و با صداهـای ناهنجار که میکردند عملا مانع مناجات کردن‌او شدند ولی تاج در شبهای ۱۹ و ۲۱ کار خود راانجام داده وخود را عملا درتهران معرفی‌کرده وشناسانده بود و مخالفت‌حسودان دیگر تاثیری نداشت .

۸۷ دراین یادداشتها ذکری ازحاجی‌ملاعباسعلی واعظ قزوینی شده‌است منابر اورامکرردراصفهان شنیده وپسندیده بودم سنواتی‌که درتهران بودم شنیدم که درمدرسه سپهسالار (مدرسه‌ناصری) سرشب‌ها منبرمیرود لذاایام محرم وصفرتمام شبها از منبراواستفاده‌کـردم بسیار خوب صحبت میکرد شمرده و مدلل مطالب را تشریح میکرد و بـاصطلاح فرنگی ها با **Description** کامل دل انسان را همراه خود میبرد بهرجائی‌که دلخواه اوبودشبی راجع بطرزخیمه زدن درصحرای‌کربلا واینکه چگونه بند خیمه را بستند و هرکدام خیمه‌هـاکجا نصب‌شده وفواصل خیام ازیکدیگرچه‌اندازه بود چنان داد سخن داد وجزئیات صحرا رادروشن ساخت‌که گوئی‌انسان را همراه خودبصحرای کربلا برده‌است واین‌کارازعهده‌احدی ازاهل منبرساخته نبود در بیان اعجازی داشت‌که‌از

احدی تا حال ندیده ام در هر حال من از شنیدن منابر اوخوشم میآمد .
روز های آخر صفر بالای منبر اخطار کرد کـه درماه ربیع الاول در مسجدی که محل تقاطع خیابان ناصریه و خیابانی که بسمت پارك شهر میرود و حالیه قسمتی از آن خراب ودرداخل خیابان شده است سرشب منبرخواهد رفت چند شبی هم منآنجا رفتم واز بیانات اواستفاده کردم ولی شبی اخطارکردکه دیگر نخواهدآمد زیرا منزل او دور است هرکس بانی شودکه کرایه رفت و آمد اورا بدهدکه درآنزمان باواگون برای رفتن سیصد دینار وبرای مراجعتهم سیصد دینارجمعاً سه عباسییا (۰/۰۶) ریال میشود بازبمسجد خواهدآمد و موعظه را ترك نخواهدکرد من درعالم حداثت سن این تقاضا را از پیر مرد هفتاد ساله عالم دانشمند دون شان و مقام او دانسته و به پستی همت حمل کردم و دیگر بپای منبراو نرفتم .



سال ۱۳۱۰ که من درتهرانتحصیل میکردم ایام تعطیل عید را برای دیدن اقوام باصفهان رفته بودم موقع مراجعت ماشین ما شب حرکت میکرد بین قم واصفهان خراب شد فصل بهار بود وشبها سرد من وچند نفرازمسافرین مقداری راهرا پیادهپیمودیم تا بقهوه خانهای رسیدیم دربستهبود ولیچراغ قهوهخانه روشن بود درزدیم کسی جوابنداد معلوم شد خواب هستند منگفتم این محل عمومی است وبرای آسایش مسافرین است متصدیآن حقنداشته است بخوابد باید یکنفراینجاکشیك میداد این گفتم وبا یك تنه زدن بدرسنگهای عقب دریکطرف رفت ودرباز شد و مسافرین دفعة وارد قهوهخانه شدند وازشرسرما آسودندقهوهچینیز که ورود چندنفرمسافررادیدباکمالخرسندی هرچه چای جوشیده و مانده ازسرشب داشت تحویل آنان داد .
ولیکاری پیش آمد کرد بسیارمضحك ــ دو نفرژاندارم (امنیه) که باید سرپست خود باشند و وسایل آسایش عابرین را فراهم نمایند خود در آن قهوه خانه خوابیده بودند و صدایدرقهوهخانهخوابخوشآنان رامنقضکردهبودوعصبانی بودندبنایداد وقالراگذاشتند که قهوه چی آنان را آرام کرد آنجا ماندیم تا صبح شد ژاندارمهای راحت طلب هم دیگر نخوابیدند وگاهی غرغر میکردند و از بخت بدخودمینالیدندکهآنی راحتی ندارند و حقوقشان کم است و زحمتشان زیاد .
صبح کـه اتومبیل تعمیرشده درقهوهخانه رسید وبنابود حرکتکنیم ژاندارمهاآمدندو سئوالکردندکیدررادیشبباز کرد گفتممنباز کردم وبایدایندربازمیبود وبیجهتبسته بودند قهوهخانهجزء اماکن عمومیاستوبرایآسایش عموماست گفتبدوناجازهوارد منزلمردمشده ایدواینجرم است گفتماگرمنزل بود حرف شما صحیح بود ولیاینجا قهوهخانه وازاماکن عمومی است وانگهی صاحب قهوه خانه خود شکایتی ندارد دیدم فوراً صورتمجلس تنظیم کرد

وبامضاء مسافرینی‌که من دیشب آنها را ازسرما نجات داده‌ام رسانیدکه فلانی (نام مرا قید کرد) بدون اجازه درراشکسته ووارد شده‌است درصورتیکه دری شکسته‌نشده‌بود مسافرینی که دیشب ازسرما میمردند واز من برای بازکردن در قهوه خانه تشکرکردند امروز صبح صورت مجلس علیه من امضاء میکردند بالاخره مذاکره زیاد شد دیدم‌که این صورت مجلس اگربمرکز برود بصورتهای دیگر جلوه‌خواهدکرد وبا کوچکترین سوء تدبیر مرا جزء یاغیان قلمدادخواهندکرد و درصورت لزوم عکسم را هم درروزنامه اطلاعات وغیره بعنوان یاغی‌ودزد و شروربهرنحوکه روزنامه بهتر بفروش برودچاپ‌خواهندکرد لذامن هم صورت مجلس دیگری تهیه‌کردم مشعربراینکه ژاندارمها سرپست نبوده‌اند وخـوابیده بودند وآن هیاهو برای‌آنستکه ازخواب نازبیدارشده‌اند دادم همان مسافرین امضاءکردندکمی‌هم‌بارت وبورت‌کردم که‌چنین وچنان میکنم ونام چند نفرازبزرگان‌قوم راهم‌که نامشان را میدانستم بزبان‌آوردم ژاندارمهادیدند باین سادگیها که‌آنها خیال‌کرده بودند هم نیست طرف حریف است بالاخره حاضرشدندکه مبلغی توسط قهوه‌چی بعنوان پول چای‌از من بگیرند وصورت جلسه را پاره‌کنند گفتم من حاضربودم پول چای بدهم در صورتیکه این هیاهو نمیشد حالیه پولی که بآنان بدهم ندارم و موضوع را تعقیب خواهم‌کرد . مذاکرات زیاد شد و کم‌کم اتومبیلهای دیگرازتهران واصفهان آمدند وقهوخانه پر جمعیت شد من هم‌دوربرداشته بودم ونطق میکردم بالاخره‌ژاندارمها حاضرشدنددست ازمن بدارند وازپول‌چای هم صرفنظر کنند ولی من دست بردار نبودم بالاخره با وساطتِ چند نفرِ از مسافرین اتومبیل های دیگر که تازه آمده بودند صلح کردیم و هر دو صورت مجلس را پاره‌کردیم وروانه‌طهران شدیم .

۸۹

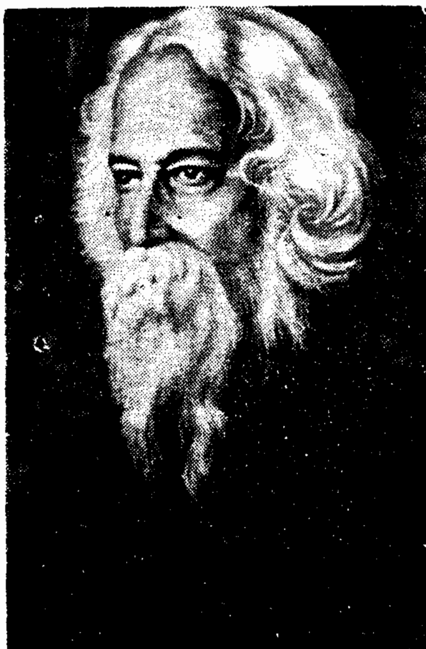
مرحوم **سیدمحمد یوسف‌زاده غمام** از سادات محترم همدان بود و دوستان زیاد داشت مخصوصاً بسیاری از دانشمندان مانند مرحوم علیمحمد **آزاد** و مرحوم موسی **نثری** و مرحوم حاجی شیخ محمد باقر**الفت** از ارادتمندان او بودند.

مرحوم الفت ازدانشمندان نامی اصفهان بودوبمرحوم غمام اظهار ارادت میکردلذا نام مرحوم غمام در زبانها افتاده بود وگروه‌گروه بدیدار او میرفتند به‌بینند غمام از چه قماش مردم‌است‌که شخصی چون الفت‌درزمره ارادتمندان اوواردشده است من نیزاولین‌دفعه غمام را درطهران منزل الفت دیدم اومردی بود بلند بالا سبزچهره خوش قیافه دارای‌ریش گندم‌گون وآنموقع‌که من اورادیدم شصت ساله مینمود - بسیار بلیغ صحبت میداشت وسعی میکرد هرکس درمجلس اونشسته است ازصحبتش استفاده‌کند دروقت صحبت همه اهل مجلس رامخاطب میداشت وکسی‌ازنظرش محو نمیشد.

دراولین دفعه‌ای که من‌اورا دیدم درمحضرش سئوال‌ازوجودامام زمان علیه‌السلام شد اوپس‌از گفتگوهای بسیار گفت که وجود امام زمان طوری است که از برکات انفاس قدسیه‌اش همه مردم خواه پیروخواه جوان وخواه طفل‌میتوانند استفاده کنند. یکنفرازحضار سؤال کرد چگونه چنین موجودی میتواند وجودداشته باشد زیرا خوراك طفل ومقتضیات حالات او با خوراك جوان ومقتضیات احوال اوبسیار متباین است همچنین نسبت به‌پیران که باهردوآنها اختلاف دارد ایشان درجواب گفت دراین دنیا اشیاء زیادی وجوددارد که همه بشرخواه‌طفل خواه جوان خواه پیرازآن‌بیك نحو استفاده مینماید مانند آب زلال وهوای صاف که‌موجب حیات وسبب بقای انسان است لذاامکان داردکه خداوند متعال بشری راخلق کرده باشدکه استفاده وجودش برای همه ممکنات چون وجودآب زلال و هوای صاف باشد که سبب بقای ممکنات باشد وبدون اوامکان زیست نباشد.

مذاکرات دیگری هم درآن جلسه شد ودرهرحال اوراناطقی بلیغ ودرمحاوره بسیار باانصافش دیدم بعداً مکرر ملاقاتش دراصفهان وطهران وهمدان دست داد وبرای دفن اودر صحن امامزاده شاهزاده حسین در همدان‌مساعدت کردم که دراین یادداشت‌ها ذکری‌ازآن شده است.

۹۰ در اردیبهشت ۱۳۱۱ **رابیندرانات تاگور** شاعر هندی وبرنده جایزه ادبی نوبل ۱۹۱۳ بایران آمده بود وازراه شیراز واصفهان بطهران وارد شد روزی درباغ نیرالدوله دعوتی‌بعمل‌آمدکه‌مشارالیه باید درآنجا نطقی ایرادکند من برای دیدن‌چنین مجالس سرم درد میکرد وعلاقمند بودم چنین اشخاصی راببینم ولی محصل بودم ومحصلین را عادتا دعوت نمیکردند لذاکارت دعوتی فراهم‌کردم ودرمجلس‌دعوت‌وارد شدم او را پیرمرد بلند قامت باچهره گندم‌گون و ریش سفید بسیار بلنددیدم بالای تریبونی نشسته بود وبا احساسات شاعرانه گاهی یآسمان وگاهی باطراف مینگریست و بزبان انگلیسی باژستهای مخصوص ملایم نطق میکردآقای محسن اسدی ناظم دارالفنون نطق او را بزبان فارسی ترجمه میکردو مطالب تازه‌ای‌نداشت‌جزتعریف از ایران وآب و هوا وتعارف باایرانیان.



سپس مرحوم **ابوالحسن فروغی** که مهماندار اوبود وازشیراز تاتهران مهمانداری کرده بود پشت تریبون رفت و شرح مبسوطی بیان داشت وضمناً گفت در شیراز و اصفهان و طهران تقریباً یك‌نطق ویك نوع مطالب توسط‌آقای تاگور ذکر وتکرار شده است‌وخود شروع بمنطق مفصلی کرد وخواست بحضار بفهماند که‌خود دانشمند تر‌ومهمتراز تاگوراست‌ـ شایدهم چنین بوده‌است تااجتماع دنیاچه قضاوت کند .

۹۱

سنواتی که درطهران تحصیل میکردم ایام‌تعطیل تابستان راباصفهان‌میرفتم وپس ازختم تعطیلات مجدداً بطهران مراجعت میکردم درآن‌ایام ماشین‌ها مانندامروزه مرتب نبود ماشینها سرشب ازاصفهان حرکت میکرد روزبعد یکی دو ساعت ازآفتاب برآمده بقم میرسید پس ازچند ساعتی توقف مجدداً حرکت میکرد و چند ساعت از شب گذشته طهران میرسید در حقیقت ۲۶ الی ۳۰ ساعت بطور متوسط در راه بودیم .

دریکی از سفرها که از اصفهان بطهران مراجعت میکردم جمعی از اهالی شیراز هم همسفرما بودند اتفاقاً دونفر زن شیرازی چادر بسر در صندلی‌های جلو من نشسته بودند و مرتب باهم بالهجه شیرین شیرازی صحبت میکردند من‌ازلهجه آنها بسیار خوشم آمده بود و بصحبتهای آنان گوش میدادم از سرشب تاصبح آنان صحبت کردند ومن بااحلام جوانی سرخوش بودم و بصحبتهای آنان گوش دادم و لذت بردم ـ حقیقته بین لهجه های شهرها هیچکدام شیرین ترولطیف تراز لهجهٔ شیرازی نیست‌لهجه بعضی‌شهرها طوری است که‌انسان راتهوع دست میدهد وبین‌لهجه‌هائی که میتوان شنیدازهمه زیبا تروشیرین تر بعقیده من‌لهجه شیرازیان است.

باری‌بعداً شنیدم که‌ناصرالدین‌شاه نیز گفته‌است اشخاصی که‌بخواهندطبق قوانین‌اسلامی چهارزن بگیرند یکی‌راشیرازی یکی‌را ازاهالی‌اصفهان ویکی ازطهران ودیگری‌راازکاشان انتخاب‌نمایندعلت‌این‌انتخاب رانیزخودبیان کرده‌است ـ زن‌اصفهانی برای‌کدبانوئی وادارهٔ منزل‌زن شیرازی برای مصاحبت‌زن‌طهرانی برای‌مباشرت‌ـ ازاوسوال شده‌بود پس‌زن‌کاشانی برای چه‌گفته بود هروقت از یکی از این سه زن خشمناك شد زن کاشانی را عوض آنان تنبیه‌کند .

در کتاب **اخبار النساء** دیدم که مؤلف آن **ابن جوزیه** از قول **عبدالملك ابن‌مروان** مینویسد :

برای مضاجعت زن بربریه انتخاب کنید (بربرها قومی بودند سفید پوست ساکن شمال افریقا) و برای ایجاد و تربیت فرزندبازن ایرانی ترویج کنید و برای خدمت‌منزل وکدبانوئی از زنان رومی (مقصود اهالی آسیای صغیر) برگزینند

۹۲

روزی در مدرسه سپهسالار تهران در حجره یکی از دوستان بودم مرحوم **میرزا طاهر تنکابنی** که از بزرگان فلسفه و حکمت عصرحاضر بود وارد شد تا آن روزمن ایشان راندیده‌بودم صاحب حجره بمشارالیه بسیار احترام‌کرد حضار را نیز معرفی نمود منجمله بنده را بعنوان محصلی اصفهانی وجدی و زحمتکش معرفی‌کرد پس ازمذاکرات و تعارف صحبت ازهرمقوله شد سپس معظم‌له رو بمن کرده با لهجه غلیظ اصفهانی صحبت‌کرد من ادب کردم وجوابهائی دادم‌که شایسته یکنفر محصل در مقابل یکنفراستاد عالیمقام است مجدداً معظم‌له با همان لهجه اصفهانی شوخیهائی کردکه‌من‌ادب‌کرده هیچ جواب ندادم- مرا برخلاف اصفهانیهاکه پرحرف وحاضرجوابند تشخیص داد و باهمان لهجه اصفهانی فرمود بچه‌اصفهانی چراجواب نمیدهی دراینجا دیگر سکوت را جائز ندیدم‌که‌گفته‌اند :

دوچیزطیره‌عقل است دم‌فروبستن ٭ بوقت‌گفتن وگفتن بوقت خاموشی

لذا باکمال ادب عرض‌کردم جائی‌که مازندرانی برای اصفهانی لغز بخواند جای صحبتی نیست در لغت (مازندرانی ـ اصفهانی ـ جای صحبت نیست) نکات لطیفی دارد‌که استاد بخوبی درك‌کرد چنان عصبانی شدکه با خشم بمن نگاه‌کرد دیگر در بارهٔ اصفهانی و ومن صحبتی نفرمود واین اولین وآخرین ملاقات من باآنمرحوم بود.

۹۳

درموقع تحصیل تنها بودم ودرطهوان در منزلی اطاقی داشتم‌که یك زن و مرد دیگرهم اطاقشان جنب این اطاق بود وبین آن دواطاق دری بودکه بسته بود وزن همسایه بعداز ظهرها زنان همسایه را باطاق خودش میآورد وبا هم صحبت میکردند و رسم او بود که ابتدا مرا صدا میکرداگر جواب نمیدادم یواش میآمد پرده اطاق مرا بالا میزد ببیند بیدار هستم یاخواب و چنانچه خواب بودم باکمال اطمینان مشغول صحبتهای خود میشدند.

گاهی نیز تفریح میکردم و خود را بخواب میزدم چون باطاق من مراجعه و مرا خواب تصور میکردند با خیال راحت با هم صحبت می‌داشتند و صحبتهای‌آنها هم شیرین و شنیدنی بود وگاهی‌هم متأثرکننده اغلب صحبت های آنان درباره‌کفش و جوراب و محبت بعضی شوهران و بی‌مهری بعضی دیگر وتوصیف لباس عقد و عروسی و کیفیت گذراندن شب زفاف‌دورمیزد ومن بیش ازبیست قصه ازشب زفافشان‌که برای یکدیگرنقل میکردند اززبان خودشان شنیدم‌که در حدخودشنیدنی است و بی‌کیف هم نیست . زیرا زنان نسبت به قضایای شب زفاف اهمیت فراوان قائلند وآنرا با آب و تاب هرچه تمامتر برای یکدیگر نقل میکنند .

در همان موقع این قصه را بـرای یکی از دوستان خـود ذکر کردم . گفت تو گمان کرده‌ای که این قضیه همین طورساده بر گزار شده و توآنان را اغفال کرده و حرفهای آنها را شنیده‌ای گفتم غیرازاین تصورنمیکنم. او چون خودش راباتجربه‌تر از من میدانست شاید هم‌چنین بود گفت نه اینها نقشه است که ازطرف این زنان برای بدام انداختن توطرح شده است که تراتحریك کنند ودختری از همسایگان را بتو تحمیل نمایند امتحانش این است که بمحضی که تواظهارتمایل بازدواج کنی همین زن همسایه چندین دختراز همسایگان رامعرفی خواهدکرد ودست بردارهم نخواهد بود ـ گفتم مرا نیازی بچنین‌امتحانی نیست حرف‌شماراهم تکذیب نمیکنم ولی درهرحال برای‌آنکه مبادا گفتهٔ رفیقم صحیح باشد وبدام این زنان بیفتم و پیش ازموقع مجبورشوم ازدواج کنم و بالنتیجه ازتحصیل بازبمانم ازآن پس از این قسم تفریح صرفنظر کردم .

۹۴ درزمان اعلیحضرت **رضا شاه کبیر** درتمام شئون کشورتغییرات فاحش رخ دادمنجمله درطرزانشاء واملاء ووضع‌لغات‌جدید که غالباً بوسیله‌فرهنگستان انجام میشد منجمله لغت « پرونده » تازه ابلاغ شده بود که بجای دوسیه قدیم باید بکار برده شود . در یکـی از ادارات وارد شدم برای دیدن دوستی دیدم یکی از متصدیان گفت «پرورنده» (بجای پرونده) دیگری گفت «پرنده» (بجای پرونده) وچون‌لغت پرونده غیرمانوس بود هر کس اورا یك طور استعمال میکرد.

لغات دیگری را هم که تازه ابلاغ شده بود بیجا و غلط استعمال مینمودند. منجمله شنیده شد که لغت هزینه که بمعنای مخارج یومیه است ودرکتب ادبی قدیم نیزذکرشده و در اشعار باقافیه خزینه برابردانسته‌اند ونوشته‌اند «خزینه‌ها بهزینه رفت» تازه این لغت ابلاغ شده بود که شخصی نوشت « هرچه با او گفتگو میکنم بهزینه‌اش نمیرود » ومقصودآن بود که بخرجش نمیرود ودرهرصورت بقدری در استعمال لغات نامأنوس اصرار میکردند که بعضی دبیران ریاضی ازعهده تدریس علم ریاضی برنیامدند درصورتیکه قبل از وضع این لغات از دبیران شایسته ریاضی بودند ناچاردرباره لغات ریاضی تعدیل کردند.

۹۵ روزهای بیست وهفتم ماه رمضان بین نمازظهر و نمازعصردختران طهران درمسجد شاه پیراهن بخت میدوزند وبرای‌تهیه پیراهن بخت‌باید دختران درآن روزازپسران گدائی کنند وازپولی که فراهم میشود پارچه خریداری کرده بدوزند بامیدآنکه تا سال بعد بخانه بخت یا شوهربروند.

بعد ازظهر بیست وهفتم رمضان (۱۳۴۷-۱۳۰۷شمسی) با چند نفراز همسالان خود ازمسجد شاه خارج شده وارد بازار شدیم یکعده هفت هشت نفری از دختران دم بخت ازنه

سال تا ۲۰سال (درآنموقع قانونی برای سن ازدواج نبود از سن نه سالگی دختران را عقد میکردند) همراه زنی میانه سال جلو ما راگرفتندکه پول بده‌آن زن هم اشاره میکردکه شکون دارد پول بدخترها بدهید و باطناً نظرش آن بودکه دختران را بما جوانان نشان داده باشدآن دختران هم زیبا بودند ودرآن سن هردختری در نظر من زیبا مینمود.

جوانان همراه مانیزهریك مبلغی بدختران دادند وهریك‌نیز بفراخور ادب ونزاکت و تربیت خانوادگی‌خود دو کلمه با دختران و چند جمله ای با آن زن همراه صحبت داشتند ـ ماه شوال به‌نیمه نرسیده بودکه نیمی ازآن دختر ها با دوستان جوان ما ازدواج کرده بودند.

این رسوم قبل ازرفع حجاب بودکه دختران را پسران نمیدیدند و عقلا برای‌آنکه دختران درخانه نمانند چنین موسوم کرده بودند.

در شهرهای مختلف نظیراین رسم رادیده‌ام که همه بمنظور ارائه دختران دم بخت به پسران قابل ازدواج بوده است.

منجمله روز چهارشنبه سوری درهمدان روغن وشیره بسر **سنگ‌شیر** میمالندودراصفهان دختران گردو درپله‌کان‌های منارته برنجی میشکنند و اشعار مخصوصی میخوانند ولی پس‌از ۱۷آذر۱۳۱۴که رسماً رفع حجاب شد ودختران درمرئی و منظرجوانان واقع شدند دیگر بریدن و دوختن پیراهن بخت و سایر رسومی‌که باین منظور مرسوم شده بود تقریباً متروك شد.

۹۶

در ایام رمضان مرسوم بودکه بعد از ظهرها در شبستان های مسجد شاه طهران مجالس وعظ برقراربود وواعظین درجه اول بعد ازنمازجماعت تا دوساعت بغروب مانده منبرمیرفتند وموعظه مینمودند.

درحیاط مسجد هم چند نفرمسئله‌گو بذکر مسائل دین میپرداختند بعضی قسمت ها هم مخصوص درویش‌ها ونوحه خوانها بود بطوریکه ازاول ظهر تااول غروب هرکس میخواست موعظه گوش کندبشبستان میرفت و چنانکه مایل بود مسائل مختلفه بشنود درپای منبرمسئله‌گو هامینشست‌وچنانکه‌میخواست‌تفریح کرده باشدودرمعرکه گیرها وچنانچه‌مایل بوداشعارعرفانی‌و مدایح بشنود درحوزه درویشهامیرفت درحقیقت مسجد شاه جنگل مولی بود.

یاد دارم‌سالی‌درشبستان حاج میرزاعلی وعظ میکردولوطی‌غلامحسین معرکه میگرفت وشعبده بازی میکرد وسید اسداله یزدی هم اشعار عرفانی می‌خواند دوسه‌نفری هم مسئله‌گو بذکر مسائل مذهبی اشتغال داشتند در اینجا میخواهم از **سیداسدالله یزدی** ذکری کرده باشم:

روزی بمسجد شاه رفتم دو ساعت بغروب مانده دیدم در زاویه مغرب مسجدکه اندك سایه داشت سیدی پنجاه‌ساله باموهای گندمگون گیسوان بلند مولوی سبز برسر با قیافه بشاش و دلچسب وبا صباحت منظر با صدای بم‌نرمی بخواندن مثنوی مشغول بودبقدری صدای او گیرا بودکه بدون اختیار خودم را باو رساندم و در حوزه او ایستادم چند شعری خواند جمعیتی جمع شد سپس‌ازجمعیت پول مطالبه‌کرد مردم هم‌برحسب استطاعت وهمت خود هریك مبلغی بسید دادند سید هم همه پولها را بین فقرا که درنزدیك اوبودند توزیع کرد.

فقرا پس‌از گرفتن‌پول‌میرفتند وی‌نیزمجدداً بخواندن‌مثنوی‌میپرداخت‌پس ازنیم‌ساعت‌باز از مردم پول خواست مردم هم بطیب خاطر باو پول دادندکه‌آنها را نیز بین دسته از فقرا که مجدداً جمع شده بودند تقسیم‌کرد و بار سوم بخواندن مثنوی پرداخت این بارکه از مردم پول مطالبه میکرد درحدود غروب‌آفتاب شده‌بود پولهائی‌که جمع شد درحضورمردم بین فقرا تقسیم‌کرد فقط دو سه ریال برای‌خویش برداشت و بفقرا هم گفت این دوسه ریال سهم خودم است و بعدازآن‌جلسه را ختم‌کرد از یکی ازحضار سئوال کردم این سید درویش کیست گفت **سیداسدالله یزدی** است صدا وقیافه او بقدری جذاب و دلچسب بودکه ازآن ببعد من همه روزه بمجلس او میرفتم وجلسه اورا برتمام جلسات ترجیح میدادم رحمة الله علیه.

۹۷

ایامی که درتهران برای‌تحصیل بودم روزهای‌تعطیل ومخصوصاً جمعه‌ها باتفاق دوستان وهمکلاسی‌ها بخارج شهر برحسب فصل شمیران ـ کرج ـ حضرت عبدالعظیم و غیره میرفتیم ـ روزی بحضرت عبدالعظیم رفته درکوه های اطراف شهرری گردش میکردیم رسیدیم به بقعه **بی‌بی‌شهربانو** من چون همیشه علاقه بمطالعه و دیدن آثار باستانی داشته و دارم لذا عازم شدیم کـه بحرم بی‌بی‌شهربانو داخل بشویم.

متولی یازیارت‌نامه‌خوان گفت هرکدام سید هستیدبروید وهرکدام سید نیستید چون نا محرم هستید داخل نشوید البته من و دو نفر دیگرکه سید بودیم رفتیم وآنجا را دیدیم ولی‌ازدوسه نفردیگر که سید نبودند جلوگیری کرد درآن‌زمان هنوزکشف حجاب نشده بود من گفتم محرم ونا محرم مربوط بدنیا وزندگان است متولی گفت اینان مرده وزنده ندارند همه شان درحکم زندگـان هستند «**بل احیاء عندربهم یرزقون**» گفتم پس چرا در قم از مردم جلوگیری نمیشودکه اینهمه مردم هر روز بزیارت حضرت معصومه علیها سلام خواهرامام رضا علیه‌السلام میروند چون جوابی نداشت گفت هرغیرسیدکه درایـن حرم پا گذاشته است‌کور شده است گفتم رفقای من حاضرندکورشوند ووارد این حرم‌بشوند واینجا

را ببینند معذلك منطق ما چون پشتوانه قدرت پولی‌نداشت درمتولی یا زیارت نامه خوان اثرنکرد وازدوستان نا سید ما جلوگیری کرد.

۹۸

اولین‌کتابی‌که من تألیف‌کردم درسن پانزده سالگی بودکه درباره عقاید شیعه است آنرا (**دردانه**) نامیده ام و نسخه خطی آن بخط من هنوز باقی است ولی پس از لیسانسیه شدن اولین‌کتابــی‌که تالیت‌کردم و چاپ کرده‌ام **اثر علمی منارجنبان اصفهان** است‌که تا حال دوبار چاپ شده است بعد از چاپ اول وانتشارآن بعضی ازدبیران فیزیك ایراداتی داشتند و زیربار نمیرفتند ولی جناب **دکترمحمودحسابی** استاد فیزیك که من‌افتخارشاگردی اورادرمدت سه‌سال دردانشسرای عالی داشتم جزوه مؤلف را ملاحظه فرمود و **تز** مرا پذیرفت وروزی دردانشسرای عالی از جمعی ازدبیران فیزیك دعوت فرمود ودرآن جلسه من ازتزخود درباره جزوه‌ای‌که منتشر کرده بودم دفاع کردم ومعظم‌له نیزقبول‌نمود و پذیرفت وازآن‌تاریخ ببعد جزء امورپذیرفته شد ودبیران بعنوان مثال درمؤلفات خود ودرتدریس خود درموضوع **رزونانس** منارجنبان اصفهان را ذکرکرده و مینمایند.

بعداً نیز کتبی تالیف‌کرده‌که بعضی‌آنها بچاپ رسیده است واین‌کتاب حاضربیست ـ ودومین تألیف چاپ شده بنده است

۹۹

دردارالمعلمین عالی‌که بعداً نام‌آنرا دانشسرایعالی گذشته درشعبه فیزیك و شیمی تحصیل میکردم در ایــن شعبه علاوه برعلوم فیزیك وشیمی‌که دوره تخصصی رشته ما بود ریاضیات عمومی و مکانیك استدلالی نیز خواندیم لذا پس ازختم تحصیلات از طرف وزارت فرهنگ تصدیق علیحده‌ای هم بمحصلین فارغ‌التحصیل این دوره فیزیك وشیمی دادند مشعربراینکه علاوه بــرتحصیل فیزیك وشیمی‌که دانشنامه‌آن صادرشده بود ریاضیات عمومی ومکانیك استدلالی هم تحصیل‌کرده‌ایم.

۱۰۰

دراین ایام‌باقسام مختلف ورزش ودیدن اکروبات علاقه مفرطداشتم روزی دراعلانی دیدم‌که سیدی افغانی تازه‌ازافغانستان وارد شده وعملیات خارق العاده میکند محل عملیات‌مدرسه زرتشتیان موعدآن‌هم بعدازظهر روز جمعه تعین شده بود درآن‌هفته روزشماری‌کردم تاجمعه رسید بعدازظهربمدرسه زرتشتیان‌رفتم‌جمعی حضورداشتندمن جمله اربابکیخسرونماینده زرتشتیان درمجلس شورای ملی وازورزشکاران مرحوم **سیدحسن‌رزاز** که ازورزشکاران بنام وازپیش‌کسوتان ورزشخانه‌های تهران است بودندـاولین روزی بودکه‌اورا دیدم قامتی بلندورشید داشت وعبای نازك‌وفینه قرمزومولوی سبز اورا ازدیگرحضار مشخص میداشت.

سیدافغانی‌که جثه ریزی داشت عملیات بسیار جالب نمود من جمله میله‌آهنی بکلفتی شصت را دورگردن خود پیچید ومیله‌آهنی‌دیگری‌که‌کلفت تربود دورمچ خود پیچید

تخم مرغ را از طرف درازی بین دوانگشت سبابه و وسطی گذاشت وبافشار شکست
ـ دواسب قوی هیکل آوردند دم یکی را ببازوی راستش و دم دیگری را ببازوی چپش بستند
و هردو اسب را نهیب زدند که حرکت کنند ، ولی هیچکدام نتوانستندقدم ازقدم بردارند
همچنین بروخوابید وکامینت شورولت راازروی کمراوعبور دادند.

برپشت خوابید و چندعدد سنگ بزرگ آسیا را روی سینه اونهادند درآخر چند نفر پتك بدست یکی ازآن سنگهارا همان قسم که روی سینه سیدافغانی بودباپتك شکستند ومیخواستند سایرسنگها راهم بشکنند ولی ارباب کیخسرواین اندازه راکافی دانست وجلوگیری کرد.

درتمام مدت عملیات یکنفردیگرسازی مینواخت که گفتند **قانون** است .

همان روز اعلام کردند که روزجمعه دیگرعین این عملیات درحضرت عبدالعظیم بعمل خواهد آمدمنتهی با بلیط ورودی روزجمعه دیگرهم بلیط خریداری کرده بمحل ورزش رفتم جمعیت زیاد بودوسیدحسن رزاز هم حضورداشت عین عملیات هفته قبل راکمی بیشترانجام داد درآخرمجلس یکنفرایرانی بلند شد واظهارداشت که این عملیات مهم نیست منهم انجام میدهم ومیخواست مجلس رابهم بزند یاازعوائد مجلس بهره‌ای ببرد ولی مرحوم سید حسن رزاز جلو او را گرفت واظهار داشت این مجلس برحسب دعوت این سید منعقد شده‌است شماهم اگرورزشکار هستیدوعملیاتی میتوانید انجام دهید دعوت کنید جمعه‌ای دیگردرهمین مکان یا محل دیگری مردم خواهند آمد مشاهده مینمایند من‌هم برای تشویق ورزشکاری چون شماخواهم آمد بهم زدن این‌مجلس برخلاف اصول جوانمردی و ورزشکاری است اوهم قبول کرد.

هفته بعد جلسه دیگر مهیا شد ولی نه جمعیت بقدراین جمعه بود ونه‌عملیات ورزشکار ایرانی جالب بوددر هرصورت مرحوم سیدحسن رزازهردونفرورزشکاررا راضی نگاهداشت.

۱۰۱

درهمین ایام که درتهران تحصیل میکردم موقع پائیزی بود یکی ازدوستان هم کلاس بمن گفت روزجمعه در**حظیرةالقدس** بهائی‌ها جشن است اگر مایل هستی آنجا برویم گفتم برفرض هم من مایل باشم بدون دعوت‌هم صحیح نیست ما را هم کسی نمیشناسد که دعوت کند گفت اگر مایل باشی کارت دعوت برای تو تهیه میکنم گفتم بی‌میل نیستم چون درجوانی سرم برای این نوع کارها درد میکرد وهرجا خبری بود مایل بودم آنجا بروم واطلاع حاصل کنم و بقول معروف ته وتوش را درآورم خلاصه آن رفیق کارت دعوتی برای من فراهم آورد وروزجمعه معهود رفتیم.

درآنوقت ازچهار راه یوسف‌آباد واقع در خیابان نادری بسمت شمال دیگر عمارتی نبود فقط سفارت روس درسمت مشرق ومدرسه دخترانه آمریکائی‌ها که فعلا بنام مدرسه رضا

شاه‌کبیرخوانده می‌شود درسمت مغرب خیابان بود میرسید بدروازه یوسف آباد که فعلامحل پمپ بنزین است ازآنجا ازروی پل خندق گذشته بخارج شهرمیرفتیم خیابان فعلی شاه رضا خارج شهروخارج خندق‌ودورشهر بود ودبیرستان البرز نیزدر خارج شهرواقع شده بود از مقابل دبیرستان البرزکه بنام‌کالج آمریکائی‌ها معروف بود گذشتیم جز بیابان و سنگ و ریك خبری نبود بالاخره بدیوار چینه باغی رسیدیم گفتند خطیرةالقدس همینجا است وارد شدیم کارتها رادیدند وازوضع صحبت مادانستند که خارجی هستیم و باصطلاح خودشان ازاحباءالله نیستیم خیلی تعارف کردند و بجای مناسبی که بهتر تماشاکنیم هدایت شدیم پذیرائی چای و شیرینی‌وشربت بحد وفور بود خطیرةالقدس باغ وسیعی بود مصفاکه در وسط آن عمارتی بود ومجلس جشن درزیردرختان منعقد شده بود پس از پذیرائی مفصل برنامه جشن‌آغازگردید در یکی ازایوانهای عمارت هیئت کنسرت زن ومردکه ازخود بهائیان تشکیل شده بود چند آهنگ وسرود اجراکردند در آن وقت هنوزکشف حجاب نشده بود ولی زنانی‌که درهیئت کنسرت بودند همه ایرانی و زیبا و بدون حجاب بودندکه در روحیه جوانان عزبی چون من بی‌تأثیرنبود.

پس‌ازاجرای این‌قسمت برنامه یك حلقه فیلم‌نشان دادندکه درآنجا **عباس‌افندی**را را در دعوتی نشان میداد که با اتومبیل فوردآمده و پیاده شده و برای حضار ایستاده و در حین رفت وآمد نصیحت ونطق میکرد درآن فیلم زنانی دیده میشدند که باعباس افندی دست میدادند و این‌کار در ایران تا آن وقت دیده نشده بود رفیق مـا آنرا تعبیر بآزاد منشی عباس افندی میکرد.

در حین نمایش یك صفحه گرامـافون که صدای عباس افندی را پر کرده بودگذاشتند که از یك طرف فیلم دیده میشد وازطرف دیگرصدا شنیده میشد (چون‌آن زمان هنوزفیلم ناطق بایران نامده بود و درسینماها فیلم ها راترجمه‌میکردند بعداً فیلم ناطق‌بطهران آمد) ولی تنظیم صدا وفیلم خوب نبود ناطق (عباس افندی) نطقی میکرد ولبش تکان میخورد ولی صدائی ازگرامافون شنیده نمیشد ولیکن گـاهی صدای گرامافون شنیده میشد اما ناطق لبش تکان نمیخورد حرکات‌ناطق با اصواتش هم‌آهنگ تنظیم نشده بود در هرصورت برای اما اینگونه‌کارها تازگی داشت.

صدای عباس افندی برخلاف هیکل وریش درازش‌نازك وزنانه بود.

۱۰۲

دراین موقع درحدود محلات ازتوابع شهرستان اراك سیدی بنام **غضنفر** ادعای مهدویت کرد و در دهات اطراف‌آنجا جمعی ساده لوح باو گرویده بودند وچون ازاخبار واحادیث شنیده بودندکه امام زمان دروقت ظهورش

جنگ خواهدکرد لذا این جماعت بجان بعضی از دهـاتیها افتاده بعضی نفوس محترم را بقتل رسانیدند.

از طرف دولت‌آنان‌راجلب و بمحاکمه کشیدند فتنه جویان هریك محکومتی‌بفراخور تقصیر خود یافتند ولی خود سید را تبرئه‌کردند والا باید قصاص میشد و این حسن سیاستی بودکه ازطرف دولت اعمال شد وچنانچه سید غضنفررا برای قتل هائی‌که سبب یا مباشرآن بود قصاص میکردند اینهم چون سید باب می‌شد ودور نیست یکعده حقه‌باز دوال پا بعد از اوقتلش راکه صرفاً بعنوان قصاص بوده پیراهن عثمان‌کنند وازآن دینی‌نوبسازند چنانچه‌بعد ازسید باب بهائی‌ها وازلی‌ها چنین‌کردند .

باری روزی بعد ازظهرتابستان با یکی ازرفقا از مسجد شاه عبور میکردیم در ایوان مقصوره جنوبی مردی را نشان دادند وگفتندکه سید غضنفراست مردی پنجاه ساله‌ای بودکه لباس‌هایش راکنده وجلوخودش نهاده یکتا پیراهن در وسط ایوان مقصوره نشسته بود رفیقم خواست‌برود اوراملاقات کند منعش‌کردم زیرا میدانستم‌که ازطرف مقامات انتظامی تحت‌نظر است بعلاوه ملاقات سید دهاتی بی‌سواد فتنه جو چه فایده‌ای داشت؟

سید علی محمدباب بقدرکافی بین شیعیان ایران تفرقه انداخت دیگراین سید جلمبر چه میگوید: **یك داغ دل بس‌است برای قبیله‌ای** .

بخش چهارم

مسافرت بهمدان ـ دبیری فیزیك شیمی ریاضی دردوره دوم دبیرستان

۱۰۳ در شهریور ماه ۱۳۱۱ اولین پست دولتی که بمن محول شد دبیری دوره دوم دبیرستانهای اصفهان بود بارتبه چهاراداری وچون درآنموقع مرحوم اعتمادالدوله **(یحیی قره گوزلو)** وزیر فرهنگ بود و مشارالیه همدانی و بهمدان علاقه مندبود و در آنجا بقدر کافی دبیر نداشتند تاکلاس ششم متوسطه دائرکنند لذا مرا پس از یکماه خدمت در فرهنگ اصفهان بفرهنگ همدان منتقل کردند تاکلاس‌ششم متوسطه درهمدان دائرکنیم من‌هم بلافاصله بهمدان رفتم وکلاس ششم برای اولین سال دائر گردید .

دوماه بعدکه وزیر فرهنگ برای استفاده ازمرخصی بهمدان‌آمد بقدری ازمن‌تجلیل وبمن احترام‌کرد که حد نداشت . درهر مجلسی‌که وزیررا دعوت میکردند بااشاره وزیر مراهم دعوت میکردند جناب وزیرهم درتمام مجالس مرابرخود مقدم میداشت‌واین‌از نهایت بزرگی وبزرگواری او بود .

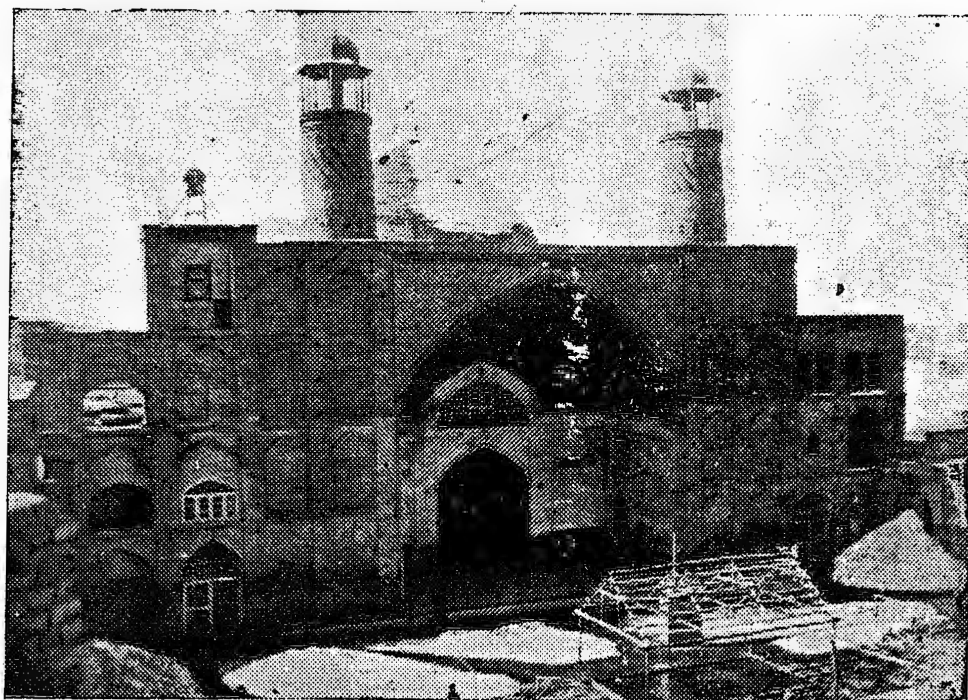
اگریکروز وزیر راملاقات نمیکردم فوراً تلفونی مرا احضار میکرد و احوالپرسی مینمودو ازحالاتم جویامیشد وعلت غیبت‌یکروزه راسؤال‌میکرد ـ این‌همه احترامی‌که‌وزیر درباره من بعمل میاورد باعث تحریك حس حسادت کلیه رؤسای ادارات شده بودحتی حس حسادت فرماندار را هم برانگیخته بود باآنکه‌کار من باکارهیچکدام از روساء و فرماندار تماس واصطکاك نداشت معذلك پس از مراجعت جناب وزیر بطهران مدتها گرفتار حسادت آنان بودم تاکم کم موضوع کهنه شد بعضی روسای ادارات وفرماندار هم عوض شدند و از این رهگذر آسوده خاطر شده خلاصی یافتم .

۱۰۴ درسفراولی‌که بهمدان رفتم (سال۱۳۱۱) فرهنگ همدان وکرمانشاهان و کردستان‌جمعا بنام ناحیه غرب خوانده میشد و ریاست آنرا مرحوم **علی اشرف ممتاز السلطان** داشت‌مردتحصیل‌کرده مؤدب ومحترمی بودیکی

دوماه که باا‌وکارکردم یکدیگر را بخوبی شناختیم من باو ارادت پیدا کردم واو نیز بمن علاقمند شد واین علاقه تا سال (۱۳۴۳) که مشارالیه فوت‌کرد باقی بود رحمة الله علیه .

در همان اوائل آشنائی از من سؤال کرد شنیده‌ام درشهر شما اصفهان فامیلهای قدیمی زیادندکه اززمان صفویه و قبل ازآن باقی مانده و احترامات فامیلی‌خود را حفظ کرده‌اند علتش چیست ؟ تاآن وقت چنین سؤالی از من نشده بود و منتظر آن نبودم‌کمی فکرکردم اینطور بنظرم رسیدکه فقط یك علت داشته ودارد وآن اینست که بعضی فامیل‌ها فامیل علم و تقوی هستند وجود این دو صف تواماً نام آنان را باقی گذاشته است والا فامیل‌های محترم و ثروتمند تر و قوی تر در هر دوره آمده اند و رفته اند و حالیه یادی از آنان نمیشود آنچه نام آنان را حفظ‌کرده وحوزه فامیلی‌را باقی‌گذاشته فقط فضل وعلم وفضیلت وتقوی بوده است .

سی‌وچندسال‌ازاین بحث میگذرد وهرچه فکرمیکنم ودرفامیل‌هادقت‌میکنم هنوزجواب دیگری برای سر بقای فامیل‌های قدیمی در اصفهان نیافته‌ام.



مسجد جامع همدان

۱۰۵

در همدان هوا بسیار سردمیشود سال اولی‌که آنجا رفته بودم چراغ برق نبود و با لامپ نفطی مانند سایر مردم میگذراندم بمحض اینکه در اطاق را بخارج باز میکردم هوای سرد مانند یك توده آب سرد وارد میشد و لوله چراغ رامیشکست روزهای اول‌اطلاع از این موضوع نداشتم مستخدمی داشتم ازاهالی محل مرا متوجه‌کردکه دراطاق را یکدفعه بازنکنم بلکه بتدریج باید بازکنم تا لوله‌چراغ محفوظ بماند.

درهمان سال‌موضوع دیگری مورد امتحان قرارگرفت‌شبها درطاقچه اطاق بطری‌آب را میگذاشتم صبح بمحضی‌که بطری را بلند میکردم آبها فوراً یکپارچه یخ میشد علتش این بودکه حرارت آب تاچندین درجه زیرصفر رسیده بود ولی چون حرکت وتموجی در هوا و درسطح‌آب نشده بود بحالت مایع مانده بود ولی بمحض‌آنکه مختصر تکانی میدید تمام آبها فوراً یکپارچه یخ میشد واین موضوع در فیزیك بحث مفصلی دارد . اطاقهای مسکونی در همدان همیشه حرارتش از صفردرجه پائین تراست ولی مردم بآن هوا معتاد شده‌اند

۱۰۶

در زمستان سال ۱۳۱۱ اولین مأموریت من بودکه بهمدان رفته بودم این نقطه سردسیری است وتابستانهای بسیار خوب و زمستانهای فوق‌العاده سرد وسخت دارد شبی برای صرف شام یکی ازآقایان رضوی ها ازمن و یکنفر دیگر از رفقا دعوت‌کرده بود سرشب رفتیم در اطاق اول پالتورا درآوردیم وارد اطاق دوم شدیم‌که مستخدم و سماور و چای و منقل‌آتش‌آنجا بود سپس وارد پس اطاقی پذیرائی شدیم اطاقیء تقریباً سه مترونیم درشش متربخاری دیواری در یك طرف اطاق مشغول سوختن است وسط اطاق نزدیك درهم منقل بزرگی مملو ازآتش است و از وضع منقل معلوم میشودمدتها است بخاری میسوخته وآتش زاید بخاری رادراین منقل ریخته‌اند.

بالای اطاق‌کرسی بزرگی برسم این شهر روی چاله‌کرسی نهاده‌اند روی‌کرسی هم قالی مفروش است دراین اطاق‌که هم اطاق غذاخوری وهم پذیرائی است هریك نفر یکطرف کرسی راگرفتیم صاحبخانه و پسرش هم‌دوطرف دیگرکرسی رااشغال‌کردند پس از پذیرائی شام را هم روی‌کرسی صرف‌کردیم موقع شام رفیق مــا آب خواست ظرف آب‌که در طاقچه نهاده بودندآوردند یك پارچه یخ بود معلوم شدآب شب‌گذشته است‌که این‌آتشها و بخاری ومنقل قدرت ذوب‌آنرانداشته است من خیلی‌تعجب‌کردم ولی بعداً قضایای عجیب‌تر ازسرمای این شهردیدم‌که این موضوع جزء عادیات برای من درآمد.

۱۰۷

درسال ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۴ بدو استخدام در همدان خدمت میکردم چند نفراز دوستان اهل ذوق بودند و همه‌کاره درایران هرکس بی‌بندوبار وهمه‌کاره باشد اورا اصطلاحاً اهل ذوق گویند و این لغت بغلط درباره آنان استعمال شده ومیشود ـ شبی گفتند برویم سرقبر **باباطاهرعریان** آن زمان ساختمان جدید برروی قبرساخته نشده‌بود و ساختمان قدیمی شامل چند اطاق تودرتوکه منزل یکی دونفردرویشان دوره‌گرد و قلندرمأب بود و درآنجا تریاك بطورعادی و معمولی وحشیش‌من غیررسم و در خفیه استعمال میشد .

من‌آنجا را ندیده و ازبرنامه‌آن اطلاعی نداشتم و در هرحال موافقت‌کردیم و آنجا رفتیم. چای خوردیم و بعضی همراهان قلیان خواستندقلیان جوزآوردندکه اختصاص بکشیدن حشیش دارد بعضی یکی‌دو پك زدند و هوای‌اطاق را متعفن‌کردند بعضی نیزازکشیدن قلیان خودداری‌کردند و پس از صرف چای وگذراندن ساعتی بیهوده بلکه بغلط مراجعت‌کردیم درراه بعضی همراهان‌که قلیان‌کشیده بودند خنده‌های بیجا و قهقهه‌های بلند سرداده بودند ودروسط راه ایستادندکه بازی‌ماست ماست درآوردند درآن‌زمان‌یك‌بازی بودکه‌غالباً درروز های جمعه ودرصحرا وخارج شهرمعمول بود وآن چنان بودکه‌گردهم جمع میشدند وصداها را با هم هم‌آهنگ‌کرده یواش میگفتند ماست ماست بعد صداها راکمی بلندترکرده ماست ماست میگفتند بعد بتدریج صداها را بلندترکرده وبآخرین حدصدا ماست ماست میگفتند و این حرکت لغو برای جوانان تفریحی ساده ودرصحرا وخارج شهربود.

درآن شب این قلیان‌کشیده ها مـایل شدندکه بازی ماست ماست درآوردند و همین کاررا هم شروع‌کردند ولی درخارج از عمارت باباطاهرکه تقریباً بیرون از شهر هم بود بعد از سمت بن بازار وارد شدیم مجدداً ایستادند کـه بازی را تکرارکنند من آنچه آنان را منع‌کردم نتیجه‌ای نداد دیدم آبروی خودم هم ازبین میرود آنان را رهاکرده بمنزل آمدم .

روز بعد شنیدم‌که بازی را ادامه داده بودند و یکی یکی دوستان را با ادامه همین بازی بمنزلشان رسانده بودند تا آنکه فقط دونفر باقی مانده بود این دونفر اخیرکارخیلی شیرینی‌کرده بودند باین شرح‌که اولی‌را بمنزل رسانده بودند ولی‌نفراولی راضی نشده بود رفیقش شبانه تنهابماند لذاگفته بود من مثل فلانی نیستم (نام مرابرده بود وچندناسزا هم نثارمن‌کرده بود)که رفقاراتنها بگذارم لذا بارفیق دومی‌آمده بود تا درمنزل رفیقش رفیق دومی هم‌گفته بودکه می مثل فلانی نیستم (اوهم نام مرا بر زبان آورده بود و چندناسزا هم او نثار من‌کرده بود) که رفیق نیمه را باشم و با رفیق اولی تا در منزلش او را بدرقه کرده بود خلاصه تا بنزدیك سحرکه‌کمی حالشان بجا آمده بود راه بین دو منزل را طی

کرده‌بودند ودرتمام مدت‌ذکرخیرمن تنهاوسیله سرگرمی‌آنان بوده‌است‌نزدیك سحربهوش آمده بودند و آثار مسمومیت حشیش از بین رفته بود دیده بودند چه حرکات غیر ارادی و غیرعاقلانه‌کرده‌اند .

آری حشیش چــه بصورت چرس که در قلیان و چپق میکشند و چــه بصورت بنگ (حشیش را جوهرکشی‌کرده دردوغ ریخته میخورند) از سموم قوی و بسیار متعفن است و چه‌بسیارند اشخاصی‌که در اثراستعمال این سموم دیوانه شده و اطباء از معالجه‌آنان عاجز شده‌اند وآنهائی‌که ازاستعمال این سم تلف شده و مرده‌اندکم نیستند از غرائب‌آن این سم بسیار متعفن وبقول خودشان‌بوی‌گه سگ میدهد معذلك مصرف مینمایند دراینجاقصه‌کوچکی یادم‌آمد بی‌تناسب نیست ذکرشود.

گویند برای شخصی مقداری حشیش‌آورده بودندکه پس از مصرف مورد پسند واقع نمیشود استعمال‌کننده بـآورنده‌گفته بـود این حیشهابوی‌گه سگ میدادظریفی حاضربوده گفته است اینها رابرای خوراك‌آورده بودند شما بی‌جهت‌کشیده‌اید.

۱۰۸

درسال۱۳۱۱ که من درهمدان بودم **عارف شاعرقزوینی** درهمدان تبعید وتحت نظر بود در جنوب غربی همدان قریه‌ای‌کوچکی بود بفاصله دو کیلومتری بنام قلعه‌کاظم سلطان‌که در آنجا چند خـانواده زارع و باغبان منزل داشتند نامبرده درآنجا سکونت داشت بعضی از اهالی همدان با او رفت وآمد داشتند مشارالیه هم‌گاهی بشهرمیآمد و درخیابان مکرر اورا دیده بودم بدون‌آنکه معارفه‌ای بعمل آمده باشد .

درزمستان همین‌سال**قمرالملوك وزیری** خواننده شهیرباموسی ومرتضی نی‌داودکه هردو ازموسیقی دانهای معروف‌آنزمان‌بودندبرای اجرای‌کنسرتی بهمدان‌آمده بودند. شبی برای دیدن وشنیدن‌کنسرت رفتم .

قمرالملوك خود راساخته‌بود با آنکه‌آن زمان رفع حجاب نشده بود اوبدون حجاب روی سن ظاهر شدـخانمی بودزیباـ لطیف ـ سفید ـ بلند بالااواندکی‌فربه باالباس دکولته و بازوان و سروسینه برهنه که بسیار جلب نظر میکرد جواهراتی که دست و بازو و زیر غبغب را بآن زینت داده بود تلالؤئی‌خاص داشت و بلطافت و جذابیت او افزوده بود درآن کنسرت مرحوم عارف وفرماندارهمدان هم حضورداشتند .

دراین شب قمرالملوك غزلی را بالحنی بسیارجذاب خواند یکی دوبیتش‌که بخاطرم مانده است این است :

اگرهنر طلبی پاك باش ورخ بگشا　　بزیر مقنعه کسب هنر نخواهد شد
ز بلبلان غـزلخوان باغ آزادی　　زصد هزاریکی چونقمر نخواهد شد

پس از ختم کنسرت از طرف فرماندار گلدان نقره‌ای بقمرالملوك اهداشدکه حضوراً مشارالیها بمرحوم عارف تقدیم کرد .

این غزل خوانده شده رانمیدانستم ازکیست ومایل بودم که بدانم وتتمه‌آنرانیز بدست آورم زیرا در حافظه‌ام جز دو شعرآن نمانده بود تـا اخیراً که جناب آقای محمد دانش **بزرگ نیا** دانشمند و شاعرمعاصرخراسانی‌که ایشان را با بنده لطف خاصی است[۱] منتخبی از اشعار خود را بچاپ رسانده و یك نسخه از آنرا بـه بنده اهداء فرمود معلوم شد غزل از ایشان بوده است کـه در صفحات ۶۴ ـ ۶۵ آن کتاب چاپ شده است و در اینجا عیناً درج میشود :

به‌پیش‌روی‌تومه جلوه‌گر نخواهد شد　　بیاکه جلوه ازاین بیشتر نخواهد شد
خیال روی‌توازدل‌برون‌نخواهدرفت　　هوای عشق‌توازسر برون نخواهد شد
براه عشق‌بتان‌هر که رفت‌جان‌بسپرد　　کسی‌سلامت ازاین‌رهگذرنخواهدشد
مگرکه اشك کندفاش راز دل ورنه　　کسی زحال دل من خبرنخواهد شد
اگر هنرطلبی پاك باش و رخ بگشا　　بزیر مقنعه کسب هنر نخواهـد شد
ز بلبلان غزلخوان بـاغ آزادی　　زصد هزاریکی چونقمرنخواهد شد

نوای خوب تو و شعر دلکُش دانش
برون زخاطر اهل نظَر نخواهد شد

در همان شب بخاطرم آمد حکایتی را کـه وقتی درکتاب **فیه مافیه** خوانده بودم که نوشته بود :

« پیش خلیفه رقاصه شاهد چار تاره میزدخلیفه گفت‌که **فی یدیك صنعتك قالت ولکن فی رجلی یا خلیفة رسول الله** خوشی دردستهای من ازآنستکه‌آن خوش پا در این مضمر است» درحال حاضر بسیاری زنان‌آوازه خوان با آنکه اغلب از موسیقی اطلاعات کافی ندارند خوشبخت ومتمول شده‌اند در صورتیکه مردان‌آوازه خوان هرقدر هم اطلاعات عالی موسیقی داشته باشند باز از مردمان بدبخت شمرده میشوند و مردم رغبتی بآنهانشان نمیدهند در حقیقت آوازه خوانی زنان را نیکبخت و مردان را بدبخت میکند شاید هم حق همین باشد زیرا رقص وآواز و مطربی برای فراغت و بیکاری و زدودن غم ازدل است و مردانی‌که قیافه شان طرب از دل میزداید چگونه غم ازدل توانند زدود بهتراست اینگونه

۱ـ دانش بزرگ‌نیا درروز اول فروردینماه۱۳۴۷درگذشت

مردان‌کاردیگری برای خودانتخاب کنند وسطربی وآوازه خوانی‌راکه امروزه نام هنربآن داده‌اند بزنان‌آوازه خوان واگذارکنند ومردان هنردیگری در پیش گیرند.

۱۰۹

تابستان سال۳۱۲ طهران آمده بودم بدیدن‌استاد **دکتر رضا زاده شفق** رفتم از عارف سراغ گرفت گفتم من مشارالیه‌را ملاقات‌نکرده‌ام مگردرخیابان ودر کنسرت شنیده‌ام که مردی است عصبانی و فحاش لذا رغبت بملاقات او نکرده‌ام فـرمود « عارف مرد وطن پرستی است حتماً او را ملاقات کنید و از قول من هم سلام برسانید .

روز پنجشنبه ۲۸ دیماه ۱۳۱۲ باتفاق یکی از دوستان بمنزل عارف رفتیم آن موقع عارف مریض بود و بشهر آمده بود و در یکی از کوچـه باغهای جنوبی شهر منزل داشت یکی دوسگ بزرگ همدم او بودند و خانمی هم خدمت او را تعهد داشت منزلش محقر و او زیر کرسی نشسته و بسرفه‌کردن مشغول بود چند عدد صندلی سفری فرسوده‌کار بروجرد هم درکنار اطاق گذاشته بودندکه بعضی واردین ازآن استفاده میکردند.

چون وارد شدم بعد از سرفه‌کردن های متوالی روبمن‌کرد و با لحن زننده‌ای گفت اینجا آمده‌ای کثافت بـه بینی چرا آمـده‌ای من چون ایـن عبارات را خارج از ادب دیدم مضافاً که جوان‌کم حوصله‌ای بودم و همیشه عزیزالنفس بوده و هستم نتوانستم تحمل‌کنم از روی صندلی بـرخاستم و رو بعارف کـرده گفتم من میل نـداشتم بملاقات‌شما بیایم‌ولی‌استادما آقای رضا زاده شفق بمن دستور داده است که بملاقات شما بیایم این گفتم ورو بدر اطاق کرده که خارج شوم مرحوم عارف چون نام دکتر شفق را شنید گفت چرا زودتر نگفتی‌واز من‌بسیارمعذرت خواست وباآنکه سرفه باواجازه‌صحبت‌کردن‌را نمیداد شرحی‌ازوطن‌پرستی اهالی‌آذربایجان بیان‌داشت من هم بپاس احترام استاد رضا زاده شفق و عذرخواهی عارف نیمساعتی نشستم سپس برخاسته و مراجعت‌کردم .

دو روز بعد بمن اطلاع دادند که عارف ساعت۱۲ شب گذشته درگذشته است وآن شب مصادف بود بایکشنبه اول بهمن ماه۱۳۱۲ــ بپاس نیم‌ساعت مصاحبت بااو به‌تشییع جنازه‌اش رفتم تاآرامگاه بوعلی سیناکه بخاك سپرده شد.

درموقع بخاك سپردن اوموضوعی پیش‌آمدکه ذکرش خالی ازلطف نیست بعضی علماء همدان همان تیپ علمائی‌که روزی بوعلی سینا راکافر دانسته بودند وآن بیچاره برای رفع اتهام ازخودگفته بود.

کفر چو منی گزاف آسان نبود　　محکمتر از ایمـان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافـر　　پس در همه دهـر یك مسلمان نبود

امروز مقبرهٔ او را جای مقدس معرفی میکردند و دفن عارف شاعر شرابخوار را نزدیك بوعلی سینا مخالف شأن و مقام این مقبره وآرامگاه میدانستند و برای دفنش ایجاد مزاحمت کردند ولی **آقای حسن اقبالی** دوست عارف آزموده وکارکشته بودبآنان اظهارداشت عارف را در این آرامگاه میسپاریم تا بعداً بقزوین و یا تبریز برحسب وصیت خودش انتقال دهیم و با این تدبیر از مزاحمت آنی آنان جلوگیری، بعمل آمد و عارف همچنان نزدیك بوعلی مدفون شد آنان هم موضوع را فراموش کردند .

۱۱۰ درسنواتی که درهمدان دبیربودم شخصی ازاهالی اصفهان که بهائی بود در آنجا تجارت میکرد با من آشنا شد و بمناسبت هم شهری بودن رفت و آمدش زیاد شد گاهی مواقع فراغت بحجره او میرفتم و با گپ زدن وقت میگذراندم . روزی بمن گفت که یکنفر مهمان از خارج برای او آمده است اگرمایل باشم اورا ملاقات کنم، گفتم ازچه قماشی است گفت رنگ دین دارد دانستم مهمانش مبلغ بهائی است از نامش سئوال کردم گفت خودش‌را معرفی‌خواهدکرد گفتم اشکالی نیست .

شبی را برای شام بمنزلش دعوت کرد جزمن و صاحبخانه و آن مهمان دیگری‌نبود زمستان بود و شب دراز مهمان خود را معرفی‌کرد **عبدالله مطلق** و بعداً تحقیق کردم از مبلغین بنام آنان بوده است از سرشب تا پاسی از شب که شام خوردیم و یکی دو ساعتی پس ازصرف شام مشارالیه متکلم وحده بود من هم گوش‌میکردم مطلب تازه‌ای نداشت همانها بودکه مکررشنیده و درکتابهای آنها خوانده بودم .

آخرشب که ازگفتار خسته شد رو بمن‌کرد وگفت فلانی شما امشب صحبت نکردیدتا بدانم مذاق شما چیست گفتم من از شنیدن بهتر خوشم میآید تا ازگفتن گفت معذلك مایلم بدانم چه احساسی در این شب درشما ازصحبتهای من ایجاد شده است گفتم احساس تازه‌ای ندارم و شروع کردم به صحبت‌کردن و تاریخچه زندگی **سید علی‌محمد باب و میرزا حسینعلی بهاء و میرزا یحیی صبح ازل** را بیان‌کردم وگوشه هائی از تاریخ آنان راکه حاکی بودکه اصولا باب را یکنفر روسی بنام **دال‌کورکی** تحریك کرد و بعداً **منوچهرخان‌گرجی**ملقب بمعتمدالدوله حاکم اصفهان‌که تازه مسلمان و شاید اسلامش‌هم ازروی سیاست بودازباب حمایت‌کرد .

پس‌از مرگ‌منوچهرخان چندی سید باب‌دراصفهان بلاتکلیف بود تاآنکه بامردولت‌او رادرآذربایجان‌غربی‌درقلعه **چهریق** محبوس‌داشتندمشروحاً بیان‌کردم وافزودم‌که درتاریخ ۱۲۶۸قمری‌که ناصرالدین‌شاه موردترورباببیان واقع‌شد پس‌ازبهبودی‌بقتل بابیان امرداد در تهران مزاحم‌میرزاحسینعلی بهاء ومیرزا یحیی صبح ازل‌نشد وآنان رافقط ببغداد تبعیدکرد

درصورتیکه‌هردونفر اززعمای بابیان بودند وچنانکه محاکمه‌ای‌میشد معلوم‌میشدکه شاید از محرکین‌توطئه‌ترورناصرالدین‌شاه بوده‌اندنه‌تنهامحاکمه نشدند بلکه‌ازدسترس‌مردم هم‌بعنوان زندانی بودن محفوظ ماندند وفقط بتبعیدآنان قناعت گردید سپس بواسطه شیطنتهائی‌که این دو برادر در بغداد میکردند آنان را بنقاط دوردست یعنی میرزا حسینعلی بهاء را به **عکا** و میرزا یحیی صبح ازل را به قلعه **ماغوسا** در جزیره **قبرس** تبعید کردند ، اینها دلیل آنستکه از طرف بیگانگان دینی ایجاد شدکه اتحاد مذهب را در ایران متزلزل سازند و از طرف بیگانان نیز زعمای آنان برای روز مبادا حمایت شده و میشوند .

چنانچه از لوح ملکه انگلستان‌که بزعم بهائیان بدست ملکه انگلستان هم رسیده‌است برمیاید **میرزاحسینعلی بهاء** همیشه ازحمایت دولت انگلستان برخوردار بوده است ودر آن لوح نیز از ملکه انگلستان تقاضاکرده است‌که همواره این حمایت برقرارباشد .

همچنین مدتی بعد **عباس افندی** بقدری موردعنایت وحمایت انگلستان قرارگرفت که عنوان‌ولقب **سر Sir** باوداده‌شد وهمه‌میدانندکه مشارالیه‌کارمندلشگری و کارمندکشوری دولت انگلستان نبوده است و این سئوال پیش میآید که بچه مناسبت بلقب سر مفتخر شده است آیا خدمتی‌که بدولت فخیمه انگلستان کرده است از چه قبیل بوده است ؟ ضمناً ضمن صحبت های من دانست که با **عبدالحسین آیتی** که موقعی از مبلغین نامی بوده و بنام **آواره** معروف بوده است و بعداً از آنان روگردان شد و کتب **کشف الحیل** را در سه جلد در رد باب و بهاء نوشت و درمجله **نمکدان** هم در هرشماره نیشی آبدار بآنان میزد مراوده داشته و فعلا هم مکاتبه دارم .

گفت آیتی چنین و چنان بوده است گفتم اوهرچه بوده یا هرچه هست باشد اگردر ردکتب او واستدلالات اومطلبی دارید بیان‌کنید ــ چون مطلبی نداشت با اتهاماتی‌که بآیتی میزد و توهیناتی‌که باوکرد مجلس بدون نتیجه ختم شد .

روزبعد شرحی بآیتی نوشتم و تذکردادم طبق‌گفته عبدالله مطلق تو درجوانی‌چنین و چنان‌کرده‌ای او درجواب بمن نوشت وکاغذ او راهنوز دارم‌که مدتی‌که مبلغ بهائی‌هابوده هشتادوچهارفقره گناه‌کبیره ازقبیل زنای‌محصنه‌وغیرمحصنه بازنان‌ثیبه ودختران باکره‌بهائیان و غیره مرتکب شده است‌که همه را درکتابی بنام **اقاریر** جمع‌کرده است و اغلب آنها را بهائیان مطلع شده بودند و درآخر کاغذ قسم ها یادکرده بودکه آنچه را عبدالله مطلق باو نسبت‌داده است صرف‌افترا است وبمن قسم داده بودکه آنچه مشارالیه‌گفته است تماماً برای او بنویسم البته من کاغذش را بدون جواب نگذاشتم .

۱۱۱

درسال ۱۳۱۱ که لیسانسیه شده‌بودم وبهمدان‌اعزام شدم غیرازمن فقط یکنفر دبیر لیسانسیه ریاضی دردوره دوم تدریس آنجا میکرد .

معلمین سابق‌که تـا‌کلاس چهارم متوسطه تدریس میکردند غالباً با نظر بغض وحسادت بماها نگاه مینگریستند با اینکه من شخصاً بهمه‌آنها احترام میکردم و عقیده داشتم خدمات‌آنان باعث شده‌که محصلین تاکلاس چهارم متوسطه رسیده‌اند و در هر محفلی ازآنان تمجید میکردم و درحضورمحصلین نام‌آنان را با نهایت احترام ذکر میکردم ولی بعضی‌آنها ومخصوصاً آنهائی‌که تحصیلی نداشتند وفقط با محصلین بکلاس بالاترآمده بودند و تا اندازه‌ای هم بین محصلین نفوذ کاذب حاصل‌کرده بـودند حس حسادت آنان مانع از درك حقایق بود و نمیفهمیدند یا نمیخواستند بفهمندکه با تصدیق‌کلاس سوم‌که دارند دیگر نمیشود محصلین را سرگرم‌کرد برفرض دردوره اول تدریس‌کنند تدریس‌آنان دردوره دوم عملی نیست این بودکه هرروزفتنه‌ای برپا میکردند و جنگ اعصاب شروع شده بود وگاهی نیز اسباب زحمت فـراهم مینمودند و مخصوصاً مـدیر دبیرستان راکه ازهمان قماش و مرد مستضعفی بود تحت تأثیر قرار داده بـودند و حس حسادتش را تحریك میکردند وکارهائی بدست این مرد مستضعف انجام میدادند در عین حـال‌که مضحك بود از طرف دیگر توهین آمیزوناراحت‌کننده هم بود.

منجمله شاخصی که من با هزار زحمت درظرف چندین روز در دبیرستان نصب‌کرده بودم واهل فن میدانند چقدر زحمت بایدکشید تا شاخصی نصب شود مدیردبیرستان از روی نفهمیدگی و یا تحریك دیگران روزی‌که من دردبیرستان نبودم دستورداده‌بودآنرا جابجا کنند بعذرآنکه محل شاخص وسط ایوان است اگرکنار ایوان باشد بهتراست واین نادان ازشاخص اسمی شنیده بود وهیکلی دیده بود و با این عمل نابجای او تمام زحمات مرااز بین برد مضافاً کـه نصب شاخص معمولا در فصل معینی بـاید انجام شود و آن فصل هم گذشته بود .

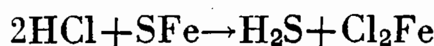
باز از جمله‌کارها روزی من در دفتردبیرستان نشسته بودم برخاستم سرمیزمدیرکه با اوصحبت‌کنم چون خواستم بازبجای خود بنشینم متوجه‌نشدم‌که فراش دبیرستان‌صندلی را از عقب سرمن برداشته است یکدفعه بزمین افتادم خوشبختانه آن موقع جوان بودم و ورزشکار والاهمان روز با آن حرکت ناجوانمردانه که بعداً شنیدم باشاره مدیردبیرستان‌کرده است استخوانهایم خرد شده بود.

این حرکات نـاجوانمردانـه و بی‌مزگیهای مدیر و بعضی معلمین را من نمیتوانستم تحمل کنم خواه ناخواه اصطکاك روی میداد که جواب هائی هوئی است .

چه مردی بودکز زنی کم بود .

روزی همین مدیر دبیرستان شرحی شکایت‌آمیز برئیس‌فرهنگ نوشته بود رئیس‌فرهنگ مرحوم علی اشرف ممتاز السلطان که مرد فهمیده‌ای بود و از کنه قضایا بهتر از خود من مطلع بود ولی‌انموقع‌من اورابخوبی نمیشناختم تلفونی بدبیرستان اطلاع دادکه ساعت چهار بعد ازظهر برای رسیدگی شخصاً بدبیرستان خواهدآمد. لابراتواردبیرستان دراختیار من‌بود بین لابراتواروا‌طاق مدیردری‌بودکه همیشه بسته‌بود ساعت۳ بعد ازظهرموقع‌تنفس بلابراتوار رفتم درشیشه‌ای مقداری اسیدکلریدریك‌وسولفودرفر ریختم سرشیشه‌را با چوب پنبه بستم و لوله لاستیکی بآن وصل‌کردم ویك سرلوله را زیردر بین دواطاق گذاشتم این شیشه را روی سه‌پایه فلزی نهادم وزیرآنرا چراغ الکلی‌که بافتیله نازکی میسوخت‌گذاشتم وازلابراتوار خارج شده دررا بستم وبکلاس رفتم .

محقق بودکه پس از یکی دودقیقه درلابراتوار عملیات تهیه اسید سولفیدریك‌که بوی تخم مرغ گندیده میدهد شروع و بوی عفن‌آن مستقیماً وارد اطاق مدیرخواهد شد .



$$2HCl + SFe \rightarrow H_2S + Cl_2Fe$$

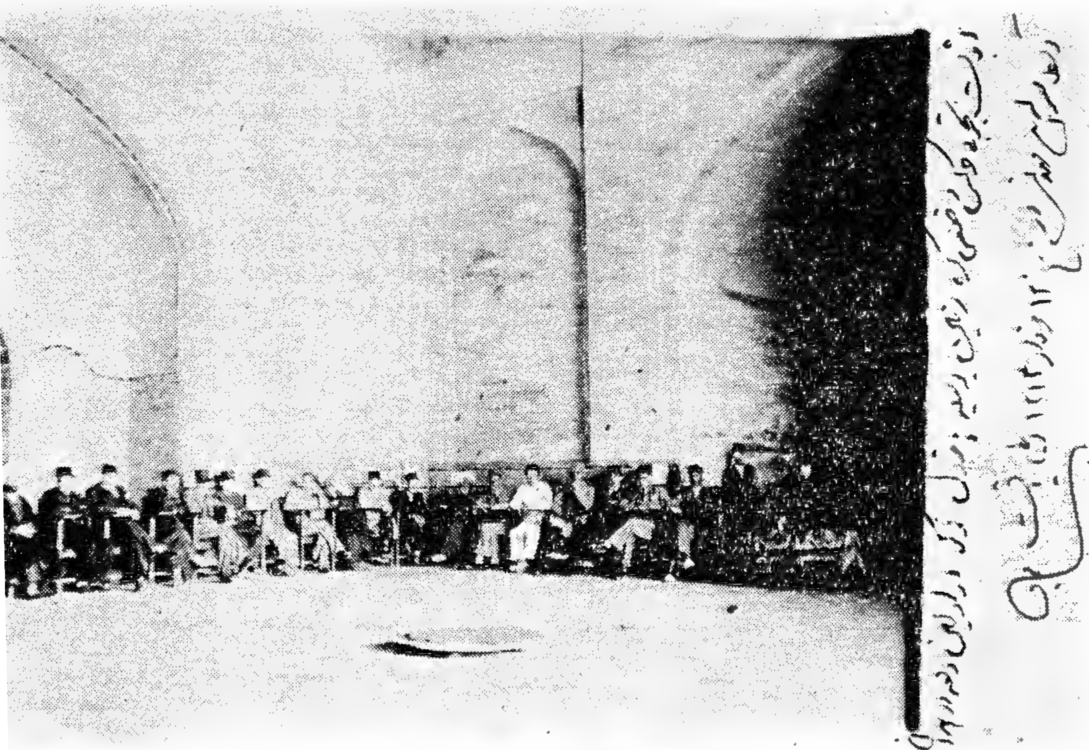
مدیر از همه جا بی‌خبر بوی بد راکه شنیده‌گمان‌کرده بود مستراح دبیرستان‌کثیف استفوراً بوسیله‌مستخدم‌مقداری‌آهك و اسید فنیك درمستراح ریخته‌بودند ولی‌تاثیری درکم کردن بوی‌کثیف درداخل اطاق مدیر نکرده بود ناچار درهوای بسیارسرد دراطاق مدیررا بازکرده بودند ولی بازهرلحظه بود بداضافه شده بودگمان‌کرده بودکه همسایگان مستراح منزل خود را خالی میکنند فراش دبیرستان همه خانه های همسایگان را بازرسی‌کرده بود چنین نبوده است حدس زده بودندکه بچه‌گربه‌ای در زیرمیزها مانده و مرده ومتعفن شده است لذا میزها و صندلی ها را جلو و عقب‌گذاشته بودند و تفتیش‌کردند اثـری ازآن هم نیافته بودند .

در خلال این رفت وآمد وبی‌نظمی اطاق مدیر و پس و پیش شدن صندلیها و میزها آقای رئیس فرهنگ میرسد این بی‌انضباطی و بوی عفن اورا عصبانی میکند مضافاً که مرد پخته وکارآمدی بود و ازهمه‌کارهای مدیر ودبیران وخوب وبدآنها اطلاعات‌کافی داشت رو بمدیرکرده میگوید بهتراست شمابکارمدرسه‌تان برسید ودرنظافت مدرسه‌کوشا باشید ومزاحم دبیران نباشیدآنهاکار خودشان رابهترمیدانند و باحالت عصبانیت ازدبیرستان خارج میشود و از آن پس دیگر هیچ شکایتی از مدیـر دبیرستان نپذیرفت و نسبتاً آرامش در دبیرستان حاصل شد .

از این حیله و تدبیر من هیچکس مطلع نشد جز همان رفیق لیسانسیه کـه بسیار با

هوش بـود و بعداً در اثر هوش فطری و پشتکار در وزارت فرهنگ بمقام معاونت وزارت هم رسید .

۱۱۲ از جمله کار های علمی که در سنوات اول خدمت انجام دادم نصب پاندول فوکودرمسجد جامع همدان بود ودراین‌کار بیش ازده روزتمام وقت صرف کردم تا به نتیجه رسیدم و ازروی تجربه حرکت وضعی کره زمین را بر طبق آنچه که دراولین بار**فوکو** ثابت کرده بود ثابت کردم و در تعقیب آن هم جزوه‌ای چاپ منتشر کردم بنام پاندول فوکو که درآن طرز عمل پاندول واثبات حرکت وضعی کرده زمین را از روی پاندرل نوشته‌ام و سعی کرده‌ام طبق تحصیلات دوره اول متوسطه باشدکه نفع آن عمومی‌تر باشد.



نصب پاندول فوکو درمسجدجامع

۱۱۳ ایام عیدرا برای گذرانیدن تعطیلات سیزده عید از همدان ببروجرد رفتم محل خوش آب‌وهوائی است اولین باری بودکه‌بروجرد را میدیدم‌بعدها دفعات مکرر آنجارا درفصول مختلف دیده‌ام آنجارا ازحیث آب و هوا شبیه باصفهان دیدم منتهی زمستان سردتر وتابستان خنك‌تر.

بروجرد از هر قبیل مردمان با استعداد دارد چنانچه در مسیر تربیت صحیح واقع

شوند. چون حضرت آیت‌الله‌العظمی حاجی‌آقاحسین بروجردی طاب‌ثراه که مرجع کل وافتخار مذهب شیعه دراین زمان بود میشوند .

دراین زمان از اهالی بروجرد درهرصنف اشخاصی را میتوان بیاد آورد که درصنف خود در صف اول‌هستند چون محمدعبده درصنف قضات دادگستری ومحمد مهران ومحمود مهران در صنف کارمندان اداری و بانو مهوش در صنف رقاصان و علی‌اصغر قاتل درصنف جنایتکاران .

اگر اشخاص نیك و بد را باهم دریك داستان ذکرکردم نه از باب توهین به نیکان است استغفرالله بلکه خواستم شهر بروجرد را معرفی کرده باشم وانگهی نام نیکان وبدان همه‌جا با هم ذکر شده است مانند موسی وفرعون ــ احمدوبوجهل ــ علی ومعاویه ــ سیدالشهدا ویزید ــ این تداعی معانی است من نیز هر وقت نام بروجــرد میشنوم نامبردگان کلا بخاطرم میایند .

۱۱۴

من هیچگاه به‌شعبده وحقه‌بازی چنانچه از اسمش هم پیداست عقیده پیدا نکرده‌ام ولی گاهی چیزهائی مشاهده میشود که درعین حال تعجب‌آور است منجمله در همین ایام که بعنوان مرخصی اصفهان رفته بودم گاهی دوستان بمنزل من میامدند روزی که بادوسه نفر از رفقا درمنزل بودم فالگیری درمنزل صدا کرد برای تفریح اورا صدا کرده بمنزل وارد کردیم او خرسند بود که چند ریالی برای فالهائی‌که میگیرد دریافت خواهد کرد ماهم خرسند بودیم‌که چند دقیقه ای تفریح بی‌دردسری میکنیم ضمن صحبت وخنده های تمسخرآمیز ما برگ غیرت فالگیر برخورد و گفت شماها گمان کرده‌اید که آنچه من میگویم بیجا و غلط است من یك امتحان میدهم بعد هرچه خواستید قضاوت کنید .

گفتم چه امتحانی گفت من دراین‌طرف اطاق نشسته‌ام شما دستمالی از جیب خود درآورید من فوراً دستمال را ازجیب خود بیرون آوردم گفت گره بزن گره‌زدم گفت گره دیگر بزن‌زدم گفت آنچه میشود گره روی گره‌بزن‌همین کاررا کردم آنگاه گفت درمشت خود نگاه‌دارچنین کردم گفت‌حالامشت‌خودرا بازکن‌چون‌بازکردم دستمال گره‌ای نداشت ندانستم ونتوانستم بفهمم چه شده است زیرا اوبامن اقلا پنجمتر فاصله داشت ومن گره‌هارا بدستمال میزدم واو دراین کار هیچ دخالت نداشت .

۱۱۵

مکرر خدمت مرحوم**حاجی زین‌العابدین‌خان کرمانی** فرزندمرحوم **حاج‌محمد کریمخان** رسیده‌ام ولی اولین ملاقات در سال ۳۱۲ در اصفهان بود که مشارالیه بمشهد میرفتندیااز آنجا مراجعت کرده بودند

من نیز تابستان را ازهمدان بقصد دیدن اقوام اصفهان آمده بودم .
شبی در منزل یکی از محترمین اصفهان دعوتی بود که من هم آنجا بودم مباحثاتی شد وآنمرحوم مطالبی ایراد فرمود که ازهر حیث برای من دلچسب بود و تا آنموقع من چنین مطالبی نشنیده بودم بطوریکه بعداً رغبتی برای‌خواندن کتابهای شیخیه درمن ایجاد شد و مقداری نقدعمر صرف آن کتب کردم تادانستم مطلب تازه‌ای نیست از صدر اسلام تا حال این قبیل گفتگوها بوده است نه آنها مطالب تازه دارند که بتوان آنان را خارج از مذهب امامیه دانست ونه‌مطالب آنها طوری است‌که آنان خودرا **رکن‌رابع** و ناطق واحد معرفی‌کنند چنانچه خود مدعی هستند بلکه درخلال کتب شیعه همه مطالب‌آنان دیده میشود دیگران هم نوشته‌اند وچون ادعای رکنیت نکرده‌اند مورد طعن ولعن هم واقع نشده اند .

۱۱۶ مرحوم **موسی نثری** ازفضلا ودانشمندان ومتفکرین عالیقدر همدان بود چنانچه **ادوارد براون** درکتاب تاریخ ادبیات معاصراو را مبدع سبکی خاص درنثر فارسی دانسته وازاو به‌نیکی یاد مینماید- درسال ۳۱۲ رئیس فرهنگ همدان شد دراینموقع من دبیر بودم بامن دوست صمیمی شد ومن باوا ارادت پیدا کردم چنانچه تاآخر عمرش بامن مکاتبه دوستانه داشت .
ویرا تألیفات و تصنیفاتی است منجمله برای حل معادله درجه سوم طریقه ای ابداع کرده وآنرا در جزوه‌ای مدن وبچاپ رسانده است که‌مرحوم **غلامحسین رهنما** استاد ریاضیات در مقدمه آن تقریظی نوشته ومخصوصاً ذکرکرده است که حس‌اعجاب اواز دیدن چنین ابداعی تحریك شده‌است درهرحال مرحوم نثری‌ازمن خواست‌که‌آن جزوه رابفرانسه ترجمه کنم که به**آکادمی** فرانسه ارسال دارد من‌هم چنین کردم و پس‌از ترجمه دادم در چند نسخه ماشین‌کردند اصل کتاب که فارسی وچاپ شده است ونسخه ترجمه شده‌بفرانسه (که برحسب تقاضای او ترجمه کرده‌ام) نزد من موجود است.

۱۱۷ درتاریخ دوازدهم اسفندماه ۱۳۱۲ درهمدان بودم یکی ازدبیران که‌باعداد زیادپایبند بود گفت امروز روزی‌است بی‌نظیرزیرا تاریخ‌آن ۱۲/۱۲/۱۲ است گفتم‌روز یازدهم بهمن سال گذشته هم بینظیر بودچون ۱۱/۱۱/۱۱ بود وهمین روز دهم دیماه دوسال قبل ۱۰/۱۰/۱۰ بود ددرهر یکصد سال دوازده سال‌آن چنان خواهد بود که‌روز وماه وسال ازحیث عددیکی است‌مانند ۱۳۰۱/۱/۱ و۱۳۰۲/۲/۲ و۱۳/۳/۳تا۱۲/۱۲/۱۲ دریکصد سال بعد هم‌همین قسم تاریخ تکرارمیشود چیزمهمی‌نیست گفت ماعادتاً تایکصدسال دیگر زنده نیستیم گفتم قبل‌از ماهم از این قبیل تاریخ زیاد بوده است ومانبوده‌ایم اشکالی ندارد که بعداز ماهم ازاین روزها تکرار شود.

می‌نوش که بعداز من‌وتو ماه بسی   از سلخ بغره آید از غره بسلخ

۱۱۸

زمستان سال ۱۳۱۳ درهمدان بودم اتفاقاً درآن سال سرما ازحد معمولی و عادی همه ساله تجاوز کرده بود برف هم نسبت بسنوات قبل زیادتر باریده بود.

شبی درمنزل یکی از دوستان مهمان بودم پس‌ازصرف شام بمنزل مراجعت‌کردم‌اتفاقاً آنشب هم از سرشب برف بشدت میبارید بطوریکه تا من بمنزل رسیدم قریب چهل سانتیمتر روی زمین نشسته بود وهمچنان باریدن آن ادامه داشت درکوچه‌ها احدی نبود ومنزل منهم درکوچه زبیده خاتون بود این‌کوچه ازهر دوطرف بکوچه‌های وسیعی متصل است منزل من جائی واقع شده است‌که اگر طول‌کوچه را چهار قسمت‌کنند در ربع اول قرارگرفته است من ازطرف نزدیکتر بمنزل واردکوچه شدم از طرف مقابل حیوانی از سگ بزرگتردیدم که بسر ؛ رو بمن میآید درکوچه هم جز برف و بوران خبری نیست قطعات برف چون تکه های پنبه حلاجی شده روی زمین میریزد من رو بمنزل میروم وآن حیوان هم رو بمن میآید .

ابتداکه حیوان را دیدم خیال‌کردم سگی باشد بعداً که نزدیکتر شد تردیدکردم‌که شایدگرگ باشد نزدیکترکه شد دیدم‌گرگی است درشت هیکل چه میتوان‌کرد من مجبور بودم خودرا بمنزل برسانم چاره جزپیشروی نیست‌گرك هم باسرعت روبمن میاید سرعت‌ها اتفاقاً طوری بود که درست در یك آن هردوبدر منزل رسیدیم من ایستادم حیوان‌هم روی دم نشست اگررو‌بدر میکردم برای زدن دربیم آن بودکه حیوان از عقب بمن حمله کند وغافلگیر شوم لذا همانطورکه روبروی حیوان بودم دستم را بردم ازعقب‌سر درزدم کلفتی داشتم دررا بازکرد من ازعقب‌سر خود را بداخل دالان منزل انداختم .

این حرکت من‌برخلاف عادت بود غرغرکردکه این چه حرکاتی است حرکات امشب توچون حرکات مستان است گفتم لحظه‌ای بکوچه نگاه کن چون بکوچه نظر کرد فریاد کردکه ای آقا گرگ است گرگ گفتم این گرگ مرا امشب باین حرکات که تو آنرا حرکات مستانه تعبیرکردی وادار کرد .

باری من داخل منزل شدم و گرگ همچنان روی دم خود نشسته بود و نظاره کنان شکار ازدست داده خود را مینگریست چون از خطر جسته بودم ازشادی خواستم تفریحی هم کرده باشم بکلفت گفتم درمنزل راکمی بازکن ومراقبت کن‌که اگرگرگ خواست بمنزل وارد شود دررا ببند واوچنین کرد من هم برفها راگلوله میکردم وبحیوان پرتاب میکردم حیوان زبان بسته هم بدون هیچ عکس‌العملی مثل کوه پا برجا نشسته بود آنقدر این عمل

را ادامه دادم تا دستم یخ کرد ونوبت را به کلفت دادم ومن مراقبت ازدر منزل میکردم او هم مدتی گلوله برف بحیوان زدتا اوهم خسته شد دررا بستم وشکر خداوند متعال را بجای آوردم که شبانه نصیب گرگ نشده‌ام ولی تفریح اخیر برخلاف عقل بود صرفاً جوانی وبی تجربگی مرا بآن کار وادار کرد و الا اگرگرگ حمله میکرد و خـود را بداخل منزل میانداخت کی حریف او بود .

کلفتم میگفت که توچون سیدی این گرگ بتوحمله نکرده است زیرا گرگ سادات را نمیخورد گفتم .

گرگ گرسنه چو گوشت یافت نپرسد کاین شترصالح است یا خردجال ٔوانگهی

گرگ از کجا دانست که من سیدم بشرکه اشرف مخلوقات است سید نمی‌شناسد و هیچ رحمی بسید نمیکند مگرگرگ دراین باره ازبشرسبقت جسته است .

۱۱۹ دراوائل جوانی روی سابقه تحصیل‌وخواندن کتب ورسائل گذشتگان سبك نوشته‌هایم بروش قدما بودکه درآن اقتباس ازآیات قرآن واشعار عرب و ازاجناس‌های لفظی وغیره استفاده میکردم‌درداراالفنون نیزکه محصل بودم چند انشاء بهمین روش نوشتم دبیران ادبیات تصحیح کردند بسیار تحسین نمودند ولی در اجتماع اینگونه نوشته‌ها وسبك‌ها مردود شناخته شده است زیرا مکاتبات برای تفهیم وتفهم است واین‌گونه مکاتبات با تحصیلات فعلی‌مردم غیرمفهوم است لذا ازوقتیکه وارد کادراداری شدم وتشخیص کردم‌که مردم بطرز دیگری مکاتبه مینمایند مضافاًکه در ادارات کسی نیست که اینگونه کاغذها را بخواند و بفهمد لذا از ان روش مغلق نویسی دست کشیدم وبسبك معمولی گرویدم .

نمونه خط شکسته نگارنده

۱۲۰

در سال ۱۳۱۳ در همدان بودم بین دبیران گفتگو بودکه این سال ازدو عدد۱۳ ترکیب‌شده‌است‌وسال‌بسیارنحسی‌است ولی من با این خرافات‌عقیده نداشته وندارم وفقط خداوند قادر متعال را مؤثر درکارها دانسته ومیدانم که **لامؤثرفی‌الوجودالاالله** البته‌خداوندکارهارا اکثراً بوسیله‌اسباب‌جاری‌میسازدکه **ابی‌الله‌ان‌یجری‌الامور الاباسبابها** ولی عدد۱۳ اسباب نحوست نیست وانگهی مبدء تاریخ درتمام‌اقوام قراردادی است در زمان‌خلیفه ثانی که قرار شد تاریخی برای مسلمانان تعیین کنند بین مسلمین بحث شدکه سال تولد پیغمبر (ص) یا سال وفات آنحضرت یا سال بعثت یا سال هجرت ازمکه بمدینه را مبدأ تاریخ اسلامی قرار دهندکه پس ازمشورت سال هجرت‌را انتخاب کردند وچنانکه سال تولد پیغمبر را مبدء قرار میدادند این سال که ۱۳۱۳ است ۱۳۶۶ میشدآنوقت چه نحوستی داشت همچنین روزاولی‌که تاریخ ماهها تدوین شده است و بشر اطلاع از آن نداردکه کی بوده است اگر روز اول ماه را یك روز جلو یاوعقب قرار میدادند تا روزقیامت روز۱۳ هرماه بروز۱۲ یا ۱۴ مبدل میشد لابد آنموقع میگفتند عدد ۱۲ یا ۱۴ نحوست دارد وبالنتیجه عدد ۱۳ ازشرتخطئهٔ مصون میماند .

اگربخواهیم باین حرفها پای‌بند باشیم درهرسی روز چندین ۱۳ هست زیرا ماههی شمسی وقمری وفرنگی ورومی وغیره هست‌که درسی‌روزامکان داردبچندین سیزدهم برخورد کنیم سیزدهم هرماهی را اگر نحس بدانیم وخود را مقید کنیم کارها فلج میشود این افکار ماست‌که نحوست ایجاد میکند بهتراست ماخود نحوست را ازافکار خود بزدائیم .

۱۲۱

درسال ۱۳۱۳ جشن هزار ساله فردوسی در مشهد وطوس برقرارمیشد و ساختمان آرامگاه فردوسی رسماً افتتاح میگردید برای مخارج ساختمان نیز بلیطهای یك تومانی چاپ کرده بودند ومیفروختند کارمندان دولت روی رتبه‌شان موظف بودند بلیط بخرند وچون من آن زمان دارای رتبه چهاراداری بودم ۴ عددبلیط یکتومانی بمن دادندکه یکی ازآنها نیزبرنده شدومبلغ ده‌تومان بردم .

مستشرقینی نیزازکشورهای مختلف دعوت شده بودندکه بعضی ازشمال وبندرپهلوی بعضی ازجنوب وخرمشهروبعضی ازسمت مغرب وبغدادوهمدان بتهران میرفتندواداره‌فرهنگ هرمحل مکلف بود ازمستشرقین درحین عبور از شهریکه عبور میکردند پذیرائی کند از اواسط شهریورماه مشغول پذیرائی بودیم تا اواخر مهرماه‌که مستشرقین کارشان تمام شدو مراجعت کردند .

در تمام شهرهای ایران نیز یك هفته ازدهم الی ۱۶ مهرماه جشن وسخنرانی بوددر این جشنها از دبیران وفضلای شهر برای سخنرانی استفاده کردند درهمدان مجلس جشن

درقلعه بهمن میرزا بودکه فضای نسبتاً وسیعی است در محله **کبابیان** روزشنبه ۱۴ مهرماه نیزمرا برای سخنرانی انتخاب کرده بودند که درباره شخصیت **فردوسی** وجنگ یازده‌رخ سخنرانی کردم خلاصه آن سخنرانی نیز بعداً چاپ ومجاناً توزیع گردید .

۱۲۲

مرحوم **سردار کابلی** (حیدرقلی‌خان‌معروف بسردارخان فرزند نورمحمد خان کابلی) از فضلای بنام واز بزرگ زادگان افغانستان بودکه درزمان اعلیحضرت فقید بایران تبعید شده بودودر کرمانشاهان زندگی میکرد .

درایام عید ۱۳۱۳ که من مسافرتی از همدان بکرمانشاهان کرده بودم بوسیله یکی ازنزدیکان ایشان پیغام دادم‌که وقتی‌را برای ملاقات تعیین کنند ایشان بعلت کسالت مزاج عذرخواسته بودگمان کردم عذری آورده است ولی روزبعدکه ایشان را درداروخانه ملاقات کردم‌که برای خرید دواآمده بودمعلوم شدواقعاً مریض بوده است .

برای اولین بارکه اورادردواخانه دیدم‌برخلاف تصورقبلی‌که‌گمان میکردم بامردی سبیل در رفته با لباس افغانی وکلاه پوستی روبرو خواهم شد ، او را مردی معمم ، موقربا محاسن‌سفید وصورتی نورانی دیدم .سلام‌کردم وخودرا معرفی نمودم پس ازتعارفات معمولی صحبت ازهیئت وعلوم ریاضی بمیان آمد وتا دوافروش دواها را تهیه میکرد اندکی درباره ریاضی‌وهیئت‌صحبت‌شد صاحب دواخانه‌که صحبت‌راازحدمعمولی‌متجاوز دید دوصندلی گذاشت‌که بنشینیم ولی مرحوم سرادار ننشست یقین بودکه من هم نمینشستم خلاصه بعد از مهیا شدن دوا که مشارالیه میخواست بمنزل برود مرا برای روز بعد ساعت ۸ صبح بمنزل خود دعوت فرمود .

روزبعد باتفاق چندنفراز دبیران‌که ازهمدان همراه من بودندرفتیم ما رادرکتابخانه خودپذیرائی نمودکتابخانه مفصلی داشت‌کتب‌اوعربی وفارسی‌وانگلیسی‌بودمشارالیه اطلاعات وسیعی درهیئت ونجوم داشت .

تا ظهرآنجا بودیم و چون خواستم مراجعت کنم اظهار محبت‌کرد وازمن خواست که ساعت ۳ بعدازظهر نیزمجدداً بمنزل ایشان بروم من هم‌که ازمصاحبت ایشان سیرنشده بودم این دعوت جدید را مغتنم دانسته بعدازظهر نیز برای دومین باربمنزل ایشان رفتم واز محضر ایشان استفاده‌کردم چون وقت مغرب نزدیك شد اجازه خواستم مرخص شوم سئوال فرمود کی بهمدان مراجعت خواهیدکرد ؟ گفتم فردا بعد از ظهر اظهار تمایل فرمودکه روزدیگر نیز ایشان را ملاقات کنم بنده هم از خدا میخواستم روزبعد برای سومین باراز ساعت ۸ صبح تا ظهر در خدمت ایشان بودم واز محضر ومصاحبت ایشان سیر نمیشدم آرزو داشتم ماموریتم درکرمانشاهان باشد واغلب اوقات خدمت مشارالیه برسم واستفاده ازمحضر مبارکش کنم ولی افسوس‌که همه‌کارها دراختیار ما نیست .

بخش پنجم

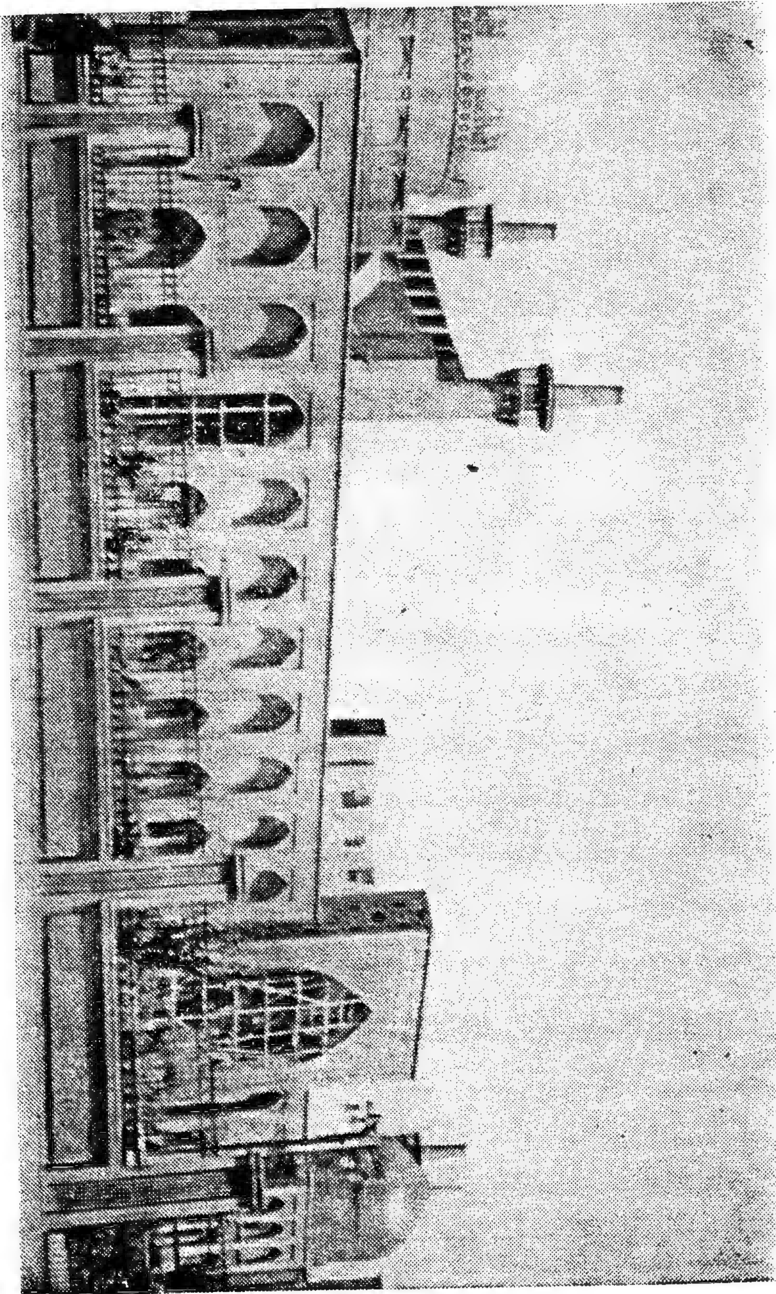
(مأموریت مشهد ـ ریاست دبیرستان شاهرضا و فردوسی)

۱۲۳ دو روز بود وارد مشهد شده بودم که از طرف اداره فرهنگ ازمن دعوت شد تا در جلسه مشورتی امتحانات نهائی ششم متوسطه و دانشسراهای مقدماتی شرکت کنم پس از آنکه همه مدعوین و دبیران حاضر شدند **آقای حسن ذوقی** رئیس کل فرهنگ خراسان روکرد بآقای **شیخ حسن هروی** که دبیر ادبیات فارسی و عربی و از همه دبیران مسن‌تر و محترم‌تر بود و گفت تعداددختر های قبول شده در امتحانات از تعداد پسرها بیشتراست و بشوخی و خنده ولی باطناً جدی گفت **رفقا بالقوار یر** (چونکه در ادبیات ایران و عرب قلب دختران را بآبگینه وتن آنان‌را به‌بلورتشبیه‌کرده‌اند وقواریرکنایه ازهردوجهت‌است) البته این‌عبارت باستادگران آمد با آنکه مقصود رئیس کل فرهنگ همه دبیران‌بودند منتهی‌چون استاد بزرگتر ومحترم تر بود روی سخن با او شده بود در هر حال استاد در جواب گفت **الناس علی دین‌ملوکهم** و این‌کوشه تندی بودکه زده شد ناچار رئیس‌فرهنگ ازاستاد عذر خواهی و دلجوئی کرد .

از همان وقت دانستم که در چه شهری زندگی خواهم‌کرد و با چه قماش مردمانی سروکار خواهم داشت‌که غالباً ادیب و فاضل و نکته سنج و زیر بار نرو میباشند ـ اطلاع باین موضوع بسیاری ازکارهای بعدی مرا رو براه‌کرد و بیش ازسه سال‌یعنی تا آبان۱۳۱۷ در این شهر بخوبی وخوشی‌زندگی‌کردم و راحتی خودرا مرهون مذاکرات همین‌جلسه و اطلاع بروحیه اهالی میدانم .

۱۲۴ هفته‌اولی که بمشهد وارد شده‌بودم روزی‌برای زیارت‌حضرت رضاعلیه‌السلام بصحن بزرگ شاه عباس‌وارد شدم‌که از آنجابحرم مشرف‌شوم دیدم‌سیدی پیرمرد با مولوی سبز وریش بلند حنائی چند ترکه‌در دست داشت روبمن

آورد و باترکه بی‌محابا زد بسر من دیدم این حرکت بی‌ادبانه و بی‌سابقه بود و تا حال دردوره عمرخود با چنین منظره وحرکاتی روبرو نشده‌بودم بسیارعصبانی و خشمگین شدم که بچه مناسبت من باید مورد چنین اهانتی‌واقع شوم لذا با یك حمله که باو کردم‌پیرمرد نقش زمین شد دستم بالا رفته بود تا بتلافی ترکه هاکه بسر من زده بود بمغزش بکوبم که دیدم جماعتی‌رو بمن آوردند مراگرفتند و پیش از آنکه مشت من پائین آید او را از



صحن و حرم حضرت رضا(ع)

دست من نجات دادند و چه خوب کردند والا سید پیرمرد با یك مشت من که آنزمان جوان و ورزشکار بودم از بین میرفت و من هم باید موسی وارخائفا یترقب از شهر بگریزم .

بالجمله هردو نفرمارا با جماعت کثیری که همه ازسید طرفداری میکردند بکشیك خانه حضرتی بردند .

در آستانه قدس رضوی چنین مرسوم بود اگر کسی مرتکب خطائی میشد بشهربانی و مقامات انتظامی مراجعه نمیشد و خطاکاران و متهمین را در داخل آستانه توسط کشیکچی ها بکشیکخانه حضرتی هدایت و درآنجابکارش رسیدگی مینمودند. در کشیك خانه دانستم که پیرمرد معروف **بسید شاه حیدری** است سیدی است دعا خوان و مورد اعتقاد اهالی است و هرطفلی که تب کند نزد سید میآورند و او چند ترکه بآن طفل میزند و میگوید دیگر تب نکن و اهالی معتقدند که آن طفل دیگر تب نخواهد کرد و از این‌راه پولی از مردم میگیرد مخارج شخصی خود را از آن برداشته مابقی را صرف سایر فقـرا میکند ضمناً هم متصدیان کشیك‌خانه مطلع شدندکه من هم سیدی مسافر و تازه وارد هستم لذا پس از **گفتگوی** زیاد خواستند صلح بدهند من حاضر نبودم زیرا ترکه های او بسر من خورده بود و بشخصیت من لطمه وارد شده بود و موقعیکه من میخواستم تلافی کنم مردم مانع شده بودند جوانی و غرور من مانع از مصالحه بود **گفتند** طرف شما سید است **گفتم** خودم هم سید هستم **گفتند** محترم است **گفتم** من هم محترم هستم **گفتند** اجاق ودعا خوانده است **گفتم** من هم اجاق دعا خوانده‌ام بعلاوه اوپیری است بیسواد که هنرش فقط دعاخوانی است ولی من سیدی هستم که رنج تحصیل را هم سنواتی کشیده‌ام بالاخر گفتند تو جوانی باید جوانمردی‌داشته باشی اینجا دیگرجای‌هیچ حرفی نبود زیرا احساسات‌جوانی مرا تحریك کردندلذا تن به مصالحه دادم و پس از مصالحه ازکشیك خانه خارج شدیم .

از آن پس هروقت سید مرا در صحن یا در خیابانها میدید ترکه هارا تکانی میداد و بمن نگاه میکرد ومیخندید من‌هم مشت گره شده را باو نشان میدادم‌و میخندیدم وبعد از سلام وعلیك وتعارفات معمولی ازهم جدا میشدیم .

۱۲۵

مرحوم **محمد ولی خان اسدی** تا سال۱۳۱۴ نایب‌التولیه استان قدس رضوی بود در زمان او موقوفات آستانه احیاء شد شهر مشهد نیز صورت آبادانی بخود گرفت طبق‌قانون‌توسعه معابرخیابانها ازوسط باغات موقوفه گذشت هم شهرخیابان بندی شد وهم باغات بصورت خیابان ومغازه و خانه درآمد که درآمد بیشتری پیداکرد .

اراضی موقوفه اطراف خیابانهای نواحداث را باجاره چندین ساله واگذارکرد و یا باقساط طویل‌المدت فروخت واین عمل باعث‌آبادانی مشهد شد لذا بدیوارهریك ازخیابان های نواحداث تابلوکاشی مفصل باخطوط زیباتقریباً این عبارت بچشم میخورد **«درزمان اعلیحضرت رضاشاه پهلوی ونیابت تولیت محمدولی خان اسدی این خیابان احداث گردید»** بعضی ازمدارس هم بوسیله مشارالیه وازمحل موقوفات استان قدس ساخته شد منجمله دبیرستان شاهرضاکه من ریاست آنرا داشتم درآنجا نیز تابلوئی با سنگ مرمر وخط نستعلیق زیبا با عبارتی شبیه عبارت بالا نصب شده بود. در تابستان ۱۳۱۴ قضایای **مسجدگوهرشاد** پیش‌آمدکه منجربتعقیب ومحاکمه واعدام مرحوم‌اسدی‌شدوحکم‌بلافاصله در باره‌اش اجراگردید وازآن پس‌کلیه تابلوهائی‌که نام اسدی در آن بود از خیابان ها کنده شد.

درآن موقع‌من رئیس دبیرستان شاهرضای مشهد بودم وحیفم‌آمد چنین تابلوی زیبائی از بین برود وانگهی مرحوم اسدی اگر گناهکار بود بمجازات خود رسیده بود ولی‌آنچه عملیات نیك انجام داده است نباید از بین برود لذا من تابلوی زیبای‌آنجا را حفظ‌کردم کسی هم بمن دستوری برای برداشتن و خراب‌کردن آن نداده بود شاید برای برداشتن تابلوهای خیابانها هم دستوری از طرف مرکز داده نشده بود و این خود شیرینی‌کارمندان محلی بودکه هروقت‌کلاهی مطالبه شودآنان سرمیآورند.

روزی مجلس سخنرانی در سالن دبیرستان شاهرضا بود زیاد رفت و آمد میکردند پلیس مخفی تامیناتی هم زیاد بود حتی بین دانش آموزان هم چند نفر را میشناختم‌که این شغل رانیزاضافه برتحصیل داشتند یکی ازدبیران فهمیده یانفهمیده درموقع خروج جمعیت و درمقابل‌آنان بمن‌گفت‌آقااین تابلوهنوزباقی است؟ البته‌آن دبیرحق‌چنین سؤالی را نداشت ولی دبیران سؤالات نظیرآن زیاد دارند موقع‌هم حساس بود جای مذاکره ومباحثه هم‌نبود کوچکترین بی‌دقتی‌انسان جان خودش راهم روی‌آن میگذشت لذاتحمل‌کردم وهیچ جواب ندادم وخودم را بخدا حافظی مدعوین مشغول داشتم و پس‌ازرفتن وخلوت شدن دبیرستان دستوردادم تابلو سیاه بزرگی روی این قطعه سنگ مرمر گذاشتند وچند عدد اعلان واخطار و بخشنامه‌های اداره فرهنگ رانیزروی‌آن الصاق‌کردم.

روزبعد از طرف شهربانی یکنفر پلیس تامیناتی‌آمد وشفاهاً بمن ابلاغ‌کردکه جناب سرهنگ وقاررئیس‌کل شهربانی ترا احضارکرده‌اندکه تا ظهرایشان را ملاقات‌کنی دانستم مطلب از چه قراراست پا پوش ساخته شده‌است اتفاقاً برادرخانم سرهنگ وقار محصل‌کلاس

ششم ادبی درهمین دبیرستان تحصیل میکرد اورا خواستم و بوسیله اواقدامات مقدماتی کردم تا سروته کاررا جمع کرد وگرفتاری برای من فراهم نشد والانانی که آن دبیر برای من پخته بود بزودی قابل‌هضم نبود درهرصورت تنهاکتیبه‌ای که ازمرحوم اسدی درمشهد باقی مانده است همین کتیبه دبیرستان شاهرضا است.

۱۲۶ درسال ۱۳۱۵ که جناب‌آقای **علی اصغرحکمت** برای افتتاح دبیرستان فردوسی مشهدآمده بودند ازبعضی مدارس‌نیزدیدن‌کردند منجمله دبیرستان ملی ابن یمین ودرآنجا قصه‌ای شیرین اتفاق افتاد بشرح زیر:

چون جناب‌وزیردرکلاس‌سوم‌متوسطه‌میروندازمحصلی‌تاریخ‌ادبیات‌ایران سؤال‌مینمایند من جمله از حالات و اشعار ابن یمین که آن دبیرستان بنام او بوده است سئوال مینمایند محصل در جواب وزیر اشعار زیر رانفهمیده ویافهمیده میخواند.

اگردوگاو بدست‌آوری و مزرعه‌ای — یکی امیر ویکی را وزیر نام کنی
بآن قدر کـه کفاف معاش تو بدهد — روی ونان جوی از یهود وام‌کنی
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین — کمر به‌بندی‌و برچون‌خودی‌سلام کنی

بعضی‌از حضار از عقب سروزیر اشاره بمحصل میکنندکه نخواند ولی محصل گوشش بده‌کارنبوده است جناب وزیرهم‌روی خودنمیاورد ورل‌یکنفر بازرس تعلیماتی را ایفا مینماید و ازمعانی اشعارسؤال میکند محصل‌هم باکمال‌سادگی‌اشعارچنانچه ابن یمین گفته بوده‌است معنی میکند.روز بعد موضوع درشهر منتشر شد و هرکس شاخ و برگی‌بآن داد ولی‌من این حکایت‌راازشخص آقای حسن ذوقی‌که درآن وقت رئیس‌کل فرهنگ‌خراسان وهمراه وزیر در مدرسه بوده است شنیدم و بدون‌کم وکاست نوشتم .

۱۲۷ درمشهد سال اول تدریس میکردم و درتدریس نیز روش خاصی برای خود اتخاذ کرده بودم باین معنی‌کـه دروس را با مثالهای زنده و با مطالب مناسب شیرین جلوه میدادم بعلاوه در قسمت های فیزیك وشیمی همیشه در لابراتوارکار میکردم و با اینکه در سی چهل سال قبل وسیله‌کنونی نبود معذلك افکار بسیار جدید داشتم .

منجمله ازکارهائی که‌کردم درسال ۱۳۱۵ که ساختمان دبیرستان‌فردوسی افتتاح میشد وجناب‌آقای علی اصغرحکمت وزیرفرهنگ وقت برای افتتاح‌آن بمشهد آمده بود نمایشی درلابراتوار ازعملیات محصلین که درحقیقت نمایشی از زحمایت خودم بود دادم باین ترتیب که ۶۳شیشه که هریك‌محتوی ماده سفید رنگ بود وروی اتیکت شیشه ها نام جسم ثبت شده بود در روی میزی‌کـه‌کنار لابراتوار قرارداشت دوراز دید محصلین گذاشتم و بجناب وزیر

اظهار داشتم که محصلینی که من تربیت کرده‌ام محتویات این شیشه ها را میتوانند تجزیه و نام‌آنرا تعیین کنند وچنانکه جناب وزیرهم ازهرکدام از شیشه‌ها مقداری را انتخاب کرده دردسترس محصلین بگذارند محصلین تجزیه خواهندکرد.

قبلا هم محصلین را بدسته‌های پنج نفری تقسیم کرده‌بودم جناب **آقای حکمت** وزیر فرهنك از یکی ازشیشه‌ها که نه من ونه محصلین هیچکدام نمیدانستیم نام محتوی‌آن چیست مقداری انتخاب کرده برای تجزیه بمن دادند من نیزآن گرد سفید رادونیم کرده نیمی را بدسته اول دادم که رادیکال اسیدی‌آنرا معین‌کنند ونیم دیگر رابدسته دوم که رادیکال بازی و فلز آنرا معین کنند محصلین درمدت کمتر از پنج دقیقه نتیجه را تعیین کردند نام جسم را گفتندکه بسیار موردتحسین‌وتقدیر جناب‌وزیرفرهنگ وحضارقرارگرفت.

جناب آقای حکمت بمناسبت این زحماتم که درآن زمان بی‌نظیربلکه منحصربود بنده راباعطاء یك قطعه‌نشان علمی درجه۳ تقدیرکردند بعدا درطول خدمت باخذ نشانهای علمی درجات بالاونشان وفرهفك ونشانهای ورزشی نائل شده‌ام ولی ارزش این نشان درجه سه علمی درنظرم زیادتر است زیرا این نشان را برای‌کار علمی درزمان دبیری بمن داده‌اند درصورتیکه معمولا بمعلمین کسی اعتنا ندارد و قدر زحمات معلمین را نمیدانند و چنانکه شایسته مقام معلم است بـا او رفتار نمیشود و این تقدیرآقای وزیر از یك دبیر خود قابل تقدیر است .

« نقل ازکتاب‌آخرین مأموریت تألیف نگارنده»

۱۲۸ هم‌دراین شهرودراین مسافرت متاهل شدم ولی مطلب شیرین‌که رخ دادآن بود که هرروزبمن اطلاع میدادندکه فلان دختر گفته است که‌مهدوی ازمن خواستکاری‌کرد ومن قبول نکردم درصورتیکه همگی دروغ میگفتند ومن درآنموقع بسیارناراحت میشدم‌ازاین دروغگوئی دخترانیکه من اصلاآنها راندیده وازوجود آنان‌اطلاع‌نداشته‌ام تاچه رسدکه‌خواستکاری‌کرده باشم ولی‌بعدا دانستم این‌هم یك‌نوع‌تبلیغی است که‌دختران بنفع‌خودشان مینمایندواین‌نوع‌تبلیغ درتمام شهرها رائج‌است که هردختریکه شوهرکند سایردختران داماد راخواستکار خود معرفی میکنند ومخصوصاً اظهار میدارندکه آنان خواستکار را ردکرده‌اند.

۱۲۹ در سال ۱۳۱۶ که درمشهد رئیس دبیرستان **مشاهرضا** بودم ــ درآن وقت جوان و پرحرارت بودم رقبای حسود نیز زیاد داشتم که ازحیث کاربامن برابری نمیتوانستند بکنندلذا هرروزفتنه برپامیکردند .

بی هنر را دیدن صاحب هنر	نیش برجان میزند چون کژدمی
هرکه نا مردم بود عذرش بنه	کر بچمش در نیاید مــردمی
راست میخواهی بچشم خارپشت	خارپشتی خوشتر است از قاقمی

منجلمه روزی که برحسب معمول نیمساعت قبل از وقت وارد دبیرستان شدم واحدی‌از دبیران هنوزنیامده بود دیدم عقب ساختمان دبیرستان درقسمت میدان ورزش هیاهوئی‌برپاست رفتم که‌بدانم چه خبراست یکی ازمحصلین اطلاع‌دادکه اسلحه‌ای‌کمری درکنارنهر درداخل دبیرستان پیداشده است ذهنم متوجه حسودان وفتنه‌انگیزان شدکه دسته‌گلی بآب داده‌اند تا دست مرا بندکنند وازآب گل‌آلودماهی‌بگیرند.

گفتم اولین محصلی‌که این اسلحه را دیده است وبآن دست زده است کیست؟ احضارش کردم بدون‌آنکه اجازه دهم‌کسی‌دست باسلحه‌بزند اوراباسلحه باتفاق‌مستخدم‌روانه‌کلانتری محل‌کردم مخصوصاً بمستخدم دبیرستان هم تذکردادم دست باسلحه‌نزند واسلحه دردست‌همان محصل باشدواودست محصل را بگیرد وتحویل‌کلانتری بدهد نیمساعت بعدکه اداره فرهنگ بازشد تلفونی‌گزارش دادم وبوسیله ریاست فرهنگ‌آن محصل را نیزآزادکردم که اول‌ساعت درس درکلاس بود وبااین تدبیر از شراسلحه وبالنتیجه ازشرحسودان مصون ماندم.

و درهمین ایام قضیه دیگری روی دادکه‌آنراهم خنثی‌کردم روزی در دبیرستان بودم موقع تنفس‌محصلین‌دیدم پاسبانی‌آمدبدفتر من وسراغ محصلی رامیگیردکه ازکلانتری‌احضار شده بود بدفترآمار دبیرستان مراجعه‌کردم چنین محصلی نداشتیم وانگهی اشخاصی‌که‌احضار میشدند بایادداشت بود واینده‌فعه برخلاف معمول بدون‌یادداشت‌بود دانستم‌کاسه‌ای زیرنیم‌کاسه است زنگ دبیرستان را زدم‌محصلین سرصف‌آمدند باحضورپاسبان اخطارکردم چنین محصلی درکلاسهاهست؟ نمایندگان کلاسها اطلاع دادند باچنین نام ونشان محصلی نداریم درحضور محصلین بپاسبان ابلاغ‌کردم چنین محصلی دراین دبیرستان وجود ندارد بعدازاین هم بدون یادداشت برای احضاردانش‌آموزان مراجعه نکنید.

دو روزبعد بمن اطلاع دادندکه‌رقبای من‌آن پاسبان راباددادن چند ریالی بدبیرستان اعزام‌کرده بودند وخود میدانستندکه چنین محصلی وجود ندارد وخواسته‌اند ازرفت و آمد پاسبان استفاده هوچیگری‌کرده باشند وشایع‌کنندمحصلین این دبیرستان چنین‌وچنان هستند و یاکارکنان دبیرستان‌باکارهای‌ناهنجارشان‌تحت تعقیب پلیس‌اند و این‌گفتگو ها خواه‌ناخواه گوشه‌اش‌برئیس دبیرستان‌هم‌میچسبید واین اخطارمن درحضورپاسبان ودرصف محصلین هردو احتمال‌را مرتفع نمود.

صحن کهنه
ایوان طلای نادری
پنجره فولادی
کفشکن
مدخل
توحیدخانه
قرآن خانه
گنبد الله وردیخان
دارالضیافه
صفه شاه طهماسبی
مسجد بالاسر
پنجره نقره
ضریح مطهر
گنبد حاتم خانی
دارالسعاده
ایوان طلای
مسجد حاج قاسم
دارالسیاده
دارالحفاظ
راهرو کشیکخانه
ابدارخانه
مسجد علینقی میرزا
تحویلخانه
خزانه
ایوان مسجد گوهرشاد
ایوان دارالسیاده
شبستان
مسجد گوهرشاد
N
ترسیم: مهندس منوچهر مهدوی
مسجد گوهرشاد

نقشه حرم حضرت رضا علیه‌السلام و رواقهای اطراف آن

۱۳۰

در همین موقع که مدیر دبیرستان شاهرضای مشهد بودم ایام تعطیل احیاء ماه رمضان پیش آمد بابعضی دبیران برای گذراندن تعطیل ودیدن شهر کاشمر و آثار باستانی آنجا رفتیم یکی ازمحصلین دبیرستان ما بنام آقای غلامرضا سلحشور بود که حال تحریرمدیر کل ثبت اسناد و املاك وساکن تهران است مرا در کاشمر بمنزل خود دعوت کرد وقبول کردم مشارالیه دوبرادر دیگر نیز دارد وهرسه برادر مهربان و باعاطفه‌اند هرسه نفرمهمانداری را بحدکمال انجام دادند وآنچه لازمه مهمانداری و مهربانی و پذیرائی بود نمودند روزی رئیس شهربانی کاشمر که تغییرمأموریت یافته بود برای خداحافظی بمنزل آنان آمده بود.

شب بعد ازآن روز میزبان را بسیار ناراحت دیدم بطوریکه شام هم نخورد ازاوعلتش راسؤال کردم یواش درگوش من گفت بعد باشما صحبت میکنم پس ازصرف شام هریك ازمهمانان باطاقی که برای آنها معین شده بود رفتند ومن ومشارالیه تنها ماندیم نقل کرد که **سیدحسن مدرس** لیدر اقلیت دوره پنجم مجلس شورایملی راکه مدتی بود درخواف زندانی بود چندی است بکاشمر منتقل کرده‌اند واز رئیس شهربانی سابق خواسته بودند که اوراتلف کند ولی بمناسبت آنکه مدرس سیدواولاد پیغمبر است او دست باینکار نزد لذااو را بمشهد منتقل کردند وتحت تعقیب اداری است و روز قبل هم دیدید که برای خداحافظی نزدمن آمده بودولی دیشب شخصی بنام سروان جهانسوزی که درمشهد رئیس پلیس است باین شهر آمده ومدرس رامسموم کرده است و شرح مفصل آنرا تقریباً بهمان صورت که مرحوم **شیخ الاسلام ملایری** درمجلس دوره سیزدهم در نطق قبل از دستور خود بیان داشت نقل کرد و ازمن خواست که این سر را مکتوم دارم من نیزتاشهریور ۱۳۲۰ این اسررا مکتوم داشتم.

مرحوم شیخ الاسلام ملایری جزءاقلیت دوره پنجم مجلس شورایملی و از ارادتمندان واقعی مرحوم سیدحسن مدرس بود بعداً نیز چند دوره بنمایندگی مجلس رسید وبعداز وقایع شهریور ماه ۱۳۲۰ در یکی ازنطقهای قبل از دستورخود قضایای قتل مرحوم مدرس را برملا کرد واز مجلس ودادستان کل خواست که مرتکبین را بجزای اعمال خود برسانند و چنین شد وشرح مفصل آنرا در روزنامه‌های آنروز همه خوانده‌اند.

مرحوم شیخ الاسلام ملایری درزمستان سال ۳۲۰ مجلس ترحیم مفصلی در ملایر برای مرحوم مدرس منعقد کرد که من باتفاق آقای دکتر عبدالباقی مدرسی فرزند مرحوم مدرس که درآن وقت رئیس بهداری ومن رئیس فرهنگ همدان بودم درآن جلسه شرکت کردیم- مرحوم شیخ الاسلام از من خواست که درهمدان هم مجلس ترحیم منعقدکنیم و البته چنین

کردم ومجلس باشکوهی بودکه از اغلب شهرهای اطراف هم درآن شرکت کردند.

از آن پس شیخ‌الاسلام به‌بنده‌محبت خاصی پیدا کردو بعضی کاغذهائی که مرحوم مدرس از زندان خواف برای او نوشته بود بمن ارائه نمود و چنین استنباط شدکه توطئه‌ای‌چیده بودندکه **دوست‌محمدخان بلوچ** را از زندان قصرقاجار بگریزانند که بخواف برود و با ایادی خود مرحوم مدرس را اززندان برهاند و بعداً‌چه شود خدا میداند ولی بنا بگفته شیخ الاسلام گریختن دوست محمدخان بلوچ و گرفتاری و محکومیت و اعدام او تسریع در قتل مدرس کرد.

من ازمرحوم شیخ‌الاسلام سؤال کردم شما بچه وسیله ازقتل مدرس‌مطلع شدید،که باآن جزئیات درنطق خود بیان کردید گفت سروان جهانسوزی بعد از قتل مرحوم مدرس رئیس شهربانی ملایر شد واز سوابق من و دوستی من با مدرس اطلاع نداشت شبی درملایر ضمن خدماتی که کرده بود وبرخ من میکشید تمام قضایای قتل مدرس راهمان طورکه انجام شده بود بیان کرد من هم درمجلس گفتم وافزودم که اینها اقاریرخود قاتل است.

۱۳۱

درسال۱۳۱۵در مشهد مدیر دبیرستان شاهرضا بودم ضمناً نمایندگی **مجله نمکدان** که بقلم مرحوم‌عبدالحسین‌**آیتی** منتشر میشدنیزداشتم‌درآنموقع درآن‌مجله مطالبی نوشته شده بود که برخلاف سیاست روزبود لذاازطرف دولت کلیه شماره‌های نمکدان جمع آوری‌شد و آن مجله نیز توقیف و مدیرش نیز به‌یزد تبعید گردید.

درتابستان ۱۳۱۵ روزی بعدازظهر درمنزل خود خوابیده بودم مرا بیدار کردندکه یکنفر پلیس تأميناب تورا میخواهد درمنزل رفتم شخصی خود را باین سمت معرفی کرد و سه شماره مجله نمکدان واز هریك هشت جلد ازمن مطالبه‌کرد وچنان نشانی داد ازرسیدن پست‌که درچه تاریخ بمشهد رسیده‌ودرچه موقع پستچی بمن داده ونام موزع پست‌کی بود و وقتیکه مجلات را بمن داده است‌کی‌آنجا بوده است دیدم‌تمام‌نشانیها درست‌است‌ولی مجلات را تماماً توزیع‌کرده بودم صورت اسامی مشترکین را در دست داشت و مجلات را بعداً از آنان دریافت داشت چندروز بعدنیز مجدداً درمنزل‌آمد و گفت که‌یکدوره هم‌نزدخودتان‌است آنراهم بدهیدکه فی‌المجلس دریافت کرد ـ ازمراقبت مأمورین وتحقیقات دقیق آنان‌بسیار تعجب کردم .

۱۳۲

درتیرماه ۱۳۱۵که برای بازرسی فرهنگ تربت‌جام رفته بودم دیدم‌جنب مقبره احمدجام روی سنگ مرمری نوشته شده بود:

ای رحمت توعذرپذیر همه‌کس ظاهربجناب تو ضمیر همه‌کس

درگاه تواست قبله‌گاه همه‌کس لطفت بکرشمه دستگیر همه‌کس

سرگشته بادیه بی‌سرانجامی محمدهمایون ۱۴ شوال سنه ۹۵۱

این خط و یادگار مربوط به **محمد همایون پادشاه هندی** است که در زمان شاه **طهماسب اول صفوی** بایران پناهنده شد وپادشاه ایران اورا بگرمی پذیرفت وپناه داد و درباره اوازمهمان نوازی ومهربانی فروگزارنشد صاحب تاریخ عالم‌آراء عباسی‌درباره این مهمان عزیز ومیزبان‌کریم نوشته است.

(آنچه شایسته مهمانی چنان ودرخور میزبانی چنین باشد تکلف فرموده‌اند)

بعداً آن سنگ را بطهران منتقل کردندو در موزه ایران باستان نگاهداری میشود .

بخش ششم

ماموریت تبریز ومعاونت فرهنگ استان سوم

۱۳۳ درسنوات ۱۳۱۷ تا۱۳۱۹ درتبریز معاون فرهنگ استان‌سوم بودم حمامی که میرفتم حمام نمره با دوش بود که نوعاً اعضاء ادارات بآنجا میرفتند حمامهای شهری خزانه‌دار ومورد استفاده محلی‌ها بودبنابراین حمام من وحمام رئیس فرهنگ یکی بود .

درآن وقت آقای **حسن ذوقی** رئیس کل فرهنگ بود او را عادت چنین بودکه با آب بسیار گرم بلکه داغ استحمام میکرد ولی‌من بالعکس هیچوقت طاقت استحام با آب گرم را نداشته وندارم روزی بحمام رفته بودم دلاك یك سطل آب بسیار داغ بسرمن ریخت که بی‌اختیار فریادم بلند شد وبدلاك اعتراض کردم در جواب گفت **مگرسیز فرهنگین معاونین دویورسوز** (مگرشما معاون اداره فرهنگ نیستید) گفتم چرا گفت **هروقت که رئیس حمامه‌گلیر من چوخ ایستی سواونون باشینا تو کرم** (هروقت‌رئیس حمام‌میآیدآب داغ سرش میریزم) بیچاره دلاك گمان کرده بودکه من‌باید درتمام کارهای شخصی هم مانند رئیس باشم واقعاً که باید **ازقیاسش خنده‌آید خلق را.**

۱۳۴ در تبریز معاون فرهنگ استان بودم وکارهای تعلیماتی وپرورش افکار و امتحانـات کلا و مستقیماً تحت نظر من بود خـرداد ماه ۳۱۸ ریـاست امتحانات نهائی کلاسهای سوم وششم متوسطه را نیزبمن محول کردندروز امتحانات دیکته کلاس سوم یکی ازمحصلین ده دقیقه دیررسید اورا بجلسه امتحان‌راه‌ندادم.

پس از ختم جلسه امتحان که علی‌الرسم روزانه گزارش جلسه امتحان را برئیس کل فرهنگ میدادم بمشارالیه اطلاع دادم که یکی‌ازمحصلین چون دیررسیده بوداورا ازامتحان محروم کردم رئیس فرهنگ که مردکار آزموده وپخته‌ای بود گفت بیچاره !! وچنان این

لغت بیچاره را ادا کرد که‌مثل پتکی بکله من کوفته‌شدوهنوزپس‌از بیست وپنج سال چون بیاد میآورم ناراحت میشوم‌ولی من چه میتوانستم بکنم مقررات خشك بی‌معنی اگر ازآن تخطی میکردم آبروی خود را ازدست میدادم .

معذلك ازآن پس در چنین واقعی دقت بیشتری میکردم وچنانچه واقعاً این پیش‌آمد دراثر تصادف بودونظرتقلب درامتحان نبود محصلینی‌که چند دقیقه دیر کرده‌بودند بمسئولیت خودم بجلسه امتحان راه میدادم زیرا شروع دروقت معین برای آنستکه محصلین درخارج جلسه امتحان سوء استفاده نکنند .

۱۳۵

ودر همین ایام روزی مردنسبة مسنی‌در اداره نزد من‌آمد وخودرا **محمد علی حیدر زاده** و شغلش را تجارت معرفی نمود بعداً فهمیدم مرد محترمی است ودرباره امتحانات‌یکی ازداوطلبان تقاضائی داشت ضمناً بمن بسیار مهربانی واظهار علاقه کردوگفت توزبان ترکی نمیدانی وبا مردم این‌شهرآمیزش نداری ولی مردم‌این شهر بتوعلاقمندند وتورا خوب میشناسند وافزودکه هریك ازمأمورین دولت که بآذربایجان میآیند هنوز بشهر میانه نرسیده‌اند ما ازحالات آنان مطلع میشویم وحتی میدانیم چندعدد زیرپیراهن مستعمل هم درچمدان خود دارند .

از این ببعد گاهی بدیدن من در اداره میآید یکروز جمعه‌ای را هم بافتخار من از دوستان خود دعوت‌کردکه درآنروز رئیس‌کل فرهنگ وبعضی ازفرهنگیان ازجمله **آقای اسمعیل امیرخیزی** وبعضی از خدمتگزاران صدر مشروطه نیز تشریف داشتند سرمیز ناهار مشارالیه پهلوی‌من نشست وبسیار تعارف کرددرتبریز خوراکی خوب‌میپزند وآشپزی وآشپزخانه تبریز معروف است درهر حال پذیرائی کامل بود انواع واقسام خوراکی بود من جمله چلوکبات که در تبریز عنوانی دارد وکبابهای پهن‌که نزد خود اهالی **بکباب شیخ سلیم** معروف است من نام‌کباب شیخ سلیم راشنیده بودم‌ولی تا آنروز اتفاق نیفتاده بودکه آنرا دیده باشم واساساً تاریخچه شیخ سلیم‌وکبابش ووجه‌نسیه‌اش را هم نمیدانستم لذا از صاحب منزل سؤال کردم این کبابها همان کباب شیخ سلیم است یکدفعه دیدم رگهای گردنش بلندشد وبسیار عصبانی درجوابم گفت آری کباب شیخ‌سلیم است .

آن پذیرائی بآن کیفیت و این عصبانیت باین نحو قابل مقایسه نبود ولی فوراً خودش متوجه شدکه اوصاحبخانه ومن مهمان اویم‌ومهمانی بافتخارمن استوسؤال من ازبی اطلاعی است فوراً خودش را جمع وجور کرد وبا نهایت مهربانی گفت شما اهل این شهر نیستد وبعضی مطالب جسته گریخته بگوش شما میرسد بایدبسلامتی چند سالی درشهرما توقف

کنید تا اطلاعات عمومی شما نسبت بشهرماکامل بشود وشروع کرد بشرح حال شیخ سلیم که ازبزرگان علماء تبریزدرصدد مشروطیت بوده وبزبان ترکی وآنهم ترکی‌بازاری وعامیانه برای مردم موعظه میکرده کلامش دلنشین و با نفوذ ومورد قبول عامه بوده است و مردم نسبت باوونصایحش ایمان کامل داشته‌اند ـ کرسی داشته‌که همراه اومیبردند وسرگذرها و بازارها بامردم در باره مشروطیت تبلیغ میکرده است‌ویکی ازپایه‌های مشروطیت درتبریز همین‌شیخ سلیم‌است .

ولی مخالفین مشروطیت ومستبدین اورا متهم کرده بودندکه روی منبرمیگوید اگر مشروطه رابپذیرید کبابتان این اندازه میشود وکف دست خود را نشان میداده' است لذا کبابهای باین شکل واندازه را کباب شیخ سلیم میگویند و این لغت بین مخالفان مشروطه مصطلح است . گفتم اطلاعی از آن نداشتم گفت دانستم چنین است . گفتم خداوند او را رحمت فرماید چه اشکالی دارد کبابی باین خوبی بنام آن شخص بآن نازنینی باشد شاید خداوند خواسته است تاابد نام او زنده بماند منتهی این لغت رابزبان مخالفین جاری‌کرده است چنانچه کنیه‌ابوتراب را درباره حضرت علی علیه السلام بنی‌امیه منتشر کردند **عدو شودسبب خیر اگرخدا خواهد .**

۱۳۶

سنواتی است‌که سالی پنج روزدرمنزل من ذکر مصیبت آل رسول وروضه خوانی میشود درزمان اعلیحضرت فقید اینکار تقریباً غیرعملی‌بود زیراجلو روضه خوانهای بیسوادراگرفته بودندوآنان محدودیتی داشتند زیراعموم روضه خوانها بیسوادندلذاروضه خوانی بطورغیررسمی وبسیار خصوصی برگزار میشدروضه خوان‌ها نیزدر کوچه‌ها عبا وعمامه را زیربغل میگذاشتند چون بمنازل وارد میشدند عبارا بدوش‌کرده وعمامه را بسرمیگذاشتند وانجام وظیفه میکردند وچون‌ازروضه خوانی فراغت حاصل میشد بازعبا وعمامه‌را برداشته زیربغل میگذاشتند ومیرفتند مردها نیز رسماً درچنین مجالس شرکت نمیکردند واین مجالس تقریباً اختصاص بزنها داشت .

درتبریز روضه خوانها را بوسیله مستخدم اداره بمنزل خود دعوت کرده بودم ولی آنان مراندیده بودند ونمی‌شناختند روزی درحین روضه خوانی واردمنزل شدم روضه‌خوان مشغول گریه گرفتن از مستعمین‌که باید آنها را حقاً مستمعات گفت بود بمحضی‌که روضه خوان چشمش بمن افتاد چون مرا ندیده بود گمان کرد ازطرف شهربانی آمده‌ام وپلیس تأمینات هستم از صندلی بلند شد وپا بفرار گذاشت گفتم کجا میروی؟ دیدم گوشش بده‌کار نیست گرفتمش وگفتم کارت را ادامه بده من هم استماع خواهم کرد من خود صاحب خانه‌ام‌گفت آقا نصف‌العمر شدم چرا قبلا اطلاع ندادید گفتم اگر اهل آخرت هستید همین

نصف عمر برای شما کافی است با همین نصف عمر میتوانید توشه‌ای برای آخرتتان تهیه کنید واگر اهل دنیا هستید این نصف عمر هم برای شما با این شرایط ذلت و بیچارگی که زندگی میکنید زیاد است :

عمراگر خوش گذرد زندگی نوح کم است ورسختی گذرد نیم نفس بسیار است

۱۳۷

تابستان سال ۳۱۸ درتبریز بودم رفیقی داشتم بنام **حسینعلی گرگانی** دبیرفرانسه ومرد بسیارشریفی است مدتها درآذربایجان بوده‌وزبان ترکی را کم وبیش میدانست روزها باتفاق گردش میرفتیم گاهی صبح‌های زود در منزل من میآمد بالاتفاق کوه نوردی میکردیم گاهی نیز بعدازظهرها باتفاق پیاده روی میکردیم روزی بعدازظهر دو بدو میرفتیم برحسب اتفاق بکوچه‌ای رسیدیم طولانی که بسیار خلوت بودغیر ازمادونفردیگری دیده نمیشد مگر بندرت ولی زنها سرها را ازمنزل بیرون میکردند و اینهم برخلاف عادت بود زیرا در تبریز دیده نشده یا ندیده بودیم که زنها سر را از درخانه بیرون وکوچه را نظاره کنند.

درکوچه همچنان مشغول صحبت بودیم ناگاه یکی از فرهنگیان که باآقای گرگانی آشنائی مختصری داشت دیده شدآن دونفرکمی باهم‌صحبت داشتندوقتی اورفت‌آقای گرگانی گفت زود ازاین کوچه بگذریم گفتم تازه ایست؟ گفت آری این کوچه رانمیدانستیم وبدون اطلاع وارد شده‌ایم اینجا محله‌بدنام شهر تبریز و مرسوم به **قره‌دام داش** است واین‌لغت حاکی از تنفر عمومی است یعنی اینقدر این مردم بدکارند و نامه اعمالشان سیاه است که حتی سنگ‌های بام آنها نیزسیاه است گفتم ندانسته وارد کوچه و محله بدنام شده‌ایم حال چطور خارج شویم که کسی ما را نبیند ومورد سوءظن و ملامت واقع نشویم گفت چاره‌ای نیست فکرکنید هنوز اطلاع از جریان کارندارید ونام محله را نمیدانید گفتم چنین فکری برای من عملی نیست گفت ایستادن در این محله هم غیر عملی است در هرصورت باکمال ناراحتی وبیم از تضییع آبرو کوچه راطی کردیم واز آن پس‌بدون برنامه درکوچه‌های‌شهر حرکت نکردیم هرروزهرمحله‌ای که باید برویم‌پیش‌بینی میکردیم وطبق‌برنامه عمل‌میکردیم که چنین پیشآمدی نکند.

۱۳۸

قریه‌ای است در تبریز بنام **صوفیان** که موقوفه است و قسمتی از عواید این موقوفه باید صرف حرم حضرت رضا علیه‌السلام در مشهد بشود در حقیقت حرم آنحضرت‌هم جزئی ازموقوف علیهم است ولی درآن موقع‌کلیه موقوفاتی‌که باید جزئی ازآن صرف حرم‌حضرت رضاعلیه‌السلام بشود بهمین عنوان ازطرف

استان‌قدس‌رضوی تصرف میشد وچون‌تولیت موقوفات‌حضرت‌رضاعلیه السلام باشخص‌اعلیحضرت فقید بود نیابت تولیت آنرا نیز **بپاکروان** استاندار خراسان تفویض‌کرده بود لذا استاندار خراسان نماینده‌ای بآذربایجان اعزام داشته بودکه‌کلیه قصبه صوفیان راتصرف‌کند.

رئیس فرهنگ ازمرکز کسب دستورکردجوابی نرسید ـ وزیر فرهنگ نیز درمقابل نایب التولیه احتیاط میکرد چون متولی شخص شاه بود و اینها کارهای خود را بشاه نسبت میدادند ـ رئیس فرهنگ برای‌کسب دستور ومرخصی بمرکز رفت‌وبنده، را گرفتار نماینده موقوفات استان قدس رضوی‌کرد وبافشاری که ازطرف نمایندگی نایب التولیه میشد و در حقیقت فشاراز طرف نایب‌التولیه‌بودوجوابی هم‌از مرکز نمیرسید ناچار صورت‌نقل وتحویل صوفیان را امضاء کردم وجناب وزیر فرهنگ را هم از محظور اداری بیرون آوردم سپس آقای رئیس فرهنگ هم باآسودگی خیال از تهران بتبریزمراجعت‌کرد .

۱۳۹ مرحوم **حاجی میرزا حسین** از وعاظ‌معروف تبریز بود و در مجالسی که پرورش افکار تشکیل میداد به دو زبان‌ترکی و فارسی نطق‌های‌بلیغ میکرد.

چون من معاون فرهنگ استان و مستقیماً متصدی کارهای پرورش افکار استان‌سوم بودم وتنظیم برنامه های‌آن با من بود لذا بامشارالیه تماس زیادی حاصل‌کرده بودم.

وی از مریدان مشهدی **محمد حسن‌آقا مراغه‌ای** ملقب به (محبوب علیشاه) بود روزی در اداره نزد من‌آمد و ضمن صحبت درد دل‌کردو از مردم اظهار دلتنگی نمود که مردم او را واعظ عالم‌میدانند و مرادش (پیرمراغه) را آدم بی‌سواد (چون مشهدی محمد حسن آقا مراغه‌ای جز نوشتن و خواندن فارسی اطلاعات دیگری نداشت) افزودکه‌کاغذی بمرادش نوشته در چندین صفحه و مرادش با دو سطراز اشعار مثنوی مولوی‌پاسخ داده‌است و ازمن خواست‌که هردوکاغذ راملاحظه وقضاوت‌کنم واز ذوق و درایت مرادش اطلاع حاصل کنم . دست در بغل بردکه‌کاغذهارا بیرون بیاورد و ارائه‌کند اتفاقاً کاغذها همراهش نبود و من‌اززیارت آن دوکاغذ واواز قضاوت من محروم ماند . ولی‌درهرحال از افکارعرفانی‌او اطلاع کافی‌حاصل‌کردم .

روزی یکی ازکارمندان اداره‌که بیشتر با من مأنوس شده بود بمن‌گفت این‌پیرمرد که همه روزه در اطاق شما میاید (مقصودش حاجی میرزا حسین واعظ بود) صوفی است گفتم باشدگفت از مریدان مشهدی محمد حسن آقا مراغه‌ای است‌گفتم باشدگفت خیلی‌حقه باز است‌گفتم آنرا ازکجا دانسته‌اید؟گفت‌پسر جوانی داشت‌که جوانمرگ شدو این‌پیرمرد

از روی حقه‌بازی در مرگ او زاری نکرد بعنوان آنکه راضی برضای خداست گفتم این که‌حقه‌بازی نیست شما اگر از این قماش مردمان‌بازهم‌درشهر‌تبریز پیدا کردید بمن‌معرفی کنید بسیارممنون خواهم‌شد زیرامن عاشق دیدار چنین مردمی‌هستم‌که شماآنان را حقه باز میخوانید .

۱۴۰ مسجد کبود یکی از بناهای دوره قره‌قویونلو ویکی از زیباترین آثار باستانی ایران است حیف که در اثر زلزله ویران شده است . روزهای بارندگی مخصوصاً روزهای زمستان‌که برف‌های سنگین‌میآمد من مدارس را بازرسی میکردم‌که بدانم خرابی ایجاد نکند و اشکالی رخ ندهد روزی که شبش برف سنگین باریده بود ضمن بازرسی مسجدکبود را هم بازرسی‌کردم دیدم بـر اثر بوران شب گذشته برف تادوسه متر پای‌دیوارها انباشته شده است و آنچه زلزله تا حال خراب‌نکرده است این بارندگی ها خراب خواهدکرد متصدی اوقاف را خواستم وازاو بازخواست‌کردم معلوم شد اصولا مرسوم نبوده است‌که برف این عمارت‌کهنه راکه بعقیده آنان جزمقداری سنگ وآجر بیمصرف نیست بروبند .

خلاصه آنان را وادارکردم چند نفرکارگربآنجا اعزام داشته و برف آنجا را پارو نمودند از آن پس هر وقت برف میآمد ابتدا از این مسجد بازرسی راشروع میکردم‌واگر برف را پارو نکرده بودند بازخواست‌میکردم وفوراً اقدام بپاك کردن برف مینمودم ولی‌لله الحمد فعلاآنجا را تا اندازه‌ای تعمیرکرده وشنیده‌ام‌سقفی موقتی هم بآن‌زده‌اندکه‌ازخرابی بعدی مصون بماند .

۱۴۱ روزی در مرداد ماه ۱۳۱۸ بعد ازظهر در تبریز باران شروع بباریدن کرد دانه هرقطره باران تقریباً بقدرکف دست بود چهاردقیقه باران‌بارید چنان شدید بودکه در ظرف همین مدت‌کم تمام باغچه‌ها پرازآب شدسپس نیمساعتی باران متوقف شد و بعداً بهمان شدت شروع بباریدن‌کرد و مدت بیست دقیقه‌بارید وضع ریزش باران طوری بود که مهلت نمیداد که از ناودانها سرازیر شود بلکه از لب بام‌میریخت تمام‌کف و سطح حوض و باغچه ها دیگردیده نمیشدهمگی‌زیرآب فرورفته‌بود . در محله نیز صدای هیاهو بلند بود .

مستخدمی داشتم رفت بخارج منزل به‌بیند چه خبر است آمد و خبر آوردکه تمام اهل این محله از ترس سیل‌کوچ‌کرده‌اند و بمن نیز تأکید میکردکه هرچه زودتر از این خانه بیرون بروم .

منزل ما در اول خیابان منصور درکوچه خیابانی‌بود منزل تازه سازبود ولی‌اگرسیل

وارد شهرمیشد این محله در خطرسیل قرار میگرفت خودم از منزل خارج‌شدم که اطلاع از جریان‌کار حاصل‌کنم و در صورت احتمال خطر در صدد چاره جوئی برآیم در کوچه ما در همه خانه‌ها بازاست و دم در هریك از خانه‌ها یکنفرایستاده است سؤال کردم معلوم شد تمام اهالی و سکنه خانه‌ها را تخلیه کرده و بمحلات دیگر رفته‌اند و در هر منزل یکنفر گذاشته‌اند که خانه را از دستبرد سارقین حفظ کند و در موقع هجوم سیل این یکنفر هم بسهولت خواهد توانست بگریزد در خیابان وارد شدم گفتند رفع خطر احتمالی شده است زیرا همان موقع که باران شروع بباریدن کرده است مردان خانه با بیل وکلنگ ازخانه‌ها بیرون آمده بخارج شهررفته‌اند که جلو سیل را بگیرند زنان نیز دست فرزندان خود را گرفته بمحلات مرتفع پناه برده‌اند از طرف لشگر هم کمك بانها داده شده و سیل را بمحل رودخانه برگردانده‌اند و رفع خطر شده است لذا با آسایش خیال بمنزل مراجعت کردم ،

روز بعدکه باداره میرفتیم دیدم بارتفاع نیم‌متر گل ولای درکف خیابانها بودکه از بقایای سیل روزگذشته ته نشین شده بود یکی از مستخدمین اداره میگفت که داخل منزلش چاه قنات است و چون آب در قنات افتاده بوده‌است از تنوره دهانه قنات‌که در منزل او واقع شده بود خارج شده و منزلش راپرآب و بالنتیجه خراب کرده بود همان موقع بیاد آوردم داستان **وفارالتنور** **نوح** را و دانستم که چگونه آب از تنور خارج میشود .

همیشه در مرداد ماه خطر بارندگی شدید و سیل در تبریز هست ـ خیابان پهلوی تبریز در اثر سیل ۱۳۱۳ ایجاد شده است و سنگهای بزرگی‌که سیل همراه آورده است تا این تاریخ درکنار خیابان بچشم میخورد و مخصوصاً آنها را بحال خود باقی‌گذاشته‌اند که یادگار سیل مهیب آن سال باقی بماند آقای‌عبدالله مستوفی‌که دراین وقت استاندار این استان استدر سال ۳۱۳ رئیس‌کل‌ثبت اسناد همین‌استان بوده‌است از سیل مهیب آن سال حکایاتی نقل میکند .

۱۴۲

روزی ازاداره عازم منزل بودم باتفاق چند نفراز رفقای اداری ازخیابان پهلوی میگذشتیم بچندنفردیگرکه ازمقابل میآمدند برخورد کردیم.مردی لاغر اندام در میان آنان شاخص بود یکی ازرفقا گفت‌آن مرد لاغر اندام **سیداحمدکسروی** است‌که با دوستانش میآیند.

ایستادیم از طرفین معارفه بعمل آمد ودیدوبازدید مفصل را موکول ببعد نمودیم‌زیرا

ظهر و وقت ناهار بود خیلی مایل بودم اورا ملاقات کنم ومفصلا صحبت بداریم ولی دوسه روز بعد اطلاع حاصل کردم که بتهران مراجعت کرده است ودیدار جدیدی بعمل نیامد.

سید احمد کسروی مردی فاضل و دانشمند ومتتبع وزحمت کش بود دراواخر با انتشار افکار خاصی که داشت معروفیتی حاصل کرده مخالفین سرسختی هم پیدا کرده بود ساکن تهران بودوآن ایام برای دیدار اقوام ودوستان بموطن اصلی خود تبریز آمده بود.

نوشته‌های اوازلحاظ انشاء خوب و بی‌پیرایه است ولی تصریف‌های جعلی که در بعضی افعال فارسی بکاربرده که هرگز در فارسی استعمال نشده و نمیشود از قدر وقیمت منشأت او کاسته است.

بعقیده من چه درافکار وچه در سبك نوشته‌های خود مردکج سلیقه‌ای بود وهمین کج سلیقگی عاقبت او را بکشتن داد.

بخش هفتم

ریاست فرهنگ شهرستان همدان در سنوات ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۲

۱۴۳ **کبود راهنگ** در همدان قصبه بزرگی است که تقریباً هفت هزار نفر جمعیت دارد درسال ۱۳۱۹ - ۱۳۲۰مدرسه چهارکلاسه ابتدائی داشت که محلش قبلا توسط مالك مجاناً باداره فرهنگ واگذار شده بود ولی‌بعداز حوادث شهریور ۱۳۲۰ بمن اطلاع دادندکه مالك اثاثیه مدرسه را بخارج ریخته و مدرسه راکه باید درمهرماه دایرباشد عملا تعطیل‌کرده است شخصی را نزد مالك‌که ملیاردرمعروفی بود فرستادم که علت آن چه بوده است معلوم شد مال الاجاره میخواهد گفتم سنواتی است شما بدون اجاره بهااین محل را بمدرسه اختصاص داده‌اید گفت اگرمیخواهید مدرسه دائر باشد مال الاجاره بدهید بالاخره پس‌ازگفتگوهای بسیار همان محل رااز مالك اجاره‌کردیم بسالی ششصد ریال‌که ماهی‌پنجاه‌ریال قسطالشهور بپردازیم و مدرسه را مجددا دائرکردیم.

شنیده شد همین مالك دوسال بعد که باروپا رفته بود دریك شب چندین ملیون تومان درقمارخانه باخته بود واین یك نمونه مختصر ازاخلاق و رفتار وافراط وتفریط ملیاردرها و فئودالهای ایرانی است‌که باآن ناخن خشکی درایران جمع مال‌کنند ودرخارج ازوطن باآن‌کشاد دستی‌خرج‌کنند که**الجاهل امامفرط اومفرط**ـ وﷲالحمد فئودالهای‌ماازهردو جنبه افراط وتفریط در جهالت کامل هستند.

۱۴۴ روزی مرحوم **سیف‌الدین نیامی** که ازنواده‌های حاجی **ملارضاکوثر علیشاه** است ازمن دعوت‌کردکه‌برای دیدن شخصی‌که اورا عجیب معرفی میکردبمنزلش بروم ـ روز موعود رفتم جمعی از محترمین منجمله مرحوم **سعیدالممالك** هم درآنجا بود.

مردی پنجاه ساله دهاتی بی‌سوادی راآوردندکه قرآن راازحفظ داشت وهرجائی از

قرآن ذکر میشد دنباله آنرا میخواند ولی با آهنگ دهاتی بدون قرائت و بدون مبالات و چنان وانمود کرده بود که حفظ قرآن برای اوامرخارق‌العاده و از معجزاتی است که توسط اولیاء حق باوافاضه شده است آقای نیامی همچنین باورکرده بود.

نزد خود گفتم اگراین مرد از طرف اولیاء حق مورد لطف واقع شده باشد خوب بود آن اولیاء حق حفظ قرآن را باقرائت صحیح باو میآموختند لذا گفتم چرا با ترتیل نمیخوانید که **رتل القرآن ترتیلا** مردك دهاتی گمان کرد که دنباله این آیه را میخواهم بخواند شروع کرد بخواندن دنباله آن گفتم مقصودم آنست که مرتب و با قرائت بخوانی حالیه نیزازآنهائی که ترا بحفظ قرآن موفق کرده‌اند بخواه که تراقرآن باقرائت بیآموزند مرحوم نیامی مرد زیرکی بود دانست چه میگویم وتا حال ازمردك دهاتی گول خورده بود وچون همه مهمان اوبودند حرفی نزد.

من بیرون آمدم و درصدد تحقیق برآمدم معلوم شد شیخ محمد خالصی زاده از علماء نجف بود که بطهران آمده وبعداً ازطهران اخراج و بحوزه کاشان وتویسرکان نفی شده بود درتویسرکان کاری نداشته است بحفظ قرآن پرداخته است و جمعی از اهالی رانیزتشویق بحفظ قرآن کرده است منجمله این شخص دهاتی هم حافظ قرآن شده است وچون اول کار بوده است ومردم حافظ قرآن ندیده بودند این عمل را سرمایه‌کارخود قرارداده و در پرده چنین وانمود میکرد که خود بخود ازغیب باوآموخته‌اند ومصداق **امسیت کردیاًواصبحت عربیاً** شده است وچون ریخت دهاتی داشت وبریخت او نمیامد که با سواد باشد و خود را نیز بحماقت زده‌مردمان زیرك رابدام کشیده وحداقل استفاده اش رفتن بمهمانی مجانی بود.

۱۴۵

درسالهای۱۳۱۹و۱۳۲۰قبل ازوقوع وسرایت جنگ‌بین‌المللی دوم‌بایران در همدان رئیس فرهنگ بودم ــ درآنموقع شروع کردم بایجاد مدرسه در دردهات واز پول خود مردم واراضی‌اهدائی‌آنان که دراثرتشویق من‌اهداء میشد مدارسی ساختم منجمله در **قریهٔ بهار** که قریب دوازده هزار نفر جمعیت دارد وملك خوانین قره‌گزلو بود یك دبستان دوکلاسه ابتدائی بیشترنداشت.

دراثرمساعی من واستعداد محل در ظرف سه سال نه تنها دبستان‌آن تکمیل شد بلکه دوره اول دبیرستان ودبستان دخترانه ونمایندگی فرهنگ هم درآنجا ایجاد شد و ساختمان دبستان ودبیرستان واداره فرهنگ با پول اعانات اهالی‌وبیگاری مردم بپایان رسید نکته قابل توجه اینجاست که پس ازساختمان‌آموزشگاهها روزی ازطرف‌نماینده مالك بمن اخطار شد که فرهنگ اجازه ساختمان درآن زمین را نداشته است توضیح‌آنکه دراین قریه دوازده

هزارنفری‌که بقدر شهری جمعیت دارد احدی مالك زمین خانه مسکونی خودنبود وساکنین این ده فقط اعیانی وساختمانی را مالك بودند زمین ملك مالك بود و میباید ازمالك اجاره میشد وسالیانه اجاره بهای‌آنرا مالك بعنوان حق‌الارض میگرفت ودرفروش خانه‌هاقید میشد صرفاً اعیانی‌خرید وفروش شده است واراضی‌که درآن رعیت خانه وباغ احداث نکرده بود حق واگذاری بغیر نداشت .

نماینده مالك مدعی بود زمینی‌که درآن ازطرف فرهنگ‌آموزشگاه احداث شده‌است قبلااعیانی نداشته است وزمین ساده بوده واداره فرهنگ حق ساختمان نداشته وچون مالك باید اجازه‌برای ساختمان بدهد واین اجازه قبلاداده نشده است عمارت فضول ساخته شده است ولی‌من مدعی بودم راست هم میگفتم که‌پینه دوزی باهمت۳۰۰مترزمین‌که درآن درخت واعیانی داشته است‌بفرهنگ واگذارکرده‌که مدرسه ساخته شود بعداً‌هم سایرساکنین‌اطراف هریك بقدرهمت خود ازاراضی‌که دراختیارداشته‌اند واگذارکرده‌اند تا دبیرستان ودبستان واداره فرهنگ وغیره ساخته شود .

پس ازآنکه این موضوع محرزشد ومعلوم گردیدکه اداره‌فرهنگ طبق مقررات محل مجاز بوده است ساختمان‌کند روزی قبض دوازده ریال حق‌الارض یکساله از طرف نماینده مالك باداره فرهنگ فرستاده شدکه حق‌الارض مدرسه‌ای‌که ساخته‌اید بپردازید بفرمانداری مراجعه کردم که‌رعایا برای‌خود مدرسه ساخته‌اندپول‌داده‌اندمصالح‌بنائی‌داده‌اندبیگاری‌داده‌اند تا مدرسه ساخته شده است مالکین‌هیچگونه‌مساعدتی نکرده‌اند سهل است مزاحمت‌کرده‌اند و برای سالی‌دوازده‌ریال‌قبض‌حق‌الارض‌صادرکرده‌اندواین‌اعمال‌دور ازهمت‌ومروت‌مالکین است نماینده مالك‌هم گفتگوهائی‌میکردکه برای فرماندار ومن‌قابل قبول‌نبود تابالاخره‌درتابستان سال ۱۳۲۰مرحوم **حسین علاء**(دامادناصرالملك‌قره‌گوزلو) برای تغییرآب و هوابهمدان آمده‌بودایشان راملاقات‌کردم و بوسیله‌مشارالیه نه‌تنهافرهنگ‌راازشر پرداخت‌حق‌الارض‌معاف کردم بلکه مبلغ ششصد تومان هم از مالکین ششدانك قریه بهار برای مدرسه‌کمك‌گرفتم.

۱۴۶ اسمعیل مرات وزیر فرهنگ بخرابی مساجد و امامزاده‌ها ومدارس قدیم بعنوان تهیه زمین برای مدارس جدید اصرار زیادداشت (دراصفهان نیزبنا بدستور او مدرسه شاهزاده‌ها و مدرسه مریم بیگم و مدرسه مبارکه خراب شد)منجمله درهمدان مدرسه زنگنه معروف‌بمدرسه بزرگ‌را بدستوراو خراب‌کردند ومدرسه جدید ساختند واتمام ساختمان جدیدبدست من انجام‌یافت.

درهمان موقع‌که من رئیس‌فرهنگ بودم دستورداد مدرسه‌آخوند راکه جمعی‌ازطلاب درآنجاتحصیل میکردند خراب‌کرده بجای‌آن مدرسه جدید بسازیم من برای این‌کارحاضر

نبودم ولی دستور وزیر بود باید یك طوری سروتهش را هم میآوردیم روزی معمار بمدرسه بردم وتاآنوقت‌آن مدرسه را ندیده بودم مدرسه تمیزی بود مسجدی هم متصل بآن بود بعد از معاینه مدرسه ومسجد با خودگفتم من در خرابی این مسجد ومدرسه هیچ‌اقدامی نخواهم کرد باید جواب وزیر را هم طوری داد و دهان حاکم را بست‌آن موقع زمان اعلیحضرت فقید و قدرت فوق‌العاده دولت بود و هر کاری میشد احدی قدرت مقاومت نداشت‌همه مردم مرعوب بودند واگر کاری برخلاف انجام نمیشد تنها عامل‌آن وجدانیات متصدی‌کار بودکه رادع ومانع شده بود والا هیچ‌کاری نشد نداشت.

شب بمنزل رفتم تصمیم خودم راگرفته بودم‌که درخرابی مدرسه ومسجد اقدامی‌نکنم اتفاقاً یکی از دوستان بنام **میرزا علینقی** کوثر معروف **بآقا زاده** بمنزل من‌آمد وگفت منزل سعیدالممالك بوده است درآنجا مذاکرده درباب خرابی مدرسه ودیدنی‌که من‌آنروز ازمدرسه‌کرده بودم شده‌بوده است رفیق عزیزماکه خداوند رحمتش‌کند مرا خوب میشناخت واز من دفاع کرده‌بودکه فلانی هیچوقت تن بچنین‌کاری نمیدهد معذلك ازقول سعیدالممالك پیغام‌آورده بودکه‌باشرافت نسب و حسب‌وشخصیتی‌که درمن سراغ دارد امید است‌که مدرسه درزمان من وبدست من خراب نشودگفتم من تصمیم خودم راقبلاً گرفته‌بودم ومادام‌که من رئیس‌فرهنگ این حوزه‌باشم مدرسه ومسجد محفوظ خواهد ماند منتهی من باید رفت وآمد صوری بکنم تا پاسخ وزیرفرهنگ رابدهم و منافقین وجاسوسان مزاحمت فراهم نکنندآقای سعیدالممالك ودیگران هم نگرانی نداشته باشند.

البته مدرسه و مسجد باقی ماند و فعلاً بعضی طلاب درآنجا تحصیل مینمایند و صاحب کتابخانه مفصلی است وجناب حجةالاسلام آخوند ملاعلی،مدظله‌العالی‌که از مفاخرهمدان هستند درآنجابافاده وتدریس مشغول هستند شکرخدایراکه مرا حفظ کردکه دست من‌بخرابی مسجد ومدرسه‌آلوده نگشت.

۱۴۷ درهمین سنوات‌که رئیس‌فرهنگ همدان بودم‌روزی برای بازرسی بدبستان دخترانه باباطاهر واقع درمحله (چمن چوپان نزدیك چشمه هفت پستان) رفتم آموزگاران اغلب از دختران سادات رضوی بودند ولی دیدم قرآن را درکلاس چهارم یك زن‌کلیمی تدریس‌میکرداز مدیردبستان بازخواست‌کردم‌که بابودن چندین زن مسلمان چرا قرآن راکلیمی تعلیم میکندگفت اینان تدریس ریاضی را مقدم به تعلیم قرآن میدانند ومتعذرمیشوندکه قرآن خواندن نمیدانند ازآنان سئوال‌کردم باکمال جسارت‌گفته مدیر را تأئیدکردند.

خیلی عصبانی شدم سادات رضوی که همه احترامشان درسایه قرآن و از پرتوقرآن است واگرقرآن نبود وپیغمبرنبود وامام رضا نبود اینان ازکجا معیشت میکردند؟ کی باینان احترام میکرد؟ واینهمه املاک وعلاقه واحترام ازکجامیآمد؟ همه ازقرآن است حالیه دختران آنان تدریس ریاضی را مقدم برتعلیم قرآن میدانند و برای گریز ازآن بانهایت جسارت میگویندکه قرآن خواندن نمیدانند با حالت عصبانیت منزل مرحوم سیدکاظم رضوی که پیرمرد ومورد احترام کلیه سادات رضوی و منزلش نزدیك دبستان بود رفتم و چون خیلی عصبانی بودم نمیدانم چه گفتم و چه کردم همینقدر بخاطر دارم که پیرمرد محترم بسیار متأثرشد مرانیزمتأثر ساخت و با نفوذ معنوی که بین اقوام خود داشت رفع اشکال تدریس قرآن رانمود.

ولی نمیدانم پس ازتغییرمن ازریاست فرهنگ همدان این رضویات بازهم تدریس قرآن رابعهده کلیمی گذاشته اند یا نه ؟

۱۴۸

درسال ۳۱۹ در شهر همدان برای اولین بار سرشماری شد ازکلیه ادارات مخصوصاً ازکارمندان فرهنگ برای اجرای اینکار استمداد کردند و چون عده کارمندان فرهنگ نسبت بسایر ادارات بیشتر بود من نخواستم عملیات فرهنگ با سایر ادارات توام ومخلوط شود لذاپیشنهادکردم که ثلث شهر را رأسا فرهنگیان عهده دار سرشماری شوند و دوثلث دیگر را سایر ادارات این پیشنهاد مورد قبول واقع شد ودرتهیه مقدمات و توزیع پرسشنامه ها وغیره قسمت شمال شرقی شهرمحلات جولان وسرقلعه ارامنه وبن بازارکه ثلث شهررا تشکیل میدهد سهم فرهنگ شدکه باید در روز مقررسرشماری شود مسئولیت سرشماری این قسمت بافرهنگ و مستقیماً بعهده من واگذار شده بود.

درآنروزبرحسب اعلان قبلی احدی حق خروج ازمنزل نداشت فقط متصدیان سرشماری که تعدادشان معلوم وباعلامتی که روی یقه کتشان بودمشخص بودند وحق رفت وآمد داشتند دراین روز من بتمام نقاط مختلف حوزه مأموریت خودم سرکشی کردم وبسیاری ازاماکنی که عادتا برای من دیدنش بمناسبت خوف از تهمت که **«اتقوامن مواضع التهم»** میسر نبود دیدم منجمله چند شیره کش خانه را دیدم که مدتها مایل بودم ببینم ووسیله اش فراهم نمیشد حتی سفری در سبزوار تقاضاکردم که مرابدیدن شیره کش خانه ببرند گفتند شرطش آن است که خودت هم با آنان شرکت کنی و شیره بکشی ولوخیلی مختصر باشد قبول نکردم و از دیدن شیره کش خانه که ازنقطه نظر اجتماعی بسیار علاقه مند بودم آنجا را ببینم محروم ماندم ولی در این روز شیره کش خانه های متعدد دیدم و چه جای کثیف و ادباری بود وچه مردمان کثیف جهنمی ادبارتری آنجا بودند که انسان ترجیح میدهد که در طویله باچند

رأس الاغ هم منزل و هم طویله باشد و ساعتی باچنین حیوانات دوپا در این مزیله‌نماند.

بحمدالله در اثر اقدامات و جدیت اعلیحضرت همایونی این سم مهلك فعلاً از ایران ورافتاد واینگونه منازل واماکن‌فساد بکلی متروك شد ومعتادین افیون وشیره ودائرکنندگان اماکن معد برای اینگونه مخدرات بمجازات‌های قانونی محکوم خواهند شد.

۱۴۹ روز سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ قوای متفقین (روس و انگلیس) از طرف شمال و جنوب نا جوانمردانه وارد ایران شدند و آن روز یکی از شوم ترین روزهای تاریخ ایران است زیرا ایران برهبری **اعلیحضرت‌رضا شاه‌کبیر** رو بترقی و تعالی میرفت و مردم ایران شاهد اقدامات تازه و پیشرفت‌های نو بودند ولی شروع جنگ بین‌المللی دوم و سرایت آن بایران یکباره ترقیات ایـران را متوقف و اوضاع این کشوررا بکلی‌متلاشی‌ساخت .

روز پنجم شهریور ماه ۱۳۲۰ گفته شد جنگ ایران با قوای متفقین خاتمه یافته است معذلك صبح جمعه ۶ شهریور ماه طیارات روس بالای شهر همدان بپرواز آمدند و اشیائی رهاکردند مردم بگمان اینکه اعلامیه است منتشر میکنند خودشان را بمحل فرود نزدیك کـردند چون بزمین رسید معلوم شد بمب است و بمب ها بیش از سیصد نفر را مجروح یا تلف‌کردمردم بسیار ناراحت و نگران و هریك ازگوشه ای فرار میکردند من چون در این شهر غریب بودم خانم هم مریض وبستری بود برای چاره جوئی و پیداکردن راهی که شاید مریض بستری کمتر ناراحت شود بمنزل یکی از دوستان رفتم البته او هم بسیار ناراحت بود ومشغول تهیه مقدمات مسافرت و خروج از شهر بودکه خود و خانواده و بچه ها و باصطلاح کوچ‌وبن رابخارج‌شهرببرد .

من گمان میکردم با همه عوالم دوستی که در بین است مرا هم دعوت بخارج شهر خواهدکرد که باتفاق از این بلیه‌ایکه نازل شده است مصون باشیم ولی قریب یکساعت در منزل او بودیم او همچنان مشغول کارهای خود بود وکوچکترین تعارف ظاهـری هم نکرد من همانوقت ازکلیه مردم دل‌کندم و از همه امید بریدم و بخدا رو آوردم وازآن پس با کمال راحتی خیال در شهر بـودم و بسیاری از دوستان مـا فرارکـردند و حتی بعضی از اهالی چندین ماه این ده و آن ده‌گذراندند و با نهایت ناراحتی هم‌گذراندند ولی من در درشهر بودم و باکمال‌آسودگی‌خاطر و امید بخدا زندگی‌کردم و هنوز هم باکمال راحتی خیال زندگی میکنم و امیدی بمردم ندارم وجز ذات پروردگار احدی را مؤثردر هیچ‌کار نمیدانیم‌که**لامؤثرفی‌الوجودالاالله** مرحوم‌شیخ‌بهائی‌علیه‌الرحمه درکشکول خود نوشته و من موقعی‌آنرا خوانده‌ام حال عین عبارت را حفظ نـدارم و مفـادآن چنین است کـه

انسان باید بداند که بدون وجود مردم نمیتواند زندگی‌کند ولی در عین حال باید بداندکه از مردم هم هیچ کاری ساخته نیست باید امید بخدا داشت و با مردم معاشرت کرد .

این اولین ضربه ای بودکه جنگ بمن وارد ساختکه با ضربات بعدی‌که بمن‌وارد شد مرا بسوی تصوف و عرفان‌کشید

بعداز ظهر همان روز بمن اطلاع دادندکه یکی از بمب ها منزل ناظم دبیرستان افتاده است و خانه‌اش را خراب‌کرده است و در آن خانه‌دونفر تلف و سه نفر مجروح شده‌اندکه مجروجین را در بیمارستان پهلوی نپذیرفته‌اند برای مساعدت آنان رفتم به بیمارستان وسیله نقلیه در شهر وجود نداشت لذا پیاده رفتم سیمهای برق و تلفن نیز همه در اثر اصابت بمب پاره شده و ازکار افتاده بود بعضی جاها بمب اصابت‌کرده بود و قطعاتی از سرودست و غیره انسان بدرو دیواردیده میشدکه همه موجب رعب و وحشت بود بالاخره پس ازگذشتن‌از این‌مناظر وحشت‌افزا وارد بیمارستان‌شدم نه تنها تمام اطاقهاوتختخوابها اشغال شده بود بلکه تمام راهروها را رختخواب پهن کرده و آسیب دیدگان از بمب را خوابانده بودند و دو نفر ازبستگان ناظم دبیرستان هم مانند بسیاری از مردم ازخانه خود تختخواب سفری آورده بودند و در حیاط بیمارستان و زیر درختان بستری بودند.

برئیس وجراح بیمارستان مراجعه‌کردم گفت وضع طوری است‌که مشاهده میکنید گفتم پس زخم‌آنان را پانسمان‌کنیدکه تا بیست وچهارساعت راحت باشند وبمنزل بروند و چنین کردند وآنان بمنزل خود رفتند من خود مدتی‌دربیمارستان ماندم وچیزها دیدم وشنیدم‌که گفتنش موجب ملال خاطر ونگفتنش کتمان حقایق است ومحض نمونه‌گوشه‌ای ازآنرابازگو میکنم تا مشتی از خروار باشد.

رئیس بیمارستان اظهارمیداشت‌که‌کثرت مراجعین به‌بیمارستان ونداشتن دکتر بقدر لازم اسباب زحمت شده بودلذا اجباراً ازدکترهای شهری واطباء مجاز استمدادکردیم ولی متأسفانه بعضی ازاطباء یهودی‌که برای‌کمك‌آمده بودند باند و پنبه و غیره راکه در اختیار آنان‌گذاشته‌بودند میدزدیدند وبوسیله شاگردانشان ازبیمارستان خارج میکردندکه بالاخره مجبورشدیم ازکمکی‌که توسط اطباء یهودی میشد صرفنظرکرده آنان را مرخص‌کردم این یك نمونه ازآن بود.

۱۵۰ درجوانی*بورزش علاقه مفرط داشتم منجمله موقعیکه رئیس فرهنگ همدان بودم‌ورزشخانه در**کولانج**را شبهااختصاص‌داده بودم بخودودوستان اداری و غیر اداری خود مرحوم **مفتون** از شعرای معروف همدان وورزشکار با

سابقه صاحب این ورزشخانه بـود هرشب بعد از نماز مغرب و عشاء باین ورزشخانه میرفتم وورزشهای سنگین میکردم ولی هیچگاه بکشتی علاقه نشان ندادم زیرا هیچ مایل نبودم احدی را زمین بزنم زمین خوردن راهم هیچکس مایل نیست.

سید احمدی بود ازسادات محترم همدان وشخصاً نیز بسیارشریف وعفیف واز پیش کسوتان ورزشخانه بودکه چون اطلاع حاصل کرد من بورزشخانه میروم باآنکه مدتها بود تـرك ورزش کرده بود روی علاقه و محبتی که بامن داشت مجدداً ورزش را شروع کرد وبمیان داری دره واقعیکه من درورزشخانه بودم میپرداخت.

میان داری درورزشخانه‌ها حکم معلمی و نظامت آموزشگاه رادارد دروزشخانه میاندار هم بورزشکاران نوخاسته کار میآموزد وهم انتظامات داخل گود ازهرجهت بااوست گاهی دوبدو ورزشکاران راکه همه ازدوستان اداری وغیراداری من بودندسرشاخ میکردوخودبامن سرشاخ میشد واین حد اعلای احترامی بودکه در یك ورزشخانه بیك نفر میشدگاهی ضمن سرشاخ بمن میگفت کشتی هم بگیریم که از فنون آن ترا مطلع کنم جواب میدادم من بورزش علاقه دارم نه بکشتی گیری این دورا از هم تفکیك کنید حتی مواقعیکه من در ورزشخانه بودم اجازه نمیدادم کـه دوستانم هم کشتی بگیرند زیرا قطعی بودکه از هم رنجش پیدا میکردند و نمیخواستم من سبب رنجش آنها شده باشم.

۱۵۱

پس ازحوادث شهریور۱۳۲۰رادیو **دهلی** هرروز درباره ایران سخنرانی میکرد منجمله هفته‌یکروزسر **گرد بازنشسته عبدالصمد** سیاست ایران راازرادیو دهلی تشریح میکرد من خیلی آشنابوضع سخنرانی اوشده بودم وکلیهٔ کارهائی که باید درهرهفته درایران انجام شود قبلاازسخنرانی اواستنباط میکردم درهمین ایام برای دیدن اقوام باصفهان رفته بودم همین مطالب را در مجلسی گفتم شخصی حاضر بود گفت امشب سخنرانی سرگرد عبدالصمد است و مرا بـا جمعی از دوستان بمنزل خود برد برای شنیدن سخنرانی او واز من خواست که اظهارنظر کنم.

اتفاقاً سرگرد عبدالصمد در سخنرانی خودگفت ایران مربوط بایرانی است و باید ایرانی در باره آن تصمیم بگیرد و شرح مبسوطی درباره وطن پرستی گفت چون نطقش تمام شد حضار بمن گفتند چه استنباط کردی؟ گفتم درهمین هفته جمعی رابعنوان آلمانوفیلی خواهند گرفت یا زندانی یاتبعید خواهندکرد ـ اتفاقاً دوروز بعد شنیدم که جمعی ازطهران وسایر شهرستانها بهمین عنوان گرفته ودراراك زندانی کرده‌اندکه بعضی آنها بیش ازششماه زندانی بودند وهیچ جرم سیاسی دیگرهم بآنهانسبت ندادند فقط آنها متهم شده بودندکه آلمانوفیل هستند یا رادیو برلن راگرفته وشنیده‌اند.

۱۵۲

درسال ۱۳۲۱ درهمدان بودم مرحوم **علیمحمد آزاد** که ازفرهنگیان فاضل وادیب و دانشمند است و درفرهنگ همدان بعنوان رئیس بازرسی خدمت میکرد بمن مراجعه کرد واظهارداشت اطلاع دارید که آقای **یوست زاده غمام** مرحوم شده است گفتم بلی گفت اطلاع دارید که مقبره فامیلی آنان در محوطه امامزاده معروف **بشاهزاده حسین** در همدان است گفتم اطلاع نداشتم ولی حالا که گفتید اطلاع حاصل کردم گفت شاهزاده حسین مجهول التولیه است وحالیه اداره فرهنگ واوقاف جانشین متولی است و موقوفات آنجا را اداره مینمایند و عملا رئیس فرهنگ را میتوان متولی آنجا دانست (چون درآنموقع اوقاف ازفرهنگ منتزع نشده بود) گفتم مقصود چیست گفت جنازه آنمرحوم راازطهران بهمدان حمل خواهندنمود اجازه دهید درمقبره فامیلی آنان درشاهزاده حسین دفن کنند گفتم ازلحاظ فرهنگ واوقاف مانعی ندارد ازلحاظ اداره بهداری هم خودشان اقدام کنند گفت من ازمحبتهای شما ممنون هستم واطمینان داشتم که تقاضای مراقبول میکردید ولی مشکل دیگری در پیش است که گره آن نیزازدست شما گشاده خواهد شد گفتم آنچه مربوط بشما باشد صمیمانه انجام خواهم داد.

گفت بعضی روحانی نماها در شهر حرفهائی زده اند و خیال دارند که مانع دفن آنمرحوم درامامزاده شوند و نام یکی ازآنها رابرد گفتم آنهم بعهده من که نگذارم کاری پیش آمدکند شماباکمال اطمینان کار خودتان رابکنید ـ شبانه بعضی ازروحانی نماهامنجمله آن شخصی که مرحوم آزاد نامش رابرده بود بمن تلفن کردند که صحن شاهزاده حسین مکان مقدسی است و اجازه ندهید بعضی اشخاص را در آنجا دفن کنند گفتم اگر شاهزاده حسین امامزاده واقعی واجب التعظیم باشد تاحال ملك نقاله اورا بوادی السلام یا هرمحل دیگری که متناسب بوده برده است وازآن چیزی باقی نیست واگردیگران هم صلاحیت دفن دراین مکان مقدس رانداشته باشند ملك نقاله آنها را هم نقل بمکان متناسب خواهدکرد.

خواست صحبتهای دیگری بکند گفتم مگرآنچه درکتب نوشته شده است خدای نخواسته مورد قبول وتأئید شمانیست چون پایهٔ مطلب رابجای نازکی گذاشته بودم و صحبت از دین بود من هم ازنمدی که آنان ادعا داشتند ازآن کلاه دارندکلاه بزرگتری داشتم دیگرصحبتی نکرد برئیس اوقاف هم دستور دادم شخصا برود آنجا هرکس حرف زد نزد من بفرستد و بدینوسیله مرحوم علیمحمد آزاد راازنگرانی وگرفتاری اینکارآزادکردم .

۱۵۳

ازاداره کل کارگزینی وزارت فرهنگ دستورمحرمانه مستقیم رسید واوراقی ضمیمه آن بودکه رئیس اداره مستقیماً درباره هریك ازکارمندان باید اظهار نظرکند وبقید دیانت وشرافت باید اظهارات رئیس اداره مبنی برحقیقت و

خالی ازهرگونه اغراض ومصراً محرنامه ومکتوم باشد.

کارمندان وزارت فرهنگ هم بقید شرافت ودیانت موظف شده بودند که اظهارات رؤسای ادارات رامکتوم بدارند.

اوراق را بمنزل بردم وشخصاً بدون آنکه بکسی مراجعه دهم تنظیم کردم و نسبت بهریك ازکارمندان آنچه وجداناً تشخیص کرده بودم نوشتم و بخاطردارم درباره دونفرآنان یکی محسن آراسته مدیر دانشسرای مقدماتی بودکه کاراداری اوخوب ولی بدقلق بودومن از اخلاق او راضی نبودم وشخصاً ازاوخـوشم نمیآمد دیگری مرحوم محمد زاینده رود مدیر دبیرستان پهلوی بودکه کاراداری اورضایت بخش نبود ولی چون بامن همشهری وازکلاسهای ابتدائی بامن همکلاس بودمضافاً اینکه همه روزه بدیدن من میآمد وخودش را بمن نزدیك نشان میداد واظهار دوستی میکرد. اظهارنظر کردن درباره این دونفر چند شب وقت مرامصروف داشت زیرا اگراحساسات شخصی خودم رامینوشتم برخلاف حقیقت بود وچنانچه حقیقت رامینوشتم برخلاف احساسات شخصی بایدعمل میکردم بالاخره عقل را براحساسات شخصی غلبه دادم وصریحاً نوشتم که محسن آراسته از لحاظ کاراداری خوب و محمد زاینده رود کار اداریش رضایت بخش نیست.

سه روزبعد مرحوم زاینده رود باداره آمد وازمن گله کرد که چرا درباره او اظهار عدم رضایت کرده‌ام واز غرائب اینکه محسن آراسته هم همان روزبرفقایش گفته بودکه فلانی جرأت نکرده بوداظهارنظر خلاف کند نه محسن آراسته از من راضی بود ونه زاینده رودمتحیر بودم بااین همه تأکیداین آقایان ازکجابنوشته من پی برده‌اند زیرا من بهیچ کس موضوع را نگفته بودم پس از تحقیق معلوم شداین قیددیانت و شرافت برای دیگران است ـ کارمندان اداره کل کارگزینی از هردوقیدآزادبوده‌اند.

۱۵۴

درسنوات ۱۳۱۹تا۱۳۲۲ درهمدان رئیس فرهنگ بودم بورزش علاقه مفرطی داشتم صبحهاقبل ازناشتائی کوه نوردی میکردم ـ بعدازظهرهاشنا وعصرها تنیس وبعضی روزها فوتبال و والیبال میکردم ـ سرشب هم بورزشخانه میرفتم هفته‌ای دو روز درروزهای دوشنبه وچهارشنبه نیز بعدازظهرها برنامه اسب سواری بودبرای هریك از ورزشها دوستانی داشتم من جمله برای اسب سواری دادستان شهرستان ورئیس ثبت اسناد از رفقای پروپا قرص بودند اسب سواری را هم آقای رئیس ثبت اسناد که خود نیز از خان زادگان همدان وباغلب محترمین دوستی و خویشی داشت بوسیله محترمین شهر فراهم میساخت گاهی نیز دادستان از ژاندارمری اسب میخواست ولی اسبهای ژاندارمری اصیل نبودند.

برنامه اسب سواری درخارج شهر بود واین برنامه واجتماع را من باداره تربیت بدنی مرکز (طهران) گزارش داده بودم و بهمین مناسبت و بعنوان تعمیم ورزش تشویق وتقدیر شده بودم ـ از طرف دادگستری هم این ورزش دسته جمعی بوزارت متبوعه گزارش شده بود که ناگاه سروکله آقای **محمد عبده** بعنوان بازرس دادگستری درهمدان پیداشد.

روزی رئیس دادگستری همدان که بعداً تامقام معاونت وزارت دادگستری هم رسید تلفونی بمن اطلاع داد که آقای عبده همدان تشریف آورده‌اند وفعلا درداد گستری هستند وتوقع دارند که از ایشان دیدن کنید همان روز دادستان و رئیس ثبت اسناد رانیزمطلع کرده بودند که بملاقات آقای عبده بروند و این ملاقاتها درحقیقت بازرسی و بازجوئی و رسیدگی موضوع اسب سواری بود.

نتیجه تحقیقات آنکه دادستان دراثر اسب سواری منتظر خدمت شد وهمین انتظار خدمت ونارضایتی که برای او پیش آمد مقدمه پیش آمدهای بعدی شد که بالاخره اورا بحزب توده کشاند وبزندان قصر قاجار و بندرعباس تحویل داد برئیس ثبت اسنادهم محرمانه ابلاغ کردند که درطرز رفتار خود مراقبت بیشتری کند ـ از طرف وزارت فرهنگ هم بمناسبت تشویق مردم بورزش ازمن تقدیر کردند. بایکنوع عمل که هرسه نفر مشترکاً انجام داده بودیم سه قضاوت مختلف در دو وزارتخانه شد.

این ناهماهنگی اثر بسیار بدی در روحیه کلیه کارمندان واهالی همدان گذاشت ومتأسفانه هنوز این ناهماهنگی در کلیه شئون اجتماعی واداری بچشم میخورد امیداست اعلیحضرت همایونی پس از فراغت از اصلاحات ارضی که بزودی تمام مراحل قانونی آن خاتمه خواهد یافت همانطور که خود مکرر فرموده‌اند باصلاحات ادارات بپردازند و ادارات را از این بی‌سروسامانی‌ها تصفیه فرمایند.

۱۵۵

در شهریور ۱۳۲۰ که متفقین بایران ناجوانمردانه هجوم کردند در اثر جنگ کلیه شئون اجتماعی واقتصادی واعتبارات سیاسی کشورما بکلی متزلزل شد درآنموقع من رئیس فرهنگ همدان بودم هرروز عده‌ای آمریکائی و انگلیسی وروسی برای دیدن مدارس و مؤسسات فرهنگی باداره فرهنگ مراجعه میکردند یکدسته سالن دبیرستان را برای سخنرانی میخواستند ـ دسته دیگر آمار محصلین و معلمین را درخواست میکردند جمعی اسامی آلمانوفیل‌های فرهنگ را مطالبه میکردند واز این خرده فرمایشها فراوان بود مرکزهم هیچگونه پاسخی بنامه‌های اداری نمیداد ولی اگرکاری برخلاف مقررات انجام میشد فوراً ایراد میگرفتند که گوئی جنگی نیست ومتفقین بایران نیامده‌اند وآب ازآب تکان نخورده استدرهرصورت وضع رفتار ادارات مرکزی باادارات شهرستانها

انسان را بیاد آن لری میانداخت که بزن خود لباس ونفقه ومنزل نمیداد ولی روزی یکی دوبار او را کتك میزد باو گفتند هالو توکه خرجی و لباس بزنت نمیدهی پس چرا کتکش میزنی گفت خرجی نمیدهم اگر کتکش هم نزنم میگویند هالو مرده است.

ادارات مرکزی هم برای آنکه مردم نگویندهالو مرده است هرچند روزی یك نامه بی سروته میفرستادند و خودشان هم میدانستند قابل اجرا نیست معذلك برای حفظ سیطره خود از نوشتن کاغذ ودادن دستورهای نابجا خودداری نمیکردند.

در آنموقع مرسوم چنین بودکه اگر متفقین تقاضائی داشتند تلگرافی ازمرکز کسب دستورمیکردیم وبامید پاسخ پنج روز از درخواست کننده مهلت میخواستیم تا جواب برسد غالباً هم جواب نمیرسید اجباراً در محل بامشورت فرماندارطوری سروته کاررا میبستیم گاهی نیز شورای اداری تشکیل میدادیم با آنکه شورای اداری اختیاری نداشت معذلك صورت جلسه‌ای نوشته‌میشدکه حاکی‌از نامساعدی اوضاع وغیرعادی بودن جریان کاربود و باصطلاح مسئولیت را بگردن جمع میانداختیم درصورتیکه قوانینی‌که دراختیار بود شورای اداری‌را مسئول نمیشناخت و نوشتن این صورت جلسات دلخوشکنکی بیش نبود معذلك چاره‌ای هم نبود **«الغریق یتشبث بکل حشیش»**.

درآن وقت ادارات دوسره‌کار میکردند هم صبح و هم عصر یکروز عصر دراداره بودم یکنفر خارجی با یکنفر یهودی که مترجم او بود آمدند معلوم شد خارجی معاون کنسول روس و ساکن کرمانشاهان است ضمن صحبت نیز معلوم شد مترجم زبان روسی را بخوبی نمیداند پس ازصرف‌چای وتعارفات لازم شخص خارجی اظهار تمایل کردکه مدارس همدان را ببیند گفتم اشکالی ندارد میتواند برود ببیند سایر متفقین هم هرکدام‌خواسته‌اند رفته‌اند ودیده‌اند گفت مایل هستم بااجازه باشد گفتم این اجازه را باید من ازمرکز بگیرم گفت سایر متفقین آمریکائی وانگلیسی مدارس را دیده‌اند گفتم بعضی بدون اجازه رفته‌اند شماهم میتوانید بدون اجازه بروید ولی آنهائی‌که اجازه داشته‌اند اجازه‌شان از مرکز تائید شده است و برای اینکار پنج روز وقت لازم است گفت‌که فقط سه روز وقت دارد گفتم سه روزه جواب ازمرکز نخواهد رسید امکان دارد شما در شهرستانهای دیگر کارهای دیگرتان را انجام دهید وبعد از پنج روز دیگر بهمدان بیائید گفت در شهرستانهای دیگرکاری‌ندارم‌در هرصورت نمیدانم مترجم یهودی نتوانست مطالب را ترجمه کند ویا در ترجمه خیانت‌کرد که مشارالیه باتعرض از اطاق من‌خارج شد.

روز بعد ساعت هشت صبح‌که باداره آمدم دیدم فرماندار **(مرحوم غلامرضافخر الممالك اردلان)** قبلا باداره آمده بود و کارتی گذاشته ونوشته بودکه فوراً اورا ملاقات

کنم - در آنزمان همه‌کارها فوری وفوتی بود سروکار بانظامیان خارجی بود وامکان داشت کمترین غفلت وسستی‌درکار بزرگترین زحمت‌را ایجادکند لذا فوراً باداره فرمانداری‌رفتم مرحوم فخرالممالك اردلان پیرمرد مؤدب ومعقولی‌بودپسرش‌هم ازکارمندان فرهنگ‌طهران وبا من‌دوست بود وازآن‌جهت رفتار فرمانداربا من مثل رفتارپدروپسربود منهم این رفتار پدرانه او را میپذیرفتم مضافاکه بسیار مهربان بود-وارد فرمانداری‌که شدم دیدم فرماندار امروز خیلی پدرشده است‌ویکباره‌بمن‌تندی‌کردکه متفقین‌آمده‌اند بفرهنگ و باآنهارفتاری صحیح‌نشده است وبمن شکایت‌کرده‌اند ومطالبی دراین حدود گفت من هم‌طاقت تندی‌پیرمرد را نیاوردم چند کلمه‌ای متناسب باصحبتهای او گفتم و بلافاصله از اطاقش خارج شدم دیدم پیرمرد دوان دوان عقب سرم میآید ومرا باسم‌صدا میکند ومن اعتنا نکردم قسم دادکه‌بایستم ایستادم مرا درآغوش‌کشید وبوسید وگفت تودرحکم فرزند من‌هستی ومن نظری ندارم جز علاقه بتووبا اصرار و ابرام هرچه بیشتر مرا بدفتر خود برد وخیلی عذر خواهی نمود و شرح داد:

شب گذشته دریك مهمانی بوده است و جمعی خارجی‌ها و ایرانیها و منجمله نائب کنسول روس (ساکن‌کرمانشاهان) آنجابوده‌اند ومشارالیه‌گله کرده‌است‌عده حاضرهم‌هریك بدلخواه خود حرفی زده صحبتی کرده‌اند مخصوصاً یهودیان حاضر در آن مجلس علیه من صحبتهائی‌کرده بودند فرماندارهم برحسب سجیه و خصلت خود از روی‌کمال حسن نیت‌از من دفاع‌کرده بود وآمدن صبح‌زود باداره فرهنگ وگفتگوهای اودرفرمانداری بامن کلا از روی صمیمیت بوده است ضمناً کمی هم رل‌پدری بکاربرده بود که در مقابل فرزند خشن زبری چون من نقشه‌اش بطور دلخواه نگرفته‌بود درهرصورت بامن قرارگذاشت عصرباتفاق نایب کنسول روس درکرمانشاه‌که اورا از این پس مهمان جدید خواهیم‌نامید باتفاق‌کنسول انگلیس (ساکن همدان) بدبیرستان‌پهلوی بیایند واز من‌باقسمهای من‌بمیرم توبمیری‌خواست که تحمل داشته باشم تااین مهمان جـدید بی‌تحمل را بسلامتی و رضایت از همدان روانه کرمانشاه‌کنیم من هم قبول‌کردم.

بمدیر دبیرستان پهلوی اطلاع دادم‌که چای و شیرینی حاضر کند خودم هم قبل‌از ساعت موعود بدبیرستان رفتم روز بسیار سردی بود و سوز هم میامد - همدانیهامیدانند سرما و زمستان و سوز یعنی چه فقط قدرت جوانی یا عادت بآن آب و هوا لازم است‌که بتواند این سرمارا تحمل‌کند سرما مغزاستخوان را خبردارمیکند - در هر صورت من‌دردبیرستان پهلوی انتظار آنان راداشتم‌تا رسیدند با درشکه بودندولی درشکه را در جلوی دبیرستان گذاشتند و پیاده حیاط دبیرستان راکه بسیار وسیع است طی میکردند من هم احتراماً باستقبال آنان رفتم تا وسط حیاط سرحوض بهم رسیدیم آنجا با فرماندار وکنسول انگلیس

دست دادم و طبق معمول دستم را بردم که با مهمان جدید هم‌دست بدهم او باکمال وقاحت دستش را عقب کشید بمن خیلی برخورد مضافاً که مدیروناظم دبیرستان‌هم پشت سرم بودند و این شکست بود برای من‌که آنها هم دیدند پس از این کارکردن دراین شهر برای من مشکل‌میبود ولی چه میتوانستم بکنم فرماندار صبح از من‌قول گرفته است تحمل کنم‌چاره‌ای جز تحمل‌کردن ندارم‌و تحمل هم کردم ولی خونم خونم را میخورد و باصطلاح اگر کاردم میزدند خونش در نمیآید .

در دفتر دبیرستان پذیرائی گرمی ازآنان‌کردم بعضی‌کلاسهارا نیز دیدند و سؤالاتی کردند ساعت تنفس شد بالاتفاق رفتیم در حیاط بین محصلین ورزش‌آنها را نیز تماشاکردیم مهمان جدید اظهار تمایل‌کردکه با محصلین در ورزش شرکت‌کند برای تحبیب او منهم شرکت‌کردم و در میدان والیبال‌رفتم و مخصوصاً طرفی را انتخاب‌کردم‌که مهمان جدیدهم همانطرف بوداز بیم آنکه‌مباداً طرفی که من‌هستم‌ببرد وطرف‌او ببازد این‌راهم بهانه‌ای‌قراردهد با آنکه مسابقه والیبال دوستانه و خیلی عادی بود معذلك مراعات این نکات کوچك را هم‌کردم نیمساعتی هم وقت صرف دوگیم بازی شد مهمان جدید خوشش‌آمده بود وگاهی میخندید و کدورتی که روز قبل در اثرحقه بازی‌یا عدم اطلاع مترجمش پیش آمده بود بکلی‌مرتفع شد بالاخره ساعت‌کار دبیرستان تمام شد و زنگ را زدند ومحصلین باید از دبیرستان خارج‌شوند ولی‌باحترام آنان درحیاط مکث‌کرده بودندتاآنان نیز عزیمت خروج کردند منهم‌آنان را مشایعت‌کردم .

مدیروناظم ومعلمین عقب سرم در حرکت بودند محصلین هم پشت سرآنها در حرکت بودند حقیقتاً ابهتی داشت تا از میدان ورزش‌بسر حوض رسیدیم آقای فرماندار و کنسول انگلیس از من خواستندکه دیگر مشایعت نکنم و این احترامات‌راکافی دانستند و تعارف میکردند مهمان جدید هم بسیارخرسند و خندان و اظهار رضایت میکرد‌بالاخره برای خداحافظی با فرماندار وکنسول انگلیس دست دادم ولی بمحضی‌که مهمان جدید دستش را درازکردکه با من دست بدهد دستم را عقب کشیدم و در واقع جوابش را دادم بطوریکه ناظم و مدیر دبیرستان همگی دیدند و آبروی رفته را نزد آنان باز خریدم و در آن موقع مهمان جدید بسیار عصبانی شد و بزبان فارسی و بلهجه روسی فریاد زد « مرده باد هیتلر مرده باد هیتلر » فرماندار باو تعارف‌کردکه بروند ولی او مجدداً با فریادهای‌گوشخراش فریاد میزد « مرده‌باد هیتلر مرده باد هیتلر » در حیاط دبیرستان با بودن سیصد چهارصدنفر محصل و معلم و مستخدم از احدی صدا شنیده نمیشد همه را سکوت‌گرفته بهت زده بودند تنهافریادهای مهمان جدید در این فضاطنین اندازبودبالاخره

فرماندار وکنسول انگلیس هر یك نفر یك بازوی او را گرفته و کشان‌کشان از دبیرستان خارج شدند ولی او همچنان بافریادهای مرده‌باد هیتلر گوش را میخراشید منهم برای احترام آنان تا در خروجی دبیرستان که فاصله زیادی است رفتم تا آنان سوار درشکه شدند همراه منهم محصلین و معلمین و ناظم و مدیر میآمدند داخل درشکه هم فریاد میکرد ومادرجلوی دبیرستان ایستادیم تا درشکه آنها حرکت کرد در حال حرکت هم مشارالیه برپا میخاست و سرش را بعقب برمیگرداند و فریاد میزد «مرده باد هیتلر» وآنان دست او را گرفته و مینشاندند تادرشکه از نظر ما پنهان شد فریاد اوشنیده میشد .

از آن روز ببعد من مترصدبودم که‌چه عکس‌العملی از جریان این روز اتفاق خواهد افتاد زیرا اوضاع غیرعادی بود وباکمترین عدم دقت و مراقبت امکان ایجاد اشکالات فراوان بودکه روزانه شاهد آن بودیم ولی با اقدامات احتیاطی که کردم با وجود تبلیغات سوئی که از طرف یهودی ها علیه من میشد اشکالی رخ نداد مدتها فکرم را ناراحت کرده بود ولی باطناً خرسند بودم که جواب آن مهمان را عملا داده بودم و باصطلاح لوطی نباخته بود .

۱۵٦

در موقع جنگ اخیر رؤسای ادارات و فرمانداران‌زود بزود عوض‌میشدند در همین زمستان **فخرالممالك (اردلان)** عوض شد و بجای او سردار اکرم **منصورعلی قره‌گزلو** بسمت فرماندار بهمدان آمد مشارالیه از خوانین قره‌گزلو ومرد خوش قلب و خوش نیت و خوش‌گذران و در عین حال بی‌دقت بود روزی بمن تلفن‌کردکه چند نفرمهمان‌آمده‌اندکه‌باتوکاردارند وازمن‌خواست که فوراً باداره فرمانداری بروم ازلحن تلفن دانستم چندنفرخارجی از متفقین‌آمده‌اند ولی جمله «با توکار دارند» باسابقه ذهنی‌که من باکارهای متفقین داشتم‌کمی مرا اندیشناك‌کرد آنموقع هم غیر عادی بود باکوچکترین اتهامی تبعید میکردند چه بسااشخاص ایرانی‌که مخالفین قدیم خود رانزد متفقین متهم‌کردند و بوسیله متفقین تبعید و حریف خود راناجوانمردانه ازمیدان بدر کردند وآسوده خاطر بکارهای خود مشغول شدند .

درهرصورت بهمان دلیل‌که متفقین بدون اجازه وارد خاك ایران شده‌اند بهمان دلیل تبعید میکنندکسی هم حرفی نمیزند ونمیتواند حرفی بزند و **«الحق لمن غلب»** مصداق واقعی پیدا کرده است ــ لذا فوراً باداره فرمانداری رفتم از مستخدم سؤال‌کردم در اطاق فرمانداری‌کیانند گفت یکنفرژنرال روسی‌وچندنفرمترجم وهمراهان روسی اوهستندــ وارد اطاق فرماندارشدم فرماندار احترام ومعرفی‌کرد ولی ژنرال روسی و همراهانش را معرفی

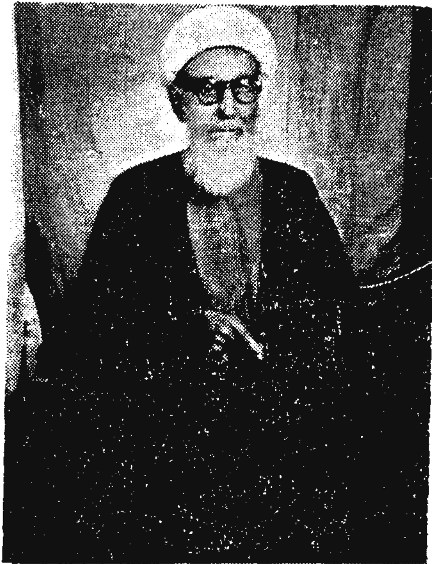
نکرد ومدتی آن ژنرال روسی وافسرانیکه همراهش بودند بافرماندارمشغول مذاکره بودند یکی دوبارهم اسم من‌برده شد بمن نگاه کردندکه مرا بیشترناراحت کرد واین‌ناراحتی امروز من صرفاً دراثرعدم توجه و بیدقتی فرماندار بودکه اولا مهمانان را معرفی نکرد ثانیا مرا درجریان مذاکره نگذاشت ومهمترازهمه طرزاحضارمن بفرمانداری بودکه برخلاف اصول واتیکت انجام شده با سابقه ذهنی من ورفتار وبی دقتی فرماندارمرا بسیارناراحت‌کرد در آنزمان بسیار اتفاق افتاده بودکه متفقین مأمورین دولت راکه مورد محبتشان نبودندتبعید میکردندگاهی‌نیزچنان این عملیات انجام میشدکه مدتها ازمأموردولت خبری بدست‌نمیآمد نه ازوجود یا عدمش نه‌ازمکانش درصورت حیات واین طرزرفتارخانواده ها را بسیارناراحت کرده بود.

درهرحال بعد از ربع ساعتی‌که برای من چند ساعت‌گذشت معلوم شد ژنرال روسی **ژنرال پاولسکی** دانشمند روسی است وعلاقمند بودآثار باستانی همدان را ببیند ودر این مدت‌که من باافکارمتشتت سرمیکرده‌ام فرماندار از من تعریف و تمجید میکرده است ومرا مرد مطلعی در باره‌آثار تاریخی همدان معرفی میکرده است ـ غفلت‌کرده بود مرا در اول جلسه درجریان بگذارد پس ازآن بوسیله سروانی قفقازی‌که فارسی راخوب صحبت میکرد وسمت مترجمی ژنرال را داشت موضوع مطرح و معلوم‌گردید واز نگرانی درآمدم.

یکی دوروزوقت من‌برای‌ارائه وتوضیح‌آثار باستانی باژنرال نامبرده گذشت مشارالیه پیرمرد هشتاد ساله‌ای بودکه اورا دانشمند میدانستند ولی درمدت دوروزصحبتی نکردکه از دانش او بهره‌مند شویم ولی مهربانی او بحدکمال بود آخرین روزکه برای خدا حافظی نزد اورفتم ازخانواده من‌وازبچه‌های من واینکه چند نفرعائله دارم سئوالاتی‌کرد وبسته‌ای سربسته بمن اهداءکرد بانضمام یك برگ‌کارت ویزیت خودکه‌آنرا تا حال دارم ـ بمنزل که مُراجعت‌کردم بسته اهدائی راباز کردم محتوی هشت عدد پرتقال بودکه بهریك ازافراد خانواده یك عدد رسید و بیاد اوصرف کردیم.

۱۵۷

عصر روز عاشورا استاد بزرگوار علامه حجة الاسلام **مرحوم میرزا عبدالرزاق محدث** طاب ثراه درهمدان تحقیق دقیقی روی منبردرباره قرآن خواندن سربریدن سیدالشهداء علیه‌السلام‌کرد بدین شرح‌که **« ان من شئی الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم»** بنا براین‌چه اشکالی‌داردکه سربریده هم‌تسبیح حق‌گفته‌باشد منتهی‌گوش **زیدبن ارقم** که ازاصحاب حضرت رسول(ص) و مورد عنایت و تصدیق شیعه و سنی است این صوت را شنید باید خود را مانند زید بن ارقم مهیاکرد تا آن اصوات را شنید و بعد از تحقیقات مفصل‌گفت :



موسئی نیست که تا بانك اناالحق شنود
ورنه‌این‌زمزمه‌ازهرشجری‌نیست‌که‌نیست
کوه و صحرا وبیابان همه درتسجیدند
نه همـی مستمعی فهم کنـد این اسرار

من ازتحقیق اوبسیارخوشم آمد ولی حضار مجلس که اغلب ازارباب عمائم بودندبصرف چای وقلیان واحوالپرسی ازیکدیگروقت میگذراندند.

استادراسلیقه‌چنان بودکه هروقت میخواست مجلسی آرام بماند و اربـاب عمائم گوش دهند و حرف نزنند و در عزاداری شرکت‌کنند چند شعر مرثیه عربی میخواند و عقیده داشت که در این وقت آنان آرام میمانند و گاهی نیز تباکی میکنند و خودرا بصورت گریه‌کنندکان‌در میآورند تا معلوم شود عربی هم میدانندو دراین مجلس نیز چنین کرد و نتیجه همان‌بودکه درنظرداشت .

حجةالاسلام‌میرزاعبدالرزاق‌محدث

۱۵۸

دربحبوحه جنگ دوم بود و مردم ایران درنهایت ناراحتی بودند وسایل حمل ونقل هم‌کلا دراختیارمتفقین بودآنچه وسیله دولتی بود مصادره‌آنان بود و آنچه بمؤسسات مربوط بود بابهای زیاد اجاره شده بود و مردم در مسافرت و حمل ونقل‌درمضیقه بسیاربودند دراینموقع معمولا مسافرین‌تهران‌باصفهان را درقم از اتومبیلی باتومبیل دیگرجابجا میکردند باین معنی‌که اتومبیلی‌که از طهران تا اصفهان باید برود وبلیط بمسافرین‌فروخته شده بود تا قم میرفت و بتهران مراجعت میکردمسافرین درقم باید با اتومبیل دیگری حمل شوند همچنین اتومبیلی‌که باید ازاصفهان بطهران برود بلیط هم بمسافرین فروخته بودند تا قم میرفت و باصفهان مراجعت میکرد و مسافرین درقم اجباراً با اتومبیل دیگربطهران منتقل میشدند و این عمل را که بوسیله گاراژ دار های قم انجام میشد فروش مسافرمیگفتند .

و اگر مسافرین میخواستند از اصفهان به قم بلیط بگیرند در قم بلیط برای طهران نبود و اشکالات فراوان داشت لذا بلیطهایکسره ازاصفهان بطهران وبالعکس بود ولی قطعی بودکه مسافرین بوسیله گاراژدارها فروخته میشوند در هرحال در یکی از این تابستانهای زمان جنگ‌که ازطهران باصفهان میرفتم ما را درقم فروختند و فروشنده بطهران مراجعت کرد و خریدار ما باید وسیله مسافرت مارا ازقم باصفهان فراهم نماید درنتیجه این معامله

و خرید و فروش یك صبح تا عصر اجباراً درقم ماندیم .

هواگرم است و روزها بلند بایدکاری فراهم ساخت زیارت حضرت معصومه علیها ـ سلام هم نیم ساعتی بیش طول نمیکشد بازاری و تجارت پیشه هم نیستم که خود را در بازار سرگرم کنم لذا درصحن ها و مدارس رفتم ببینم چه خبراست ناسلامتی منهم آقازاده بودم و مدتها سرگرم تحصیلات قدیمه بوده‌ام و خود را از این نمد صاحب کلاه میدانستم بالاخره وارد صحن بزرگ اتابکی شدم دیدم سیدی موقر بالای منبری سه پله نشسته است و جمعی از طلاب و ارباب عمائم درپای منبر نشسته‌اند ازوضع مجلس معلوم‌شد که مجلس درس‌است نه مجلس وعظ وخطابه پیش‌رفتم دیدم جمعی بازاری ومسافروغیره هم گرد طلاب ایستاده‌اند منهم چون مسافر و غریب بودم لباسم هم درزی طلاب نبود چند دقیقه ایستادم .

مدرس دربالای منبرتعیین اوقات نماز و مخصوصاً وقت نماز ظهررا بیان میفرمود . منکه همیشه رغبتی بعلم هیئت داشته و دارم خود را هم دراین باره صاحب‌نظرمیدانم بسابقه تحصیل دراین حوزه‌ها و اینکه خود نیزمدتی‌مدرس مدرسه نواب مشهد بودم یکراست رفتم تا پای منبرجناب مدرس‌که نام او را هم نمیدانستم و بین طلاب نشستم وضع سروصورت و لباس من برای طلاب غیر مأنوس بودکت و شلوار وکراوات و ریش تراشیده مضافاً باینکه درآن موقع شوارب فراوان داشتم و قیافه‌ام بحکام قدیم شبیه‌تربود هریك ازطلاب چپ‌چپ بمن نگاههای متنکرانه میکردند ضمناً طلاب سئوالاتی از استاد میکردندکه دانستم خیلی‌از مرحله درس پرت هستند ولی سید بزرگوار با نهایت صبرو بردباری جواب میداد درچند نوبت هم فرمود بفلانی(دوسه نفری راکه نزدیك منبربودند نام برد واشاره بآنان فرمود) مراجعه کنید .

درضمن درس اشکالی بنظرمن آمد سئوال کردم درعوض آنکه مدرس جواب گویدیکی ازطلاب فضولی‌کرد و جوابی‌دادکه بسیارخارج ازموضوع بود باوگفتم ندانستی چه سئوال کردم و روکردم باستاد برای‌گرفتن جواب استاد دانست اهل اصطلاحم جواب‌کافی فرمود خیلی از طرزبرخورد و بیان او خوشم آمد مطلب دیگری پیش آمد بازسئوال‌کردم فرمود دیروزگفته‌ام قانع شدم ـ دراینموقع حوزه علمیه متوجه من شده بود استاد نیزبا نگاههای پدرانه ابوازمحبت میفرمود بعضی‌طلاب ناراحت‌شده بودند پیش‌خود گفتم **موتوابغیضکم** مطلب دیگری‌پیش‌آمد بازسئوال‌کردم بازهمان طلبه‌ای‌که پهلوی دست من نشسته بودگفت برادیو مراجعه میکنیم درصورتیکه مطالب هیچ ارتباطی برادیو نداشت فقط میخواست جلو بازاریهاکه دراطراف استاده بودند جوابی‌داده باشد وانگهی طرف خطاب استاد بود واین

کمال بی‌ادبی بود که ازاو سئوال نشده جواب‌میداد دراینموقع از بی‌ادبی و فضولی این‌طلبه عصبانی شدم بدون آنکه فکر کنم درکجا هستم وچه لباسی در بردارم با لحن تندی بطلبه گفتم تو اصلا درس آقای مدرس را نمیفهمی و بی‌جهت دراین حوزه‌آمده‌ای بگذاراز استاد جواب بشنوم دراین وقت مثل اینکه آب در خانه مورچه ریخته و یا انگشت بلانه زنبور زده باشند جنب و جوش غیرمتعادلی درجمع طلاب بوجود آمد وهریك بطینت خود تنیدندو قال وقیلی درآوردندکه ناگاه استاد چون ماه نورافشانی‌کرد وآنان را امربسکوت فرمود وتبسم ملایمی حاکی‌از رضایت از گفته من تحویل داد وجواب‌کافی‌فرمود دانستم‌که اطلاعات مدرس دراین باره کافی است و بین طلاب نیز نفوذ‌کامل دارد وازهمه مهمترکه بین‌صاحبان علم بسیارکم یافت میشود مردی با انصاف است .

درس‌که تمام شد و قبل ازآنکه مدرس محترم از منبرفرودآید و طلاب متفرق شوند ازبین آنان خارج شدم و از یکنفر از بازاری هاکه ایستاده بود نام مدرس را سئوال کردم معلوم‌شدجناب‌حجةالاسلام **آقاسیدمحمد حجت کوه کمری** است‌نام مشارالیه‌راشنیده بودم ازعلماء طرازاول شیعه ودرقم سکونت داشت .

شرح‌مختصری‌روی‌کارت ویزیت خودم نوشتم (حجةالاسلامابیهوده وقت‌خودراصرف این نادانها نفرمائید سه چهارنفر بیشترازمحضرعالی استفاده نمیکنند همانهارا احضاروبرای آنان تدریس فرمائید مابقی مانع پیشرفت دروس میباشند) کارت ویزیت را دادم بیکی از عابرین‌که بآقا برساند هنوزآقا از منبرسرازیرنشده بودکه‌کارت من باو رسید در روی پله دوم خواند ومرا از دورمیدید و تبسمی‌کرد و سری تکان داد و از حرکت سرچنین استنباط کردم که‌شاید میخواهد بفرماید (اگرمن‌آنهارا رهاکنم آنان مرا برای ماهیانه وادراریکه دریافت میدارند رها نخواهندکرد زیرا غایت‌آمال بعضی‌آنان دریافت ادرارماهیانه است)

۱۵۹

درهمدان‌رئیس فرهنگ بودم روزی نامه‌ای بمن رسید ازجناب حجةالاسلام آخوند ملاعلی(علی‌بن ابراهیم معصومی)که ازعلماء بنام ومدرس عالیمقام همدان و مرا با ایشان علاقه فراوان است و در آن نامه سیدی را معرفی کرده بودندکه باید همراه جمعی ازتجار همدانی برای‌اداء حج بمکه برود و ازمن‌خواسته بودندکه اجازاتی راکه دارد رونوشت مصدق‌کرده باداره شهربانی‌بفرستم برای دادن‌اجازه خروج وغیره یکی از اجازات اجازه اجتهاد بودکه من لغت‌بلغت برای‌ماشین‌نویس خوانده بودم و ماشین‌کرده حاضربود .

موقعیکه سید برای‌گرفتن رونوشتها آمدگفتم من رونوشتها را دردست میگیرم برای مقابله شما اصل اجازه راقرائت‌کنید دیدم اصل اجازه راکه‌خط یکی ازعلماء وعربی ومعمولا

بد خط است نتوانست بخواند گفتم من اجازه اجتهاد شما را بی غلط و با اعراب صحیح میخوانم و ادعای اجتهادی هم ندارم اقلا نیمساعت وقت صرف کنید و اجازه اجتهادی را که بدون استحقاق بشماداده‌اند بخوانید.

درهرصورت‌رونوشت مصدق راباودادم ـ روزبعدکه‌جناب‌آخوند ملاقات شدندموضوع راگفتم فرمودبقول قدماء اینها **اجازة الخبز** است .

۱۶۰ مدتی‌که درهمدان رئیس فرهنگ بودم جوان‌بودم و پرحرارت و درشبانه روزآنی‌آرام نداشتم یابرای‌بازرسی بمدارس میرفتم یامعلمین‌راجمع‌آوری میکردم و برای پیشرفت دروس وتغییرمتد تدریس و غیره مذاکره میکردم درهفته یکبارهم جلسات عمومی سخنرانی فراهم میکردم و نظرعمده هم آن بودکه دبیران تمرین سخنرانی بنمایند ضمناً محصلین هم استفاده از تمرین موسیقی وسخنرانی وخطابه و غیره مینمودند .

هروقت سخنرانی عادی بود ازمردم‌که دعوت میکردیم نمیآمدند وبعضی آنهاکه بامن مربوط تربودند تلفونی اطلاع میدادند و عذری میتراشیدند ولی‌هرموقع‌که ضمن سخنرانی موسیقی و بالت و نمایش بود همه مردم فرهنگ پرور و فرهنگ دوست میشدند و برای بدست آوردن کارت دعوت سر و دست میشکستند بطوری‌که گاهی اسباب مزاحمت فراهم میکردند .

بعضی‌بازاریان‌که صرفه اقتصادی‌آنان اقتضا میکردکه‌کارت تهیه‌کنند تاشبی‌رامجانی بتماشای‌تآتر و شنیدن موسیقی‌بگذرانند بعدازآنکه خارج میشدند برای‌آنکه دربازاراعتبار آنان‌کم نشودکه رقیب‌های‌آنان بگویند فلان تاجرموسیقی‌گوش‌کرده و بتآتررفته است لذا سفته‌های‌اواعتبارندارد بهرقسم بود خود راببعضی‌علماء میرساندند وچنین وانمود میکردند که برای جاسوسی واطلاع ازاینکه دردبیرستانها چه میگذرد رفته بودند وآنچه دیده بودند برخلاف مذهب معرفی میکردند و یقه برای دین میدراندند و بقول خود همدانیها دین سرخ میکردند .

علماء هم رندتر ازآن بودندکه‌گول چنین بازاریان را بخورند ولی تجاهل‌العارف را بکار میبستند.گاهی نیزبرای من پیغام میدادندکه در رفتارخود تعدیل‌کنم من جمله‌روزی مرحوم **آقاعبداله تقوی** که از دوستان صمیمی وبا وفای من ومرد بسیارفهمیده وصاحب محضربود ازطرف جناب حجةالاسلام **آخوند ملاعلی** مدظله العالی برای من پیغام آورد که شمامسلمان وآقازاده هستید چرا درزمان ریاست شمادردبیرستانها تآتروموسیقی انجام

میشود جواب دادم کی اطلاع داده وشهادت داده است اگر کسی آنجا بوده و خود دیده و شنیده است فاسق است و قول او مسموع نیست و چنانچه آنجا نبوده و ندیده ونشنیده‌است چگونه شهادت داده است و شهادت چنین شخصی چگونه مسموع افتاده است گفت دعوت‌از بعضی تجار شده است و آنان بگمان آنکه سخنرانی ساده است آنجا آمده‌اند و آنچه در دبیرستان اتفاق افتاده است دیده‌اند گفتم اگر برخلاف شرع چیزی دیده‌اند و بازنشسته‌اند فاسق بوده‌اند باید فوراً خارج میشدند گفت بشیاع رسیده است گفتم شیاع را اگر رسیدگی کنید ریشه‌اش یکی دو نفر بیش نیستند و جزهوچی‌گری شایعه‌ای بیش نیست.

درهرصورت من و شما بخوبی میدانیم درباره موسیقی آراء مجتهدین مختلف است وهریك شرایطی ازحیث مکان و اندازه والات موسیقی بیان‌کرده‌اند چنانکه دف با جلاجل (دایره زنگی) را درعروسی ورقص با شمشیر را مجاز دانسته‌اند وانگهی مگردرچند سال قبل که هنوزدسته‌ها وکتل‌ها وتعزیه خوانی‌ازطرف دولت منع نشده بودآیا درتعزیه خوانی آوازنمیخواندند؟ بهترین معلمین موسیقی روضه خوانها نبودند؟ وهرکس میخواست موسیقی بیاموزد در پای منبرها درتعزیه خوانی‌ها نمیرفت؟ آیا در آنجا نی و طبل و دهل و سنج نمیبردند؟ حالیه نیز که‌آزادی‌عمل یافته‌اندآیا در دسته های سینه زنی از این آلات استفاده نمینمایند؟ گفت اینها درمحل روضه خوانی و عزاداری‌است و بـرای عزاداری تا اندازه‌ای اجازه داده شده است گفتم چه فرق میکند وقتی هـدف را شما مشروع تشخیص کردید چه عزاداری مذهبی باشد و چه تعلیماتی و تربیتی ما هم از همان آهنگهای بیات ـ همایون ـ شهناز ـ ماهوروغیره که شماآنرا اجازه داده‌اید استفاده میکنیم منتها درتعزیه خوانی اشعار **محتشم** و **جوهری** و **یغما** میخوانند ودرمدارس ازاشعار تربیتی **سعدی** **حافظ** استفاده میکنند هدف چون مشروع است عمل مجاز خواهد بود.

بالاخره گفت جناب آخوند بشما علاقمند است و پیغام دوستانه بشما داده است جوابش این حرفها نیست گفتم این حرف دیگری است منهم بجناب‌آخوند ملاعلی علاقمند هستم واو را از افتخارات این شهر میدانم‌کاری خـواهم‌کرد‌که راضی باشد و ازآن پس جلوی بعضی بازاریان راگرفتم واحدی ازآنان را بدبیرستان وجلسات سخنرانی راه ندادم.

۱۶۱

همدان نقطه‌کوهستانی و سردسیری است زمستانهای طولانی وسرد دارد در همدان هوابقدری سرداست‌که‌من مکرر بطورمزاح میکنم دراین شهراشیاء بدو شکل فیزیکی دیده میشوند یاجامدند یابخار زیرا مایعی وجود ندارد دراولین بارندگی‌که میشود زمین یخ می‌بندد گاهی‌نیز برف وباران توام باهم میبارد که در

اصطلاح محلی آنرا برف لهه گویند وچنانچه بعدازآن کمی هوا سرد شود یخ بسته در روی زمین آئینه‌ای صیقلی تشکیل میدهد که رفت وآمد راغیرممکن‌میکند در این مواقع سم اسبها را میخ دراز میزنندکه یخ را سوراخ کند تا اسب بتوانددر کوچه‌ها بگذرد معذلك درهر چند قدم زمین میخورد و همیشه کاسه زانوی اسبهازخم است .

مردم نیز درهرقدم بیم زمین خوردن و شکستن دست و پا وسردارند خلاصه عبور و مروردر زمستان از مسائل غامضه است مکرر اتفاق افتاده که دچار حادثه همین صیقلی بودن زمین شدم و وسیله نقلیه هم بهیچ وجه حرکت نمیکرد برای رفتن باداره ناچار یکی دو نفرازدوستان همدانی که‌آشنا بحرکت روی یخ بودند دست مراگرفته وعصاکش من شدند تا باداره رسیدم.

درهمدان ضرب‌المثلی‌است‌که میگویند «درزمستان‌اگرخون بریزد بهتر است که آب بریزد » زیرا در اثر ریختن آب بزمین امکان دارد چندین نفربزمین بخورند و دست و سرها بشکنند.

اگر زمستان شخصی فوت‌کند فوت متوفی مصیبتی نیست بلکه مصیبت بزرگ فراهم آوردن وسیله دفن او است لذا سابقاً در هرمحله‌ای در شهرقبرستانی داشته‌اندکه فعلا بنام چمن معروف است زیرا امکان عبورومرور بخارج شهرکم بوده است و متوفیات را در شهر دفن میکرده‌اند ولی سنواتی است‌که ازطرف دولت اجازه دفن درشهرداده نمیشود ومحوطه چمنها بصورت مخروبـه است که اهالی محل زباله در آن میریزند و سگهای ولگرد هم همانجا ولوهسند.

باری‌درزمستان سال۱۳۲۱شبی بمنزل میرفتم عبورم از چمن **کلپا** بود زمینهایخ بسته هرقدم‌که‌برمیداشتم بیم زمین خوردن وشکستن سرودست وپابود حواسم جمع خودم وزمین بود ـ ناگاه چند عدد سگ ولگرد عوعوکنان رو بمن‌کردند من اعتنائی نکردم مرد سگ صفتی ازساکنان‌آن‌کوچه درآن بین پیدا شد و درعوض جلوگیری ازآنها باآنان هم‌آوازشد وگاهی‌صدای سگ ازخودبیرون میآورد وگاهی‌نیزسگان راتهییج میکرد وآنان رابسمت من میکوچانید بدون‌آنکه مرابشناسد وسابقه عداوتی با هم داشته باشیم،

من‌میدانستم‌سگهای‌ولگردهنری‌ندارندا‌عتنا‌نکردم‌وفقط دقت‌داشتم که‌روی‌زمین‌لیزصیقلی بزمین نخورم یکدفعه متوجه شدم که یك گله سگ مرااحاطه‌کرده‌اند و از صدای این سگان سایر سگان محله جمع شده‌اند وآن شخص هم‌که میتوان اورا از سگ هم پست‌تردانست همچنان بکار خود یعنی تهییج سگان ادامه میدهد در این وقت شب و سرماگویا تفریحی دیگر پیدا نکرده بود و باین‌کار سرگرم شده‌بود ـ در بین عوعوسگان ناگاه دریکی ازخانه هابازشد و

دو عدد Chien loup سگ گرگ بزرگ وارد معرکه شدند دیگر کار شوخی نیست سگها بزرگتر از خودشان را دیدند و میدان را بازکردند تا دو سگ گرگی تازه نفس وارد معرکه شدند.

من ناچار دوزانو روی‌زمین نشستم‌که پاچه‌ام‌محفوظ بماند زیرا سگان بپاچه حمله میکنند دراینجاکمدی شروع شد یکی از این شین لوها دامن پالتوی مرابدهان گرفت واز یکطرف کشید تاآخرمحوطه برد یك گله سگ هم وق وق کنان وعوعوزنان اطراف من وبا من درحرکتند ــ آخرمحوطه چمن مرا رهاکرده نوبت بسگ گرگی دومی‌رسیدآنهم مراازآخرمحوطه چمن بجای اول رساند سگان ولگرد هم همچنان وق ون‌کنان وعوعوزنان مرا همراهی‌کرده‌اندآن‌شخص بی‌حمیت هم ازتهییج سگان‌کم نمیآمد و بکارخود ادامه میدهدکه مبادا سگان خسته شوند ودنبال‌کارخود روند این‌کمدی چندین بارتکرار شد وطول محوطه چمن راکه بیش ازیکصد متربود چندین باررفت وآمد اجباری‌کردم‌با مشایعینی‌که تا حال کسی چنین مشایعینی نداشته است.

سر وصدا بقدری شدکه اهالی خانه های اطراف از منازل خود بیرون آمدند برای تماشا زیرا سر و صدای سگان غیر عادی بود بالاخره متوجه موضوع شدند ابتدا صاحب سگ گرگی‌ها را خواستند و او سگان خود را از معرکه خارج کرد بعد از آن متفرق کردن سگان ولگرد اشکالی نداشت و بوسیله اهالی بسهولت انجام‌گرفت روز بعد صاحب این دوشین‌لو ازمن من عذرخواهی و بسیار خدا را شکرکرد وگفت هریك ازاین دوسگ بسیار خطرناك و برای پاره‌کردن چندین نفرکافی بوده‌اند و چون منزل بزرگ وصاحب منزل دشمن دارد اجباراً سگها را در منزل برای حفاظت و مراقبت نگاهداری‌کرده است روزها در اطاقی محبوسند و شبها برای پاسبانی منزل در محوطه حیاط منزل رها میشوند و متذکر شدکه سه‌اتفاق غیر مترقبه درشب‌گذشته رخ داده است اول‌آنکه سگها را برخلاف معمول زود رهاکرده‌اند دوم‌آنکه در منزل هم برخلاف معمول باز مانده است‌که سگها از منزل خارج شده‌اند و از همه مهمترآنکه این سگها بتو آسیب نرسانده‌اندگفتم این سگان از آن‌آدم سگ صفت‌که سگان را تهییج میکرد با صفت‌تر بوده‌اند واقعاً که «سگ برچنین آدمی شرف دارد».

روز بعدکه‌بوسیله شهربانی‌آن شخص سگ صفت شناخته شد دیدم‌آدم‌بدبختی است وخود ازسگان ولگرد هم بدبخت‌تراست ازتعقیب اوصرفنظر کردم.

۱۶۲ دربعضی‌قراء وقصبات ایران‌ازقدیم دودستگی وجود داشته است‌که درشهرها بصورت **حیدری** و **نعمتی** بروز کرده است و شرح آنرا **در کتاب آخرین‌مأموریت** مفصلاً نوشته‌ام هرکس خواهد مستقیماً بآنجا مراجعه کند حالیه نیزدردهات‌کم و بیش دوستگی وجود دارد .

منجمله درحوزه اسدآباد همدان قریه‌ای است بنام **جنت‌آباد** دومحله داردکه اهالی آنجا بایکدیگردرنهایت اختلاف میباشند و سالی نیست‌که دوسه نفرجان خود را در سراین حماقت ازدست‌ندهند ـ حمام دریك محله است اهالی محلهٔ دیگرحمام نمیروند ـ مسجد در محله دیگر است مردم‌آن محله بمسجد نمیایند ـ مدرسه دریك محله افتتاح میشود مردم‌آن محله دیگر از بردن فرزندان خود برای تحصیل صرفنظرمینمایند.

روزی باتفاق رئیس غله‌آنجا رفتم دیدم مشارالیه سیاستی بکار برده است ـ یك خانه دروسط ده‌برای‌اداره‌غله اجاره‌کرده‌است وسط حیاط رابا چوب دیواری ایجادکرده وحیاط را نیز دودرگذاشته استدری دریك محله باز میشود و دری درمحله دیگرـ که تمام اهالی بتوانند غله خود را باداره غله برای فروش عرضه‌کنند در غیر اینصورت غله جمع آوری و خریداری نمیشد.

۱۶۳ من گاهی برای دیدن مادر و اقوام باصفهان میروم در اصفهان مرسوم است عصرها اغلب مردم بخیابان ومخصوصاً بخیابان چهار باغ‌برای‌گردش میروند بنا بر این اگر کسی بخواهد دوستان و آشنایان راببیند بهترین وقت و بهترین جا عصرها در خیابان چهار باغ است من هم در تابستان سال ۳۲۲ بمنظور دیدن مادرم اصفهان رفته بودم و علی‌الرسم عصر بخیابان چهار باغ رفتم موقعیکه گردش میکردم صدای سوت کارخانه‌ها که اغلب در کنار زاینده رود بنا شده است بگوشم خورد پس از بیست دقیقه‌ای دیدم سیل کارگران دوچرخه سوار از روی پهل اللهوردیخان به‌ـ سمت خیابان چهار باغ سرازیر شد این عده کارگران چون قشون چنگیزهجوم میآوردند و بافریادهای ناهنجار بدر و دیوار و درخت و مغازه و هرکس سر راه‌آنها بود بدوبیراه و ناسزا میگفتند و الفاظ بسیار رکیك زننده بی‌ادبانه ازدهان آنها خارج میشدکه‌هیچکس جز خود آنان وکارفرمایان کارخانه‌ها که این‌کارگران را ناراضی‌کرده بودند استحقاق شنیدنش را نداشت.

این جماعت چند هزار نفری بمن رسیدند و باهمان سرعتی‌که بادوچرخه درحرکت بودند بدون استثناء هر یك عبارات زننده‌ای نثار من‌کردند و بسیاری از عیوبی‌که در سر

و لباس وحرکات و سکنات‌من‌بود وتاآنموقع خودم هم نمیدانستم و کسی هم بمن یاد آور نشده بود با عبارات بسیار مستهجن و ناسزاهای بیجا که من خودم را مستحق شنیدن آن نمیدانستم برخ من کشیدند- خیلی عصبانی شدم نگاه کردم در تمام خیابان چهار باغ‌جز شخص من ویکی دو نفر که آنها نیز مانند من بی اطلاع از موضوع بودند احدی مشاهده نمیشد حسنی‌که داشت این بی‌ادبان گندیده دهان چون‌آب فاضل‌آب که ازاگو خارج میشود بسرعت ازروی پل وخیابان چهار باغ برای رسیدن بمنازل خودمیگذشتندوتوقفی نداشتند.

یکربع ساعت طول کشید تاهمه رفتند و خیابان از این بی‌ادبان‌پاك شد دیدم‌ازکوچه-های‌اطراف‌مردم وارد خیابان‌شدندوکم کم در خیابان چهارباغ‌جمعیتی پیدا شدمعلوم گردید که **حزب‌توده** تازه دراصفهان شروع بفعالیت‌کرده و **شیخ‌تقی‌فداکار** وکیل‌دادگستری آنان را رهبری میکند و این حرکات بنابتعالیمی است‌که ازطرف حزب بآنان داده‌میشود وساکنین اصفهان اطلاع ازموضوع دارند بمحض‌یکه صدای سوت کارخانه‌ها بلند میشودهمه کسبه وارد دکاکین خود میشوند ومردم رهگذر هم بهرنحو شده‌خود رابکوچه‌های‌اطراف میرسانندکه باکارگران برخورد نکنند بعد از آنکه این سیل کارگران عبور کرد و خطر برطرف شدکسبه مجدداً بکار وزندگی خود مشغول و مردم هم وارد خیابان میشوند و من بی‌خبر از جریان روز بودم‌که دچار این بلیه عظیم شدم‌که نه قدرت مقاومت داشتم و نه-تحمل شنیدن.

الله‌الحمد در پرتوحسن تدبیربندگان اعلیحضرت همایون **شاهنشاه‌آریامهر محمد رضاشاه‌پهلوی** اولاکارگران دررفاه و آسایش‌اند و از سود کارخانه‌ها بهره‌مند میشوند و آن‌نارضایتی‌ها برطرف شده است - من امیدی به باانصاف‌شدن‌کار فرمایان ندارم‌مگرآنکه معجزه‌ای شود ولی ازخداوند میخواهم‌که وزارت آموزش وپرورش را موفق‌کند که بتواند این کارگران را خوب تربیت‌کندکه نسل‌آینده مؤدب‌تراز نسل گذشته تربیت شوند تادر مواقع عدم رضایت هردجالی نتواند این رجاله‌ها رابهرطرف‌که میخواهد سوق دهد و در اثرتربیت صحیح زبان ودهان آنان چفت وبستی داشته باشدکه‌درمواقع عصبانیت‌زبان‌صاحب مردهٔ خود رابتوانند حفظ‌کنند.

۱۶۴

در مدتی‌که درهمدان بودم زیادکوه‌کردی ومسافرت‌میکردم وایام‌تابستان بقله **الوند**میرفتم- راه الوند چنان است‌که‌باید از شهر تا**عباس‌آباد** را با درشکه یا اتومبیل رفت و ازآنجابعد پیاده روی‌کرد.

تابستان‌ها روزهای پنجشنبه دو سه ساعت بعد از ظهر وسایل کافی توسط مستخدمین میفرستادیم بعدازآن خود با درشکه بعباس آباد حرکت میکردیم نیم ساعتی درعباس آباد

توقف کرده و ازآنجا پیاده بسمت الوند میرفتیم. معمولا ساعت ۷ الی ۸ بعد ازظهر بمکانی میرسیدیم موسوم به**میدان میشان** درآنجا تقریباً دو ثلث راه پیموده شده استمیدانی‌است وسیع و باصفا مرتع گوسفندان و ییلاق بعضی عشایر است. مستخدمین که قبلاً اعزام شده‌بودند در آنجا چادر زده ووسائل شام و استراحت وغیره را فراهم ساخته بودند پس ازصرف‌شام چند ساعتی استراحت کرده ویکی دو ساعت بطلوع آفتاب مانده مجدداً حرکت میکردیم موقعی بقله الوند میرسیدیم که تقریباً نیمساعت بطلوع آفتاب مانده بود.

نیمساعت بانتظار طلوع آفتاب میماندیم تاآفتاب طالع میشد. منظره طلوع آفتاب‌در قله الوند بسیار دیدنی وبدیع است ازمناظر زیبائی که تاحال دیده‌ام وهیچگاه لذت‌دیدار زیبائیش ازخاطرم محو نمیشود منظره طلوع آفتاب درقله الوند است زیرا همدان ازطرف مشرق بکوه بلندی متصل نیست لذا بالای این‌کوه تاقریب بیست فرسنگ‌بخوبی دیده‌میشود وافق شرق کاملا نمایان است وخورشید در وقت طلوع خود چندین بار بالاوپائین میرود نورآن در اثر انکسار درهوا نوساناتی دارد وچنین مینمایدکه از بالای دیواری جاسوسی دیده بانی مینماید گاهی سرك میکشد وگاهی مخفی میشود .

راهی که در موقع رفتن سربالا شش هفت ساعت طی شده است در موقع مراجعت سه ساعته طي میشود جاده دیگری نیز هست برای رفتن بقله الوند ازطرف امامزاده‌کوه و **دوزخ‌دره**) در امامزاده‌کوه قبری‌است منسوب به ابودجانه انصاری‌ازصحابه حضرت‌رسول اکرم (ص) است دوزخ دره جائی است پر ازسنگ‌های انباشته رویهم که عادتاً بالارفتن از آن غیرممکن است) مگر بعضی ازاهالی‌که خود عادت‌کرده‌اند وبلد هستند والاسنگ‌ها از زیرپا ردمیشود ودر هرقدمی که بالا میروند چندین قدم مراجعت خواهند کرد ولی پائین آمدن از قله الوند ازاین راه اشکالی ندارد منتهی آنهم مهارتی میخواهد که بخوبی من آموخته بودم ونیمساعته ازقله الوند تا امامزاده‌کوه رامراجعت میکردم .

درهرصورت کوه الوندکوهی است بسیارپربرکت وازبرکت‌آن قنوات وچشمه‌سارها ورودخانه‌های متعدد جاریست‌که جلگه‌های همدان. ملایر. تویسرکان . نهاوند . اسد آباد. کنگاور راآبادان ساخته است هریك ازنقاط نامبرده درحدود خود باصفاوباطراوت‌وحاصل خیز است وهمه ازبرکت‌کوه الوند است ومن همه‌این نقاط رامکرر ومفصل دیده‌ام.

مرحوم علیمحمد **آزاد** دانشمند و شاعرهمدانی‌که در این‌یاد داشت‌ها نیزذکر خیری ازاوشده است درباره‌الوند قصیده مفصلی داردکه دماوندیه‌مرحوم ملك‌الشعرا **بهار**رااستقبال کرده است‌که قسمتی ازآن دراینجا ذکرمیشود:

چون ازچه شرق مهرفرمند / بر گیتی خفته زد شکر خند
افکند نخست پرتو خویش / بـر قله کوهسار الـوند
آنکـوه مبـارك هنرور / و آنکوه خجسته برومند
آن منبع چشمه‌های جاری / وآن مفخر رودهای افرند
صافی همه همچو درمکنون / شیرین همه‌همچوشربت وقند
شد دیده من ز خواب بیدار / شد خاطرمن زشوق خرسند
افتاد نخست دیـده مـن / بر قله کوه و تخت الوند
چو نانکه فتد نگـاه بیدل / بر چهرهٔ بی حجاب دلبند
بشکفت لبم بشادی از هم / با حمد و ستایش خداوند
وآنگه بخطاب لب گشودم / با آن یل رفته درکژاغند
کای تیغ تورشك تیغ‌البرز / وی‌پیش قد تو پست اسهند
ای ابیض وآلپ را نواده / ای کوه همالیات فرزند
آسوده سرت بقبه عرش / وی چرخ چهارمت کمربند
در سینه تو فرو شده مهر / وازجیب توماه پرتو افکند
ازآب و هوای تست خرم / از صحنهٔ کرخه تا نهاوند
نه هست ترا دگر مماثل / نه دامنهٔ تو را همانند
شهر همدان که در خضارت / گو برده زکشمر وسمرقند
نسبت نتوان نمود هرگز / با عطر و عبیربخره وگند
شهر همدان کجا و تهران / البرز کجا و کوه الوند
ای دامنهٔ تورشگ فردوس / ای شهر تو دربلاد چرغند
بایست ز عطر کوهسارت / برمردم شهر خود پراکند
هرجای که بود نیك مردی / گردونش دراین مدینه‌افکند
گوئی که زده‌است علم‌ودانش / اندر همدان خویش اورند

فرمند ـ باشکوه
آفرند ـ زیبا
کژاغند ـ لباس ابریشمین که زیرزره میپوشیده‌اند
چرغند ـ قندیل، چراغ
ایدون ـ اکنون

دم درکش ازاین ترانه آزاد | ویدون‌لب‌ازاین‌سخن فروبند
بی هیچ تکلف و تملق | بی‌هیچ گزافه و خوشایند
زین قطب گرفته‌تاب‌آن قطب | برهرچه عزیزهست سوگند
ازبهر تونیست مثل وانباز | وز بهر اهالی تو مانند
هر قد بلند نیست دلکش | برخویش مناز ای دماوند
چون نیست‌کنون زبان گفتن | تکرار شود چواین پساوند

۱۶۵

در اسفندماه ۱۳۲۱ بعنوان مأموریت موقت ریاست فرهنگ **قزوین** بمن محول شدکه حقوق خود را ازهمدان دریافت و درقزوین انجام وظیفه‌کنم واینکاربنا بتوصیه ودخالت یکی ازوکلای مجلس بودکه‌مایل بود درمجلس وکیل باشد ووجود مرا درهمدان مخل‌کارخودم میدانست باآنکه من درامرانتخابات وکلای مجلس شورای ملی دخالت نداشتم وهمین عدم دخالت مرا بنفع مخالف خودپنداشته بوددرهر صورت این انتقال من از همدان بقزوین اواخر اسفند عملی شد.

موقع عزیمت بقزوین‌مرحوم حاج شیخ **عمادالدین** هدایت علی راملاقات‌کردم‌ضمن صحبت فرمود **قبراحمدغزالی** که ازاقطاب سلسله‌علیه نعمةاللهی است درقزوین است اگر تعمیر شود بدنیست منهم پس ازرسیدن بقزوین سراغ آنجا راگرفتم معلوم شد قبرآنمرحوم درقبرستان‌مخروبهٔبوده است موسوم به**امامزاده‌احمد** (درمحل‌بجای احمد غزالی‌امامزاده احمد میگویند)که مردمان خیرآن قبرستان را تبدیل بمسجدکرده‌اند.

اهل طریقت هم محل قبر را نگذاشته‌اند فراموش شود و محل رانشان‌کرده‌اند وحین ساختمان طوری عمل‌کرده‌اندکه‌آن قبر داخل یکی از زیر زمینهای مسجد قرارگرفته است ولی در هرحال هم محلش شناخته شده بود و هم اثری از آن نبود لذا همت گماشتم برای ساختمان آن و درهمان ماه اول ورود بقزوین جمعی از محترمین را دعوت‌کردم وموضوع را بیان‌کردم الحق مساعدت‌کردند ومبلغی جمع‌آوری شد وحیاط مسجد ومقبره تعمیر کلی شد وچون شهرداری قبرستانی راخراب‌کرده بود ومقدار زیادی سنگ مرمرروی قبرها را در محلی‌جمع‌آوری‌کرده وبلااستفاده بود باپیشنهاد من‌یکی ازسنگهای بزرگ راکه نمیدانم روزی روی قبرچه‌کسی بوده وامروز عاقبت بخیر میشد انتخاب‌کردم وروی قبرغزالی نهادم عباراتی راهم **جناب سیدحسین لامع** که ازمشایخ طریقه نعمةاللهی کوثریه است وبامن کمال محبت و عنایت را داشت تهیه کردند که روی سنگ نوشته وکنده شد و باین کیفیت مقبره غزالی و بعبارتی دیگر قبرامامزاده احمد از نوتعمیر شد.

۱۶۶

در اسفندماه سال ۱۳۲۱ تلگرافی بمن ابلاغ‌شد که‌ازریاست فرهنگ‌همدان بریاست فرهنگ قزوین منصوب شده‌ام وفوراً بصوب مأموریت‌جدیدحرکت کنم منهم چنین کردم و تاختم امتحانات خرداد ۱۳۲۲ آنجا ماندم ولی حقوق خود را همچنان از فرهنگ همدان دریافت میکردم تامهرماه ۳۲۲ که رسماً بطهران منتقل شدم دراین موقع حزب توده شروع بفعالیت‌کرده بود وتشکیلات خود را توسعه‌میداد مرکز ستادآن نیز قزوین بود بعضی‌آنان نیز با من‌مذاکراتی‌کردند وتبلیغاتی نمودندولی اصلاً ان مرام بمذاق من خوشایند نبود وآنرا باافکار اسلامی‌خود قابل تطبیق ندیدم و نه پسندیدم وچـون جزبخودشان اعتماد بدیگری نداشتند باید دررأس فرهنگ که بآن اهمیت بسیاری میدادند یکنفر قابل اعتماد از نقطه نظر حزب توده باشد لذا من برای‌آنان رئیس فرهنگ‌قابل اعتماد نبودم وباید تغییرمیکردم.

منهم چون از همدان روی‌سیاست انتخاباتی تغییرکرده بودم وبریاست فرهنگ قزوین که از همدان کوچکتراست راضی نبودم مضافاکه درهمدان خدماتی‌کرده وخود را مستحق مقامات بالاتری میدانستم حالیه جنگی پیش‌آمده وکارهااز اساس خود خارج شده واشخاص ناوارد بوزارت رسیده‌اند وخرابکاری را شروع کرده‌اند بنابراین من چه‌از نظرخودم وچه از نظر حزب‌توده رئیس فرهنگ مناسب برای قزوین نمیبودم وباید بزودی تغییر سمت‌داده بجای دیگربروم ازطرفی چون تازه وارد وتازه باین سمت منصوب شده بودم تغییر من‌باین زودی میسر نبود مضافاکه نقطه ضعفی‌نداشتم لذا امیدی بتغییرمن بزودی نمیرفت دراینموقع حزب‌توده نقشه‌ای طرح کردکه درآن بعضی‌کارمندان فرهنگ‌ورئیس شهربانی هم دست‌داشتند و بااجرای آن فرهنگ قزوین یکجا بقبضه حزب توده درآمد و طرح نقشه چنین بود:

در امتحانات کلاس ششم ابتدائی سئوالات رامن طرح‌کرده بودم وامتحانات‌را باکمال نظم وانضباط انجام دادم چنانچه فرهنگیان بی‌نظراظهار عقیده میکردند تاآن موقع‌امتحانی باین نظم وترتیب درقزوین انجام‌نشده بود - بعضی نوآموزان مردود شده‌بودند وهیچگونه تبعیضی هم قائل نشده بودم در این موقع بعضی تازه بدوران رسیده‌هاکه از پول کنتراتهائی که برای متفقین انجام داده بودند متمول شده بودند و میخواستند سری توی سرهابیرندو گمان‌کرده بودندکه بدون استحقاق باید بفرزندان آنان تصدیق داده شود اجرای قانون ناگوارشان بود هرچه بمرکز مراجعه و تلگرام کرده و تقاضای اعزام بازرس نموده‌بودند جواب شنیدندکه بابودن‌فلانی در رأس فرهنگ قزوین‌اعزام بازرس‌لزومی نداردلذا پسرکی راکه در امتحانات هم شرکت نداشت تطمیع کرده تحریك نمودند که بین راه وحین عبور بمن توهین کند.

روزی بعدازظهر که من تنها از منزل خود واقع درکوچه امامزاده‌احمد خارج‌شدم که بحوزه امتحانات بروم این پسرك از عقب سر بمن باچاقو حمله کرد چون خواستم دفاع کنم چند نفراز ارازل از همدستان اوکه در حول‌وحوش همراه او بودند و مراقبت داشتند سررسیدند وآنچه مقدر بود بدست ارازل انجام گردید.

گرخردمند از او باش جفائی بیند تا دل خویش نیازارد و در هم نشود
سنگ بدگوهرا گرکاسهٔ زرین‌شکند قیمت سنگ نیفزاید و زرکم نشود

دراین‌ضمن خداوند متعال عنایت فرمود ودونفر مرد پاکدل‌که خداوند خیر دنیا و آخرت‌بآنان مرحمت فرماید (یکی ازآنان مرحوم **حاجی‌علی آقاخزانه** بود)سررسیدند و از من‌حمایت‌کردند وارازل را از اطراف من پراکنده کردند و مرا بدبیرستان که‌حوزه امتحانی بود آوردند ـ زبانم بندآمده بود تابدبیرستان رسیدم هنوز قدرت تکلم نداشتم.

از دبیرستان باقای **کلهر** فرماندار،که مردنجیب وسابقه دوستی ازتبریز با من‌داشت تلفن‌کردم و موضوع را گفتم ازمن خواست‌که ملاقاتش‌کنم چنین‌کردم فورا رئیس‌شهربانی راخواست و دستورهای شفاهی برای جلب‌ارازل ورسیدگی باصل قضیه وکشف محرکین‌قضیه داد ولی درهمان جلسه تشخیص‌کردم که خود رئیس شهربانی قبلاً از قضیه بی‌اطلاع نبوده است وخلوتی کوچه ونبودن پاسبان هم بانقشه قبلی منظماً اجرا شده است.

در هرحال من بطهران آمدم واز شر حزب توده در قزوین خلاص شدم گرچه بعداً که حزب توده قوی شد درطهران نیز اسباب زحمت مرا فراهم کردند ولی محرکین‌قضیه‌و طراحین نقشه بعداً هریك گرفتارجنگال عدالت شدند و بجرم فعالیت توده‌ای هریك چند سالی از هوای زندان استنشاق کـردند آن پسرك تحریك شده راهم من بخشیده بودم ولی بعداً اطلاع حاصل‌کردم برای شرارتهای دیگری مدتی در زندان بسر برده وتریاکی شده و فعلاً باکمال عسرت وبدنامی وفلاکت در قزوین بسر میبرد.

برمن‌چه‌زیان‌که برصفم اعدازد مشتی خاشاك بر لب دریا زد
ماتیغ برهنه‌ایم در دست قضا شدکشته‌هرانکه‌خویش‌را برمازد

از خداوند متعال مسئلت دارم برای اوفرجی بشود و از این عسرت خلاصی یابد ـ فامیلش مردمان محترمی هستند ولی معاشرت رفقای بداورا به‌پستی کشانده است.

۱۶۷

دراین موقع باشرایطی که‌حزب‌توده فراهم‌کرده‌بود دیگر ماندن درقزوین مصلحت نبود لذا تگرافی تقاضاکردم‌که بنده را به‌محل دیگر منتقل‌کننده **آقای دکترعلی‌اکبر سیاسی** با حسن‌نیتی‌که داشت بعلاوه مستحضر شده بودکه در انتقال من از همدان بقزوین دچار اشتباه شده بود و بعداً باشتباه خود پی

برده بود و اخلاقاً خود را مدیون من میدانست و میل داشت که تلافی کند بمحض رسیدن تلگرات من بایشان فوراً مراتلگرافی بطهران منتقل نمودند ولی آقای محمد وحیدتنکابنی که در آن وقت مدیرکل فنی وزارت فرهنگ و در خلال همین سال بسمت معاونت انتخاب گردیده بود از پرداخت هزینه سفرمن‌ازقزوین‌بطهران که مبلغ‌ناچیزی‌بود بعناوین مختلف استنکاف نموده بالاخره اجازه پرداختهم نداد ناچار من صرفنظر کردم .

و در همان موقع اطلاع حاصل‌کردم برای بسیاری ازرفقای قمار خود ابلاغ‌مسافرت های طولانی صادرکرده است و معلوم نشد آن مسافرت ها عملی شد و انجام گردید یانه ؟ ولی قطعاً سند هزینه مسافرت ها صادر و وصول گردید شاید هم همان هزینه سفرها در پای میز قمار بجیب خودش رفته باشد چونکه او ازقمار بازان معروف بود با آنکه خودش شخصاً متهم بدرستی و صحت عمل بود بسیاری از اشخاص نادرست را مصدر مشاغل مهم کرده بود .

یکی از رفقای اداری میگفت این‌معاون وزارت فرهنگ‌خودش دزد نیست ولی دست دزدان را بازگذارده و آنان را بکارگماشته‌که روز بدزدند و شب پای میز قمار باو ببازند .

بخش هشتم

(انتقال بتهران و دبیری در دبیرستان دخترانه شاهدخت ودانشسرای پسران)

۱۶۸

در یکی ازسنواتی که طهران بودم در یکروز دو اتفاق شبیه بهم برای من رخ دادکه درحد خود غریب است ودر نتیجه یکنواخت.
روزی صبح در اتوبوس سوار شدم اتفاقاً پهلوی من آقای بسیار شیك پوش قرار گرفته بود که بهمه مسافرین و مباهات میکرد و افاده میفروخت پایش را روی پا انداختهو جای دو نفر را اشغال کرده بود گاهی نیز از روی بزرگواری پایش را حرکت میداد وگل کفشش لباس مرا آلوده میکرد وهیچ خجالت نمیکشید ومعذرت نمیخواست گویا لباس من کفش پاك کن او بود منهم دوسه بار خود را عقب وجلو بردم و سرزانویم راکه از خاك وگل کفش آن آقا آلوده شده بود پاك کردم بلکه متوجه شود ولی دیدم خیلی از مرحله پرت است حرفی نزدم منزل آمدم دادم لباسهایم را تمیز کردند .
مجالست این نوع بزرگان که سگ برآنان شرف دارد جز کثافت نتیجه ندارد.
عصر همان روز در اتوبوس نشستم اتفاقاً پهلوی مرد فقیر بیچارهٔ ژنده پوشی واقع شدم در شلوغی و رفت وآمد گاهی دستش به پهلوی کت و شلوار من میخورد و من متوجه نشدم چه میکند وقتی از اتوبوس پیاده شدم دیدم کت و شلوار مرا بآب بینی و دماغ خودآلوده کرده است .
آن افراط واین تفریط را در یك روز دیدم تشخیص کردم که این کشور درخط افراط وتفریط است نه سرمایه دار متمول مراعات نزاکت و ادب و حفظ حقوق مردم را دارد نه بیچاره فقیرهیچکدام بحق خود راضی نیستند علتش هم درعدم تربیت صحیح است . یکی از رفقا در این گونه مواقع که برخورد به بی‌ادبی و بی‌تربیتی مردم میکرد آرزو میکرد قدرتی

داشته باشد وچوب وفلکی تا مردم چنین بی‌تربیتی را با چوب وفلك تربیت کند.

۱۶۹

درسال ۱۳۲۲ **آقای دکتر صدیق اعلم** استاد دانشگاه و سناتور محترم وزیر فرهنگ بود روی سوابقی که با معظم‌له داشتم واعتقاد او را بپیشرفت فرهنگ میدانستم لذا آماری ازدبیران وآموزگاران وکارمندان فرهنگ بدست آوردم و طرحی تهیه کردم که طبق آن طرح اگر ریاست فرهنگ طهران بمن واگذار میشد میتوانستم با همای عده کارکنان تعداد مدارس تهران را سه برابر کنم.

روزی جناب وزیر را در وزارتخانه ملاقات کردم و طرح پیشنهادی خود را بطور اجمال گفتم معظم‌له بسیار اظهار خرسندی کرد و فوراً باآقای دکتر **رعدی** آذرخشی که درآنموقع مدیرکل فنی بود تلفن کرد وطرح پیشنهادی مرا تذکر داد که رسیدگی شود وشرحی مبنی برعلاقمندی من بفرهنگ وغیره بیان داشت و درحقیقت مرا حواله دکتر رعدی کرد منهم بانهایت خوشحالی که طرح من مورد قبول وزارت شده است و چند روز دیگر رئیس کل فرهنگ طهران خواهم شد واصلاحات بدست من شروع میشود چنین وچنان خواهم کرد نزدمدیرکل فنی رفتم.

چند ساعتی در باره طرح من مذاکره شد ودرظرف دو هفته چند بار ایشان راملاقات کردم ولی نتیجه‌ای از مذاکرات ایشان عاید نشد. مجدداً بملاقات جناب وزیرفرهنگ رفتم ایشان با نهایت خوشروئی و علاقمندی مرا پذیرفتند و در باره طرح من سئوال کردند گفتم تا بحال نتیجه‌ای نگرفتم مجدداً تلفن کردند وشرح مبسوطی درباره طرح من تذکر دادند ومرا مجدداً نزد مدیرکل فنی اعزام داشتند اینبار نیز با پذیرائی گرم مدیرکل فنی روبرو شدم و پس از چندین بار ملاقات هیچ نتیجه‌ای حاصل نگردید برای بار سوم جناب وزیر را ملاقات کردم و همان صحبتها تکرار شد و مجدداً مرا بمدیرکل فنی حواله کردند.

مدیرکل فنی درآخرین بار پس از پذیرائی گرم و قدغن کردن به مستخدم که دیگر کسی باطاق وارد نشود تاکمیسیون دونفری خاتمه یابد رو بمن کرده گفت مگرشما اهل این مملکت نیستید گفتم چرا مقصود چیست گفت گمان میکنید ماها از موضوعاتی که نوشته‌اید اطلاع نداریم و نمیدانم دوثلث کارمندان فرهنگ تهران زیادند و حقوق دریافت میدارند و وکاری انجام نمیدهند گفتم اگراطلاع میداشتید چاره‌ای میکردید زیرا مردمی با عقیده وبا ایمان هستید گفت در عقیده وایمان حرفی نداریم ولی کارهای دیگری نیز بین کارها هست که باید مورد توجه قرارگیرد وشروع کرد بمثال زدن وقریب بیست نفرخانم را نام برد که من نمیدانستم که حقوق میگیرند و هریك بمناسبت آنکه عیال مدیرکل دارائی وخاله زن معاون وزات دارائی و دخترعمه فلان وزیرویا وکیل مجلسند وکاری انجام نمیدهند.

گفتم جلوی آنها را باید گرفت گفت آنها هم جلوی بودجه ما را خواهند گرفت گفتم پس وزارت فرهنگ بآنها رشوه میدهد گفت هرچه میخواهی نام آنرا بگذار وضع چنین است گفتم اگر فرهنگ تهران را بعهده من بگذارید اصلاح میکنم وهمه را بکار میکمارم و پول به بیکاران نمیپردازم گفت مادام که چنین عقیده‌ای دارید فرهنگ طهران را بشما نخواهند داد مگر یك کابینه انقلابی سرکار بیاید و بتوان چنین طرحی را اجراکرد بالجمله من از عقیده خود منصرف نمیشدم سیاست دولت هم با طرح من موافق نبود لذا موقتاً از پیشنهاد خود صرفنظر کردم بامید فرصت مناسب که هیچوقت آن فرصت را نیافتم.

۱۷۰

روز سه شنبه‌ای ساعت ۸ صبح ازمیدان بهارستان میگذشتم یکی ازرفقا مرا دید وگفت امروز اعتبارنامه‌آقای **سید ضیاءالدین طبا طبائی** مطرح است که از یزد انتخاب شده و بناست **دکتر مصدق** با آن اعتبار نامه مخالفت کند وامروز درحدود خود روز تاریخی است برویم بمجلس شورایملی موافقت کردم و از بازرسی مجلس دو برگ کارت ورودی‌تهیه‌کردیم ووارد سرسرای انتظارشدیم ساعت ۱۰ اجازه ورود دادند.

واقعاً روز تاریخی بود تا آنروز هیچیك از این دو حریف زور آزما را من ندیده بودم درموقع کودتای ۱۲۹۹ که‌آقای سید ضیاءالدین به نخست وزیری انتخاب شده بود کلیه اشخاص متمول متنفذ در قید و بند او درآمدند درآنموقع دکترمصدق استاندار فارس بوده است و از دست سید ضیاء الدین گریخته بود و از سال ۱۲۹۹ تا این سال ۱۳۲۲ وقتی نرسیده بود که دکترمصدق‌بتواند تلافی کند. حال موقع تلاقی این دو حریف وتلافی مافات است این دونفرمانند دونفر کشتی گیر دروسط گود زورخانه مشغول زورآزمائی بودند سایرین نیزدرکنار گود نشسته بتماشا مشغول بودند.

جلسه دیدنی بود وشرح آن را درروزنامه‌ها نوشتندچیزی که ازنقطه نظرمن قابل‌اعتنا بود قیافه **سید ضیاءالدین** بود که باچهره سبزه تیره ریش وسبیل‌تراشیده چشمانی داشت که قیافه اورا چون شیر نر نشان میداد مخصوصاً موهای بلند وگندمگون او چون یال شیر عقب سرش را پوشانده بود ونعره‌های رعدآسائی که میکشید جلب نظرسیکرد وهمین نعره‌ها مورد انتقاد بعضی روزنامه نویس‌ها قرارگرفت و نوشتند که سید۲۲سال درخارج از ایران بوده وازتحولاتی که درهمه شئون کشوررخ داده منجمله درسبك سخنرانی ونطق‌های‌نمایندگان در مجلس بی‌اطلاع مانده است .

در هرحال او بسبك قبل ازکودتا با نعره و فریاد نطق میکرد درموقع نطق دکتر مصدق سکوت حکمفرمابود وکسی بین نطق اوصحبت نکرد ولی در موقعیکه سید ضیاءالدین

نطق میکرد وجواب ناطق اولی را میداد گاهی دکتر مصدق بین حرفهای او حرف میزدکه بنظرمن صحیح نبود گاهی گفتگوهائی بین ایشان رخ میداد که رئیس مجلس ازآنان جلوگیری میکرد در این جلسه من بشخصیت بارز **سید ضیاءالدین** پی‌بردم واو را صاحب شخصیت وملکات فاضله و انصاف دیدم ولی نطق **دکتر مصدق** و گفتگوهای متفرق وگاهی خارج از موضوع او لجاجب و کینه تـوزی او را بخوبی نشان میداد و من بـرفقیم گفتم **تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه**

۱۷۱ در این دنیائی که ما در آن زندگی میکنیم قضایائی واقع میشود که بـا منطقی که **ارسطو** تنظیم و تألیف کرده است منطبق نمیباشد و آن قضایا را منطق علیحده‌ای است که تاحال بشر نخواسته یا نتوانسته است آنرا تنظیم کند شاید قرنها بگذرد ووقتی بشر موفق شود این‌منطق را هم‌جمع‌آوری ومدون کندوشخصی چون ارسطو بوجود آید و قضایای آنرا با صغری وکبری مناسب با آن منطق جدید تألیف و اشکال اربعه‌یا بیشتر تنظیم وددسترس مردم بگذارد.

در هرصورت این قضایای‌که خواهم نوشت واقع شده است و هرروز هم واقع میشود باآنکه باورکردن آن خالی از اشکال نیست ولی محققاً واقع شده است وهیچ تردیدی‌در آن نیست من خود مدتها معلم ریاضی بوده و با استدلال ومنطق سروکار داشته‌ام و مخالف سرسخت این نوع حکایات بوده‌ام ولی پس ازآنکه دانستم این قضایا را منطقی علیحده‌است وبمنطق آن تا اندازه‌ای آشنا شدم برایم محقق شدکه این نوع قضایا قابل‌وقوع‌است وبرای من دیگر هیچگونه غرابت ندارد نه اینکه هرچه هرکس گفت بپذیرم وقبول کنم ولی هر چه‌دراین‌زمینه‌بشنوم آنراقابل امکان‌میدانم که **کلماقرع سمعك فذره فی بقعة الامكان**

در این زمانی که ما زندگی میکنیم بمناسبت تدریس ادبیات در دانشگاهها و اینکه تحصیل ادبیات ایران بدون اطلاع از عرفان امکان پذیر نیست مؤلفات عرفاءیکی پس از دیگری‌چاپ میشودورادیو نیز یك‌قسمت‌ازبرنامه خود رابموضوعات‌عرفانی وشرح حال عرفاء اختصاص داده است ـ ازطرف دیگر درکتب‌عرفاء موضوعات غیرمأنوس وحتی عبارات‌شطحیه بزرگان عرفان دیده میشود که بعضی عباراتش برای عموم غیر مفهوم و برخی موضوعاتش غیرقابل قبول است.

سابقاً مخالف عرفاء فقط طبقه ظاهرپرستان ویابعبارة آخری قشریون بودند ولی‌فعلا مادیون‌که متأسفانه روزبروز بر تعداد آنان افزوده میشود نیز برطبقه مخالف اضافه شده است قشریون گرفتار ظاهر بودند ولب ولی این مادیون نه رب میدانند و نه‌رب لذا برای

آنکه يك موضوع پیش‌پا افتاده راهم باین قشریون و هم بمادیون بفهمانم‌که پس از اطلاع برآن مشت نمونه خروارباشدو هرچه شنیدند بدون تعمق وتدبیر انکارنکنند وبدانندغیراز ظاهرباطنی هم هست غیراز ماده چیزهای دیگری هم وجود داردمینویسم:

اگر در صد سال قبل گفته میشد طبیبی پیدا شده ومدعی است‌که اگردرمریضی‌سنگ کلیه یا سنگ مثانه باشد ویا در استخوان شکستگی یا دررفتگی داشته باشد بدون‌لمس‌بدن مریض‌آن سنگ را درکلیه ویادر مثانه ویا شکستگی رادراستخوان می‌بینید وتشخیص‌میدهد قطعاً چنین طبیبی را دروغگو ودروغزن میدانستند و حرف او را نمی‌پذیرفتند در صورتیکه فعلا که‌اشعه(X)کشف شده وبوسیله آن عکسبرداری میشود وطبیب‌سنگ رادرکلیه ومثانه و شکستگی ودر رفتگی استخوان را ازروی عکس می‌بیند وتشخیص میدهد ویامستقیماً دربدن می‌بیند جای هیچ انکاری نیست ودرحقیقت پرده مکان تا حدی ازپیش چشم طبیب برداشته شده است.

همچنین اگردر دویست سال قبل گفته میشد‌که اعمال ورفتار مردم رامیتوان مجسم و ثبت کرد وهمیشه مدنظر داشت احدی باورنمیداشت ولی فعلا ملاحظه میشودکه بوسیله‌نوار های ضبط‌صوت وحلقه‌های فیلم‌سینما میتوان این‌عمل‌راانجام دادهمچنین‌حالیه علم چنان‌ترقی ترقی‌کرده است‌که ازمسافات بسیاردور اشخاص واعمال آنها توسط تلویزیون دیده میشود .

حال اگرفرض شودکه در ازمنه قدیم اشخاصی بوده‌اند ویا حالیه اشخاصی‌هستندکه بوسیله اعمالی‌که نحوه آن برای عموم مجهول است توانسته باشند یا بتوانندپرده‌های‌زمان ومکان راازپیش چشم خود بردارند واعمال ورفتارمردم‌را درگذشته وآینده‌ازمسافات نزدیك ودور به‌بینندچه‌جای انکار است۔ معنی کشف وشهود مصطلح عرفاء هم همین است .

ولی چه میشود کرد.

بسیاری ازمردم چنان غرق مادیات شده ویا بظواهر امور چسبیده‌اند که از شنیدن حقایق عرفانی هم اعراض دارندکه **الانسان‌عدو لماجهله** ولی من‌میل دارم این‌جهالت‌تا اندازه‌ای برطرف شودکه بالنتیجه عداوت هم مختصری‌کم گردد. لذا موضوع دیگری را ذکر میکنم‌که برای همگان روشن شود ونفع آن همگانی باشد .

من خود مدعی هیچ مقامی نیستم فقط افتخار من آن است که بعضی اولیاء حق را زیارت‌کرده‌ام و دستم بدامان آنان رسیده است وقطره‌ای از رشحات‌سحاب فیض‌بخش‌آنان بمزرعهٔ دل من باریده وجرعه‌ای از دریای بیکران آنان بکام من ریخته شده و من از آن چشیده‌ام وچنان مست ومحو شده‌ام‌که قریب سی سال است حالت صحوی بمن دست نداده است .

بالجمله مطالبی که ذکرشده وذکر میشود مقدماتی است برای‌تقریب ذهن که‌ارتباطش با مطالب عرفانی فقط ازباب تمثیل است مثل ارتباط برقی که ازسنگ چخماق تولید میشود بـابرقی که ازکارخانه ایجاد میگرددومتخصصین فیزیك میدانند چه‌اندازه‌فرق است‌بین این دو نوع‌الکتریسته. اختلاف‌این موضوعات هم با مطالب عرفانی پیش‌از اختلاف الکتریسته بوسیله سنگ چخماق والکتریسته‌کارخانه است معذلك برای تقریب ذهن ذکرمیشودتابرای مادیودن حجت تمام باشد.

اطاقی خلوت وبی‌سروصدا وکم نور را انتخاب کنید در یکطرف آن پرده سیاهـی بیاویزید وروی پرده سیاه صفحه مقوائی مدور بقطر ده سانتیمتر نصب‌کنید روی این‌صفحه را برنگ قرمز شنجرفی ملون‌کنید در وسط این صفحه نقطه‌ای سفید بگذارید و اگر این نقطه‌سفید براق باشد بهتر است روزی چند دقیقه بآن نقطه‌سفید نگاه کنید و سعی کنید فکرشما وتمام قوای شما فقط وفقط متوجه آن نقطه باشد وبجای دیگر توجه نداشته باشید چشم شما روی آن نقطه و افکار شما هم همانجا متمرکز باشد ولاغیر .

بهترین مواقع برای اینکاروقتی است‌که خسته نباشیدزیاد سیروزیاد گرسنه‌هم‌نباشید (برای مسلمانان بعداز نمازصبح باحالت وضو وروبقبله قبل از ناشنائی بهترین وقت است) اگر مدتی تمرین‌کردید وتوانستید هر بار اقلامدت پنج دقیقه افکار خود را متمرکز کنید آنوقت ازهمان نقطه سفید چیزهائی خواهیددید‌که بهرکس بگوئید باور نخواهد کرد.

هروقت این تمرین شما تمام شد وشما وقت تمرکزقوا بمدت پنج دقیقه پیدا کردید پس ازآن اول کار است . چهل روز روزی پنج دقیقه عمل را تکرار‌کنید آنوقت چیزهائی خواهید دید‌که برای خودتان هم غیر قابل تصوراست پرده های زمان و مکان از مقابل چشم شما دور میشود ولی بـاید تمرین کننده اعصاب قوی داشته بـاشد والا کارش بجنون خواهد کشید زیرا غالباً آنچه خواهد دیـد قابل تحمل نیست و قابل گفتن هم نیست . در صورت گفتن هم قابل قبول برای مردم نیست لذا همدل و همفکر و همزبان پیدا نمیکند و مصداق

من گنگ خواب دیده و مردم‌تمام کر من عاجزم ز گفتن‌وخلق از شنیدنش

میشود وکارش بجنون میکشد و این همان حالت جذبی است‌که مصطلح عرفا است.

از ذکر این مقدمات من خواستم امکان قضائی را که در کتب عرفا ازآن یادشده و میشود ثابت‌کنم والا موضوعـات عرفانی خیلی‌بالاتر ووالاتر ازاین‌گفتگو هاوبحث ها است و این بنده‌در این‌کتاب قصد بحث آنرا ندادم تا بعداً خدا چه مقدر فرموده باشد چنانچه کسی بخواهداطلاعاتی‌عرفانی حاصل‌کند‌کتب زیربهترین راهنمای اوخواهدبود:

۱ـ شرح مقدمه قیصری بوفصوص‌الحکیم .
۲ـ رساله صالحیه تألیف مرحوم حاجی ملاعلی گنابادی نورعلیشاه ثانی طالب ثراه
۳ـ کتاب‌غزالی‌نامه‌تألیف استادجلیل‌القدرجناب‌آقای جلال‌الدین همائی‌سلمه‌الله‌تعالی
۴ـ مقدمه‌کتاب مصباح‌الهدایه بقلم استاد سابق‌الذکر.
۵ ـ ترجمه رساله قشیریه به‌تصحیح استادبزرگوار جناب‌آقای بدیع‌الزمان فروزانفر اطال‌الله عمره

گرچه مراجعه بکتب فوق فقط راهنمای اصطلاحات عرفانی است و حقایق عرفانی را هرکس باید با راهنمائی پیر طریقت در خود جستجو کند تا بیابد.

۱۷۲

در سال ۱۳۲۳ اصفهانیهای ساکن طهران باشگاهی دائرکرده بودندکه محلش درخیابان خانقاه بود و معمولا سرشبهادوستان وهمشهریها درآنجا گرد هم جمع میشدند بعضی‌که اهل قماربودند قمار های رقیق میکردند و بعضی دیگر بقرائت روزنامه های روزمیگذراندند مابقی نیزیکدیگررا ملاقات‌کرده کارهای شخصی و جاری را با هم مذاکره میکردند هریك ازاصفهانیها هم‌که بطهران میآمدندبرای دیدن دوستان خود سری بباشگاه میزدند درآنجا همه دوستان رامیدیدند و همچنین‌آنهائی که ساکن طهران بودند بوسیله این باشگاه میتوانستند کلیه همشهریهای ساکن طهران را و همچنین آنهائی‌که بطهران آمده بودند ملاقات‌کنند و درحقیقت این باشگاه یك پاطوقی بود برای اصفهانیها ومؤسسه بسیارخوبی بود حیف‌که منحل شد .

درآنسال‌که ساکن‌طهران بودم جزء برنامه من بودکه سرشبهاغالباً سری‌هم بباشگاه بزنم . روزی طرف عصر بعزم باشگاه آمده بودم بخیابان خانقاه اتفاقاً مغرب شد و وقت فضیلت نماز مغرب زیرا بعضی محققین نماز مغرب رانمازوسطی درآیه شریفه **حافظوا علی الصلواة و الصلوة الوسطی** دانسته‌اند دیدم درخانقاه صفی‌علیشاه باز است گفتم چه بهترکه در اینجا نماز مغرب و عشاء را بخوانم سپس بباشگاه بروم لذا وارد صحن خانقاه شدم بعد از تجدید وضو سرمقبره **صفی‌علیشاه** رفته شروع بخواندن نمازمغرب‌کردم .

در رکعت اول یا دوم بود که پیرمردی با ریش سفید مورچه پی و لباس کارگری‌که حدس زدم عمله هیزم شکن باشد وارد شد درحالیکه‌آثارآب وضو درسروصورتش هنوزخشك نشده بود یکراست آمد پهلوی من ایستاد و مشغول بنمازخواندن شد لباسهای او خاك‌آلود وپاشنه‌های پایش‌کوره بسته بود ولی طرزنمازش طوری‌بودکه مرا از نمازخواندن بازداشت نمیدانم چه شدکه یکدفعه متوجه شدم تمام ذرات با او درنمازند هرچه چشم میانداختم‌آنرا هم آهنگ با پیرمرد در نماز میدیدم درو دیوار و قالی و قالیچه حتی نقوش دیوار وکلیه

ذرات علیحده آنچه راپیرمرد میگفت آنان تکرار میکردند ، یکی‌دوبارنظرم بقالی‌مفروش افتاد دیدم گل‌های قالی ونقوش‌آن جداجدا باپیرمرد درنمازند بسیارمنظره هولناك ودرعین حال جالب و دیدنی و روحانی بود .

پیرمرد نمازمغرب و عشاء را با تعقیبات آن خواند و در تمام وقت همه ذرات با او تسبیح خوان بودند نمازاو نماز عادی بود وتنها چیزی‌که نماز او را ازنماز سایرمردم ممتاز کرده بود عباراتی بودکه درقنوت خواند و مرا منقلب‌کرد ودرآن ازحور و قصور و بهشت و تقاضای ازدواج با حورالعین چیزی نگفت عباراتی اداکردکه حاکی‌ازشوق وصال‌وعشق بدون آلایش بخالق لایزال بود .

بالجمله پیرمرد هفت رکعت نماز مغرب و عشاء خواند و همه ذرات را نیز با خود درنماز شرکت داد و بثواب رساند و رفت ومن همچنان درپیچ وخم رکعت اول و دوم بودم درصدد آشنائی‌آن پیرمرد هم برنیامدم زیراچنان حالات ازنقطه نظرمن جزء عادیات سلوك است و نظیر او درگوشه وکنار بسیارند باید خود رامهیای دیدن آنان‌کنیم شاید همه روزه با ما باشند و ازنظرما پنهان .

دوست نزدیك تر از من بمن است	وین عجبترکه من از وی دورم
چکنم باکه توان گفت که دوست	در کنار من و من مهجورم

۱۷۳ مرحوم حاجی‌شیخ **عمادالدین** ملقب به هدایتعلی‌ازنوادگان **حاجی ملا هادی‌سبزواری** وازبزرگان مشایخ نعمةاللهی‌سلطان علیشاهی بودشبهای اعیاددرحسینیه مرحوم عضدالملك‌امیرسلیمانی‌می‌نشست ازطرف‌مرحوم‌مشیر السلطنه امیرسلیمانی هم پذیرائی چای وشیرینی بعمل‌میآمد ورسم چنین بودکه مقدارزیادی شیرینی درسینی‌های بزرگ بمجلس میآوردند و نزد مرحوم شیخ عمادالدین میگذاشتند او یکدانه از شیرینیها را میل میفرمود و درحقیقت باتناول یکعدد شیرینی‌آنهارا تبرك میکرد بعداً یکی از خدام امر میداد شیرینی‌ها را تقسیم‌کنند مستخدم هم طبق دستوربنسبت معین شیرینیها را تقسیم‌کرده سهم هریك را درپشقاب‌چینی مینهاد ونزد صاحب سهم میبرد وبزمین میگذاشت اهل مجلس هم در هر مقامی‌که بودند تیمناً و تبرکاً شیرینی ها را در دستمالهای خود ریخته و بمنزل میبردند و عیال واولاد وکلیه ساکنین منزل رانیزازاین شیرینی تبرك شده بهره مند میکردند .

درآخر تقسیم هم مستخدم مقداری درپشقاب‌کرده نزد شیخ مینهاد در واقع شیخ هم یکنفراز فقراو درویشان محسوب میشد . واین یکی از مزایای مجلس‌درویشی است‌که فقیر و غنی ــ شاه و درویش ــ وزیر و پیشخدمت ــ بزرگ وکوچك بهرعنوان و مقامی باشنددر

این مجالس برابر و پهلوی هم می‌نشینند و مساوات کامل دراین مجالس برقراراست .

بنازم ببزم محبت که اینجا گدائی و شاهی برابر نشیند

باری در سال ۱۳۲۴ که من ساکن تهران بودم اوضاع اقتصادی مردم هم بمناسبت جنگ بین‌المللی دوم خوب نبود شیوع امراض گوناگون و مخصوصاً مرض تیفوس مردم را تهدید میکرد ازدوا ودکترهم خبری‌نبود فقط یك عده معدود سرمایه دارکه ازجنگ استفاده میکردند دیگر مردم در آتش جنگ بعناوین مختلف میسوختند ـ در این سال در یکی از شبهای‌اعیادمن‌درحسینیه مرحوم عضدالملك حضورداشتم‌پس‌ازتقسیم شیرینی‌ها درقلب‌من‌گذشت چنانچه در ظرف یکسال آینده خود و خانواده و فرزندانم سلامت خواهیم بود و مریض نخواهیم شد جناب شیخ از شیرینیهای اختصاص خودش برای هریك نفر افرادخانواده‌ام یك عدد مرحمت خواهد فرمود این نیت در قلب من‌گذشت فوراً شیخ مرا بنام صداکرد من مشغول افکار خود بودم و متوجه احضار شیخ نشدم خادم مرا متوجه کرد که جناب شیخ احضار فرموده‌اند فوراً رفتم نزدآن مرحوم دست برد در بشقاب و ازشیرینی های اختصاص خودش مقداری بمن مرحمت فرمود و یواش درگوش من فرمود دراین سال تو وبستگانت سلامت خواهید بود شیرینی ها راگرفتم و بجای خود مراجعت‌کردم شماره‌کردم پنج عدد بود بتعداد عائله من (من وخانم و سه فرزندانم) درآنسال نیزللهالحمد سلامت بودیم.

۱۷۴

شب جمعه‌بود درطهران‌بودم مرحوم **حاج شیخ عمادالدین** هدایت علی پس از نماز مغرب عشاء درحضور جماعتی از من سؤال فرمودآیا هیچوقت عاشق شده‌ای متحیرماندم چه جواب بدهم.

ولی او خود منتظر جواب من نشد وگفت که خود در زمان جوانی عاشق شده است و شرح مبسوطی درباره عشق و عاشقی خود و چگونه به هجر مبتلی بوده و چه اندازه ناز معشوق راکشیده و معشوق چه اندازه بی‌نیازی نشان میداده وگاهی بیوفائی و زمانی وعده میداده وانتظارهائی‌که درکوچه وبازار ازمعشوق میکشیده بیخوابی‌ها وگریه‌ها وبدنامیهای خود را شرح میداد.

همه مریدان نیزگوش بودند و سکوت مطلق در مجلس حکمفرما بود این صحبتها را وقتی میفرمودکه هشتاد سال از عمرشریفش‌گذشته بود و حتی یك موی سیاه در محاسنش دیده نمیشد.

آنمرحوم از این مقدمات نتیجه‌ای دیگر در نظرداشت بالاخره فرمود در باره خدا نیز باید چنین بود همیشه باید انتظار ظهور اورا داشت نازکشید وبی‌نیازی دید شب وروز

در تمام اوقات بیاد او بود بیخوابی کشید گریه و زاری کرد و عجز و لابه نمود دراینموقع مجلس تغییر وضع داد اشکهای حضار از چشمها جاری شد بدنها میلرزید و حالت جذب در بعضی بوجودآمد او نیز همچنان صحبت خود را ادامه میداد و خود نیزاشک میریخت.

جناب شیخ کم تقریر بود ولی حالاتی داشت که جبران کمی تقریر وبیان اورامیکرد چنانچه گاهی او را حالت جذب دست میداد و بی‌اختیار فریاد میکرد و دستها را بدون اراده تکان میداد در این موقع نیز چنان حالتی بشیخ دست داد که مجلس منقلب شد و یکباره مجلس وعظ بمجلس گریـه وزاری و وجد و حـال تبدیل گردید حالت جذبه شیخ جاذبه‌ای داشت که جمعی دیگر نیز مجذوب شدند و هریك بی‌اختیار فریاد ها میکشیدند و وروی زمین می‌غلطیدند و مفاد شعر شیخ سعدی.

ذکر تو میرفت و عـارفان بشنیدند هر دو برقص آمدند سامع وقائل

صورت‌وقوع‌یافت‌ومن‌ازاینگونه مجالس صدها دیده‌ام که محض نمونه‌یکی راذکر کردم

۱۷۵

در سنوات۱۳۲۲و۱۳۲۳ خیلی بخود مشغول بودم و غالباً در حالت ذکر بسر میبردم‌وذکر بادوام وفکرمدام داشتم شبی در حالت ذکر واقعه‌ای پیش آمدو در آن واقعه دیدم که مجلس ذکر است و مرحوم شیخ عمادالدین رحمةالله‌علیه که در آنزمان حیات داشت در صدر مجلس نشسته است من هم طرف‌راست‌او نشسته‌ام سلاك و فقرا دورتادور مجلس راگرفته‌اند ومصداق شعرهاتف اصفهانی است.

پیر در صدر و میکشان گردش پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش

من همگی فقرا را میشناختم و وضعی دیدم‌که بسیار مرا ناراحت نمود بدین شرح که‌درحین ذکر گاهی درداخل شیخ فرو میرفتم و شیخ میشدم وآنچه شیخ‌میدیدمیدیدم ودر حقیقت اتحاد وحلولی بین ومن وشیخ دست میداددر اینصورت‌اهل مجلس‌رابصورت‌صفاتشان میدیدم وهریك‌بصورت حیوانی بودند درنده و چرند و باآنکه درصورت حیوانات درنده و چرنده‌بودند معذلك‌شناخته میشدند غیر از چهار نفرکه بصورت اصلی خود بودند مابقی در صورت حیوانات‌دیده شدند.

از هزاران زان میان یك صوفیند مـابقی در دولت او میزیـند

در ایـن حالت مـن بسیار وحشت زده شدم بطوریکه طاقت دیـدن این حیوانات را نداشتم بی‌اختیار از قالب شیخ خارج شدم خودم را مانند دیگران و دیگران را بصورت خودشان دیدم باز بذکر ادامه دادم و بدون اختیار در قالب شیخ وارد شدم بازهمان حالت مشاهده شد وحشت زده خارج شدم این عمل چندین بار تکرار شد و هردفعه‌که درقالب شیخ میرفتم و در حقیقت از دیده شیخ مینگریستم‌آنان را حیوانی میدیدم و هروقت ازقالب شیخ

خارج میشدم آنها را بهمان هیئت خودشان میدیدم ووحشت زده میشدم.

خلاصه چندین بار این حالت حلول واتحاد رخ داد و تشخیص کردم شیخ شدن تحمل زیاد لازم دارد.

روز بعد خدمت شیخ عمادالدین رسیدم و آنچه در شب گذشته رفته بود بازگفتم شیخ فرمود طبق اصول مذهب و منطق حکمت حلول و اتحاد باطل است ولی در سلوك برای اهل طریق چنین حالاتی رخ میدهد که هرچه زودتر از آن وادی باید بگذرند و در آنجا توقف نکنند.

ضمنا خواستم اشخاصی راکه با صورت مثالی در هیئت حیوانات دیده بودم ذکر کنم منع فرمود وقصه زیررا ازکتاب مثنوی پیداکرده و دردست من دادکه بخوان ـ خواندم تا آنجاکه گفته است .

همین بگویم یافرو بندم نفس لب گزیدش مصطفی یعنی که بس

چون باینجا رسید فرمود کافی است کتاب را زمین گذاشتم و آنچه باید بفهمم ضمن خواندن این حکایت بمن فهمانده بود در هرحال برای سلاك این حالات زیاد پیش آمد مینمایدکه مردم را بصورت اعمالشان مشاهده نمایند و از **حضرت صادق علیه‌السلام** روایت شده است درباره روزقیامت که **یحشر الناس علی صوراعمالهم.**

۱۷۶

در همین ایام شبی در حال ذکربودم ناگاه دیدم حیوانات درنده مختلفی مانند گرگ وپلنگ‌وببروخرس‌وغیره بمن حمله‌کردند چنان وحشت‌کردم که‌ازذکربازماندم و دیگر حیوانات دیده نشدند مجدداً بذکرمشغول شدم باز همان حیوانات بمن حمله میکردند دو سه بار تکرار شد من وحشت زده بودم روز بعد خدمت شیخ بزرگوار**حاجی شیخ عمادالدین** رحمةاله علیه رسیدم شرح شب گذشته را بازگوکردم خندید و فرمودآن حیوانات حالیه هم همراه تواند وتوازآنها غفلت داری اینها صفات رذیله و اخلاق بدتو هستندکه در حال ذکر بصورت مثالی‌متمثل‌شده‌اند باید با شمشیرذکرآنها را ازخود دورکنی و یاآنان را گردن بزنی یاآنها را رام‌کنی.

سگی زشتی و احسان مردمی و پرخوری گاوی
چنان چون گرگ نامردی و روبه حیلت و دستان
تکبر هم پلنگ آمد غضب ما راست و کین کژدم
همان‌آزار خوکی دان و حرص وآز چون موران

۱۷۷

شبی درحال ذکردرخود مستغرق بودم درآن حالت خود را درقفس فلزی یافتم ناگاه‌آقای حاج شیخ عمادالدین هدایتعلی ظاهر شد با هیکل سفید نورانی ولی هیکل نوری‌آنطورنبودکه انعکاس داشته‌باشد بلکه مانند نوری

مینمودکه پس از شیشه سفید مات بگذرد جناب شیخ مرا در آن حالت در قفس مشاهده و وتبسمی فرمود من از دیدن مشارالیه تغییر حال داده بخودآمدم و از قفس و از شیخ خبری نبود . روز بعد موضوع شب گذشته را خدمت مشارالیه معروض داشتم فرمود ازاین قفس ها برای سلاك زیاد است که باید سلاك با نیروی ذکرمدام و فکر بادوام خود راازآنجا نجات دهند و ازآنها رهائی یابند.

۱۷۸ عصرهای جمعه درحضرت عبدالعظیم درمقبره سعادت علیشاه (طاوس العرفاء) اجتماع فقراء است نماز مغرب و عشاء هم همان جا بجماعت بوسیله یکی از مجازین اقامه میشود . در یکی از این شب‌ها در حضرت عبدالعظیم در آن مقبره بودیم مرحوم **حاجی شیخ عمادالدین** که از بزرگان مشایخ طریقت بود و در این کتاب هم مکرر از ایشان نام برده شده است تشریف داشت نماز مغرب و عشاء را امامت فرمود اتفاقا در یك نماز بیش از پنج یا رسهو فرموده که حاجی حفیظ‌الله یکی از مأمومین که درآن شب سمت مؤذنی را عهده داشت معظم‌له را متوجه میکرد واین سهواز مقام او هیچ نمیکاهد زیرا بزرگان غالباً در مسائل بزرگ امعان نظر دارند و ازآنان سهوناشی میشود بعقیده شیعیان معصومین فقط چهارده نفرند سایرمردم در مقام سهو وخطا هستند حتی انبیاء ترك اولی هم‌کرده‌اند وآیه شریفه **وعصی آدم ربه** اشاره بترك اولی است .

معذلك بعضی علماء بزرگ شیعه در قرن اول و دوم هجرت معتقد بوده‌اندکه انبیاء سهوکرده‌اند حتی **شیخ صدوق** درصدد تألیف کتابی بوده در باره سهوالنبی ولی عمرش کفاف نداد.

۱۷۹ یکی از مشایخ عظام برای من نقل فرمودکه در مجلسی مرحوم سلطان علیشاه مریدان را نصیحت میفرمودکه در تمام‌کارهای بزرگ وکوچك در هرحال بیاد خدا باشند حتی در حین مباشرت با زنان از یاد خدا غفلت نکنندکه **لاتبال علی الذکر وانت تبول** مرید ظریفی درآن مجلس حضور داشته عرض میکند در آن حال بیاد خدا باشم یا بفکر کیف و لذت خودم این بنده نگارنده عرض کردم گمان‌کنم درشروع هرکار بیاد خدا بودن‌کفایت‌کند چنانچه درخوردن خرما اگر با نام خدا شروع بخوردن‌کنند هم خدا را دارند وهم خرما را .

۱۸۰ دراین سنوات که خیلی بخود مشغول بودم واغلب درحالت ذکربسرمیبردم گاهی حالاتی بمن دست میدادکه فعلا ازذکروتشریح آن معذورم :

پرسید یکی‌که عاشقی چیست — گفتم‌که چوما شوی بدانی .

خدمت **حاجی شیخ عمادالدین** رسیدم حالات خودرا بیان داشتم وشکایت‌ازاینکه گاهی تحمل آن حالات مرا چنان فرسوده میکندکه‌گوئی باری چند برابرطاقت بردوش من نهاده و بمن تحمیل شده باشد اعصابم را فرسوده مزاجم را علیل کرده است فرمود در قرآن مجید است **فاذکرونی‌اذکرکم** خدا میفرماید یاد من‌کنید من نیزشمارا یادمیکنم و ایــن حالات علامت **اذکرکم** است در جواب **فاذکرونی**

نی‌که آن الله تولبیك ماست زیر هر یارب تولبیك هاست

باید تحمل آورد انوارالهی همیشه در طورسینای قلوب عارفین جلوه‌گر است **انّ القلوب اوعیه فخیرها اوعی‌ها** سعــی کنید قــلب شما گنجایش بیشتری پیدا کند و بمن فرمود در شبانه روز این‌آیهِ **رب‌اشرح‌لی‌صدری ویسّرلی امری** را زیاد تکرار کنم .

من نیزبدستور معظم‌له رفتارکردم ازآن پس هر روز برای من حالاتی پیش میآمد و فتوحاتی رخ میدادکه معانی وحی و الهام و نزول جبرئیل برپیغمبر و معنی ملائکه اولی اجنحه مثنی وثلاث ومعنی معراج نبوی و بسیاری ازاین قبیل مطالب را بدون آنکه ازکسی سؤال کنم یاکسی بمن بگوید ازحالاتی‌که برای‌من پیش‌آمد میکرد درك‌کردم .

ذوقی است درین باده‌که مستان دانند .

بی‌تناسب نمیدانم‌که اصطلاح حال ومقام راکه درکتب صوفیه زیاد بآن اشاره شده و میشود دراینجا ذکرکنم : درحین ذکربرای سالكِ طریق‌گاهی موضوعاتی پیش‌آمد میکند که پرده زمان ومکان برداشته میشود وقایعی‌که درگذشته واقع‌شده است ویا درآینده واقع خواهد شد ویا درمکانی دوربوقوع پیوسته و یا بوقوع خواهد پیوست سالك مشاهده مینماید و دراین مشاهده‌که البته دربیداری است‌گاهی بطورمشخص و معین همان وقایع را میبیند و یابوضع دیگری مشاهده میکندکه باید تعبیرشود و تعبیراین وقایع نیزخود علمی دارد مانند علم تعبیرخواب‌که هرکس نمیداند و باید بعالم‌آن یا بمعبرمراجعه شود مشایخ عظام واقعه را تعبیرمینمایند و برحسب حالات سالك و رتبه و درجه او درسلوك تعبیرات مختلف میشود درهرصورت این پیش‌آمد ها را دراصطلاح صوفیه**حال**گویند مثلاگویند فلان درویش‌حالی دارد یا حالاتی دارد مقصود آنست که‌گاهی یا اغلب برای‌او‌کشفی رخ میدهد ولی‌درپیدایش این حالات شخص سالك هیچ دخالتی ندارد باین معنی‌که نه وقت آن دراختیارسالك است نه‌موضوعی‌که‌کشف میشود هیچکدام دراختیارسالك نیست درویشان دروقت ذکر و پیدایش حال ممکن است بعضی انبیاء عظام و ملائکه مقربین و ائمه هدی علیهم السلام را هم زیارت کنند وبا آنان بگفتگوبپردازند لذا سالك باید همیشه مترصد و در حال انتظار و ظهورات غیبی باشد بین درویشان اهل حال بسیارند ولی خود را معرفی نمیکنند اگر سالکی دراثر

ذکردوام و فکرمدام ترقی کند حالات متوالی برای او دست میدهد و چنان میشود که وقت و موضوع باختیارسالك درمیآید باین معنی که سالك هروقت هرموضوعی را اراده کند برای او کشف میشود ودراین صورت گویند درویش صاحب **مقام** یامقامات است والبته بین درویشان اهل مقام بسیارکم است و معنی شعرمولوی .

هست اهل حال اندر صوفیـان نادر است اهل مقام اندر میان

همین است ـ حقیقت وحی ووحی دل که مصطلح صوفیان است نیزهمین حال ومقام است اشخاصی که صاحب حالات هستندمانند اشخاصی که گاهی درگوششان بادی میافتد وکرمیشوند وگاهی گوششان راحت میشود وصداهارامیشنوند ودرهرصورت اختیارگوششان دردست خودشان نیست که کی کروکی سالم است .

این اشخاص هم گاهی حالاتی برای آنها پیدامیشود که خودشان هم ازوقتش بی اطلاعند این است که درحضوراین اشخاص هرفکررا نمیتوان بخاطر گذراند زیرا ممکن است درهمان وقت حالی برای آنها پیش آید که افکار دیگران را بخوانند مانند اشخاص کری که گاهی گوششان سالم میشود وحرفها را میشنوند ،

گویند شخصی سه پسرداشت یکی راستگو وصدیق و دیگری کذاب و درغگو وسومی گاهی راست میگفت وگاهی دروغ ، پدرمیگفت تکلیف با دو نفر اول و دومی روشن است ولی خدا سومی را هدایت کند که حرف اورا نمیدانم راست است یا دروغ و تکلیف مردم با او روشن نیست مردم نیزبرسه نوعند مردم معمولی که نه ازحال اطلاع دارند و نه از مقام تکلیف انسان با آنان معلوم است آنان جزظاهراطلاعی ندارند طبقه دیگری هم هستندمانند اقطاب و مشایخ عظام که صاحب مقامات میباشند با آنها نیزتکلیف روشن است باید دل را درحضورآنان که صاحبدل حقیقی هستند نگاهداشت آنان نیز البته از صفت ستاریت خداوندی بقدرکافی بهره مند هستند که عیوب مردم را ظاهرنکنند ولی اشگال دردرویشان واهل سلوك است که گاهی حالی برای آنها دست میدهد و ممکن است افکار انسانی رابخوانند وچه بسا رسوائی برای صاحب فکر ناسالم پیدا شود لذا معاشرت با این قبیل سلاك خالی از اشکال نیست مخصوصاً اگر درحالت جذب وجذبه باشند که اختیارزبان راهم ندارند .

شطحیات صوفیه که دستاویز کفروالحاد بدست قشریون داده است ازهمین جا سرچشمه میگیرد و بوسیله این قبیل سلاك تراوش یافته و انتشارپیداکرده است .

۱۸۱

شبی درحالت ذکر بخود مشغول و مستغرق بودم واقعه‌ای پیش آمد که خود را در دکان چلوکبابی یافتم جمعیت فراوانی در سالون غذاخوری روی صندلی‌ها پشت میزنشسته و مشغول صرف چلوکباب بودند در جلوی منهم

يك بشقاب چلو و دو سيخ كباب بودكه يك لقمه ازآن خوردم لقمه دوم كه برداشتم بخورم بدطعم و ناگوار بنظرم آمد درظرف چلوكباب دقت كردم ديدم كبابها ازسركين تهيه شده‌است از ديدن اين منظره مشمئز شدم طاقت نياوردم و از پشت ميز بلند شدم كه از سالن خارج شوم‌ديدم روی‌ميزها جلوهمه ازهمين‌قسم‌كباب بود ومردم بدون كوچكترين ناراحتی باولعی زائدالوصف ميخورند از سالن غذاخوری كه رد شدم از مقابل دستگاه چلوكبابی بآنجائی كه ديگهای چلو وظروف كباب است گذشتم نظرم افتاد بديگهای چلو و ظروف كباب ديدم دو سبد مدور بزرگ كه هريك تقريباً يك مترقطر داشت مملو از همين كبابهای كذائی سرخ كرده مهيا برای مشتريان بـود خيلی حيران بودم . روز بعد خدمت جناب حاجی شيخ عمادالدين موضوع را عرض كرد وفرمود دنيا و مال دنيا را بتونمايانده‌اند .

خلق دنيا جملگی سركين كشند .

ازآن پس دنيا درنظرم سرد ومال دُنيا بی‌ارج شد بطوريكه ازفعاليتم درزندگی كاسته شدجناب‌شيخ‌ازموضوع‌مطلّع گرديد و مرا احضار فرمود وبرای كوشش درزندگی نصيحت فرمودگفتم‌اگردنيا آن است كه بمن‌نشان داده‌اندارزشی نداردفرمودند **ولاتنس نصيبك من الدنيا** بالاخره‌ازچلوكباب دولقمه‌خورده‌ای وافزود **كن لدنياك كما تعيش ابداً وكن لاخرتك كما تموت غداً** ازآن‌ببعد باآنكه دنيادرنظرم سرد وبی‌ارج است ولی‌معذلك بكار وكوشش پرداختم وامريه جناب شيخ رابكار بستم خداخود ميداندكه درقلب من فعلاخواستی نمانده وآنچه فعاليت وكوشش درزندگی ميكنم صرفاً ازباب اطاعت امر است .

۱۸۲ در حضور جناب حاج شيخ عمادالـدين در بـاره اسم الهی بحث و بعضی داستانها و كارهائی كه بمناسبت اطلاع براسم اعظم انجام داده‌اند مذاكره ميشد .

جناب‌شيخ بعد از استماع آن كلمات فرمود همه اسماءِ الهی اعظمند ـ **اياماً تدعوا فله‌الاسماءالحسنی** منتهی بايد شخص در اثرذكر مدام وفكربادوام محو دراسم مذكور شود تا اثرات‌آن اسم را دريابد و درآن حـالت است كه هرچه از خداوند تعالی بخواهد البته‌ميبابدگرچه درآن حالت خواستی نميماند.

در اينجا بی‌مناسبت‌نميدانم حكايت مختصری‌كه موقعی دركتاب **فيه مافيه** خوانده‌ام ذكركنم :

« پادشاهی بدرويشی گفت‌كه در آن لحظه‌كه تو را بدرگاه حق تجلی و قرب باشد مرا يادكن‌گفت‌كه چون در درگاه‌آنحضرت رسم و تاب‌آفتاب‌آن جمال برمن زند مرا از

خود یاد نیاید ازتو چون یادکنم اما حق‌تعالی بنده‌ای را برگزید ومستغرق خودگردانید هرکه دامن اورا گیرد و ازاو حاجت طلبد بی‌آنکه‌آن بزرگ نزد حق یادکند وعرضه دارد حق تعالی‌آنرا برآرد.»

که خود فرموده است **فاذکرونی اذکرکم** بلکه در همان **فاذکرونی** حقیقت **اذکرکم** نهفته است.

آن دعاهای تو خود لبیك ماست   زیر هر یارب تو لبیك هاست

۱۸۳

بی‌مناسبت نمیدانم در اینجا مقاله‌ای‌که مرحوم **عبدالحسین اورنك** (شیخ الملك) نماینده اسبق شورای ملی نوشته و در سالنامه ۱۳۴۶ دنیا درج شده تلخیص کرده و از پیشگوئی که مرحوم آیةالله حاج شیخ عبدالله حائری مازندرانی درخصوص بسلطنت رسیدن اعلیحضرت رضا شاه کبیر کرده است ذکرکنم. وخلاصه مقاله این است:

«در اوائل سلطنت **رضا شاه کبیر** روزی نبودکه یك هیئت هشت نفری بحضور شاه شرفیاب نشود. تعداد اعضای این هیئت در مدت پنجسالی‌که مرتباً‌هرروز و بدون تأخیر در ساعت معینه شرفیابی حاصل میکردند و مدتی درحضور شاه بودند نه‌کم میشد ونه زیاد.

رضاشاه ساعت۱۲ظهر بصرف ناهار میپرداخت و سپس بمدت‌یکساعت و نیم استراحت میکرد یکساعت ونیم بعد ازظهر هرروزوقت شرفیابی بحضور شاه بود و هر هشت نفر بطور دستجمعی شرفیاب میشدند.

شرفیاب شوندگان عبارت بودند: دکتر امیر اعلم طبیب مخصوص شاه ـ سرلشگر نقدی (سرداررفعت) ـ شکوه‌الملك رئیس دفتر مخصوص ـ امیرشوکت‌الملك علم (امیرسابق قائنات) ـ سرلشکرخدایارخان ـ امیرنظام همدانی ـ ادیب‌السلطنه سمیعی و نگارنده این مقاله (اورنگ)

هشت نفرشرفیاب شوندگان بحضور رضاشاه علاوه برشرح قصص وحکایات وخواندن اشعار میتوانستند جالبترین خاطرات زمان سربازی رضا شاه را از زبان شخص شاه استماع نمایند.

رضاشاه درشرح احوال زندگی خوداستاد بود و موبمو جزئیات وقایع زندگی خود را شرح میداد رضاشاه حتی از دوران‌کودکی‌خود حکایاتی بزبان میآورد.

یکی از روز های معهود که بحضور رضاشاه رسیدم بمحض و رود بسالن کاخ سلطنتی شاه یکراست مقابل من‌آمد و بدون مقدمه سؤال کردند: «استغناء چه معنی میدهد؟»

شاه چشم بدهان من دوخته بود تا بداند معنی استغناء چیست ؟ شاه چند بار تکرار نمودند تا معنی استغناء را بخوبی و بطور واضح بزبان‌آورم .

البته تـا آنجا که ممکن بود معنی استغناء را برای شاه شرح دادم و توضیحات‌لازم دربارهٔ‌این‌کلمه استغناء بعرض‌رسانیدم.

وقتی شاه این توضیحات را شنید و بمعنی‌کلمه اشتغناء پـی‌برد فرمـود : عجب پس معنی استغناء این بوده است. سپس فرمودند حکایتی اززندگی خودم دارم‌که لازم بود اول معنی‌کلمه استغناء رابدانم وبعد این حکایت راکه بستگی تام وتمام بزندگی من دارد برای شما شرح بدهم.

رضاشاه اینطور آغازسخن کرد:

... من یك سرباز ساده و بدون درجه و مقام بودم و چند روزی بود محل مأموریت من**سلطان آباد**عراق تعیین شده بود حقوق من درماه هفت تومان‌بود وآخرماه هفت‌تومان حقـوق نیز دریـافت نمیشد و بهمین جهت زندگـی مـن و سایـر سربازان بسختی صورت میگرفت مخصوصاً در **اراك**درفصل زمستان بعلت‌سردی هوای‌این شهر من وسایرین زندگی پریشانی داشتیم وعلاوه براینکه حقوق سربازی تکافوی زندگی رانمیکرد حتی نمیتوانستیم در شبهای سرد زمستان خود راگرم‌کنیم.

زندگی من دراراك بدترین ایام زندگی دوران سربازی بود . هیچ تصور نمیکردم سالم شهر اراك را ترك نمایم چون از همان روز اول ورود یاراك بیمار شدم و مشکلات زندگی من‌فزونی پیداکرد بحدیکه هیچ امیدی بزندگی نداشتم وفکرمیکردم باید بسوزم و بسازم. من با مردم اراك آمیزش نداشتم و طبعاً مردم اراك بـا سرباز ساده‌ای چون من معاشرت نداشتند. آمیزش من با سربازانی بودکه مانند من بطورداوطلب باجیره و مواجب ناچیزوارد خدمت سربازی شده بودند.

وضع زندگی‌آنها و حال و احوال‌آنان نیز مانند من بود بنابراین ما اصلا بآینده خود فکرنمیکردیم بلکه تمام فکر و ذکر ما وضع حال و احوال بودآنهم وضعی‌که طاقت فرسابوده است وکمترکسی جزما سربازان یارای مقاومت داشته است .

در یکی از روزهائی‌که دراراك اقامت داشتم برحسب اتفاق و بدون اینکه قبلا باین فکر افتاده و تصمیم گرفته باشم یکی از ملاهـای مقیم این شهر را ملاقات نمودم . البته در همان برخورد اول اسم ایـن مـلا را شنیدم چون قبلا نـه اسم او را شنیده بودم و نه اینکه او را در مجالس و محافل و خیابان و کوچه دیده بودم ملاقات من با این ملای عارف ودانشمند مدتی‌بطول‌کشید .

من با همان لباس مندرس سربازی بملاقات ملا رفته بودم و البته دراطاق‌ملاجماعتی ازاهالی اراك نشسته بودند . نمیدانم روی چه نظری همینکه وارد اطاق شدم و چشم ملا به من افتاد مرا بسوی خود خواند و بغل دست خود روی قالیچه نشاند و شروع باحوالپرسی کرد و از زندگی حال وگذشته من بطور مختصرجویاگردید و سپس درچشمان من خیره شد وبدون مقدمه گفت : **« توسلطان مقتدراین مملکت خواهی شد »**.



عکس سردار سپه

خیلی تعجب‌کردم . تصور نمودم او شوخی میکند و قصد مزاح و سربسرگذاشتن با سربازساده و بی‌چیز و نداری چون من را دارد . سکوت‌کردم ولی او تصورکرد من باور کرده‌ام وبهمین‌جهت ازمن پرسید آیا بحرف من توجه‌کردی و دانستی‌که روزی توسلطان مقتدراین مملکت میشوی ؟

درجواب گفتم اصلا باور نمیکنم وفکرمینمایم حضرتعالی‌مانندبرخی‌ازعلماء ومجتهدین قصد شوخی ومطایبه دارید ؟

درجواب گفت : بهیچوجه من اهل مزاح نمیباشم .

پرسیدم : پس چگونه سرنوشت مرا چنین دانستید وچرا نگفتید روزی صاحب منصب قشون میشوی و ازاین زندگی ملالت بارخارج میگردی .

ملا عالم و روشن دل گفت : هرچه میگویم باحقیقت توأم میباشد و باردیگر تکرار میکنم **روزی توسلطان مقتدراین مملکت خواهی شد .**

من برای اینکه بدانم آیا ملا واقعاً شوخی میکند و قصد سربسرگذاشتن مرا دارد بلافاصله پرسیدم اگرآنچه شمامیگوئید به حقیقت پیوندد و من واقعاً روزی بسلطنت ایران برسم و زمامدار مطلق این مملکت بشوم و شما هم زنده باشید و شاهد و ناظر بتخت نشستن من بشوید درآنموقع ازمن چه توقعی‌خواهید داشت تا ازهم‌اکنون باهم قول و قرار بگذاریم و من هم بقول خود عمل نمایم .

در جواب اظهار داشت : **هیچ نمیخواهم فقط شفقت و محبت بخلق خدا را ازشمامیخواهم .**

همینکه این جمله را بزبان آورد برخاستم و محضرملا را ترك نمودم .

میدانید چرابلافاصله خانه ملا راترك گفتم ؟ برای اینکه جوابی ازملا دریافت نموده بودم که بنظرم نور امید بود . او نور امیدواری داده بود و دریچه امید را بسوی من باز کرده بود . ملا گفته بود روزی تو سلطان مقتدر ایران میشوی ولی نگفت وقتی بسلطنت رسیدی چه‌کاری باید بنفع من صورت بده بلکه فقط محبت و شفقت برای خلق خدا می‌خواست . همین جواب بودکه سربازمأیوس و مقروض و سرگردانی چون من را امید داد و بطور ناگهانی تمام غمهارا ازمن زدود و مرا مصمم کردکه از یأس و حرمان پرهیز کنم و تا میتوانم بسوی‌آینده قدم بردارم .

آنروز درست پانزده سال تمام به سوم حوت ۱۲۹۹ که تحت اختیارخود از قزوین وارد پایتخت شده و قدرت رابدست‌گرفتم باقی بود . **آن‌روزیکروزسرد ویخبندان سوم حوت ۱۲۸۴ شمسی بود .**

درست ده سال‌بعد من برای دومین‌بار با همین ملا ملاقات نمودم و ملاقات دوم من با او درشهر ری (حضرت عبدالعظیم) صورت‌گرفته بود . من از شهرری عازم‌کرمانشاه بودم . البته زندگی من‌بکلی تغییرپیداکرده بود و دیگرسربازساده‌ای نبودم‌که بآینده خود

نیندیشم و همیشه دچاریأس باشم ویا دائماً درفکرپایان برج و دریافت حقوق ناچیزکه‌آنهم پرداخت نمیشد دقیقه شماری نمایم . درشهر ری و درمحوطه این شهرکه آن ایام بصورت قصبه مخروبه‌ای‌بود ناگهان و بطورتصادف با ملای دهسال قبل‌که ساکن اراك بود برخورد کردم . خود مقابل من قرارگرفت و سلام نمود و شروع باحوال پرسی‌کرد .

اول او را نشناختم ولی بمحض اینکه‌گفت :**«آنچه راکه بشما در سلطان‌آباد عراق‌گفته‌ام وقتش نزدیك شده‌است »** پی بهویت او بردم . باوگفتم مشتاق دیدار شمابودم وهیچ تصورنمیکردم باردیگر بدیدار مرد خوش نیتی چون شما نائل شوم . ازحال و احوال و زندگی من اطلاعاتی‌کسب کرد و بسرووضع من نظاره کرد و لبخندی برلبان اونقش‌بست و سپس قصد خداحافظی نمود ومن قبل ازاینکه اوآهنگ عزیمت نماید باوگفتم واقعاً اگرروزی حرف شما درست درآید و بسلطنت ایران برسم از من چه توقعی خواهید داشت .

درجواب همان جمله دهسال قبل اراك را تکرارنمود وگفت : **«هیچ نمیخواهم فقط شفقت و محبت بخلق خدارا ازشما میخواهم .»**

ملا را دیگرندیدم تا اینکه درآذر۱۳۰۴ بسلطنت ایـران رسیدم و فردای روزی‌که از طرف مجلس مؤسسان بسلطنت رسیدم تصمیم گـرفتم ملا را ملاقات نمایم ولی اسم او را فراموش کرده بودم و هرچه بخاطر خود رجوع‌کردم نتوانستم اسم او را بخاطر بیاورم . البته قیافه او درمد نظرم بود و میدانستم شیخ بود و جزوسادات نبود و بدین لحاظ عمامه سفید درسرداشت . میدانستم درویش بود وعلاقه‌ای بمال دنیا نـداشت . میدانستم بیست سال قبل دراراك اقامت داشت .

این نشانیها را به‌آجودان خود داده و باو دستوراکید دادم بهرترتیبی‌که میسرباشد ملا راپیداکنند و مخصوصاً تذکردادم باید طوری به جستجو وتفحص پرداخته شودکه اسباب ناراحتی ملا واهل‌بیت او فراهم نشود . جستجو یکهفته ادامه یافت وسرانجام آدرس منزل ملا بدست آمد .

معلوم شد ملا مدتی است درتهران اقامت دارد . از ملا تقاضای وقت ملاقات نمودم ملا ساعت هشت صبح جمعه را تعیین‌کرد و محل ملاقات را هم داخل حرم حضرت عبدالعظیم در نظرگرفت . تصمیم‌گرفتم بطور ناشناس بملاقات ملا بروم . خوشترین ساعات زندگی من‌همان ساعتی‌بودکه بملاقات این ملای صوفی منش رفته بودم . ملا درگوشه حرم نشسته بود و معلوم بود درانتظار دیدار ازمن میباشد . روزجمعه بود و درحرم جمعیت موج میزد . تمام سعی من این بود شناخته نشوم و بهمین جهت با لباس مبدل بملاقات ملا رفتم.

ملا وقتی مرا دید برخاست و تعارف کرد و من بغل دست او درهمان گوشه حرم نشستم . ملا بهیچوجه از ملاقات های اول و دوم من ذکری نکرد و صحبتی بمیان نیاورد وحتی سلطنت رابمن تبریك نگفت ولی من باو گفتم هرچه میل‌داشته باشید برای انجام آن حاضروآماده میباشم و بهمین جهت بملاقات شما آمده‌ام .

در جواب گفت : « **هیچ نمیخواهم فقط شفقت ومحبت بخلق خدا را از شما میخواهم** ». گفتم این نصیحت شما جای خود دارد ولی بشردر زندگی با مسائلی برخورد میکندکه باید با دوستی و یا وسیله دیگری بحل این مسائل و مشکلات بپردازد و اگرهم خود شماکاری نداشته باشید و اهل توقع نباشید درباره فرزندان وکسان و بستگان دور و نزدیك و حتی دوستان و آشنایان خود میتوانید از من تقاضاکنید تا من در همین حرم قول انجام آنرا بدهم بدلیل اینکه این سلطنت را ازشما دارم و بیست سال قبل که برای اولین بار شما را در اراك ملاقات نمودم درفکرهمه چیزبودم جزسلطنت و جوابی‌هم که بمن داده بودید نیروی خاصی بمن بخشید و امید ها بمن داد و سرباز مأیوس و عصبانی چون من را ازخواب عمیق بیدارکرد وبسوی‌آینده روشن بحرکت درآورد و در اینصورت چگونه ممکن است قدر شمارا ندانم وغافل ازشما باشم .

در پاسخ اظهار داشت : « من بمولا علی بسته میباشم بنا براین اهل توقع نمیباشم و خوشبختانه بستگان من هم بمولا بستگی دارند و آنها نیزبالطبع توقع نخواهند داشت‌چون اگرغیرازاین باشد درعشق به مولا سستی وکاهلی‌بخرج‌داده‌اند .»

گفتم: « مگرشما تمول دارید و سرمایه وثروت فراوان بهم‌زده‌اید که اینطورباصراحت میگوئید هیچ چیز نمیخواهم ؟ اگرهم‌اهل مادیات نباشیدکارهائی که مربوط بمعنویات باشد ازمن بخواهید تا بستگان شما را بهرشغل ومنصبی‌که بخواهند منصوب نمایم .»

گفت :« غنی و سرمایه دار نیستم ولی استغناء دارم »

بازبا او صحبت‌کرده وگفتم هرچه بخواهید وهرکاری داشته باشیدآنی غفلت نمیکنم و لحظه‌ای تقاضا های شما را بدون اقدام نمیگذارم و امیدوارم هرچه میخواهید بگوئید و بدانید انجام هرکاری ولو اینکه شاق باشد چون ازطرف شما تقاضا میشودکاملا عملی است و بفوریت دستورانجام میدهم .

درحرم حضرت عبدالعظیم جمعیت از زن و مرد موج میزد و اصلا جای حرکت نبود و ملا هم بجای اینکه جواب درستی بمن بدهد بازگفت : « غنی و ثروتمند نمیباشم لیکن استغناء طبع دارم »

کمال علاقه وارادت را دارم بنده را خواسته‌اند فوراً ازوزارت فرهنگ بقصد منزل ایشان تاکسی سوارشدم، روز بارانی‌بود وکوچه هائی که اسفالت نشده بود پرازگل ولای بود منهم یکدست لباس تازه پوشیده بودم و صبح هم حمام رفته شسته و رفته بودم‌که نمیخواستم سرو- لباسم آلوده شود .

براننده تاکسی آدرس خیابان ومنزل رادادم تاکسی اشتباه‌کرد و مرا بجای دیگر برد باوگفتم مرا بهمان آدرس‌که داده بودم ببر چون روز بارانی بود و مشتری زیاد پیدا میکرد این‌کار را تحمیل بخود میدانست درصورتیکه وظیفه او بود در هرصورت بین من و راننده چندجمله‌ای رد وبدل شد، کم‌کم عصبانی میشدم‌که دیدم یکی از رفقا رسید گفت فلانی اینجا آمده‌ای ؟ شرح اشتباه راننده تاکسی راگفتم .گفت اتفاقاً اشتباه او بموقع بوده‌است زیرا جناب آقای وفاعلی‌منزل راتغییرداده‌اند و همین امروزیکساعت قبل نقل مکان‌کرده‌اند و منزلشان همینجا است ، پیاده شدم و از این تصادف بسیارتعجب‌کردم ولی رفیق ما آنرا حمل برتصادف نکرد وجزءکرامات و تصرفات شیخ دانست بالاخره مقصود من ازذکراین قضیه مطلب دیگری است .

وارد منزل شدم و ایشان را ملاقات‌کردم بمحض ملاقات بمن فرمود الحمدلله ظاهر بسیارآراسته‌ای داری امید است باطنت هم باخلاق نیك آراسته باشد و از خداوند متعال درخواست دارم همیشه ظاهر و باطنت آراسته باشد،این مطلب را با بیانی شیرین و دلنشین چنان بیان فرمودکه اگرمن‌ده جلدکتاب اخلاق میخواندم این اثررا نداشت وچنان‌حالتی بمن دست دادکه تا چند روز بوجد بودم .

بعداً مطالب دیگری راکه برای آن احضارشده بودم بیان فرمود . ازآن تاریخ ببعد هروقت لباس نو دربرمیکنم یابحمام میروم بیاد فرمایش‌آنجناب هستم . و ازخداوند متعال درخواست دارم دعای معظم له را درباره‌ام مستجاب فرماید وظاهرو باطن مرا آراسته دارد واین دعا رابیاد میآورم‌که **اللهم نورظاهری بطاعتك و باطنی بمحبتك وقلبی بمعرفتك و روحی بمشاهدتك وسری باستقلال اتصال حضرتك یاذاالجلال و الاکرام .**

۱۸۵

آخوند ملامحمدکاشانی که ازبزرگان‌علمای قرن‌اخیروساکن‌اصفهان بود و در مدرسه صدر منزل داشت اهل معنی و ریاضت بود و درتمام علوم زمان خود استاد و مدرس بود و بین علماء اصفهان عنوان خاصی دارد در دوره حیات عیال اختیارنکرد و بگوشه حجره مدرسه صدرقناعت‌کرد .

با پدرم دوستی‌فوق‌العاده داشت و گاهی ازمردم فرارمیکرد وبمنزل پدرم پناه میآورد و سه چهارروزی دور ازمردم بتنهائی زندگی میکرد و از پدرم نیزمیخواست‌که او را تنها بگذارد درمنزل ما نیزچند اطاق علیحده دربالاخانه باوسایل‌کافی برای زندگی‌بودکه‌آنجا را دراختیارآخوند میگذاردند وکسی با اوکاری نداشت حتی‌پدرم هم مزاحم اونمیشد وپیش او نمیرفت مگروقتی‌که‌آخوند اورا طلب‌کند .

کتابخانه پدرم نیزدر همین بالاخانه بود دانسته نشدکه آخوندکه بمنزل ما میآمد برای خواندن و مطالعه‌کتاب بود یا برای انجام رباضت و غیره هرچه بود پدرم میدانست واو لاغیر.

از ریاضات و خوارق عادت او مطالبی تعریف میکردند که در افواه علماء معروف است باری چندین سال پس ازفوت او روزی درحضورپدرم جمعی از خوارق عادات او ذکر میکردند من درعالم طفولیت خود ازپدرم سؤال کردم چه شده وچه میشود آیا این خوارق عادات چگونه است پدرم فرمود بزرگ میشوی میفهمی‌بیش ازبیست سال ازاین قضیه‌گذشت تا خداوند توفیق عنایت فرمود تا دانستم این خوارق عادات و آنچه بآخوند نسبت داده‌اند ازچه قماش بوده است خداوند بهمه توفیق این سعادت را عنایت فرماید تا بدانند این سنخ حرفها ازکدام قماش و متاع‌کدام دکان است لااقل ازتکذیب آن لب فروبندند .

۱۸۶

درسال ۱۳۲۵ شمسی جناب آقای میرزا مهدی تنکابنی **(وفاعلی)** بمقام شیخی‌نائل‌شده ازخراسان مراجعت‌کرده بودند روزجمعه‌ای بود درخیابان ری دراتوبوس ایشان ملاقات شدند بعد از سلام وعلیك و تعارفات معموله روی صندلی جلوی من نشستند درقلب من خطورکرد این‌چه زندگی است هرروزیك‌آخوند گردن‌کلفت برای ما شیخ میشود و دست ببوس وپا ببوس چه خبراست ؟

بمحض اینکه این مطلب در ذهن من‌گذشت ایشان سر را بعقب برگرداند و فرمود فلانی باید این را ازخدا سئوال‌کرد چرا هرروز یك آخوندگردن‌کلفت چون من (اشاره بخودکرد) برای شماشیخ میشود وباید دستش را بوسید دیدم آنچه درقلب من خطورکرده با همان الفاظ بیان فرمود بسیارخجل شوم متوجه خجلت من شد خواست موضوع راعوض کند اتفاقاً کتاب شرح قصاید سبعه معلقه دردست من بود سؤال فرمود کتاب شما چیست ؟ گفتم شرح قصائد سبعه معلقه است شروع فرمود ازحفظ بخواندن قصیده معروف امرءالقیس که مطلعش اینست :

قفانبك من ذکری حبیب و منزل　　　بسقط اللوی بین الدخول فحومل

و چند شعری ازآنرا خواند برحسب اتفاق اشعاری از این قصیده راکه من از حفظ داشتم همانها را خواند و اضافه فرمودکه ما هم درجوانی ازاین کتابها خوانده‌ایم وموضوع صحبت را عوض کرد .

۱۸۷ در سال ۳۲۲ تا ۳۲۳ در طهران سکونت داشتم منزلی در اجاره‌ام بود در محله سرپولك همسایه دیوار بدیوار مرحوم **آیةالله‌میر سیدمحمد بهبهانی** بودم روزی درمجلسی که جمعی علماء و ارباب عمائم بودندیکی از حضار آدرس منزل مرا سؤال کرد گفتم وصل بمنزل آیةالله بهبهانی است گفت پس زیر سایه آیةالله هستی گفتم فقط نصف روز آنهم صبح تا ظهر زیرا از صبح تا ظهر دیوار ایشان بمنزل من سایه میافکند گفت پس بعد ازظهر چه؟ گفتم بناچار دیوارمنزل من بمنزل ایشان سایه میاندازد و ایشان از سایه من استفاده میفرمایند.

۱۸۸ در سال ۳۲۴ در طهران سه راه نارمك خانه‌ای رهن کرده بودم و در آنجا سکونت داشتم این حیاط وسیع و مشجر و دارای استخری بزرگ بود همان روز اول ورود بمنزل بازار رفتم و پنجره آهنی خریدم وروز بعد بنا وکارگر آوردم و دور استخر را نرده‌کشی کردم خانمم مرا ملامت میکرد که این مخارج بیهوده آنهم درملك غیربرای چه؟ گفتم بیهوده نیست برای حفظ جان بچه‌هاست که مبادا در استخر بیفتند با این مخارج‌مختصرجلوضرر وخسارت وتلفات احتمالی‌را گرفته‌ام ولی در هرحال او در عقیده خود راسخ بود و گاه‌گاه اشاره‌ای بولخرجی من میکرد و مثال متناسبی بدستش افتاده بود.

تاروزی بمنزل رفتم خانم گفت اگرچندین برابر آنچه برای نرده‌کشی دوراستخر خرج کرده‌ای خرج میکردی بازهم کم بود و چه مخارج بجائی کرده بودی گفتم چه اتفاق تازه‌ای‌رخ داده که اعمال مورد ملامتم فعلاًمورد تائید واقع شده‌است گفت‌قبل ازظهر مشغول جمع وجورکارها بودم خسرو طفل دوساله (که امروز الحمدلله جوان برومند و دکتر در پزشکی است) پهلوی من بود درضمن کار وگرفتاری متوجه نبودم یکدفعه متوجه شدم‌دیدم طفل نیست اورا صداکردم جوابی نشنیدم دویدم بیرون اطاق هرچه اورا صداکردم خبری نبود خیلی متوحش شدم کلفت ونوکر را صداکردم وهمگی دورحیاط وزیر درختها وغیره راگردش کردیم ازاو اثری نبود.

ناگاه چشمم افتادکنار استخر دیدم طفل پشت پنجره آهنی ایستاده ماهی‌های استخر راتماشا میکند وچنان حرکات ماهی‌ها اورا سرگرم کرده‌اندکه او متوجه صدای مانیست و

خدا چقدر رحم کرده بوده که تو پنجره سیمی دور استخر کشیده بودی گفتم الحمدلله این عمل من مورد تائید شما واقع شد امید است مورد عنایت کلیه اشخاصیکه در منازل خودطفل وحوض دارند نیزواقع گردد.

۱۸۹ در جنب منزل من در نارمك مسجدی بود که در ماه مبارك رمضان رواج بی‌حد داشت اتفاقاً در این ماه رمضان‌هم خانم‌من مریض ودر منزل بستری بود . مؤمنین بعد از سحر بمسجد میآمدند و بجماعت نماز میخواندند مؤذن هم اذان و اقامه وکلیه حرکات امام را دربلندگو اعلام میداشت.

بعد از نماز روضه خوانهای متعدد بالای منبر میرفتند و مردم را میگریاندند و از برای گناهان یکساله استغفار و برای مردگان‌طلب مغفرت مینمودند و غافل از این‌بودند که همین عمل آنها ایذاء همسایگان وگناهی است که مرتکب میشوند.

در هرحال آنهاکارشان تمام نشده بودکه جمعی برای قرائت قرآن حاضر میشدند تا ظهرمیشد- مجدداً امام راتب حاضر وپس از نماز ظهر وعصر ووعظ واعظین وروضه خوانی روضه خوانها هنوزغروب نشده‌که مقدمات نماز مغرب وعشاء شروع میشد.

پس ازآن نیز قرائت دعاهای مأثوره هریك مدتی طول میکشید تا مؤمنین‌برای‌افطار میرفتند و بزودی بمسجد مراجعت‌میکردند شبهاوسیله روضه خوانی‌مفصل ازطرف کسبه‌محل فراهم شده بودکه ازسرشب تاسحر ادامه داشت وخلاصه درتمام مدت شبانه‌روز مسجد براه وبلندگو همچنان بصوت بلند تاچندین صدمتر مزاحم مردم محل‌بود .

خانم منهم‌بیمار وآنی استراحت نداشت و این مؤمنین‌بی‌خیال همچنین فکرهمسایگان مسجد را نمیکردند من نمیدانم چرا بلندگو را اینهمه بلندکرده بودند مخصوصاً برای‌نماز جماعت و این قسمت اخیر را جزبخودخواهی وجنون امام‌که‌آنهم مخل عدالت است‌برچیز دیگری حمل نمیتوانم بکنم.

۱۹۰ هم در این ایام جوانی ارمنی بنام **آواك** ظهورکرده بود ومدعی بودکه او نائب حضرت مسیح علیه‌السلام است جمعی ازمسیحیان‌گرد اوجمع شده غوغائی بپاکرده بودند بطوریکه برای حفظ امنیت اطراف منزل اوناچار پلیس دخالت‌کرد.

دادستان نیز ازدکترهای روانی خواست‌که او را معاینه طبی کنند نتیجه معاینه آن شدکه او را دیوانه خواندند ودرروزنامه اطلاعات اعلامیه پزشگی صادر کردند منجمله از دلایل‌آنها این بودکه مشارالیه‌گمان میکند شخصی بااو صحبت میکند و اصواتی میشنود.

روزی بدیدن یکی از این دکترهای روانی‌که حکم قطعی بردیوانگی مشارالیه داده

بود و سابقه دوستی با من داشت رفتم باو گفتم من در اصل دیوانگی آواک صحبتی ندارم دیوانه باشد یا عاقل برای من فرقی نمیکند ولی دلائل شما کافی نیست و خدشه دارد زیرا هرکس صدائی شنید دیوانه نیست چون گوش ما طوری ساخته شده است که اصواتی که عده ارتعاش آنها بین ۱۷ تا ۲۵۰۰۰ درثانیه باشد میتواند درك وضبط کند حال اگر ساختمان گوشی برخلاف معمول باشدکه اصوات کمتر از۱۷ یابیشتر از ۲۵۰۰۰ ارتعاش در ثانیه را درك کند دلیل برجنون صاحب گوش نخواهد بود این دلیل خواهد بود که صاحب گوش برخلاف آدمهای معمولی گوشش غیر طبیعی است چنانچه سگها و بعضی حیوانات اصواتی را میشنوندکه عادتاً گوش ما نمیشنود واین دلیل جنون نخواهد بود.

آقای دکتر گفت اگرقبل از امضاء اعلامیه این صحبت‌ها راشنیده بودم با این دلائل حکم برجنون آواك نمیکردم واعلامیه پزشکی رانیزامضاء نمینمودم.

چون دکتر اطلاعی ازعرفان نداشت ومطالب عرفانی‌برای او بسیارگران بود درآن زمینه صحبتی نکردم والا حق بود مرحوم مدنی رانیز معرفی میکردم وقصه زیررا برای او میگفتم تا بداند درکوشه وکنار این‌کشور از این صحبت‌ها زیاد است .

۱۹۱

مرحوم سید جواد **بنان‌الشریعه** مدنی از اهالی‌کرمان و مردی عارف مسلك وارسته و از خوشنویسان خط شکسته بودکه این اواخر خوشنویسی چون اودیده نشد در این سنوات با اومأنوس شدم ودر این ایام درخیابان سیروس نزدیك سرچشمه ازمحلات طهران سکونت داشت بعداً تغییر منزل داد وجنب مسجد امین‌الدوله درمحله دروازه شمیران منزل گزید مشارالیه گاهی نیز در منازل بعضی دوستان خود بمنبر میرفت و موعظه میکرد من با او زیاد مأنوس شده رفت و آمد داشتم و با من صحبت ها از عرفان میداشت منجمله روزی بمن گفت که صدای تسبیح و تهلیل ملائکه را میشنوم دلیلی برقول خود نداشت و چون من او را صادق القول میدانستم از اودلیلی نخواستم .

مشارالیه تفسیری بر دعای صباح حضرت مولی علیه‌السلام نوشته است که اصل آن بکتابخانه استان قدس رضوی اهدا شد وگراور شده آن در دسترس مردم گذاشته شده است خط شکسته بسیار عالی او بانضمام نمونه‌ای از طرز انشاء و افکار او را میتوان در آنجا یافت .

۱۹۲

در ایام ماه مبارك رمضان آقای **سیدابوالفضل** کمالی سبزواری در مسجد سپهسالارقدیم واقع در محله عربها منبر میرفت منبرهای اوهم عرفانی بود دربدو شروع منبرغزلی از حافظ یا عراقی میخواند سپس آن غزل رابمذاق

عرفانی معنی میکرد و من یکماه رمضان از منبرهای اواستفاده کردم الحق قابل استفاده هم بود مستمعین اوازحیث کمیت بسیارمعدودولی‌ازلحاظوکیفیت قابل ملاحظه بودند زیرا نوعاً فضلاء ودانشمندان و هریك ازراه‌های دور برای استماع منبر اوحاضر شده بودند درحقیقت منبر او کلاس درس عرفانی بود برای عده‌ای خاص که با علاقمندی زیاد از نقاط مختلف شهر بآنجا حاضر میشدند تقریباً خمیرمایه اطلاعات عرفانی من ازآنجا است.

۱۹۳ مرحوم **مشهدی محمد حسن آقا مراغه‌ای** ملقب به‌محبوب علیشاه مرد وارسته وقطب یکی از سلال نعمة‌اللهی کوثریه ـ بود روزی‌باتفاق یکی مریدان وی بمنزلش که درخیابان‌کاخ تهران بود بدیدنش رفتم واین‌اولین روزی بودکه من اوراملاقات میکردم بعداًمکررملاقات اودست داد.

دراین اولین ملاقات مرا معرفی‌کردند دانست‌که سید واز اولاد حضرت مولاعلی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام هستم فرمود.

از علی میراث داری ذوالفقار بازوی شیر خدا داری بیار

مقصود او ازذوالفقار نسب وسیادت بود و میخواست بمن بفهماندکه شجاعت حضرت علی علیه‌السلام و سایر صفات علوی را نیز باید آموخت در جواب‌گفتم جد بزرگوار ما ذوالفقارش را باولاد جسمانی بارث مرحمت فرمود و بازو باولاد روحانی ارزانی داشت چونکه عرفا بمناسبت‌خبری‌که **انا و علی‌ابواهذه‌الامة** خود را اولاد روحانی حضرت علی‌علیه‌السلام مینامند وبیکدیگربرا در خطاب میکندکه **انماالمومنون اخوة** چند جمله دیگرنیزبین من‌وایشان‌ازاین‌قبیل‌کلمات رد وبدل شد آنگاه روکرد برفیق مشترکی‌که من باتفاق او بآنجا رفتم رفته بودم و بزبان ترکی گفت رفیقت دست خالی نیست مقصودش آن بودکه رفیقت اطلاعات عرفانی دارد.

۱۹۴ **صدر عراقی** سید عبدالله ازواعظین طهرانی‌است شبی درمدرسه سپهسالار جدید (مدرسه ناصری) بالای منبردر مراحل سیر وسلوك صحبت میداشت درضمن‌گفت درفیض الهی باز است و همه‌کس رابآنجا راه است همت‌کنید وخود را بمقامی‌که اولیاء کرام وانبیاء عظام رسیده‌اند برسانید ضمناً افزودکه مقام **قاب قوسین اوادنی** مقامی است‌که اولین فرد بشرکه بآنجا رسید حضرت رسول اکرم (ص) بود شما هم اگرهمت‌کنید بهمان مقام خواهید رسید.

فیض روح‌القدس ار بازمدد فرماید دگران هم بکنندآنچه مسیحامیکرد

روز بعد اورا درمنزلش ملاقات‌کردم باو گفتم عجب جرأتی داری و ازمردم اندیشه نکردی بالای منبر مقام پیغمبر اکرم (ص) را اینقدر پائین آوردی‌که هرکس میتواند باو

برسد گفت من مقام پیغمبر راپائین نیاوردم ولی مقام انسان رانشان دادم حال مرد میخواهم که از این مقام انسانیت که برای او مقرر شده است استفاده کند و خود را بانجا برساند ـ **ولن تنالوا** وهرگز نخواهید رسید.

۱۹۵

درسال ۱۳۲۴ درطهران در ساعات اضافی اداری دردبیرستان انوشیروان دادگر که مربوط بزرتشتیان است تدریس میکردم ـ روزی دردفتردبیرستان مشغول تصحیح اوراق محصلین بودم تمام صندلیها را خانمهای دبیر اشغال کرده و مشغول صحبت کردن و گپ زدن بودند و چنان مشغول بودند که فراموش کردند که مردی هم درگوشه اطاق نشسته از هر بابی مذاکره مینمودند.

یکی ازآنان درباره خوشبختی دختران گفت «یك جو خریت مرد دختری را نیك بخت خواهد کرد» دفعة متوجه شد که من دراطاق نشسته‌ام واین صحبت برخلاف سیاست زنانه بود خواست حرفش‌راعوض کند نشدبالاخره اقرارکردو گفت خانمها که دورهم مینشینند حرفهائی دارند که باید مردها نشنوند. گفتم ایـن ازآنهانبود زیـرا حرفی حسابی بود ومردها خود میدانند که‌خریت آنان‌دخترهارا خوشبخت‌میکندولی‌چاره‌ای‌جزخریت‌هم‌ندارندخداوند طبیعت آنان راچنین خلق‌فرموده است. که خود رنج بکشند ووسیله راحتی دختران رافراهم‌نمایند و بی‌مناسبت هم‌نمیدانم که بگویم مردان هم که گرد هم مینشینند صحبتهائی‌دارند که شایدبمذاق خانمها خوش‌آیند نباشد خانمهاپرسیدند بعضی رابگوئید ممنون میشویم.

گفتم بین مردها معروف است که میگویند که‌کیسه پول را بگردن سگ به‌بندید و بخواستگاری بفرستید نظرشان این است که دخترهافقط پول‌لازم دارند بعلم وفضل وفضیلت و اخلاق وشخصیت دامادکاری ندارند باشنیدن این حرف بین خانمها اختلاف رای وعقیده حاصل شد وهریك چیزی گفتند ودفتردبیرستان رابحمام زنانه تبدیل نمودند بالاخره تصدیق کردندکه مردهاصحیح گفته‌اند بدون‌پول بهیچ مرد زن‌نخواهند داد وبدون‌پول هیچ دختری بمنزل شوهرنخواهد رفت.

۱۹۶

درسال ۱۳۲۴ که حزب توده درایران پیشرفت زیاد داشت وسه‌نفرازوزراء توده‌ای منجمله وزیرفرهنگ هم درکابینه قـوام‌السلطنه شرکت داشتند در اینموقع کلیه رؤسای ادارات مرکزی وشهرستانها راتغییردادند و ازحزب توده بجای‌آنان انتخاب نمودند منجمله‌آقای پروین گنابـادی مدیرکل فنی وزارتفرهنگ شده بود .

مشارالیه‌که ازدبیران مشهد بود وبامن سابقه دوستی داشت و موقعیکه من دردبیرستان شاهرضا مشهد مدیر بودم او دبیر ادبیات‌آن دبیرستان بود حالیه مدیرکل شده است وکار های فرهنگ ورتق وفتق امورفرهنگی باوواگذار شده است روزی در حیاط وزارتفرهنگ که تصادفاً بین من واو ملاقات دست داد بمن‌گفت فلانی باتوعرضی دارم وروزی را وعده کردکه یکدیگررا ملاقات‌کنیم درهمان هفته روز موعود صبح زود بمنزلش رفتم‌تاآنوقت بمنزلش‌نرفته بودم اظهار داشت درکمیته حزبی مذاکره شده است‌که برای ریاست فرهنگ گیلان وفرهنگ خوزستان که دونطقه حساس‌کشوراست دونفر راباید انتخاب‌کردکه حزبی نباشند ولی ازلحاظ اداری قابل اعتماد باشند ومخصوصاًقید شده است‌که غیرحزبی باشند و من‌تورا درنظرداشتم ونام‌بردم حال هرکدام ازدومحل راانتخاب میکنی بکن وابلاغش‌فوراً صادر خواهد شد.

گفتم برای من‌کار قحط نیست ومن ازدست‌حزب‌توده‌بطهران گریخته‌ام‌که تااندازه‌ای گمنام زندگی‌کنم وحال نیز بشغل بازرسی فنی‌قناعت‌کرده‌ام تابعداً ببینم خدا چه مقدرکرده باشد گفت ازاین ببعدکارهابا حزب توده است ودراین‌کابینه سه‌نفروزیرداریم‌کابینه بعدی صد درصد توده‌ای خواهدبود وکلیه‌کارهای این‌کشورباآنان خواهد بود چه بهترکه ازحالاخود رابشناسانی‌گفتم اگربحزب توده مؤمن بودم تاحال ثبت نام‌کرده بودم حالیه نیزحزب توده مرابعنوان‌محللانتخاب خواهدکرد وازعنوان من وبی‌نظری من‌وزیرفرهنگ میخواهد استفاده‌کند یقین دارم بمحض‌یکه مقتضیات اجازه دهد تغییرم خواهندداد ومن علاوه‌براینکه عقیده‌ای بحزب توده ندارم امیدی هم بآن ندارم.

دیدم اصرار میکند و دوستی قدیم داملاك عمل فعلی قرارداده است‌گفتم اگرواقعاً در دوستی با من پایداری فعلا مزاحم من مباش و تا وقتی مصدر کار هستید دردسر برای من فراهم نکن.

الحق چنین‌کرد دست از من برداشت وباآنکه مخالفین حزبی رابشدت میکوبیدند و منتظرخدمت میکردند مرا ازقلم افتاده تلقی‌کردند و بحال خودگذاشتند و منتظر خدمت نکردند تاکابینه مستعفی شد.

۱۹۷

در سال ۱۳۴۲ پیشه‌وری درآذربایجان فتنه‌ای برپاکرد و یکسال تمام اهالی غیورآذربایجان در زحمت بودند بالاخره در ۲۱ آذر ماه ۱۳۲۵ آن فتنه باسیاست مدبرانه شاهنشاه‌آریامهر محمدرضاشاه‌پهلوی خاتمه‌یافت.

درظرف یکسال‌که پیشه‌وری مشغول فتنه‌انگیزی بود عمال او برای تبلیغات بطهران‌و شهرستانهای دیگر میرفتند و افرادی را دستچین میکردند و با حرفهای فریبنده آنان را

اغفال کرده همراه خود بآذربایجان میبردند منجمله روزی در وزارت فرهنگ بودم یکی‌از عمال آنان که درفرهنگ تبریز نفوذکامل‌داشت و از دوستان سابق من بود با من تماس گرفت و خیلی صحبت کرد بخلاصه‌آنکه چون در سال ۱۳۱۷ و ۱۳۱۹ در تبریز بوده‌ام و اهالی تبریز بمن علاقه دارند و درکمیته‌هائی که در تبریز تشکیل شده ذکر خیری از من کرده‌اند حال این‌آقا مأموریت یافته است که به‌طهران بیایدومرا با خودبتبریز ببرد وعده‌های‌خوب‌هم میداد ولی من قبول نکردم زیراآنان را دست نشانده خارجی میدانستم وکارکردن با آنان برای من غیر ممکن بود .

آن شخص اظهار داشت تا یکسال دیگر چنین وچنان میشود و حرفهائی زدکه واقعاً انسان‌ازشنیدنش‌شاخ درمیآورد باو گفتم هروقت‌چنان وچنین شدکه تو میگوئی ویقین دارم‌که نخواهدشد (چنانکه الحمدلله نشد) آنوقت من‌هم ناچارباشماکار میکنم گفت آنوقت دیرشده‌است گفتم‌وقتش‌همان وقت‌است زیرا درهرحال انقلاب ونهضت بچه خود را خواهد خورد وهرنوع کابینه‌ای سرکار بیاید برای انجام‌کارها باشخاص امثال من بی‌طمع و پرکار و قانع احتیاج دارد دنبال‌من و امثال من خواهدآمد .

بمن گفت درصورت عدم‌قبول‌این پیشنهاد پشیمان میشوی گفتم یادداشت‌کن من پشیمان میشوم یا تو پشیمان خواهی شد بالاخره مقدر شده بودکـه آذربایجان بایران برگردد و خائنین متفرق شوند وشدند ورفیق ماهم ۲۱ آذرماه ۱۳۲۵ مدتها در خانه‌های مختلف‌تبریز مخفی وچون زنان عهد ناصرالدین شاه خانه‌نشین بود تااعلان عفوعمومی ازطرف‌اعلیحضرت ابلاغ شد اوهم مثل صدها نفر خائن دیگر مورد عفو قرارگرفت و از خانه بیرون‌آمد .

یکی دو سال‌هم پس‌از عفو عمومی اورا دروزارت فرهنگ دیدم‌که تقاضای شغل‌داشت ولی مصلحت ندیدم‌آن شرط را برخ او بکشم زیرا یکنوع شماتت محسوب میشد ومن‌دشمنی شخصی با او نداشتم اختلاف من با او اختلاف‌اصولی درباره افکار و عقایـد حزبی بود و بـر فرض هم دشمنی شخصی میداشتم شماتت نمیکردم زیــرا شماتت را بـرخلاف اصول جوانمردی میدانم .

۱۹۸

درسال ۳۲۲ برای اولین دفعه برای‌کارهای شخصی بمدت یك هفته برشت و بندر پهلوی رفتم تاآنموقع دریا و سواحل‌آنرا ندیده بودم اتفاقاً روزی که به‌بندر پهلوی رفتم طرف عصر روزسیزدهم رمضان بودازروی موج‌شکن دریا را تماشا میکردم‌دریاآرام وکشتی‌های موتوری وترکمنی (بادبانی) در دریا مشغول‌رفت وآمد بود .

از منظره رفت‌وآمد کشتی‌ها در دریای آرام‌که برای اولین بار میدیدم چنان لذت

میبردم که محو دیدارآنها شده بودم ــ کم کم غروب آفتاب نزدیك شد وقرص خورشید بارنگ طلایی خود رو بافق میرفت از طرف دیگر ماه نیز ازافق سر زده بود ماه و خورشید چون دوکفه زرین ترازو از طرف مشرق و مغرب نمایان بود. هرچه آفتاب رو بافق مغرب میرفت ماه از افق مشرق بالاتر میآمد این مناظر بدیع مرا دیوانه ومسحورکرده بیاد اشعار معروف منوچهری انداخته بود :

نماز شام نزدیك است امشب — مه و خورشید را بینم مقابل
چنان دو کفه زرین ترازو — که این کفه شود زان کفه مایل

(چنین منظره‌ای را نیز در چهاردهم ذیقعده سال ۳۴۱ در چاه بهار در ساحل بحر عمان‌هم دیدم)

درهرحال هیچ دل نمیکندم که آنجا را ترك کنم تا شب شد از یکطرف نور ماه درردریا دمنعکس شده دیده میشد از طرف دیگرچراغهای ساحلی هریك درآب چندین بار انعکاس حاصل کرده منظره چراغانی پیدا نموده بودکه این مناظرهم بنوبه خود برای من دلنشین بود لذا شام تهیه کرده در روی موج شکن با شعف و نشاط فراوان صرف کردیم

بعدازآن برای قایق رانی رفتیم چند ساعتی درمرداب پهلوی قایق‌رانی کردیم تاپاسی از شب گذشته بود که صدای شلیك چند تیر بگوش رسید قایق‌ران گفت ما از طرف قشون‌روس که در اینجا هستند مورد سوءظن واقع شده‌ایم و این صدای تیر اخطاری بود بماکه اگر مسافر و قایق‌ران معمولی باشیم بساحل بـرویم و پیاده شویم والا ما را هدف قرار خواهند داد درحالیکه این صحبت‌ها را میکرد فوراً خودرا بساحل رساند و بناچار پیاده شدیم .

۱۹۹

در این ایام در طهران بودم کلفت منزل ما رفته بود وکلفتی نداشتم بمن اطلاع دادندکه بنگاه‌هائی است که کلفت ونوکر یا خدمتکار و خدمتگزار در اختیار دارد میتوانید بآنها مراجعه کنید و با دادن حق دلالی کلفت مورد حاجت خود را انتخاب و بمنزل بیاورید .

یکی از این بنگاه‌ها اول خیابان آقا شیخ هادی نرسیده ببازارچه‌است. روزی‌برای انتخاب و تهیه کلفت آنجا رفتم درخانه کوتاه ودالانی طویل تاریك ومرطوب داشت چون داخل منزل شدم زن تنومندی که معلوم بود صاحب خانه است باجمعی‌زن ومردصحبت‌میکرد چون مرا دید نزدیك آمد باکمال ادب گفت آقا شما بفرمائید تواطان (واطاقی را درسمت شمال خانه نشان‌داد) که‌تامن‌کارم تمام شود فوراً خدمت شمامیرسم.

من هم بهمان اطاق رفتم ضمناً حیاط را وراندازکردم سه طرف حیاط اطاقهای‌متعدد داشت وهریك از اطاقهای جنوبی وغربی چندنفر زن نشسته بودندکه درجه‌بندی شده‌بودند

دریك اطاق چندنفرزن چاق و چله پنجاه ساله ـ در اطاق دیگر چند نفر زن بیست و پنج سی‌ساله ـ در اطاق دیگریکعده زن کمتر ازبیست وپنج ساله بودند وهمگی سرك میکشیدند ومرا نگاه میکردند من هم بطورعادی آنها را دیدم ولی حس‌کردم همگی آنها مایل هستند که خودرا بمن نشان دهند.

بالاخره کار صاحب خانه خاتمه یافت ونزدمن آمد. باوگفتم کلفت میخواهم گفت امروز روزکلفت نیست امروز روز صیغه است و آن زنها که در اطاقهای متعدد نشسته‌اند همگی حاضر برای صیغه شدن هستندگفتم منظور من از آمدن باین محل صرفاً تهیه کلفت بوده است گفت یکی ازآنها راصیغه‌کنیدکلفتی شما را هم تعهد خواهند کرد گفتم مخالف چنین عمل هستم اگر کلفت دارید معرفی کنید گفت باید فردا بیائید زیرا روزهای زوج مخصوص صیغه است وروزهای فرد اختصاص بکلفت دارد.

۲۰۰ روزی بمطب دکتری بهائی که سابقه دوستی بامن داشت رفتم دیدم بالای سرش درروی تابلوئی باخط درشت و زیبا عبارت زیر نوشته شده و جلب نظر میکند.

الهی اسمك دوائی وذکرك شفائی وطاعتك رأس مالی در آخرهم امضا شده بود (ع ع) از امضاء دانستم این مناجات ازعباس افندی است زیرا امضاء عباس افندی (ع ع) است و دکتر برحسب عقیده مذهبی خودش آنرا داده است بشخص خوشنویسی نوشته وبالای سرش درمطب نصب کرده بود

ازروانی عبارات و سلاست‌جمل خیلی تعریف‌کردم چون دکتر مطلع بودکه عربی‌را بخوبی میدانم از تعریفی‌که شده بود در خودغروری‌حس‌کرد وگفت«این‌عبارات‌ازبزرگان است»ودر پرده میخواست بمن بفهماند ازکیست ولی نمیتوانست بزبان بیاورد زیرا مراآدم متعصبی در اسلامیت میدانست گفتم از امضاء تشخیص دادم مناجات‌ازکیست‌وباید برای‌اطلاع شما تذکر دهم‌که این مناجات اقتباس‌ازدعای **کمیل** منسوب بحضرت **امیرالمؤمنین‌علی** علیه‌السلام است‌که میفرماید **«یامن اسمه دواء و ذکره شفاء و طاعته غنی»** از اینکه من ریشه عبارات عباس افندی را پیداکرده بودم ناراحت شد.

درهرحال الواح و مناجاتهائی که منسوب بزعمای بهائیان است آنچه عبارات سلیس و روان و بی‌غل وغش دارد اقتباس شده از دعای‌کمیل منسوب بحضرت علی علیه‌السلام ویا از **صحیفه سجادیه** ویا دعای **ابوحمزه‌ثمالی**منسوب بحضرت**زین‌العابدین**علیه‌السلام میباشد منتهی اشخاصی‌که با ادعیه مأثوره از ائمه هدی علیهم‌السلام سروکار دارند از کتب بهائی‌ها بی‌اطلاعند وآنهائیکه ازکتب بهائیها اطلاع دارند با ادعیه سر و کاری ندارند و چنانچه متتبعی اندکی وقت خود را صرف اینکارکند بخوبی این موضوع را درك‌وتشخیص خواهدکرد وموارد آنرا نیز میتواند بدست‌بدهد.

بخش نهم

ریاست فرهنك رضائیه

۲۰۱ پس از فرار پیشه وری از آذربایجان مأمورین دولتی از طهران به - آذربایجان اعزام شدند منجمله بنده هم مأمور تنظیم امورفرهنگ رضائیه شدم در اواخر آذر ماه ۱۳۲۵ از طهران بسمت آذربایجان رفتم شب در یکی از مهمان خانه های **میانه** ماندم از ترس غریب گز تا صبح روی یك صندلی نشستم و نخوابیدم ویکی ازشبهای بدی بودکه دردوره عمر گذرانده‌ام غریب گز عبارت از حیوانات کوچکی استکه اشخاص غریب‌را میگزند ودر اینموقع اگرشخصی که مورد حمله وگزش غریب گز واقع شده ترشی بخورد مرگ او حتمی است ودرظرف ۲۴ ساعت خواهدمردولی چنانچه ازگزش غریب گز مطلع شود و از خوردن انواع ترشی پرهیزنماید فقط دچارتب های راجعه شدید میشودکه توأم با خستگی مفرط وعطش زیاد است وتا چهل‌روز اقلا طول میکشد تا معالجه شود ولی از مرگ نجات خواهد یافت .

درراه تهران بمشهد نیز چند منزل منجمله عباس آباد - دهنه زیدر - میامی غریب گز هست غریب گزهای راه طهران وآذربایجان ازجنس کنه است ولی غریب گز های راه طهران بمشهد از جنس ساس است .

برای‌جلوگیری‌ازاثرات‌سمی‌که بوسیله‌این‌حیوانات‌دربدن‌تولید میشوداهالی‌تمهیداتی دارند منجمله اگر مهمان غریبی بآنان وارد شود بدون آنکه مهمان متوجه شود یکی دوتا از این حیوانات را درچای جوشانده بمیهمان غریب میخورانند - نوشیدن این چای حکم سرم ضد مرض را داردکه مصونیت میدهد ولی اهالی از سم این حیوان مصونیت دارندزیرا قبلا مریض شده اند ویا ازسرم ضد آن تناول‌کرده اند .

۲۰۲ زبان مادری اهالی آذربایجان زبان ترکی است وزبان فارسی را از روی کتاب میخوانند ولفظ قلم و باصطلاح ظرفا نستعلیق حرف میزنند و اگر کاغذی یاکتابی بدهیدبخوانند باآنکه کاغذ وکتاب بفارسی است اعدادش

را بترکی میخوانند و بسیاری از اصطلاحاتی‌را که درمحاوره بکار میرود چون در کتابها ثبت نیست نمیدانند گاهی مطالب شیرین اتفاق میافتد .

من جمله‌درسال ۱۳۲۵ بعد از ختم غائله پیشه وری‌که بسمت ریاست فرهنگ‌رضائیه منصوب شدم‌کمیسیونی برحسب دستور مرکز تشکیل شده بود برای رسیدگی بکارهمکاران پیشه وری‌که درآن موقع متجاسرین نامیده میشدند .

از ادارات انتظامی هم درباره بعضی کارمندان فرهنگ سئوالاتی میکردند که آیا با متجاسرین همکاری داشته اند یانه و من موظف بودم شخصاً رسیدگی وتحقیق کنم و با مسئولیت خود پاسخ دهم .

دفترمحرمانه‌فرهنگ‌رارئیس‌بازرسی‌اداره‌میکردوکاغذهاراردفتروارد میکرد وپیش‌نویس نامه‌های‌محرمانه‌راا‌وتهیه میکرد.روزی‌پیش‌نویس‌نامه‌محرمانه ای‌نزدمن‌آوردکه‌یکی‌ازادارات انتظامی نوشته بودکه «اداره فرهنگ رضائیه‌گواهی میکندکه فلانی (نام یکی‌ازفرهنگیان) با متجاسرین نزدیکی نکرده است » من خواستم هم لغت نزدیکی را بالحن مؤدبی باو بفهمانم‌وهم اورا از این‌غلط نویسی ناراحت نکرده باشم لذا سئوال‌کردم ازکجا معلوم‌شدکه نزدیکی نکرده است مگرشما همیشه با او بوده‌ایدگفت من اطلاع‌کامل دارم وقسمها خورد که فلانی با هیچیك از متجاسرین نزدیکی نکرده است دوسه بار من با عبارات مختلف از او سؤال کردم‌که حتماً یقین دارید نزدیکی نکرده است واو همچنان باقسمها تأکید میکرد که نزدیکی نکرده است‌بالاخره لغت نزدیکی‌کردن رابرای او معنی‌کردم‌گفت نمیدانستم گفتم منهم‌فهمیدم شما نمیدانستید والااحتیاجی باین مذاکرات طولانی نبودنظیرهمین حکایت است داستان زیر:

۲۰۳

در همین سال روزی جمعی از محترمین ومعمرین رضائیه دراداره‌فرهنگ برای دیدن من آمده بودند در این وقت دختری ۱۹ ساله زیبا وارد شد کاغذی دردست‌داشت‌خواندم‌تقاضای شغل‌آموزگاری داشت با داشتن تصدیق ششم ابتدائی.

گفتم شما رابا تصدیق ششم ابتدائی نمیتوانیم بشغل‌آموزگاری بپذیریم‌گفت دیگران راکرده‌اید مراهم بکنید‌گفتم‌آنهائی راکه استخدام کرده‌ایم تصدیق ششم‌متوسطه داشته‌اند گفت « مرا محض رضای خدا بکنید من بضاعت ندارم» مجدداً گفتم‌آنهائی ر که استخدام کرده‌ایم‌دیپلم‌کامل متوسطه داشته‌اند وشماتصدیق ششم‌ابتدائی‌دارید وتکیه روی لغت‌استخدام کردم‌که متوجه اشتباه خودش بشود.

هیچ متوجه اشتباه لفظی خود نشد وگفت و اینها را نمیدانم شما همه دخترها را

کرده‌اید مراهم بکنید دیدم بیچاره فارسی نمیداند محترمین شهرهم در اطاق نشسته وسرها را پائین انداخته‌اند ومنتظر عاقبت کارند لذامتصدی کارگزینی را خواستم و باوحالی کردم با الفاظ محلی و زبان مادری بااو صحبت کند و باو بفهماندکه با تصدیق ششم ابتدائی کسی را استخدام نکرده‌ایم.

ضمناً متصدی بازرسی که مردی پنجاه و چند ساله و صاحب فرزندان بزرگ ودرمحل هم بعفت و پاکدامنی معروف بود خواستم و گفتم دخترك را باشتباه لفظی‌خودش واقف کندکه این لغات رابیجا استعمال نکند. بداندکه حذف مضاف دراینجا باعث تغییر معنی است

۲۰۴

تابستان سال ۱۳۲۶ انتخابات دوره پانزدهم مجلش شورای ملی شروع شد من در رضائیه رئیس فرهنگ بودم مردم بآقای محمد ساعد مراغه‌ای که بعداً چند دوره هم نخست وزیر شد علاقمند بودند ولی دستگاه دولتی مخالف او بود.

افکار عمومی راتا آن زمان من درك نکرده بودم ولی جریان انتخابات آنسال رضائیه مرابدرك این حقیقت موفق کرد.هزینه انتخابات را مردم بعهده گرفته و از روی کمال‌عقیده پرداختند و چون شنیدندکه امکان دارد صندوق ها را عوض کنند جمعی از دانش‌آموزان از سرشب تا صبح دور صندوق ایستادند و سرود شاهنشاهی خواندند روزی قبل ازطلوع آفتاب که من هنوز از نماز فراغت حاصل نکرده بودم در منزل مـرا زدند مستخدم اطلاع داد آقای موسی صدر است و او از محترمین شهر بود من فوراً خودم بدر منزل رفتم و اورا بداخل منزل دعوت کردم قبول نکرد و گفت بی‌موقع است ولی دراین موقع که‌آمده‌ام کاری دارم که از عهده احدی جزشما برنمیآید .

گفتم بقدر استطاعت حالی و مالی اطاعت میکنم اظهار داشت امروز فرماندار عازم اشنویه ونقده است که در آنجا حضوراً با بخشداران تماس‌خواهدگرفت وصندوق آراء آنجا را عوض خواهدکرد از تو توقع دارم بهرنحو شده با او همراه باشی که‌نتواند دستورخلاف قانونی بدهد.

گفتم کوچکترین خدمتی که در این باره بمن محول شده است اینست وانجام میدهم فرماندار هم پیرمرد محترمی بود بنام ابراهیم شایان. ساعت ۸ صبح که ادرات باز شد بـاو تلفن کـردم و اظهار داشتم کـه شنیده‌ام بسمت نقده و اشنویـه میروید و چون من آنجا ها را ندیده‌ام و از نقطه نظر فـرهنگ بـازرسی نکـرده‌ام و اداره فـرهنگ هم وسیله نقلیه نـدارد چنانچه اجـازه دهید در خدمتتان بـاشم او از خـدا خواست زیرا خود پیرمرد فرسوده‌ای بود و جوان زبروزرنگ و پرحرارت و پرکاری چون من‌را

لازم داشت که همراه او باشم مضافاً که مدتی درشهر باهم معاشرت داشتیم وازمن وطرزرفتار ومعاشرت من بامردم خوشش آمده بود واظهار خرسندی میکرد .

خلاصه سه‌چهار روز بایکدیگر مسافرت کردیم و دراین مدت یك ثانیه هم او را تنها نگذاشتم هروقت هم بخشداران تنها اوراگیرمیاوردند ودرباره انتخابات صحبت میکردند من‌صحبت راز دهان فرماندار میگرفتم و اظهار میداشتم نظر جناب فرماندار اینستکه هیچ دخالت ناروا نشود مردم هرچه رأی دادند همان‌رأی واردصندوق‌شود وباین کیفیت‌فرماندار را از ارتکاب خطا مصون داشتم.

بالنتیجه پس ازقرائت‌آراء معلوم شد برخلاف نظر اولیاء امور نام جناب‌آقای‌محمد ساعد مراغه‌ای ازصندوق درآمد فرماندار درمقابل مسئولیتی‌که داشت کاسه وکوزه اینکاررا برسرمن شکست‌که اولا دانش‌آموزان را وادارکرده‌ام که در تمام شعب اطـراف صندوقها کشیك داده‌اند ثانیاً مزاحم او بوده‌ام‌که نتوانسته است دستورهای‌لازم رابه‌بخشداران‌حوزه خود بدهد .

درهرحال کارتمام وعملی انجام شده بود و دیگر این صحبتها ارزشی نداشت ولی معذلك استاندار بوسیله نخست وزیر اقداماتی‌کرد تامن ورئیس بهداری ودادستان رادریك روز تلگرافی بطهران احضارکردندمن فوراً بطهران‌حرکت‌کردم وهمان روزورود بطهران وزیرفرهنگ‌را ملاقات‌کردم درآنموقع‌وزیرفرهنگ‌آقای‌**دکترمنوچهر اقبال** بود بمحض که واردشدم وخودم رامعرفی‌کردم ازکارهایم اظهار رضایت‌کرد وگفت شنیده‌ام اعلیحضرت همایونی هم دراین مسافرت اخیررضائیه ازتورضایت داشته‌اند ونشان همایون بتو مرحمت فرموده‌اند اینك‌که برای‌کسب دستور بمرکز آمده‌ای هر چه زودتر کارهایت را با ادرات مرکزی تمام‌کن وهمین امروز مراجعت‌کن‌که فرهنگ بدون‌سرپرست نباشد.

گفتم من‌دیشب آمده‌ام اظهارداشت کارتان را سروصورت بدهید وفوراً مراجعت‌کنید وچنین وانمود کردکه من خود برای‌کسب دستور اجازه خواسته‌ام ووزارت فرهنگ‌بامن موافقت‌کرده است دانستم سنبه ازجای دیگرپرزورتر بوده است ودوسه روزی که من درراه بوده‌ام کارها بصورت دیگر درآمده است من تجاهل‌کردم گفتم اطاعت میکنم و از اطاق وزیرخارج شدم در وزارت فرهنگ مطلع شدم‌که ازطرف **قوام‌السلطنه** نخست‌وزیر وقت بوزارت فرهنگ نوشته‌اند که مراتغییردهند وزیرفرهنگ نیزدستور احضار مرا داده است ولی‌پرونده مرا بانضام‌گزارش نزداو فرستاده‌اند ومخصوصاً تأکیدکرده‌اندکه فلانی یکماه قبل بوسیله اعلیحضرت همایونی تشویق وبنشان همایون نیزمفتخرشده است وانتقال‌اودراین موقع مقتضی نیست.

ضمناً دوستان من در طهران ورضائیه بیکار ننشسته اقداماتی کرده تلگراف احضار را خنثی کرده‌اند بالنتیجه دولت و استاندار در اینکار جز جریحه دار ساختن افکار عمومی نتیجه‌ای نبردند یکماه بعد که استاندار از تبریز برای بازرسی رضائیه آمد وشورای شهرستان علناً با پیشنهادهای او مخالفت کرد دانست ازکجا میخورد ولی جزسکوت چاره‌ای نداشت.

۲۰۵

آقای محمد ساعد مراغه ای که اینوقت بنمایندگی مجلس پانزدهم رسید مرد بسیار زیرکی است و زیرکی خود را در زیر پرده سادگی پنهان داشته است من از این تاریخ بود که با مشارالیه رفت وآمد پیداکردم هر وقت ایشان را ملاقات میکردم بسیار مهربانی میکرد قصه های شیرین از گذشته خود از اروپا وغیره بیان میداشت ولی هروقت اورا برای کاری و تقاضائی ملاقات میکردم چنان خودراساده وبی‌اطلاع ازکارهاوبی‌ذوق نشان‌میداد که اگرسابقه‌بااونداشتم گمان میکردم با آدم ساده لوحی روبروهستم و این خود در ایران‌رل بعضی متصدیان کار است که هرچه عاقلتر باشند خود را غافلتر نشان دهند موقعیکه من محصل دانشسرای عالی بودم یکی از استادان درسرکلاس گفت که انسان باید تا میتواند خودرا به‌حماقت بزند بشرطی که مردم او را احمق بدانند ولی همین قدرکه مردم دست اورا خواندند و دانستند واقعاً احمق نیست دیگر نباید این رل‌را بکار برد ـ نمونه آقای ساعد مراغه ای در این کشور زیادندکه رل ساده‌لوحی وتجاهل را بازی‌کرده وحد اعلای استفاده را از طرف مردم ساده دل ایران برده‌اند.

آقا نجفی (شیخ محمد تقی) اصفهانی و امیر بهادر جنگ آذربایجانی نمونه‌کامل عیار این قماش مردم درقرن اخیر بوده اند.

بعقیده من اینکار ختم شده است بر آخوندهاکه رل خودرا در این‌زمینه خوب بازی کرده ومیکنند وتقلید از آنها جایز نیست‌وچنانچه آخوندها چنین کنند آنها خودمجتهدند و دراین قبیل کارها نیز هریك ابتکار و اجتهادی دارند مختص بخودشان که روپوش اعمالشان است ونداسته از آنها تقلیدکردن برسر مقلدین آن بلا میآید که برسر بوزینه از تقلید درودگر آمد.

۲۰۶

درهمین موقع برای من نقل کردند که درچند روز انقلاب که پیشه‌وری گریخته ولی هنوزقشون دولتی وارد نشده بود یکی از مجرمین رابرای تیرباران کردن بمحل توتستان برده بودند ازگوشه وکنار هرکس اورا نشانه میکرده وتیری باو میزده در آن حال او فرار کرده هرچه اورا تیرباران کردند هیچ تیر باو اصابت نکرده است کسی‌هم جرأت نمیکرده که همراه او بدود و اورا بگیرد زیرا ممکن بود تیری بخطا باو اصابت کند او در میان تیرباران از خطر جست و جان بسلامت برد.

اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای

۲۰۷

درزمستان همین سال ازمرکز بمن ابلاغ کردند که برای بازرسی کار رئیس فرهنگ مهاباد بآن شهرستان بروم برای تهیه وسیله حرکت بهر گاراژی مراجعه کردم وسیله نداشتند ناچار باداره فرمانداری نظامی مراجعه کردم وسیله فراهم کنند و یا ازوسائط نقلیه آنان استفاده کنم فرماندار نظامی گفت اتوبوسی برای شهربانی مهاباد فراهم شده است که پاسبانان ورئیس شهربانی را خواهد برد وامروزمیروند شماهم با آنان میتوانید حرکت کنید چونکه بعضی از ادارات که پس از فرار متجاسرین منحل شده بود تا آن موقع هنوز دائر نشده بود منجمله اداره شهربانی و این اتوبوس حامل کارمندان شهربانی بود قبول کردم ضمناً بطور خصوصی ازفرماندار نظامی (سرهنگ نیساری) سؤال کردم راهها چطور است گفت بدنیست ولی تاق وپوقی هست اگراجبارنداری چند روزی، صبر کن من معنای تاق و پوق را در اصطلاح نظامی نمیدانستم گفتم از مرکز تلگرافی از من خواسته اند که آنجارا بازرسی کنم خودرا موظف میدانم که بروم گفت اشکالی ندارد این اتوبوس پراز اسلحه وپاسبان و دو نفر افسر شهربانی است.

خلاصه یکساعت بغروب مانده ازرضائیه حرکت کردیم وسط راه دیدم آقای رئیس شهربانی مهاباد که ستوان یکمی بود وهمراه ماست خیلی نگران است مردی نیزپنجاه‌ساله درلباس سویل بودکه اورا دلداری میداد معلوم شد این شخص رئیس آگاهی مهاباد است مرد پخته‌کارآمدی بنظر میآمد کم‌کم باهم مأنوس شدیم معلوم شد رئیس شهربانی را بزور فرستاده اند وناراضی است اطلاعاتی هم از این راه دارد که من آن اطلاعات را نداشتم بمن هم درراه نگفتند تا بعد از آنکه از خطر گذشتیم مطلع شدم موضوع از چه قرار بوده است دوسه ساعتی از شب گذشته بودکه بین راه نیم ساعتی برای صرف شام متوقف شدیم من ورئیس آگاهی خیلی صحبت‌کردیم ولی تأثیرش دررئیس شهربانی بسیارکم بود وخود را باخته بود.

بالاخره چاره چیست راه برگشت ندارد حرکت‌کردیم نزدیك حیدرآباد گردنه است در اینجا صدای‌شلیك تفنگ میآمد بدستور رئیس شهربانی کلیه پاسبانان تفنگهای خود را گلوله گذاشته ومهیا شدند هرچه اتوبوس پیش میرود صدای شلیك بیشتر میشود از رئیس آگاهی سؤال کردم موضوع چیست ـ گفت فعلا وقت صحبت نیست بعداً خواهم گفت واو هم آماده شلیك است بیش از یکساعت باین کیفیت گذشت همه پاسبانها مهیای شلیك اند و اتوبوس همچنان میرود و صدای شلیك هم بگوش میرسد تا کم کم صدای شلیك تمام شد و

راننده اطلاع داد ازگردنه گذشتم » رئیس آگاهی گفت : از خطر گذشتیم و پاسبانها را ازحالت آماده باش‌حالت راحت باش دادند ـ

معلوم‌شد ملا مصطفی‌بارزانی ازعراق بایران‌آمده وروبشمال‌میرود فعلادرحدودگردنه حیدرآباد است وما ازبین‌آنان میگذشتیم ومن ازخطر اطلاع‌نداشتم ولی رئیس شهربانی‌قبلا مطلع بودازچه راهی خواهدگذشت این‌بودکه خیلی نگران بود حق هم داشت نگران‌باشد بالاخره معنای تاق وپوق را که سرهنگ نیساری میگفت دانستم : شبانه وارد مهاباد شدیم که شهر نظامی است باولین نظامی که جلو ما را گرفت گفتم ما را بمدرسه ای برسان که تتمه شب را درآنجا بمانیم مارا بمدرسه ای هدایت کرد پاسبانها دراتوبوس خوابیدند من ورئیس شهربانی و رئیس آگاهی در مدرسه ماندیم تا صبح شد .

۲۰۸ درهمین بازرسی‌که در اثر شکایات علماء ودستور مرکز **بمهاباد**رفته‌بودم بآقایان علماء اطلاع دادم‌که برای رسیدگی آمده ام هرنوع شکایتی‌دارید اطلاع دهید ولی آقایان علماء ازرئیس فرهنگ بسیار عصبانی بودندوهیچ یك از آقایان نه دیدن ازمن‌کردند ونه وقت دادندکه من آنان‌را ملاقات کنم ـ تحریکات دیگری هم درکار بود فقط یکی از آقایان علماء بنام ملا حسین مجدی در جواب پیغام من پاسخ داده بودکه درمسجدمعتکف است ومیتواند درمسجد مرا ملاقات کند بنده هم درمسجد رفتم بملاقات او ضمن شکایت وگله هائی‌که از رئیس فرهنگ و عملیات او داشت در باره تعمیرات مسجد تذکر داد که مساجد این شهر خراب است و احتیاج به تعمیر دارد .

ان‌المساجدلله ،

گفتمالبته اداره فرهنگ‌اقدام خواهدکرد چونکه آن موقع اداره اوقاف هنوز ضمیمه فرهنگ بود واضافه‌کردم که مساجد تعبیر دیگری هم دارد وآن مواضعی است که در وقت سجده بزمین‌گذاشته میشود و آن پیشانی ودوکف دست و سرزانو و سرانگشتان پاها است از این تعبیری‌که من‌کردم نگاه با دقتی بمن‌کرد چون بریختءمن نمیآمدکه تحقیق‌دراین باره بکنم چند آیه دیگر قرآن نیزخواندکه درباره آنها نیز اظهار نظرکردم یواش‌یواش باهم مأنوس شدیم و جلسه شکایت بصورت جلسه علمی درآمد .

اظهار داشت که برای جناب عبدالله مستوفی استاندار سابق استان چهارم شرح منظومه سبزواری را بفارسی ترجمه‌کرده است **گفتم** این شعررا چگونه ترجمه فرموده‌اید،

معرف **الوجود** شرح الاسم   ولیس بالحد ولا بالرسم

گمان نمی کرد که من از منظومه سبزواری و شرح آن اطلاعات داشته باشم

ترجمه ای که کرده بود ذکر کرد که مورد بعضی ایرادات من واقع شد و او در صحبت کردن کوتاه آمد دو روز بعد دانستم کوتاه آمدنش در اثر روزه داری وضعف بدنی بوده است بالجمله بعضی ازاشعار منظومه را خواندکه بلافاصله اشعار دنباله‌اش را از حفظ خواندم خلاصه جلسه ملاقات و بازرسی بجلسه علمی و بحث فلسفی تبدیل شده بودکم کم عصر و نزدیك غروب بود و اوکه معتکف و روزه‌دار بود باید افطار میکرد من مرخص شدم ولی او تا در مسجد مرا مشایعت کرد و ازملاقات من بسیار اظهار خرسندی نمود فردا صبح قبل ازطلوع آفتاب بدون اطلاع قبلی بمدرسه‌ای‌که منزل من بودآمد و گفت من نمیدانستم وزارت فرهنگ اشخاصی چون شما در استخدام دارد وبسیاراظهار محبت کرد و فرمود تمام آقایان علماء مهاباد امروز بدیدن شما خواهند آمد و از اینکه این دو روزه شما را ندیده‌اند متأسفند و تا مشغول صحبت بودیم آقایان علماء یکی پس از دیگری وارد شدند و تا ظهر پیش من ماندند و جز مذاکرات علمی هیچ صحبتی نشدظهر که بناچار باید میرفتند بحالت اجتماع بمن گفتندکه آنچه در بازرسی تشخیص گردید مورد تأئید همه علماء و اهل شهر است حضوراًهم بهمین مضمون تلگرافی تهیه‌کردند وفوراً برای مخابره بمرکز به‌تلگرافخانه‌فرستادند ازبعدازظهرسیل محترمین شهر بودکه بدیدن من‌میآمدند وهمگی‌همان اظهار علماء را تکرارمیکردندکه‌شماهرچه‌تشخیص کردید موردتأئیدهمه‌اهل‌شهرخواهدبود.

آنچه من تشخیص کردم عمده سوء تدبیر رئیس فرهنگ بود که مقام علماء را تشخیص نکرده بود مدت یك هفته در مهاباد بودم و آقایان علماء هر شب از من بشام دعوت کردند ولی من بتلافی‌آنکه در روز اول نه بدیدن من‌آمدند و نه وقت ملاقات دادند بمنزل هیچیك برای بازدید نرفتم فقط بمنزل‌آقای صدقی رفتم‌آنهم بمناسبت بازدید پسرش که از شاگردان قدیم من بود و ازمن دیدن‌کرده بود خلاصه اینکه دعوت هیچیك ازعلماء راهم بشام نپذیرفتم ولی‌با اصراری‌که داشتند قبول کردم‌که شام را بمنزل من بفرستند همین کار راهم‌کردند هرشب شام از منزل یکی ازآقایان برای من بمدرسه فرستاده میشد باآنکه من یکنفر بیشتر نبودم شامی‌که میفرستاند درمجموعه‌ای بود واقلا شش هفت نفر رابخوبی سیر میکردکه مازادآنرا مستخدم مدرسه با خانواده‌اش صرف میکردند.

۲۰۹

در مهاباد صبحها برای بازرسی مدارس میرفتم و بعد از ظهرها در اداره بازرسی میکردم روزی صبح وارد کلاس چهارم دبستانی شدم دیدم خانمی فقه شافعی تدریس میکند طرزتدریسش خوب وبیانش نیز بلیغ بود ازکلاس که بیرون‌آمدم در دفتر دبستان از او تمجیدکردم معلوم شدکه این این زن‌کلیمی است و گفتندکه علاوه برشرعیات‌که من‌خود دیدم قرآن نیز اوتدریس مینماید خیلی‌تأسف خوردم

در زمانی واقع شده‌ایم که زنهای مسلمان از تدریس قرآن اظهار عجز میکنند و بالعکس زنهای کلیمی باید بفرزندان ما قرآن بیاموزند یادم آمد بقصه‌ای که در کودکی شنیده بودم که درشهری مؤذن کلیمی رااستخدام کرده بودند اوبالای گلدسته میگفته است بقول مسلمانها اشهد ان محمداً رسول‌الله شاید آن شهر مهاباد بوده‌است قبه‌الاسلام وهمه ساکنین آنجا مسلمان متدین متعصب ولی قرآن راکلیمی درس‌میدهد بالجمله مدیر مدرسه را ملامت کردم ودستور دادم حتماً تدریس قرآن‌را بعهده خانمهای مسلمان بگذارد قبول کرد که چنین کندولی نمیدانم بعداز مراجعت من از مهاباد این‌کار عملی شد یاآنکه زن مسلمانی‌که از عهده تدریس‌قرآن برآید در شهر مهاباد نیاقتند ٠

۲۱۰ در رضائیه عالم جلیل‌القدری‌بود بنام آیت‌الله میرزا علی‌آقا **عسگرآبادی** درسال ۱۳۲۶ که مَن‌ایشان را دیدم بیش‌از هشتاد سال داشت در مسجدی امامت میفرمود نماز ظهر را تقریباً دو ساعت بغروب مانده در مسجد ادا میکرد سپس در بالاخانه این مسجدکه میز ونیمکت مانندکلاس‌وتریبونی برای نطق ناطق گذاشته بودندمیرفت‌جماعتی ازمؤمنین‌هم‌حاضرمیشدندومعظم‌له برای‌آنان تعلیم‌قرآن‌میفرمود

روزی باداره فرهنگ تشریف آورد و از من دعوت‌کردکه بکلاس تعلیم قرآن‌ایشان بروم - روز موعد رفتم ازشروع کلاس تاختم کلاس ماندم‌ابتدا یکی‌ازمؤمنین‌چند آیه‌قرآن را باقرائت وتجوید بصوت حسن خواند ومشارالیه بعضی‌اغلاط‌قاری‌را تصحیح‌فرمود سپس چند نفر دیگر همان‌آیات را خواندندکه درحقیقت درس‌آن روز بود سپس مشارالیه شروع کرد ببیان معانی‌آن‌آیات لفظ بلفظ بعضی مینوشتند و بعضی فقط‌گوش میدادند سپس‌شروع کردببیان شأن نزول‌آن‌آیات وروبمن‌کرده و فرمودکه درآیاتی‌که بیان احکام است‌احکام را بیان میکنم و درآیاتی‌که در اصول دین است وذکر بهشت و دوزخ ووعد ووعیدآنها را نیز طبق عقاید شیعه میگویم و اضافه‌کردکه یکدوره تعلیم قرآن تقریباً سه سال طول میکشد و اشخاصی هستندکه روز اولی که باین‌کلاس آمده‌اند حتی خواندن از روی قرآن را هم نمیدانسته‌اند ولی پس‌ازسه‌سال آمدن باین حوزه درس خواندن قرآن،قرائت‌قرآن باتجوید، معانی لفظی ، شأن نزول ، احکام و اصول و فروع دین را از روی قرآن آموخته‌اند - من خیلی‌خوشم‌آمد دیدم اصل دین و اصول مذهبی همین است وبس ایکاش‌درهرشهری چندنفراز علماء باین‌کارمشغول‌میشدند ونتیجه‌اش‌رامیدیدند- چند سال‌بعدکه دراصفهان مدیرکل‌فرهنگ بودم ببعضی از علماء پیشنهاد چنین عملی راکردم گفتند شأن علماء نیست تعلیم قرآن دهند دیدم این علماء خیلی از اسلام‌منحرف شده وازمرحله پرت شده‌اند شأن پیغمبراست‌که‌تعلیم قرآن دهد ولی‌شأن‌آقایان نیست **زهی تصور باطل زهی‌خیال‌محال** - پیغمبر را امی

میدانند وخودشان را عالم بلکه اعلم - نقل کردند یکی از این قماش آقایان درآخر استفتاء که معمولا مینویسند والله‌اعلم اومینوشت والله‌العالم وزیر بار نمیرفت که خداوند رااعلم بداند.

۲۱۱ در رضائیه سرهنگی بود رئیس نظام وظیفه روزی در حضور من بجناب آیت‌الله میرزاعلی‌آقا عسگرآبادی گفت بچه علت برای حفظ حوزه اسلامی من خدمت کنم و بچه های مردم را بگیرم و بسرباز خانه اعزام کنم که دفاع از کشور اسلامی شود ولی سهم امام را شما ها بگیرید هر کس سهم امام میگیرد اوهم ازطرف امام جهاد بکند یاآقایان علماء مانند زمان صدراصلام‌همه امورمسلمین را تصدی کنند در وقت جهادهم جنگ کنند و در وقت موعظه بالای منبر بروند و در نماز جماعت امام باشند ودر سهم امام ووجوه شرعیه‌هم دخالت کنند و چنانکه جهاد و حفظ بیضه اسلام را بعهده دیگران واگذار میکنند سهم‌امام راهم دخالت نکنند - مرحوم عسگرآبادی فرمود مطلب بسیار صحیح است و از همین وجوه شرعیه باید قشون اسلامی تجهیز شود .

۲۱۲ در اوایل خرداد ماه ۱۳۲۶ **اعلیحضرت همایون شاهنشاه** برای بازدید آذربایجان تشریف فرما شدند - این اولین مسافرت رسمی‌معظم‌له پس ازغائله پیشه وری بود.

اهالی نسبت باعلیحضرت همایون شاهنشاه احساسات شدید وپرشوری داشتند هر جا



تشریف فرمائی اعلیحضرت همایونی برضائیه

دست راست معظم‌له . تیمسار سپهبد یزدان پناه دست چپ نگارنده (رئیس‌فرهنگ رضائیه)

معظم له تشریف فرما میشد مقدم مبارکش را استقبال بی شائبه و پرشوری مینمودند در آذربایجان هیچگاه و برای هیچکس آنطور استقبال نشده بوده است .

زیرا معظم له آذربایجان را ازدست فتنه جویان نجات داده بودلذا چنان‌محبوبیتی داشت که زبان وبنان از تقریر وتحریر آن عاجز است .

من خود دررضائیه دیدم‌هرجا موکب همایونی بااتومبیل میگذشت مردم مسیرمعظم‌له را آنقدر گلباران میکردند و ازدحام مینمودند که ناچار اتومبیل شاهنشاه متوقف میشد و چنانچه شاهنشاه پیاده میشدند سیلی از مردم روی قدمش میافتادند وکفش و چکمه اش را میبوسیدند وخاك زمینی که معظم له در آن قدم نهاده و گذشته بود بسر و صورت خود میمالیدند .

روزی معظم له برای دیدن دبیرستان ها تشریف فرما شدند در آنجا دانش آموزان بقدری احساسات بی ریا وبی شائبه از خود نشان دادند که حدی برآن متصورنیست یکی دست می بوسید یکی پا میبوسید یکی روی قدم شاهنشاه میافتاد بطوریکه حشمت سلطنت از پیش چشم دانش آموزان برداشته شده بود ومحبت پدری جایگزین آن شده بود و حرکت شاهنشاه‌را غیرممکن‌کرده بود بناچار این بنده ومرحوم‌ابوالفضل صدری رئیس کل تربیت بدنی‌که موقتاً ازطهران آمده بود ویکنفرسرهنگ از کادر سلطنتی ازملتزمین رکاب دست بدست هم دادیم ودور اعلیحضرت همایونی را حصاری ایجاد کردیم و تا اندازه ای جلو دانش آموزان را گرفتیم تا بزحمتی هر چه بیشتر توانستیم معظم له را باتومبیل سلطنتی برسانیم ،

۲۱۳ در آذربایجان فارسی‌را در مدرسه وسر کلاس میآموزند لذا صحبت کردن آنان کتابی است ودوره دبستان آنجا هفت ساله است زیرا بچه ها فارسی نمیدانند و باید درمدرسه بیاموزند .

روزهای اولی‌که بآذربایجان رفته‌بودم درباره آموزش زبان فارسی باطفال‌این‌استان فکر میکردم تنها راه حل عملی‌که بنظرم آمد آن بودکه باید کودکستان دائرکرد واطفال را در سنین طفولیت فارسی آموخت که هم وقت اطفال کمتر صرف میشود و هم زحمت و انرژی‌کمتربرای آموزش آنان‌بکار خواهد رفت لذا درصدد برآمدم که درحوزه‌آذربایجان غربی بتأسیس‌کودکستان پردازم .

اهالی نیز از آن استقبال فراوان نمودند ،

اولین کودکستانی که تأسیس کردم کودکستان شهناز نامیدم . زیرا آن موقع والاحضرت**شاهدخت‌شهناز** پهلوی طفل بودند و این نام برای کودکستان بسیارمتناسب انتخاب شده بود .



اعلیحضرت همایونی کودکستان شهناز رضائیه را بازدید
نفرات ایستاده علی منصور استاندار ونگارنده رئیس فرهنگ رضائیه

درموقع تشریف فرمائی اعلیحضرت همایونی این کودکستان نیزمورد بازدید معظمله قرار گرفت وازدیدن آن اظهارخرسندی فرمودند ورضایت و خرسندی خودرا دردفتریادبود کودکستان مرقوم فرمودند :

۲۱۴

بعد ازختم غائله آذربایجان که ریاست فرهنگ رضائیه واصلاح امور گسیخته آنجا را بمن محول کردند ازدهم دیماه تا آخراسفند ماه فرهنگ آنجا را سروصورتی دادم وایام عید ۱۳۲۶ بعنوان مرخصی بطهران رفتم وبرای آنکه اهالی محترم رضائیه هم ازکارهائیکه درمدت کمتر ازسه ماه انجام یافته است مطلع شوند نشریه فرهنگی تهیه وانتشاردادم ودرآن ازکلیه کارهای انجام شده یادکردم واین کار درآن زمان مرسوم نبود وابتکارآن کاربا من بود بعداز آنکه این بولتن انتشار یافت مثل آنکه خارخسك داخل لباس بعضی کارمندان وزارتفرهنگ ریخته باشند بجنب وجوش غریبی افتادند که این کارها لازم نبود هرچه شده انجام وظیفه بوده مگر کسی انجام وظیفه راچاپ میکند وباطلاع مردم میرساند وازاین قبیل حرفها که نوعاً ازروی حقدوحسد بود گفته شد بالاخره بخشنامه‌ای صادر کردند وبکلیه ولایات ارسال داشتند که بولتین چاپ نکنید و من خود میدانستم که کجای آنها میسوزد این موضوع گذشت تا شش هفت سال بعدکه مستشاران آمریکائی برای ادارات بایران آمدند واصل چهاری دائرشد آنها بولتن انتشار میدادند و یاد دادند که بولتن ازکارهای انجام شده منتشرشود دراینجا همانهائیکه بخشنامه امضاء میکردند که بولتین منتشرنشود بخشنامه امضاء وصادرمیکردند که بولتن انتشاردهید متاسفانه اختیار بخشنامه‌ها با من نبود که بهمه شهرستانها اطلاع دهم یکنفر ایرانی چون من وقتی بولتن منتشرمیکند تخطئه میشود ولی آمریکائی چون منتشر میکند از آن تقلید میکنند .
اساساً درایران بافکار مردم احترام نمیگذارند بلکه با افکارجدیدهم مخالفت میشودروی همین

با تأییدات خداوند متعال

ما

پهلوی شاهنشاه ایران

برای ابراز عواطف همایونی درباره معزالدین مهدوی رئیس فرهنگ ضیائیه

بموجب این فرمان یک قطعه نشان درجه پنجم همایون

بنامبرده اعطا نمودیم. بتاریخ چهارم تیرماه ۱۳۲۶

فرمان همایونی که بافتخار نگارنده شرف صدور یافته است

اصل متفکرین افکارجدید خود را انتشار نمیدهد گاهی نیز زعمای قوم افکار زیردستان را میدزدند وبخود نسبت میدهند واین بزرگترین خیانت ودزدی است مکرردرطول خدمتمن اتفاق افتاده است که پیشنهادی بوزارتفرهنگ کردم وبلاجواب مانده پس ازچند ماهی آنرا بعنوان طرحی که فلان وزیریا مدیرکل تنظیم کرده است بحلقوم ما دادند معلوم شد پیشنهاد مرا درکشو میز خودگذاشته اند تامدتی ازآن بگذرد وکهنه شود وازیاد برود وفراموش گردد سپس بنام خودشان پیشنهاد کرده‌اندگاهی نیزصریحاً نوشته‌ام که این فکربنده بوده است ودرفلان تاریخ پیشنهاد کردم ولی اختیار قانونی وزور دردست آنان بوده و نوشته من عملا اثری نداشته است .

مادام که‌مردم مالك افکاروابتکارات خود نباشند متفکرین ومبتکرین افکار خود را بکار نخواند انداخت وپیشرفتی ازهیچ حیث حاصل نخواهد شد باید همان طورکه آزادی فکرهست حق مالکیت نتیجه فکرهم باشد .

باری درآن‌چندماهه بقدری زحمت کشیده بودم وبعدازآن مدت‌هم موقع‌تشریف‌فرمائی اعلیحضرت‌همایونی برضائیهٔ ودیدن خدمات زحماتمرا باعطاء یك قطعه نشان همایون‌مفتخر گردید .

۲۱۵

مرحوم آیه‌اله **حاجی‌سیدحسین عرب باغی** ازبزرگان علماء اخباری ساکن رضائیه بود من بایشان علاقه‌مندبودم واومعتقد بودکه من‌حرفهایش را میفهمم لذا بمن اظهار عنایت مخصوص میفرمود .

روی گنبدمسجدجامع رضائیه‌را درچهل سال‌قبل بااجازه مشارالیه‌کاشی‌کاری کرده‌بودند واین کاشی‌ها سقف گنبدرا سنگین کرده بودوسقف قدرت‌تحمل آنرا نداشت لذابمرورزمان گنبدترك خورده ودر مواقع بارانی‌آب بداخل گنبد نفوذ میکرد بطوریکه کتیبه‌های داخل مسجدرا مرطوب کرده آسیب رسانده بود برحسب تقاضای من ازطهران متخصصین باستان شناسی و معماران وکارشناسان فنی برضائیه آمدند وبعد از معاینه محل چنین تشخیص دادند که عمل چهل سال قبل خطا بوده است‌حالیه نیزبرای حفظ گبند ازخرابی بیشترمصلحت‌آن است که آجرهای کاشی جدید را بردارند .

روزی جناب‌آقای عرب باغی راملاقات کردم ونظرمتخصصین را باطلاع ایشان‌رساندم این مرد محترم بسیار ناراحت شدزیرا درحقیقت دستورچهل‌سال قبل ایشان‌که بدون‌مراجعه بمتخصصین فنی اجرا شده بود باعث خرابی مسجد شده بود درهرحال برای جلوگیری از خرابی‌بیشترفرمود هراقدامیکه لازم است بکنید ومخارج آنرا نیزشخصاً تعهد فرمودوچنان دراین کارعجله داشت که بی‌میل نبود ازهمان ساعت روزملاقات بنا وعمله سرکار بروند و شروع برفع عیب بنمایند ولی باآن عجله‌کاری درصورت نمیگرفت وبایدکارگران فنی از طهران خواست زیرا درمحل‌کارگرفنی وجودنداشت واقدام بچنین عمل دقیق باکارگران محلی خرابی برخرابی افرودن بود لذا ازاداره باستانشناسی تقاضا کردم مستقیماً بر این کار اقدام کنند .

بخش دهم
ریاست اداره فرهنگ همدان
بار دوم

۲۱۶ درسال ۱۳۲۶ در همدان برای باردوم رئیس فرهنك بودم در اغلب کارهای اجتماعی دخالت داشتم در اینموقع دستور انتخاب نمایندگان مجلس مؤسسان که برای تغییر وتفسیر بعضی مواد قانون اساسی انتخاب میشدند از مرکز رسید ـ مقدمات کارازطرف فرمانداری فراهم گردید روزاخذ آراء فرماندار از من خواست که آراء را قرائت کنم منهم قبول کرده روزی از صبح تاظهر آراء را قرائت کردم بعد از ظهر فرماندار بمسجد جامع که محل قرائت آراء بود آمد و از من خواست که بعضی آراء را بنام دیگران بخوانم و اشخاصی را نام برد و اظهار داشت وضع اجتماعی محل ایجاب میکندکه اشخاص نامبرده هم دارای‌آرائی باشند ولو انتخاب نشوند و امروز صبح که آراء خوانده شده است آراء آنان کم بوده است.

گفتم هرچه باید بکنند قبل از رسیدن آراء بصندوق کرده‌اند دیگر عملی برخلاف نباید بشود و چون در تقاضایش اصرار داشت من هم برخلاف عمل نمیکردم لذا راه حلش را آن دیدم که روز بعد تمارض کنم تادست فرماندار برای هرعملی که مأموریت دارد و از لحاظ اجتماعی مقتضی میداند باز باشد این عمل من باعث رضایت فرماندار و راحتی خودم شد

۲۱۷ در سال ۱۳۲۶ برای بار دوم رئیس فرهنگ همدان شدم شبی مرحوم سید علی کمالی که روزنامه کمالی را مینوشت و سردفتر اسناد رسمی هم بود بمناسبت دوستی قدیمی که بامن داشت مرا بشام دعوت کرد پس از صرف شام که خواستم بمنزل خود مراجعت کنم دونفر مستخدم باچراغ همراه من فرستاد که‌مرا تا منزل مشایعت کنند گفتم احتیاجی نیست و من در این شهر زندگی کرده‌ام تازه وارد نیستم‌که‌کوچه‌ها را نشناسم گفت نه ازباب شناسائی‌کوچه‌هاست بلکه شهر ناامن است زمانی که‌شما در این شهر بوده‌اید زمان اعلیحضرت فقید بوده که امنیت آنزمان در تاریخ ایران

بی‌نظیر بوده است حالیه ازهر گوشه‌ای یك چاقوکش سر بر کشیده ودر کوچه و خیابان‌مردم را لخت میکنند.

گفتم پس یکنفر مستخدم کافی است که همراه من‌بیاید گفت آن یکنفر بعد از آنکه شمارا بمنزل رساند باید مراجعت کند تنهاست لذا نفر دوم برای حفظ نفراول است گفتم خدابیامرزد اعلیحضرت فقید را از ایران که رفت امنیت و آسایش وارزانی و خیروبرکت را هم همراه خود برد چه شبها که در شهرهای ناآشنا وارد میشدیم و یکه و تنها در شهر عبور میکردیم و چه بسا اتفاق افتاد که دربین شهرها در بیابان اتومبیل ماخراب شد وتنها در بیابان حرکت میکردیم تا بقهوه خانه‌ای میرسیدیم و هیچگاه اتفاقی از ناامنی وغیره رخ نمیداد چنان امنیتی که او در سرتاسر ایران ایجادکرده بود که نظیرش را تاریخ ایران در هیچ زمانی نشان نداده است.

ولی‌لله الحمد آن زمان فترت هم گذشت و حالیه‌که سال ۱۳۴۷ است در زیر سایه اعلحضرت‌همایون‌شاهنشاه آریامهر تمام‌نقاط ایران‌چه‌داخل‌شهرهاوچه‌خارج شهرها درهمه‌جا امنیت بتمام معنی حکمفرما است.

۲۱۸

ددسال ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۹ که برای سومین‌بار در همدان و برای دومین بار ریاست فرهنگ‌را داشتم مردم مرا میشناختند وبمن علاقمند بودند وبسیار ازتحصیل کرده‌های آنجا از شاگردان قدیمی‌من‌بودند ازاین‌آشنائی محلی خواستم بنفع مردم خدمتی‌کنم وخدمتی‌که از دست من برمیآمد جز از راه فرهنگ نبود و خدمتی بهتر از این نبود که بهر کوچه‌ای میرفتم تابلوی دکتری بود از شاگردان قدیم من یا اداره‌ای بود که رئیس ومعاون وچند نفرازکارمندان‌آنجا ازشاگردان من بودند وبهرمجلس رسمی و غیررسمی‌که وارد میشدم اغلب محترمین مجلس همه از شاگردان قدیم من بودند و این افتخاری برای من بود ولی باگذشتن یك نسل این خدمت فراموش میشد .

لذا تصمیم گرفتم خدمت دیگری بکنم‌که اقلا تا چند نسل باقی بماند وهمت بساختن مدرسه‌ای‌کردم‌که از پول کارکنان فرهنگ جمع آوری شد وبرای اینکار ابتدا چند نفر از کارمندان فرهنگ راکه بامن بیشترآمیزش‌داشتند خواستم ومطلب را باآنان درمیان گذاشتم سپس‌دعوتی ازآموزگاران ودبیران واعضاء اداری فرهنگ بعمل‌آوردم‌آنان نیزبطیب خاطر هریك بفراخور وسع مالی خودکمکی‌کردند بعضی نقداً پرداختند و بعضی حواله‌کردندکه از حقوق ماهیانـه‌شان تا ششماه مبلغی کسر شود برای محل مدرسه‌هم زمین بسیار مرغوب متناسبی بمساحت چهار هزار متر مربع در چهارراه خیابان عباس‌آباد و جاده‌کرمانشاهان

بطهران بوددرنظر گرفته شدکه درتصرف شهرداری بود رئیس شهرداری وفرماندار وانجمن شهرهم‌مساعدت کرده‌زمین‌راواگذار نمودندمخصوصاً دوست‌عزیزآقای**حاج‌علی آقاطباطبائی** رئیس انجمن شهر خیلی زحمت‌کشید تا زمین مدرسه واگذار و تحویل گردید .

وبرای‌آنکه همه اشخاصیکه با فرهنگ سروکار دارند در این امرشرکت‌کرده‌باشند بمدیران‌آموزشگاهها دستور دادم‌که محصلین را تشویق‌کنند روزی‌که بایدکلنگ اول‌دبستان بزمین زده شود همه محصلین حاضر شوند و هریك‌هم دو عددآجرهمراه داشته باشند وچنین کردند وبا مراسمی باشکوه‌کلنگ اول دبستان بزمین زده شد وروز شروع بیش‌ازبیست‌هزار آجر در محل ریخته شد .

مرحوم امیرقاسم فولادوند فرماندار ومرد نیك‌نفس وخیری بود اوهم در همان روز سیصد تومان مساعدت‌کرد در آن زمان ارباب اردشیر یگانگی کنترات اسفالت خیابانهای همدان را برداشته بود ومایل بودکه از استفاده‌ای‌که ازاین راه ازطریق شهرداری و در ـ حقیقت ازطرف‌مردم برده‌است مساعدتی‌هم بمردم‌کرده باشد لذا حاضر شد وبا میل و طیب خاطر چهار هزار تومان هدیه‌کرد وقتی‌که ساختمان در شرف خاتمه بود شخصی بنام سیف که مهمانخانه درهمدان داشت و اورا ابداً از روی قیافه نمیشناختم باداره فرهنگ آمد و یکهزار تومان نقداً پرداخت‌برای مخارج‌سر دردبستان وخلاصه این‌ساختمان درمدت ششماه بپول مردم ساخته شد .

برای نام‌آنهم مدتی مشورت‌کردیم بالاخره چون در زمان اعلیحضرت‌محمد رضا شاه پهلوی‌شروع وخاتمه‌یافته بودلذانامش‌را **(دبستان‌محمدرضاشاه‌پهلوی)** گذاشتیم واولین مؤسسه‌ای‌که درایران باین نام خوانده شده است این دبستان است بعداً درسایر شهرها نیز آموزشگاه‌ها و بیمارستان‌ها وسایر مؤسسات خیریه باین نام خوانده شدند ولی همه پس‌از این ساختمان است **والفضل للمتقدم**

تصادفاً پس‌ازختم‌ساختمان مرحوم دکترعبدالحمید زنگنه‌وزیرفرهنگ برای‌رسیدگی امور فرهنگی از راه‌کردستان وکرمانشاهان بهمدان میامدند لذا ترتیب‌کار را طوری دادم که افتتاح‌آن بوسیله مشارالیه شد درروز افتتاح صورت بیلان مخارج مدرسه را چاپ‌کرده در اختیار عموم گذاشتم ـ بعداً شنیده شدکه‌آنمرحوم در مسافرت‌هائی‌که‌کرده است درتمام شهرها یاد خیری ازمن بمناسبت این‌ساختمان مینموده است ومخصوصاً چیزی‌که اورا تحت تأثیر قرار داده بوده است شرکت تمام محصلین در این ساختمان بواسطه آوردن هریکنفر دوآجر در روز شروع بکار بوده است و ساخمان این دبسیان را بعنوان صد در صد ملی و فرهنگی معرفی میکرده است واقعاً هم چنین‌بود .

برحسب پیشنهاد بعضی دوستان فرهنگی لوحه‌ای از سنگ مرمر که حاکی از تاریخ شروع وختم بنا است بالای عمارت در قسمت جنوبی که کمتر در معرض باد و بوران است نصب گردید .

۲۱۹

امورمالی دولتی چنان است که بایدتاآخر اسفندماه هرسال کلیه اعتباراتی که بهر اداره داده شده خرج وبحساب آمده باشدوچنانکه تاآخر اسفند ماه خرج نشده وبحساب نیامده باشد اعتبارات بعنوان صرفه جوئی برگشت خواهد شد و دیگر برای اداره ذینفع قابل استفاده نیست وحسابش بسته میشود و نمیتواند ازآن استفاده کند گاهی نیز پیش‌آمدکرده است اداره‌ای تاآخر اسفندماه تعهدکرده که‌خرج کند مثل‌آنکه‌ساختمانی تاآخر اسفند ساخته شده ویالوازمی بطور نسیه از بازار خریده شده ولی بواسطه اشکالات مالی پولش را نپرداخته اند در اینصورت تا آخر خرداد سال بعد میتوان این قبیل اعتبارات را پرداخت نمود ـ و درهرحال تا آخر اسفند ماه هرسال باید کلیه اعتبارات بخرج‌آمده باشد والا صرفه‌جوئی میشود ـ لذا ادارات در اسفند ماه جنب و جوش دارند ـ این مقدمه‌ای بود برای موضوع زیر :

درسال ۱۳۲۷ در همدان رئیس فرهنگ بودم دراواسط اسفند ماه بطهران رفتم‌برای گرفتن حواله اعتباراتی که عقب مانده ونرسیده بود و سعی داشتم طوری مراجعت‌کنم که اقلا ۲۵ اسفندماه درهمدان‌باشم که‌بتوانم‌تعهدات مالی‌اداره را بپردازم ونگذارم که اعتبارات مالی اداره فرهنگ بعنوان صرفه‌جوئی ازحیطه‌اختیار فرهنگ خارج شود درموقع مراجعت با اتوتوس نو قابل اطمینانی از طهران بهمدان حرکت‌کردم اتومبیل ازراه قزوین‌وگردنه آوج باید بگذرد (درآن موقع جاده ساوه هنوز ساخته نشده بود) تا اوایل گردنه آوج هم آمدیم ولی دراینجاکم کم برف شروع بریزش کرد وتا اواسط گردنه آمدیم برف شدت‌کرد بطوریکه قریب سی سانتیمتر روی زمین نشسته بود وهمچنان با شدت ریزش داشت اتفاقاً در یك سرازیری اتومبیل باری‌که جلوی ما در حرکت بود لیز خورد وکج رفت و راه را بند آورد لذا راننده وکمك راننده ماشین ما برای مساعدت باآن رفتند و قریب نیمساعتی طول کشید ونتوانستند آنرانجات دهند ناچار آنرا پس‌وپیش کردندکه راه برای عبورماشینهای بعدی‌بازشد حال‌که‌برای‌حرکت آماده شدیم‌معلوم شد دراینمدت‌دراثرریزش برف حرکت‌ما هم میسرنیست تا بخود جنبیدیم برف چرخهای اتومبیل را پوشاند توقف ما دروسط گردنه قطعی شد .

راننده اخطارکردکه قدرت حرکت ندارد وچنانکه کسی بخواهدبپاسگاه ژندارمری که دوکیلومترتا اینجا مسافت دارد برودمختار است واعلام خطرکرد وبرای رفع مسئولیت

خود مخصوصاً تذکرداد اگر کسی ازسرما تلف شود اومسئولیت نخواهد داشت ضمناً دونفر ازدهاتی‌های اطراف سروکله پیچیده آمدند واظهارداشتنداگر کسی بخواهد بدهات اطراف یا بپاسگاه ژندارمری برود حاضرند آنها را راهنمائی کنند ونیزحاضرند نان وتخم‌مرغ از دهات اطراف برای مسافرین بیاورند من دیدم ماندن دراتوبرس‌که بیش ازسی‌نفرزن ومرد وبچه وحتی بچه‌های شیرخوار با سروصدا درآن هستند عملی‌نیست مضافاً‌که نماز مغرب و عشاء را نخوانده‌ام لذا حاضرشدم‌که براهنمائی آن دونفردهاتی بپاسگاه ژندارمری بروم .

ازحیث لباس وزیرپوش وغیره مجهزبودم یك شال پشمی هم زیرکت بکمربسته بودم یك شال پشمی دیگرهم بسروگردن بسته بودم عازم شدم برای رفتن بپاسگاه یکی ازرفقاکه پهلوی من نشسته‌بود پوستین خودرا بمن دادکه درراه ناراحت نشوم چندنفرازمسافرین با تجربه بمن‌گفتند حرکت نکنم اعتنانکردم ازاتوبوس خارج‌شدم این دونفردهاتی هم‌هریك نفریکدست مرا گرفته بودند ولی بمحض خروج ازاتوبوس وضع هوارا چنان دیدم‌که قابل تحمل نیست برف وبوران بشدت‌است اتومبیل تانصفه زیربرف فرورفته شدت بادطوری است که اگراین دونفر مرا رهاکنند تعادل خودرا ازدست خواهم داد وقدرت مقاومت درمقابل شدت بادندارم ازهمه مهمترسرما بقدری‌شدید است مثل‌آنکه ازپوستین وکلیه لباسهای‌مجهز من عبورمیکند ومانندنوك سوزن‌ببدن من اثرمیگذارد هرقدم‌که روی‌زمین میگذارم تانزدیك زانودر برف فرومیرود معذلك چندمتری درپناه اتومبیل رفتیم همین قدرکه ازپناه اتومبیل خارج شدیم دیدم هیچ قابل تحمل برای من نیست از راهنماها خواستم مرا مراجعت دهند بداخل اتومبیل ولی آنان بامید انعامی که وعده داده بودم مرا تشویق برفتن میکردند بالاخره گفتم انعام شما را خواهم دادومرا بداخل اتومبیل ببرید ناچار باوعده ثانوی مرا مراجعت دادند وبیش ازده‌پانزده مترنرفته مراجعت کردم .

راهنماهاتنها رفتند بده‌وپس ازساعتی مقداری نان وتخم مرغ پخته آوردندکه بوسیله راننده‌جیره بندی‌شد سهم‌هریك ازمسافرین یکعددنان ودوعددتخم مرغ‌شدکه هریك سهم خود را دریافت وپولش‌را پرداخت کردندکم‌کم شب‌بنیمه میرسید جمعی ازمسافرین شروع‌کردند بزدن ورقصیدن‌وسروصدا درآوردن ومزاحمت فراهم‌کردن وتاصبح احدی‌را نگذاشتندآسوده باشد وخواب‌برود مضافاً‌که‌گاهی بادهای سخت میوزید واتومبیل راازجا میکند وچنان‌تکانی میدادکه گوئی زلزله‌ای رخ‌داده است درهرحال بااین وضع شب گذشت وسحرشد وهواکمی روشن گردید دیدم بعضی عربده جویان شب گذشته از محترمین همدان هستند و آنان را میشناسم ازیکی ازآنان یواشی پرسیدم این حرکات، وعربده‌های شب گذشته ازشما بعیدبود گفت حرکات شب‌گذشته عربده‌نبودبلکه معالجه ومداوبود اگرهرکس بخواب میرفت‌دیگر

بیدار نمیشد وبخواب ابدی فرو میرفت ومخصوصاً درداتومبیل چند نفرزن بچه شیرده بودند که نوعا ضعیف المزاج‌اند ومرگ آنان حتمی‌بود واین حرکات ازناچاری برای‌حفظ جان مسافرین بود .

باری صبح شددیگر ازبرف وبوران وباد خبری نبود آفتاب هم با رنگ طلائی روی برفهای منظره‌ای دل‌انگیز ایجادنموده بودمسافرین هریك نسبت برفتن ویا مراجعت‌کردن ویا ماندن مذاکراتی داشتندکه سروکله دونفرراهنمای شب گذشته پیداشد من چون اجبار داشتم‌که چند روزآخر اسفند ماه را سرخدمت باشم تصمیم گرفتم‌با آنان **برزن** بروم که اقلا چهل کیلومتر فاصله دارد دونفراز همسفریها هم گفتند ما شما را تنها نمیگذاریم لذا ما سه نفرباتفاق دونفر راهنما عازم حرکت شدیم تا مسافرین هریك خواستند اظهار نظرکنند من ازاتومبیل خارج شدم وبراه افتادم بادوبوران نبودولی هوا بسیارسردبود روی برفهانیز یخ زده بود ولی همینکه پا میگذاشتیم تا وسط ساق پا در برف فرو میرفت اما چاره‌ای نبوده من اجبار داشتم و تصمیم نهائی خود راگرفته بودم صدمتری‌که دور شدیم‌عده دیگری هم بدنبال ما آمدند خلاصه جمعاً پانزده نفرشدیم‌که درگردنه اوج پیاده روی میکنیم‌مابقی مسافرین در اتوبوس ماندند .

هوا سرد است ولی‌ما عرق دیزانیم عرقی‌که از زیرکلاهم سرازیر میشود فوراً روی صورتم یخ میبنددددیگران نیزمثل‌من هستند بسروگردن وصورت مسافرین میله‌های یخ‌نمایان است منظره غریبی است افتان وخیزان آمدیم تا ظهر رسیدیم بقهوه خانه کوچك وسط راه بنام **گرملك** دراینجا یکساعتی استراحت کرده نان وچای وتخم‌مرغ صرف کردیم پس از اداء نمازظهر وعصرمجدداً شروع براهنمائی‌کردیم تا چندساعتی ازشب گذشته بودکه**برزن** رسیدیم اینجا دیگر از خطر گردنه وغیره گذشته بودیم اتومبیلهای فراوانی ایستاده بودند وازبیم برف وبوران شب گذشته حرکت نکرده بودند بعضی مجبور شدند بهمدان مراجعت کنند وازراه ملایر بطهران بروند بعضی مسافرین هم همانجا حسابشان را با راننده تصفیه میکردند وماندند بامیدآنکه وسیله دیگری‌فراهم کنند رانندگان نیزغالباً بهمدان مراجعت میکردند ما هم بایکی ازاین اتومبیل‌ها بهمدان آمدیم .

وروزبعد باداره‌رفتم وبکارهای‌ادادی پرداختم ولی‌اتومبیلی‌که ماراز طهران تاگردنه اوج آورده‌بود درایام عیدبهمدان‌رسید واثاثیه‌وچمدان مراآوردکه اگرپیاده‌روی نمیکردیم اقلا یك‌هفته باید درگردنه اوج باآن شرایط طاقت فرسا سرمیکردم وبسبارند مسافرینی‌که درهمین‌گردنه اوج یکماه‌اجباراً مانده‌اند سنواتی بودکه سینه‌ام کمی تنگی‌میکرد دداطاق دربسته چنانچه سیگار میکشیدند ناراحت میشدم وسرفه‌میکردم ولی‌این یك روزکه از صبح

تا عصر اجباراً کوه‌پیمائی کردم با آنکه بسیار طاقت فرسا بوده این نتیجه را داشت که از روزبعدش سینه‌ام بکلی افاقه یافت وتا این تاریخ دیگر تنکی نمیکند .

درهمین مسافرت بودکه پس ازمراجعت قصهٔ زیرپیش آمد .

۲۲۰ مرسوم است دانش آموزان بدیدن بعضی کارخانه‌ها وغیره میروند در ماه اسفند بودکه من باید برای کسب دستوربطهران میرفتم ازطرف دبیرستان پهلوی پیشنهاد کرده بودند که اجازه داده شود محصلین کلاس ۶ طبیعی بکارخانه قالی‌بافی شرق بروند من اجازه داده بودم ضمناً تلفن کردم برئیس کارخانه قالی بافی وروزی را نیزمعین‌کرده بودندکه محصلین آنروزباید میرفتند وخود بطهران حرکت کردم پس ازمراجعت ازطهران بمن گزارش دادندکه درروز مزبور محصلین بکارخانه قالی بافی رفته وآنان را راه نداده‌اند گفتم معامله بمثل خواهم کرد بوسیله بازرسان فرهنگ صورتی ازکلیه‌شاگردانی‌که پدرشان درکارخانه‌مزبور کارمیکردندبرداشته شد وبکلیه‌مدارس ابلاغ کردم‌که این محصلین را ازمدارس اخراج کنند در یکروز بیش ازیکصد وپنجاه نفر محصل ازآموزشگاههای همدان اخراج شدندرئیس کارخانه‌که درکودکستان ودبستان اولاد داشت وهمگی اخراج‌شده بودند باتفاق بعضی‌کارمندانش بفرمانداری مراجعه کردند بآقای فرماندار موضوع را گفتم واضافه کردم تا رئیس کارخانه رسماً ازدبیران ودانش آموزان کلاس ششم طبیعی دبیرستان پهلوی عذر خواهی‌نکند احدی ازاخراجیها رانخواهم پذیرفت

رئیس کارخانه درفرمانداری ازمن عذرخواهی کرد نپذیرفتم گفتم قضیه شخصی نیست بدبیران ودانش آموزان توهین شده است باید از آنان عذرخواهی شود بالاخره روزی را معین کردند ورئیس کارخانه وفرماندار آمدند بدبیرستان پهلوی ودردفتر دبیرستان رئیس کارخانه قالی‌بافی شرق ازکلیه‌دبیران عذرخواهی‌کرد گفتم‌کافی نیست باید ازمحصلین‌هم‌عذر خواهی شودولی فرماندارکه مرد بسیارملایم وبامن ورئیس کارخانه هردو رفیق بود وساطت کرد دبیران نیزاین اندازه عذرخواهی راکافی دانسته بودند لذا بهمین اندازه قناعت شد و دستور دادم محصل اخراج شده‌را دوباره بپذیرند .

۲۲۱ استاد عالیقدر علامه حجةالاسلام‌مرحوم‌میرزا عبدالرزاق **محدث جائری** اصفهانی‌الاصل‌ساکن همدان‌بود زمان جوانی در اصفهان تحصیل‌کرده‌بودو از تربیت یافتگان محضر مرحوم آخوند ملا محمد کاشانی که از معاریف زمان خوده بوده است میباشد- روحاً ازمردم گریزان بود و بکار مطالعه و تألیف و مباحثه و تدریس اوقات خود را میگذرانید- و خود رابین مردم بی‌ذوق و عصبانی معرفی میکرد و

این خود یکی ازشگردهای او بود تاازغوغای عوام بدوربماند.

خضرکشتی را برای آن شکست تا تواند کشتی از فجار رست

قریب پنجاه سال اخیرعمر خودرا درهمدان گذراند ومکرر میفرمود درهمدان نفله شدم مقصودش آن بودکه عمرش درهمدان ضایع شده است وکسی قدر او را ندانسته است و حقیقت هم چنین بود زیرا اودرتمام علوم متداوله بین قدماء ازقبیل ادبیات فارسی وادبیات عرب ـ فقه واصول ـ فلسفه و حکمت عرفان وکلام وطب وغیره مهارت داشت وصاحب‌نظرو دارای تألیفات بود.

من خود بعضی یادداشتهای او رادیدم که ازپیش از شصت سال قبل نوشته شده بود (مشارالیه بیش ازنود سال عمرکرد) و بمن ارائه نمود و بعضی یادداشت‌های‌خود رابصورت کتاب مدون کرده بود وبرخی رابصورت مختلط درآورده بودکه ازآنهاچندین جنگ گرد آمده بود ـ بعضی مؤلفات اوهم بچاپ رسیده است.

باری من مدتها ازخدمت این استاد بزرگوار در ادبیات عرب وفقه استفاده کردم و ازمحضرش فیض روحانی واخلاقی وعلمی‌کسب کرد.

روزی خدمتش بودم دوبدو زیرکرسی نشسته بودیم ازمن‌سؤال کردآیا اختراع‌طیاره جوابگوی معراج جسمانی حضرت رسول اکرم ص‌خواهد بود؟ مقصودش‌آن بودکه‌اختراع طیاره دلیلی برای معراج جسمانی میتواند باشد؟

گفتم جوابگوی معراج جسمانی بقدری که صریح قرآن است که « **سبحان‌الذی اسری بعبده لیلا من‌المسجدالحرام الی‌المسجدالاقصی** » میباشد ولی جوابگوی سیر درآسمانها ومطالب دیگرکه در بعضی کتب ذکر شده و در قرآن بآن صراحتی ندارد نیست زیرا دانشمندان زمان‌کلیه افکار وعقاید حکماء قدیم را در باره افلاك و محدود بودن آنها به‌فلك‌الافلاك وفلك اطلس باطل میدانند لذا قضیه خرق والتیام خودبخود منتفی میشود بعلاوه قضیه معراج نبوی اشکال عمده‌اش سرعت بیش ازحداست ودرمدت بسیارکوتاه وسیر طولانی برخلاف افکار دانشمندان این زمان است زیرا حدسرعت عوامل فیزیکی را برابر سرعت نوردانسته‌اند وسرعت هیچ جرم متحرکی‌نمیتواند باین سرعت برسدورفتن‌بآسمان‌ها و مراجعت‌کردن باید سرعتش خیلی بیش ازاین سرعت باشد.

فرمود پس درباره معراج چه بگوئیم‌گفتم من عبارتی ازیکی ازبزرگان طریقت بیاد دارم فرمودآن چیست؟ گفتم ازیکی ازبزرگان طریقت درباره معراج جسمانی نبوی سؤال شده بود درجواب گفته بود معراج پیغمبرص جسمانی است حتی‌پیغمبر(ص) درشب‌معراج با

عبا ونعلین خود بمعراج رفت ولی باید متوجه شد آیاکجا بودکه خدا نبود تاپیغمبر آنجا برودکه خداباشد.

همین‌که این عبارت ازدهان من خارج‌شد چشمش را باز کرد ودر صورت من نگاه تعجب‌آمیز کرد وفرمود دوباره‌بگو من هم همان‌عبارات راتکرارکردم-یکباره چنان‌بهیجان آمدکه اززیرکرسی برخاست و بی‌اختیار چندین‌بار در طول اطاق رفت‌وآمدکرد ودرحین رفت وآمد همان عبارات را(آیاکجا بودکه خدانبود تا پیغمبرآنجا برودکه باشد) تکرار میکرد مجدداً نزدیك من‌آمد نزدیك‌کرسی دست‌ها راروی کرسی گذاشت وخم‌شد چشم در چشم من انداخت وفرمود چه‌گفت؟ من نیز برای سومین بار تکرارکردم درصورتیکه‌استاد خود چندین بار عین عبارت را تکرارکرده بود آنگاه فرمود بهترین عبارتی‌که تااین‌مدت درباره معراج شنیده است‌همین بوده است سپس رفت ودرکتابخانه خودوکتاب مثنوی‌مولانا را آورد وجلد چهارم راگشود وقصه‌وداستان (نمودن جبرئیل علیه‌السلام‌خود رابمصطفی‌ع) راشروع بخواندن‌کرد تا رسید باشعار:

چون‌گذشت‌احمدزسدره‌مرصدش	وز مقام جبرئیل و از حدش
گفت اوراهین بپرانـد رپیم	گفت رو رو که حریف تو نیم
باز گفتا در پیم آی و مایست	گفت روزین پس‌مرا دستورنیست
بازگفت او را بیا ای پرده‌سوز	من باوج خود نرفتستم هنوز
گفت‌بیرون‌زین‌حدای‌خوش‌فرمن	گــر زنم پری بسوزد پر من

درخواندن این‌اشعار چنان پیرمرد هشتاد وچند ساله بهیجان‌آمده بودکه‌گوئی‌جوانی است سی‌ساله ولی درآخر احساسات باوغلبه‌کرد و اشك ازچشمانش سرازیر وبغض‌گلویش راگرفت و از خواندن باز ماند کتاب رابست‌بدون آنکه کوچکترین اظهار نظری کند.

۲۲۲

روزی جناب استاد معظم مرحوم حجةالاسلام میرزا عبدالرزاق محدث که در این‌کتاب مکرر از ایشان یادشده است میفرمود بعضی مفردات‌هست که از جمعش بزرگتر است مانند عالم که شمول آن ازعالمین بیشتراست‌زیرا در لفظ عالمین تصور دنیا وآخرت و یا تصور زمین و آسمان میشود ولی در لفظ عالم تصور عالمی میشود که دنیا وآخرت و زمین و آسمان وعرش وکرسی وآنچه دیده یا ندیده‌ایم در آن جمع است پس‌لفظ عالم ازلفظ عالمین شمولش زیادتر است من‌هم افزودم‌که بعضی‌جمعها هم هست بصورت تثنیه که در بدو نظر تثنیه بنظر میآید مانند مصطفین‌که جمع مصطفی‌است استاد مرا تخطئه‌کرد من نیزباآنکه میدانستم درست میگویم وهمه‌روزه بعدازنماز صبح‌دعای

صباح میخواندم **المصطفین الاخبار** معذلك برای احترام استاد چیزی نگفتم زیرا استاد فکرش جای دیگر بود ودر آن وقت بمسائل عالی‌تری امعان نظر داشت .

و ازاین قضایا زیاد اتفاق میافتد امکان دارد نیوتن یا انشتین گاهی درضرب یا تقسیم اعدادی اشتباه کنند این نوع قضایا قدر استادان را نمیکاهد.

باری آن روز گذشت روزبعد در اداره نشسته بودم ناگاه استاد از پله‌های اداره بالا آمد و باطاق من واردشد آمدنش غیرمنظر وغیرمترقب بود احترامات لازم بجای آوردم و از او تقاضا کردم بنشیند خستگی بگیرد نپذیرفت وفرمود آمده‌ام که بشما بگویم دیروز حق بجانب شما بود مصطفین جمع مصطفی است گفتم اشکالی نداشت من امروزعصر شمارا زیارت میکردم مذاکره میشد فرمود تاعصر دغدغه خاطر داشتم و تا اقرار باشتباه خود نمیکردم آسوده نمیشدم و این دغدغه خاطر همچنان درمن بود.

۲۲۳

دریکی ازتابستانها که کنگره روسای فرهنگ در تهران تشکیل شده بود و من رئیس فرهنگ همدان بودم روزی ابلاغ کردن که **والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی** ریاست‌عالیه شیروخورشید سرخ ازکلیه‌رؤسای فرهنگ‌های شهرستان‌درکاخ اختصاصی خود **درسعدآباد** دعوت فرموده‌اند در روز وساعت معهود بسعدآباد رفتم پذیرائی مجلل باچای وشربت وبستنی ازاعضاء کنگره بعمل آمدسپس اطلاع دادندکه والاحضرت تشریف فرما خواهندشد همگی بپاخاستند حضار یکایك بوسیله وزیر ومعاون وزارت فرهنگ معرفی شدند والاحضرت شاهدخت شمس هم که ازجلو رؤسای ادارات فرهنگ میگذشت باهریك بتناسب صحبتی میفرمود و سؤالی میکرد آقای ابوالقاسم فیوضات رئیس فرهنگ‌خراسان بود بعداً بمقام معاونت وزارت فرهنگ هم رسید منهم رئیس فرهنگ همدان بودم اتفاقاً پهلوی هم قرار گرفته بودیم‌موقعیکه والاحضرت جلوما بودندو وزیرفرهنگ‌آقای فیوضات را معرفی‌کرد و والاحضرت علی‌الرسم ازاو سؤالی درباره شیرو خورشید سرخ حوزه خراسان فرمودند آقای فیوضات که تبریزی است ولهجهٔ آذربایجانی دارد بمحضی که‌شروع کرد باهمان لهجه تبریزی‌جواب دادن فوراً والاحضرت‌شمس فرمودند هان این‌آقا ترك‌است بمحض شنیدن این‌حرف آقای فیوضات چنان برآشفت‌که هیچ‌مراعات مقام والاحضرت را نکرد بالحن تندی‌گفت من ترك نیستم من ایرانی و آذربایجانی هستم خواست صحبت‌های دیگری‌کند فوراً وزیرومعاون اطراف صحبت‌ها را گرفته واظهارداشتند که‌آقای فیوضات ازوطن پرستان حقیقی وازآزادی‌خواهان‌درمشروطیت است وچنین‌وچنان است وسروته گفتگوهارادرز گرفتند . وچنانچه دربدو معرفی آقای فیوضات راچنانچه‌شایسته مقام او بود معرفی میکردند اشکالی رخ نمیداد و احتیاجی برفع و رجوع نداشتند

چه میشود کرد این سنّی است در ایران که همیشه زبردستان زیردستان خودرا کوچك و نالایق معرفی میکنند تاخودلایق جلوه کنند واگردرزیردستان استعدادی دیدند باو پروبالی نمیدهند تاهمیشه درگمنامی بماند مبادا روزی بزرگ شود وجای آنان رابگیرد غافل از ازآنکه آتش هرجا باشد جای خود را بازمیکند .

۲۲۴

درهمین سال درهمدان روزی دراداره مشغول کاربودم که ناگـاه شخصی مندیل سیاه بسروخود را سید معرفی میکرد ازدروارد اطاق من شد بعداز سلام وتعارفات معمولی یکدسته کاغذ ازادارات ووزارتخانه‌های مختلف نزد من گذاشت مشعر براینکه این سید سابقاً کوربوده است وحضرت عباس علیه‌السلام او را شفا داده است ومساعدت باواجرا خروی دارد منهم حرفی نداشتم چند ریالی باو بدهم وازشرش آسوده شوم زیرا روزی یکی دونفرازاین قماشها باداره میآمدند وما را سروکیسه میکردند و چاره‌ای هم نبود ریاست ریخت و پاش دارد و اینهم یك رقمش بود **دهـن سك بلقمـه دوخته به .**

ولی این سید ازآن کلاشها نبود که بزودی راضی شود تقاضا داشت که منهم مانـند سایر رؤسای ادارات مرکزی ورؤسای شهرستانها وحتی معاونین‌وزارتخانه‌ها برای‌اوکاغذی بنویسم وتلویحاً شهادت دهم که شفا یافته حضرت عباس علیه‌السلام است وازنوشته من‌استفاده پولی ازاشخاص و یالااقل درحوزه مأموریت من‌ازرؤسای جزء استفاده مالی‌کند و اینکار از من ساخته نبود زیرا اوگدای قلدرکلاش تنبلی بیش نبود سیادت اوهم برای من محرزنبود وازنقطهٔ نظرمن هم سیادت وهی شفا یافتنش ادعائی بیش نبود و هر دو محتاج دلیل بود و کاری هم که پیش گرفته بود یکنوع گدائی وجرم بود ومن خودرا شریك جرمی که‌اومرتکب میشد نمیکردم لذا ازنوشتن‌کاغذ برای اواباء واستنکاف‌کردم

وگفتم حضرت عباس علیه‌السلام تورا شفا داده است که بروی‌کارکنی حال که چشم داری باید کارکنی وطبق امریه تلویحی حضرت عباس علیه‌السلام باید رفتارکنی‌وچون‌کار نمیکنی پس امریه حضرت عباس علیه‌السلام را زیرپاگذاشته‌ای وهیچگونه احترامی نداری وانگهی‌تمام‌ابنیا علیهم‌السلام دارای شغلی بوده‌که ازآن ممرّاعاشه میفرموده اند

چنانچه حضرت آدم کشاورز وحضرت ادریس خیاط و حضرت نوح رودگروحضرت ابراهیم بزازو حضرت اسمعیل کمانگر وحضرت یوسف تکمه‌بند وحضرت مـوسی شبـان و حضرت داود زرگر یازره‌سازو حضرت سلیمان زنبیل‌باف وحضرت صالح وحضرت جرجیس تاجرو حضرت زکریا گلیم‌باف وحضرت عیسی گازر وحضرت رسول اکرم ص‌تاجر بوده‌اند حضرت مولی علی علیه‌السلام نیزدرمدت‌خانه نشینی‌بیست وپنج ساله زراعت‌میفومود۔

کلیه حواریون مسیح گارز بوده اند تمام صحابه رسول اکرم هریک بکار وشغلی اشتغال داشته‌اند ـ حال تو حرف‌حسابیت چیست بیکار وبیعار راه میروی وباج دومترمدیل سرت را میخواهی دیدم صحبت های دیگری میکند کوشش بدهکار حرف حساب نیست

گفتم اصولا باید دلائل صحت قول تو را شخصا ببینم گفت شهادت آنهمه آقایان گفتم شهادت آنها مثل شهادتی است که از من میخواهی و نخواهم داد جز تقاضائی از طرف توو نزاکتی از طرف آنان نیست منشاء اولیه این اوراق چیست دست دربغل‌کردو طوماری درآورد وبدست من دادکه اینهم حکم علماء نجف وکربلا که همگی تصدیق نموده‌اند خواندم همگی تقریباً باین عبارت نوشته بودندکه از قراریکه‌بعضی‌مؤمنین گفته‌اند این سیدکوربوده وحضرت عباس (ع) اورا شفا داده است امضاءهارا نشناختم‌ولی صاحبان امضاءها راکه معرفی میکرد همه ازبزرگان علماء ومنجمله‌آیةالله اصفهانی‌آقاسید ابوالحسن‌که مرجعیت تامه‌داشت بودند .

معلوم بود این سیدکلاش آنان را در رود بایستی قرار داده است تا برای او چنین نوشته‌اند گفتم‌بچند دلیل این‌نوشته‌های تو بی‌ارزش است اولاآنکه همه‌آقایان‌علماء نوشته‌اند ازقراری‌که بعضی مؤمنین گفته‌اند وخود اظهار علم نفرموده‌اند و بهمین جهة حکم قطعی نکرده‌اند ثانیاً ازکجاکه‌آن سیدی که درکاغذ نوشته‌اند شخص شما باشید ثالثاً برفرض‌که شما باشید دلیلی نداردکه بشما بول داده شود نه استحقاق شما معلوم است و نه دیانت شما زیرا درنامه قید استحقاق شما نشده است وقید اینکه شما متدین بدین اسلام باشید هم نشده است رابعاً اگرواقعاً شما سید مسلمان باشید چنانکه خود ادعا مینمائید گرفتن صدقه‌برای شماحرام است واین پولهائی که مطالبه میکنید صدقه است چون خود را سید معرفی‌میکنید ودلیلی‌هم‌ندارید مردم هم نمیتوانند بعنوان خمس بشما چیزی بدهند .

درضمنی‌که من این گفتگوها را میکردم دیدم ازمستخدم اداره‌آب خواست و کمی ازآب لیوان خورد ومابقی را نزد من‌گذاشت‌که برای تیمن وتبرك مابقی را بخورم گفتم مردك بی‌شعور من دراصل مسلمانی تووسیادت توشك دارم وبرای تواستدلال میکنم تونیم خورده کثیف خود را بعنوان تیمن وتبرك نزد من میگذاری وچون دیدم اهل‌هیچ استدلال ومنطق نیست ـ بمستخدم اداره دستور دادم ازاداره اخراجش‌کردند تا بتوانم به کارهای اداری بپردازم .

۲۲۵

درسال ۱۳۲۸ که بنای آرامگاه بوعلی‌سینا بطرزنوی ازطرف انجمن‌آثار ملی شروع میشد دراین موقع دومین باردئیس فرهنگ بودم وکلنگ اول آن ساختمان‌جدید را ازطرف آن انجمن بزمین زدم (شنبه اول مردادماه

۱۳۲۸ مطابق ۲۶ رمضان ۱۳۶۸ برابر ۲۳ ژویه ۱۹۴۹) اتفاقاً نقشه ساختمان طوری بودکه محل قبرعوض میشد وچند متری باید قبررا جابجاکنند بالنتیجه باید نبش قبرشودو استخوانهای بوعلی سینا را ازقبرقدیم درآورده ودرقبرجدید جادهند .

قرعه این فال بنام بنده زده‌شد لذا ازروزهای‌دهه آخررمضان این‌سال‌چند نفرعمله بدستور من مشغول کارشدند واطراف قبر راکندند بطوریکه قبر مانند صندوقی اززمین‌بالا آمده بنظر میآمد آنگاه دستور دادم اطراف قبررا نیزکندند واستخوان حکیم رابا نهایت احترام درآورند و درکیسه تمیز وتظیف نهاده در صندوقی‌گذاشتند وخودم مهرکردم ودر اطاقی امانت گذاشتم تا محل جدید قبرآماده شدو بانجامنتقل گردید .

استخوانهای بدن حکیم همچنان باقی بود ولی سمت راست جمجمه پوسیدگی پیدا کرده‌بود که وقتی دست میکشیدیم مانند گچ آب دیده بزیردست نرم مینمود ولی سایر قسمتها سالم وصحیح بود استخوان بندی حکیم متوسط بود نه‌بلند قامت ونه‌کوتاه قامت بود بعضی ازدندانها نیز باقی بود .

سنگ قدیم قبرراعیناً حفظ‌کردیم که ازبین نرود وحالیه نیز درگوشه مقبره حکیم گذاشته شده است پهلوی قبر بوعلی سینا قبر دیگری بود بنام قبر **بوسعید** واین همان بوسعیدی است‌که ازدوستان حکیم بوده ودراعتصابی که قشون علیه حکیم دردوره و زارتش کرده بودند حکیم را درمنزل خول پناه داده ومخفی‌کرده بود استخوانهای این بوسعید را نیز درصندوق دیگری مضبوط‌کردم ولی بعد نفهمیدم آنها را چه کردند روی سنگ‌قدیم‌قبر بوعلی سینا این دوفرد شعرکنده شده است :

حجةالحق ابوعلی‌سینا   در شجع‌آمد ازعدم‌بوجود
درشصا کرد کسب‌جمله‌علوم   درتکز کرداین‌جهان‌بدرود

که بحساب ابجدشجع = ۳۸۳ وشصا = ۳۹۱ وتکز = ۴۲۷ است که بترتیب‌سال تولد و سال فراغت از تحصیل وسال وفات را بیان کرده است .

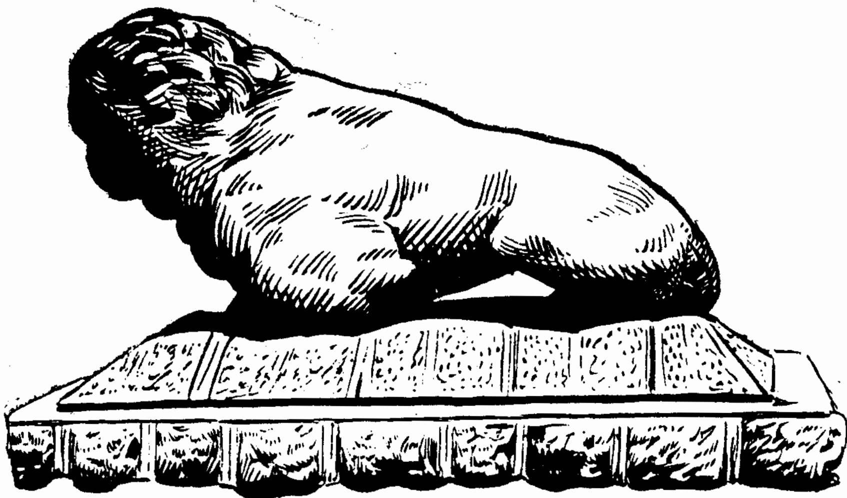
مراسم افتتاح‌ساختمان‌ارامگاه وجشن‌های ابن‌سینا ازاول تادهم اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۲ درطهران وهمدان برگزارشد .

روزی از مهندس ساختمان سؤال کردم این ساختمان جدید چند سال دوام خواهد داشت گفت با مقایسه باساختمانها و مخصوصاً پل‌هائی‌که اززمان هخامنشیان درگوشه وکناراین کشور باقی مانده ودوهزاروپانصد سال دوام‌کرده است این بنای فعلی‌که ساخته میشوداگر دستی خرابش نکنند و بحال خودش بگذارند اقلا ده‌هزار سال دوام میکند و باقی خواهد

ماند. زیرا قدماء از سیمان و مصالح فعلی اطلاعی نداشته ساختمان‌ها رافقط باگچ وآجر و آهك و سنگ میساخته اند ،معذلك بعضی ابنیه و ساختمانهای آنها بیش از دوهزار سال پابرجامانده است اما امروزه با مصالحی سروکار داریم که مقاومتش چندین برابر مقاومت مصالحی است که قدماء بکار میبرده‌اند مثلا سنگهائی که فعلا در ساختمان بوعلی سینا بکار برده‌ایم از جنس سنگ گرانیت یا سنگ خاراست که دارای صلابتی فوق‌العاده است ولی معمولا پیشینیان فقط از سنگ‌های آهکی استفاده میکرده‌اند که صلابت و مقاومت چندانی ندارد.

۲۲۶ - در این سنوات مقبره بوعلی سینا بوسیله انجمن آثار ملی ازنوساخته شد و بناست سال بعد این ساختمان رسماً افتتاح شود و از جمعی مستشرقین خارجی نیز دعوت بعمل آمده است که بایران خواهند آمد و در مراسم افتتاح شرکت خواهند نمود.

مستشرقین و مدعوین که بهمدان خواهند آمد قطعاً سایر آثار باستانی را دیدن خواهندکرد لذا از همین موقع دستور تعمیرات سایر آثار باستانی موجود در همدان از طرف اداره کل باستان‌شناسی وزارت فرهنگ داده شد.



سنگ شیر

چندین محل که قابل تعمیر بود اقدام بتعمیر آن شد من جمله **سنگ‌شیر** که از آثار اشکانیان است و در زمان مرداویج سرودستش عمداً شکسته شد که شرح آن در تواریخ مسطور و مورد عنایت دختران دم بخت است زیرآن سکوئی تعبیه شد و سنگ شیر را روی‌آن‌قرار

دادند و بقول ظریفی فعلا سنگ فیل شده است.

دیگر از آثار باستانی که در این موقع تعمیر شد مقبره **حافظ ابو العلی** است که در محل معروف است به برج قربان.

ساختمان مقبره **باباطاهر** نیز که چندین سال بود بحال وقفه بود اعتباری برای تکمیل آن داده‌اند و بصورت آبرومندی تعمیر و تمام شد.

گنبدعلویان که سابقاً تعمیر شده بود دستی بسر و صورتش کشیده شد و شسته و روفته شد.

مقبره **امامزاده‌طاهر** دره جزبن نیز تعمیر گردید.

جاده عباس آباد و **گنج نامه** نیز تعمیر شد بطوریکه بسهولت میتوان در آن جا رفت و آمد کرد.

خلاصه از پرتو وجود بوعلی سینا سایر آثار باستانی نیز سر و صورتی یافت وکلیه این تعمیرات تحت نظر شخص بنده انجام گردیده.

۲۲۷

روزی رئیس شهربانی بمن اطلاع دادکه سر ستونی با خط میخی که‌معلوم است از آثار باستانی است در منزل آقای قاضی است از آقای قاضی که‌از سادات محترم رضوی است خواستم که سرستون را تحویل اداره فرهنگ بدهد مشارالیه باکمال میل آنرا نیز تحویل داد بنده‌هم گزارش لازم بمرکز دادم.

موقعی آقای سید محمد تقی مصطفوی که بعداً مدیرکل باستان شناسی شد بهمدان تشریف آورد خط آنرا خواند نوشته بود (این سرستون قصر اردشیر اول است) سپس آن سرستون بتهران حمل شد و فعلا در موزه آثار باستانی نگاهداری میشود.

چون قبل از جنگ بین‌الملل اول فرانسویان در محله **سرقلعه** در همدان بکاوش‌مشغول بودند و اشیائی نیز بدست آورده بودند که با دولت ایران تقسیم میکردند و چون جنگ بین الملل شروع شد وقفه در حفاری آنان حاصل گردید ومقداری سرستون غیره باقی ماند آنچه اطلاع حاصل شد این سرستونها ۴ عدد بوده است که دوعدد آنرا درباغ شورین‌منزل سردارافخم قره گوزلو و یکی را نیز منزل آقا رضا برومندبرده‌اند ولی آن سه‌سر ستون خطی ندارد.



سرستون قصر اردشیر (عکس از آقای مصطفوی مدیر کل باستان‌شناسی)

۲۲۸

مرحوم ناظم‌الشریعه در همدان مدرس مدرسه زنگنه (معروف بمدرسه بزرگ) بود مقدمات و سطوح تدریس میفرمود پیرمرد زنده دل و وارسته و مؤدب و گاهی بذله گو بود با من محبت و الفت داشت ذکر خیری ازاو درکتاب آخرین مأموریت کرده‌ام.

روزی بایکی از دوستان از خیابان عبورمیکردم بمشارالیه برخوردم پس‌ازاحوالپرسی وغیره بایشان گفتم گاهی منزل ماتشریف بیاورید یا ما را بمنزل خود دعوت کنید تا از دیدار یکدیگر بهره‌مند شویم فرمود شق‌ثالثی هم دارد گفتم آن کدام است فرمود شخص ثالثی را پیداکنیم و هردو بمنزل اوبرویم شخصی که همراه من‌بود گفت خیراست و ازهردو دعوت کرد وروزی را بخوشی در خدمت ناظم‌الشریعه گذراندیم.

در آن روز از علم جفر مذاکره بمیان آمد چون مشارالیه از آن علم اطلاع داشت و مدعی بود بسیاری مغیبات را بوسیله این علم کشف کرده است و حکایاتی از خود نقل میفرمودمن نسبت‌بمقولات ایشان زیاد علاقه نشان‌نمیدادم وعرض‌کردم **البینة‌علی‌المدعی** مشارالیه برای استدلال از ادعای خود فرمود اگر در مشت خود چیزی بگذاری من با حساب‌جفر کشف‌خواهم‌کرد عرض کردم من‌شخصاً قول‌شما رابدون دلیل می‌پذیرم ولی‌پای‌بند باین علوم نبوده و نیستم مشتم را هم نمیگذارم‌شما بازکنید.

۲۲۹

در سال ۱۳۲۷ درهمدان رئیس فرهنگ بودم احزاب راستی وچپی‌هردو فعالیت داشتند من طبق عقاید مذهبی خودم مخالف احزاب چپی ومخالف حزب توده بودم آنان نیز مرادشمن خودمیدانستند.

صبح‌ها من علی‌الرسم زود باداره میرفتم وپیش ازآنکه کارمندان باداره حاضر شوند و باصطلاح سرویس اداری شروع شودمن در اداره بودم و کارهای عقب مانده و جاری را میگذراندم.

یکروز قبل از وقت اداری‌که در اداره مشغول‌کار بودم یکی ازمحترمین شهر که‌مرد زیرکی است وارد شد و گفت صحبت محرمانه‌ای باشما دارم گفتم کسی در اطاق من‌نیست هرچه میل دارید بفرمائید گفت دوستانه بشما میگویم که نسبت بحزب توده کمی ملایمتر رفتارکنید گفتم شمالك وتاجرهستید ومعمولا ملاکین وتجارروی مصالح‌خودشان‌مخالف‌حزب توده میباشند شما چرا ازحزب توده طرفداری میکنید گفت من بشما علاقه دارم فعلا وضع کشور معلوم نیست باید معتدل‌تر رفتارکرد تا ببینم چه میشود وافزودکه سه پسر دارد وهر را دریك حزب فرستاده نام نویسی‌کرده‌اندکه هرکدام ازاحزاب پیشرفت‌کردند و سیاست مملکت رابدست‌گرفتند بتوانند منافع پدررا حفظ‌کنند.

واین یك نمونه‌ای اعتقادات مردم ایران باحزاب راست وچپ بود.

۲۳۰

در این سال **بانو روح بخش** آوازه خوان بـا هیئت ارکسرش بهمدان آمد.

شبی ازطرف هیئت تأثر همدان ازفرماندار وبعضی رؤسای ادارات‌منجمله ازمن دعوت‌کردند وکارت افتخاری نیز ارسال داشته بودند.

آقای امیر قاسم فولادوند فرماندار‌درکارهای‌اجتماعی از من مشورت‌میکرد زیرا من سنوانی در این شهر زندگی کرده وازامور اجتماعی شهر اطلاعات کافی داشتم برای قبول این دعوت هم با من مشودت‌کردگفتم اشکالی ندارد زیرا جز موسیقی وآوازدرآنجاخبری نیست بالاتفاق آن شب را بسالون تآترهمدان‌که باین هیئت اختصاص داده بودند رفتیم.

روز بعد اول آفتاب هنوز ازنماز صبح فراغت حاصل نکرده بودم‌که دیدم درمیزنند مستخدم اطلاع دادکه **آقا عبدالله تقوی** است دانستم گفتگو و بحث در باره قضیه شب گذشته ورفتن بکنسرت خواهد بود.

مرحوم آقا عبدالله تقوی که خدارحمتش کند از دوستان بسیارصمیمی من وازتحصیل کرده‌های قم و ازآقازادگان محله کبابیان وآن موقع صاحب محضررسمی بود.

درشهرعملا رابط بین علما ورؤسای‌ادارات دولتی و وجودش برای مردم شهر بسیار مفید بود.

باری پس ازورود بمنزل من ورد وبدل کردن تعارفات معمولی گفت دیشب شما در کنسرت روح بخش شرکت کردید گفتم آری گفت فرماندار هم بود گفتم آری گفت هیئت علمیه (مقصودعلماء) مطلع شده‌اند وازفرماندار ومخصوصاً ازشخص شما رنجیده‌اندیکساعت دیگر هم هیئت علمیه تشکیل جلسه خواهد داد ومعلوم نیست مذاکراتشان بکجا بکشد گفتم اتفاقاً فرماندارازمن مشورت‌کرده ومن تصویب‌کردم حال نیزهر اتفاقی رخ دهدمن‌خودرا مسئول میدانم زیرااین‌دسته‌گل‌رامن بآب داده‌ام وفرماندار رادرآن‌کارهیچ تقصیری‌نیست.

اومجدداً گفت امشب‌هم این‌زن‌آوازه خوان دراین شهراست ومردم‌بسیار عصبانی‌هستند افکار عمومی علیه این زن است ازقراریکه اطلاع حاصل‌کرده‌ایم فرماندارهم دعوت دارد و نگران هستم مبادا اتفاقی رخ دهد گفتم بکفاره اعمال‌شب گذشته‌امشب را نمیگذارم فرماندار آنجا برود گفت اگر چنین قول دهید رفع همه محظورات خواهد شد وواقعاً کفاره اعمال شب گذشته شما و فرماندار خواهد بود ودرهیئت علمیه‌هم سر وته‌کارها را من بهم میآورم از من قول گرفت و رفت.

بعداً اطلاع حاصل‌کردم درهیئت علمیه‌هم از من وفرماندار دفاع کرده بود بطوریکه افکار عمومی نسبت بما دونفربهمان خوش بینی که سابقاً بود باقی ماند بالجمله من بلافاصله فرمانداررا ملاقات‌کردم و اورا برای‌بازدید مدارس حوزهٔ رزن دعوت‌کردم گفت بی‌اطلاع صحیح است؟ گفتم شما فرماندار هستیدوهمه وقت میتوانید ادارات را بازرسی‌کنید گفت‌میل ندارم سرزده وارد شوم شاید مهیا نباشند اگر بی‌نظمی مشاهده شود وچشم پوشی‌کنم خوب نیست زیرا بعضی کارمندان وظیفه ناشناس جسور میشوند اگرهم بوظایف خود بخواهم عمل کنم بعضی‌کارمندان را باید ازکار برکنارکرد یا لااقل تنبیه نمود.

گر حکم شودکه مست‌گیرند   در شهر هرآنکه هست‌گیرند

وروا ندارم گفتم شما بعنوان سرزده بازرسی‌کنید منهم اطلاع خصوصی میدهم همین‌کار راهم‌کردم بمتصدی دفتر فرمانداری گفتم به‌بخشدار اررزن تلفن کندکه فرماندار سرزده برای بازرسی خواهدآمد.

ما سرزده‌وارد شدیم همه‌کارها مرتب‌بودازکارمندان خودوسایر ادارات اظهار رضایت کرد در روزنامه ها نیز نوشتندکه فرماندار بیدار همه وقت با خبر و بی خبر بادارات سرکشی مینماید

فرماندارآنروز تا یکساعتی بعدازغروب در رزن بود وعملا نتوانست در سالون‌تآتر

همدان و کنسرت روح‌بخش شرکت کند ساعت سه از شب گذشته وارد شهر شدیم و فرماندار بواسطه خستگی تلفونی ازرفتن بسالون تأتر وشرکت درکنسرت عذر خواست .

روز بعد مطلع شدیم که درهمان وقتیکه روحبخش‌آواز میخوانده و هنرنمائی میکرده است جماعتی از چاقوکشان و اراذل شهر بسالـون ریخته ونظم سالون را بهم زده مردم را متفرق کرده‌اند روزبعدش‌هم ازطرف شهربانی برای حفظ انتظام شهربه‌خانم روحبخش‌ابلاغ کردند هرچه زودتر بطهران مراجعت کنند .

۲۳۱ دراین سنوات که‌ریاست فرهنگ‌همدان را داشتم فرهنگ‌گروس نیز ضمیمه کارمن بود وماهی پنج روز بگروس میرفتم و بیست‌وپنج روز درهمدان بودم گروس‌جائی‌است دورافتاده وسط ایران‌ونقطه‌سردسیری‌است‌زمستان بواسطه برف وبوران‌عبورومروربآنجا غیرممکن‌است ودربهار نیز بواسطه‌طغیان‌رودخانه‌هائی که‌بدون پل‌است آنجارامحصوروغیرقابل رفت وآمدکرده‌است نقطه‌ایست بین سنندج کرمانشاه، وهمدان وزنجان بهر چهار شهرتقریباً بیك فاصله است ولی بهیچ‌کدام راه حسابی ندارد این‌است‌که وزارتخانه‌ها در باره آن مختلف عمل کرده‌اند در سال ۱۳۲۸ فرهنگ آن ضمیمه فرهنگ همدان وتحت‌نظرمن‌بوداداره غله‌اش زیرنظراداره‌غله‌زنجان‌اداره نظام وظیفه‌اش ضمیمه‌اداره نظام‌وظیفه سنندج بود درهرحال بآنجا کم رفت وآمد میشود ومردمش کمتر با وسائل‌جدید آشنائی دارند وارد شهر بیجار مرکزگروس‌که میشدم کلیه بچه‌ها از خطسیر اتومبیل‌فرار میکردند هرچه صدا میکردیم‌که کنار جاده بایستید ما خواهیم‌گذاشت نمیشنیدند وجلوجلو میدویدندکه مجبور میشدیم مدتی توقف‌کنیم تا آنان بمنزلشان برسند .

عکس این قضیه در سنقربود. درسنوات ۳۶ تا۳۸که مدیر کل فرهنگ استان پنجم (کرمانشاهان) بودم گاهی برای بازرسی بسنقر که از شهرستانهای تابعه استان پنجم است میرفتم راننده ماکه از حوزه استان پنجم اطلاعات کافی داشت وشهرها را خوب میشناخت قبل از ورود بسنقر ترکه بسیار بلندی از درختهای خارج میچید و بمحض اینکه واردشهر میشدیم درعوض بوق زدن با ترکه بچه‌ها را ازمقابل اتومبیل میراندزیراآنان عادت‌نکرده بودندکه باصدای بوق ازجلو اتومبیل دور بروند .

۲۳۲ دریکی ازمسافرت‌ها درگروس یکزوج دستکش کرکی کار یکی از زنان محل تهیه‌کردم بسیار زیبا ولطیف بود واین شعر نیز دور مچ آنها بافته بـود .

همیشه سرتخت جای توباشد جهان زیرفرمان ورای‌توباد

آنرا به‌خانمم هدیه کردم اونیز در مهمانیها دردست میکرد.

در مهمانیها نیز این دستکش دست بدست میرفت وهمه خانمهای ایرانی وخارجی‌را به‌تحسین وامیداشت‌افسوس‌که این صنعت‌ازبین‌میرودواین رسم ما ایرانیان است چیزهائی‌که داریم‌قدر نمیدانیم تاازبین میرود وچون ازبین رفت برفقدان آن تأسف‌میخوریم.

عمارات صفویه راعمداً خراب‌کردند و کسی از خرابی آن جلوگیری نکرد حالیه پس‌از خرابی برفقدان‌آنها تأسف داریم- درحفظ آثار قاجاریه‌کوشش‌نمیکنم ومن یقین‌دارم یك قرن دیگرنسل بعدی ازفقدان وبی‌مراقبتی ما در باره آنها اظهار تأسف خواهد کرد.

دانشمندان تازنده‌اند گرسنه ومحروم بین ما ایرانیان زندگی‌میکنند ولی چون مردندبرسر قبرآنان گنبد وبارگاه میسازیم.

۲۳۳

نزدیك شهر بیجار رودخانه‌ای است‌که ازکوههای اطراف سرچشمه‌میگیرد وپس ازگذشتن از جلگه گروس بسفید رود میپیوندد و ازاین رودخانه ماهیهای بزرگ صید میشود و صید ماهی بطریق خاصی است در قسمتی از رودخانه‌که سطح بیشتر وعمق‌کمتردارد چند نفر با بیل وچماق میایستند بمحضیکه ماهی از این ناحیه عبور میکند چندنفر بجان آنها افتاده بابیل وچماق بآنهاحمله مینمایند و ماهی را ازپا درمیآورند.

ولی من این قسم صید ماهی رادوست نداشتم زیرا حیوان بیچاره راباصدمات‌فراوان بیجان‌کردن برای آنکه ازگوشت آن استفاده‌کنند خلاف رحم و مروت است من از گوشت چنین ماهیهائی‌که باین قسم صید شده‌اند نخوردم زیرا موقعیکه ماهی‌های سرخ‌شده را در سفره میدیدم تصورصدماتی‌که بآن وارد شده است یك حالت تنفری در من ایجاد میکرد که مرا ازخوردن‌گوشت آنها بازمیداشت.

۲۳۴

درسال ۱۳۲۸ یکی از دفعاتی‌که برای بازرسی **بگروس** میرفتم درسه چهار فرسنگی بیجار اتومبیل ما خرابی پیدا کردیا بنزین کم آمد که مجبور شدیم در قهوه خانه نزدیك بمانیم اوائل زمستان بود و هوا سرد و قهوه‌خانه را باتاپاله گاوگرم کردند و ماکنارتنور قهوه خانه تاصبح‌ماندیم پس ازگذشتن دو ساعتی بواسطه نبودن هم صحبت دلم تنك شده بود از قهوه چی سؤال کردم در این ده نزدیك مرد باسوادی هست که بتوان بااو صحبت کرد گفت پیرمردی هست باسواد گفتم‌او را احضار کردند آمد چندجلد کتاب خطی کهنه باخط شکسته همراه اورده بود مدتی‌باهم صحبت کردیم معلوم شد کوره سوادی دارد ولی خیلی باذوق است خط عبری‌را هم نزد یهودیان دوره گرد که برای معامله‌بان‌ده‌آمده‌اند یادگرفته‌است خط شکسته را هم بخوبی

میخواند ضمنابنده راهم امتحان کرد بطوریکه بقول‌خودش من ندانم باین معنی که‌کتاب خطی شکسته‌را نزد من‌گذاشت‌که بخوانم بسهولت وروانی خواندم خیلی تعجب کردگفت هر مسافری که از اینجا گذشته است و او با آنها صحبت کـرده از خواندن خط شکسته عاجز بوده‌اند.

سپس شروع کرد بدرد دل کردن‌که همه درد دلهایش صحیح بود منجمله میگفت که او اطلاعات فارسی و خط وربطش خوب است و نوشته‌های شرعی را هم بخوبی مینویسد و برای تعلیم اطفال پرحوصله است و درمحل سکنی دارد از وجودش استفاده نمیشود ولی هرسال یکنفر جوان بی‌تجربه کم اطلاع برای مدرسه ده میفرستند چندماهی میماند وحقوق میگیرد وکار شایسته‌ای انجام نمیدهد و تابستان نشده مراجعت مینماید اطفال بی سرپرست وبی‌سواد میمانند در صورتیکه دولت حقوق معلم را پرداخته است و اولیاء اطفال مجبورند تابستان اطفال را بمکتب این شخص بفرستند.

رویهمرفته اطلاعات او از اغلب آموزگاران شاغل شهری بیشتر وبهتر بود در ضمن معلوم شد از موقعیکه طفل در خانواده‌ها در این‌ده متولد میشود مشارالیه برای نامگزاری میرود و درعقد وعروسی عاقد است و در معاملات شرعی هم کار دفاتر رسمی را عملا انجام میدهد و در موقع فوت هم دعای عدیله میخواند(۱) پس ازفوت هم غسال وتلقین گوونماز وحشت خوان است اظهار میداشت حق بزرگی برسراهالی ده دارد زیرا ازحین تولدتاپس از فوت کارهای آنان را انجام میدهد واقعاً وجود چنین اشخاصی دردهات هم‌نعمتی است.

در هر صورت آخر شب‌که دانستم ضمن همه وظایفی‌که دارد غسالی هم میکند تاآنکه تنسیل وتکفین وتدفین واجب کفائی است واواین عمل واجب راانجام میدهد تا دیگراهالی راحت باشند معذلك دلچرکین شدم وخوشم نیامد که دیگر با اوصحبت‌کنم لذا بمستخدمی که همراه من بود اشاره کردم مرخصش کند و از سرشب تا این وقت خرسند بودم که با آموزگاری مطلع‌سروکار دارم ولی از وقتی‌که معلوم شدباغسالی روبرو بوده‌ام خیلی‌متأسف شدم واگر از شغل اخیراو مطلع نمیشدم شاید یکی دوساعت دیگر هم بااو بسرمیبردم.

۱ـ (دعای عدیله که در آن ذکر عقاید شیعه مفصلا شده‌است از معصوم نرسیده است و از بیانات بعضی علماء شیعه است).

بخش یازدهم

مأموریت طهران

روزی منزل مرحوم آیةالله **سیدابوالقاسم کاشانی** بودم جماعتی نیز آنجا بودند بیانیه تهیه شده بودکه باید بولایات ارسال میشد و میبایست چند نسخه ازآن‌رونویس شود مشارالیه روبحضارکرده سؤال کرد کدام خطتان خوب وخواناست‌که بیانیه را بنویسد همگی بمن اشاره‌کردند من‌تواضعاً انکارکردم ازخودم‌سؤال کرد گفتم‌خطم‌خیلی خوب نیست‌ولی‌خواناست چون خود آن مرحوم‌خط‌کتابت‌را نیکومینوشت وخطشناس بود بیانیه را بمن دادکه چندنسخه‌استنساخ‌کنم‌مشغول‌استنساخ‌بودم گروه گروه‌آمد وشد میکردندسیدپیرمرد بانشاطی بود وبا همه باخنده وتفریح میگذراند و باآنکه کارهمه مردم را انجام نمیداد ویا اساساً انجام شدنی نبود ولی همه‌راضی ازمحضر اوخارج میشدند وبا همه تفریح میکرد .

دراین حیص وبیص جمعیتی وارد شدند باازدحام آخوندی هم همراه‌آنان بود سید امرانه امربسکوت داد امراو فوراً اطاعت شد سؤال کرد چه میگوئید چه میخواهید گفتند این‌آقا (اشاره‌کردند بآخوند) امام جماعت مسجد محله‌ما است واخیرا نزدیك مسجد دکان عرق فروشی بازکرده‌اندواین‌دورازاحترام مسجد است وتلویحاً اجازه میخواستندکه‌بحالت اجتماع‌آن دکان را تعطیل‌کنند مرحوم‌آیةالله‌آنان را بسیار ملامت نمود واین نوع حرکات را خارج ازحدود قانون وتمدن معرفی‌کرد سپس بآنان فرمود بی‌سوادان واین لغت تکیه کلام اوبود وهرکس را میخواست توبیخ‌کند اورا بیسواد مینامید ویاگاهی تفریحاً ببعضی افراد میگفت بیسواد - خلاصه خطاب‌کرد بیسوادان اگرمیخواهید نهی ازمنکر کنید امروزه راه آن این نیست که بطور انفرادی عمل کنید سعی کنید وکلائی که بمجلس میفرستید مسلمان ومتدین وهمفکربا شما باشند آنان درمجلس شورای ملی بایك قیام وقعود میتوانند قانونی را وضع کنندکه‌کلیه دکاکین عرق فروشی درتمام‌ایران بسته شود ضمناً تلفنی‌بوسیله شهربانی رفع مزاحمت عرق فروشی را نیزازمسجدیان خواست .

نظیر این قضیه را شنیدم درقم اتفاق افتاده بود موقعی جماعتی ازمردم قم بمرحوم آیةالله **شیخ عبدالکریم‌یزدی** که تازه واردآن‌شهر شده بود شکایت کردندکه عرق‌فروشی نزدیك درحرم حضرت‌معصومه بازشده استآنمرحوم سؤال کرده بودکی از اوخرید میکند گفته بودند همین مردم فرموده بود ازاوخریدنکنید اودکان خود را خواهد بست همین‌طور هم شده بود ازاوخرید نکردند اوهم ضررکرد ودکان خودرا تعطیل نمود .

۲۳۶ وزارت فرهنگ در سال ۳۲۹ خواست‌که اداره‌کل اوقات را تصفیه‌کندلذا اغلب افرادیراکه‌کارهای حساس درآن اداره داشتند بادارات دیگرمنتقل کرد وبجای‌آنان یکعده مردمان صحیح‌العمل وخوش نام را بکارگمارد در دراینموقع بدون اطلاع قبلی مرا نیز بسمت رئیس بازرس اداره‌کل اوقات تعیین‌کردند واز نام من وبعضی دوستان دیگرمن‌که باوقاف منتقل‌کردند حداعلای تبلیغات مفید بنفع خود کردند من شخصاً هیچوقت بانجام وظیفه دراداره اوقاف نه تنها رغبتی نداشتهام بلکه‌خوشم هم نمیآمدولی دراین موقع هرچه‌کردم وبهردری زدم بلکه ازمن صرفنظر کنند موفق نشدم وپافشاری وزارت فرهنگ درانتقال من‌زیاد بود بالاخره چند روزی بآن اداره رفتم وسپس تقاضای انتقال باداره بازرسی فنی کردم موافقت نکردند .

دراین وقت دانستم‌که محل اداره ملکی مرحوم**حکیم‌الملك** وزیردربار است‌ومال الاجاره‌ای‌که بابت‌آن پرداخت‌میشود عادلانه نیست ومیتوان باهمان اجاره بهاخانه‌ای بهتر وبزرگتر برای اوقاف اجاره‌کرد ودراین اجاره شخصیت مرحوم حکیم‌الملك تاثیرش‌بیشتر ازارزش ملك بوده است ـ لذا یادداشت برئیس کل اوقاف نوشتم مشعربرآنکه اجاره بهای محل فعلی اداره اوقاف‌عادلانه نیست وبامبلغ‌کمتری میتوان محل بزرگترو بهتربرای‌اوقاف اجاره‌کرد وازرئیس‌کلّ اوقاف اجازه خواستم‌که دراین‌کار اقدام‌کنم .

رئیس‌کل اوقاف هم علی‌الظاهرموافقت کردولی باطناً باین کارراضی نبود وزیر و معاون وزارت فرهنگ نیزدراینکاررضایت نداشته‌ونمیخواستندمرحوم حکیم‌الملك وزیردربار ازآنان ناراضی شودمنهم بخوبی‌باطن فکرآنها را میدانستم‌لذا تظاهر بدیدن‌منازل‌اجاره‌ای برای اوقاف‌کردم این‌خبرکه‌بوزیر ومعاون رسید برای آنکه ازشرمن‌راحت شوندوبالنتیجه مرحوم حکیم‌الملك را ناراضی‌نکرده باشند فوراً باانتقال من‌باداره کل بازرسی فنی‌موافقت کردند وبااین تدبیرآنها ازشرمن ومن ازشراداره‌کل اوقاف رهائی یافتم .

۲۳۷ دریکی ازسنواتی‌که در طهران بازرس فنی بودم بارئیس فرهنگ طهران درچند جلسه مذاکراتی‌کردیم که باید فرهنگ طهران از وزارتفرهنگ منتزع شود ومستقلاکارکند چنانکه فرهنگ کلیه استانها مستقلاکار میکند

نظریه بازرسان فنی را بوزارتفرهنگ ارسال داشتندوتقاضا کردندکه مورد تائید قراردهند البته مورد تائید قرارنگرفت .

چندین سال گذشت تا بالاخره این رئیس فرهنگ طهران خود بوزارت فرهنـگ رسیدآنموقع من مدیرکل فرهنگ استان دهم اصفهان بودم مشارالیه برای بازرسی باصفهان آمده بود شبی من واو دوبدو بودیم موضوع استقلال فرهنگ طهران را پیش‌آوردگفتم‌چند سال قبل‌که شما رئیس فرهنگ‌طهران بودید عقیده به استقلال فرهنگ‌آنجا داشتید حال‌که وزیرفرهنگ شده‌اید چرا آن را مستقل نمیکنید ازجواب دادن خودداری میکرد وطفـره میرفت ولی اصرارکردم بالاخره اقرارکردکه صلاح وزیرفرهنگ نیست ومن خود میدانستم که‌مصلحت وزارت فرهنگ در تفکیك فرهنگ طهران و استقلال آن هست ولی صلاح‌وزیر نیست زیرا وزیر فرهنگ بوسیله فرهنگ طهران دوست میگرفت ودوستان‌خودوبالنتیجه‌میز وزارت را برای خود حفظ میکرد .

۲۳۸ درکابینه سپهبدحاجی‌علی رزم‌آراء دکترشمس‌الدین جزایری‌وزیرفرهنگ بود برای ریاست فرهنگ‌کردستان باید شخصی را روانه میکردند که با سیاستهای پیچ‌درپیچ سپهبد رزم‌آراء دراین نقطه حساس مرزی وبااختلاف زبان و مذهب مردم آنجا بتواند سرکند قرعهٔ فال را بنام من بیچاره زده بودنـدکه این پست را قبول‌کنم ولی بـا سوابقی‌که من در دستگاه وزارت فرهنگ داشتم این‌کار را دون مقام خود میدانستم و بوسائلی ازآن‌کار سرباز میزدم .

منجمله روزی نزد رئیس‌کارگزینی‌که از دوستان قدیم من و سید جسوری بود رفتم‌و از او چاره جوئی‌کردم این رفیق عزیز ماکه گاهی خودرا بخلی‌میزد و کارهائی انجام میدادکه از عهده هیچ عاقلی برنمیآمد واین خود یکنوع سیاستی بودکه فقط از او ساخته بود دراین موقع نیز خواست برویه وشگرد خود عمل کند لذا هیچ مراعات سابقه دوستی و سوابق اداری مرا نکرد پس‌از بعضی مذاکرات در حضور جمعی‌که همه از زیردستان من بودندگفت هیچ میدانی این وزیرما خایه دارد ومقصود او این بودکه درتصمیمات‌خود جدی است ومردانه‌کار میکند و برخلاف تصمیم او نمیتوان اقدام‌کرد من دیدم اگر این حرف را جواب ندهم مثل‌آنستکه از احترامات خود صرفنظرکرده باشم‌که‌گفته‌اند :

دوچیزطیره عقل است دم فروبستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

لذا من‌هم در جواب اوگفتم شماهم هیچ میدانیدکه من دبیرم (درآن موقع چندنفر از دبیران باتهام مراوده نامشروع یا پسران تحت تعقیب اداری بودند در روز نامه‌ها

علیه‌آنان‌خبرها می‌نوشتند حتی‌درروزنامه‌ای‌نوشتند که ازدبیری سؤال‌شدآیامتأهلی درجواب گفت نه‌من دبیرم) یا این مذاکرات و صحبت‌ها که درآن روزها ورد زبانها بود گفتن (من دبیرم) جواب پرمنعائی بودکه احتیاج بذکرجمله بعدی نداشت .

البته گفتن چنین الفاظی از شخصی مثل من بسیار قبیح بود ولی من دفع افسد را به‌فاسدکردم چاره‌ای جز حفظ حیثیت خود نداشتم و درآن موقع‌هم با عصبانیتی‌که پیدا کردم این‌کلمات از دهان من خارج شدکه اگر از ادب خارج بود ولی در نهایت‌بلاغت بودکه جواب‌هائی هوئی است‌آنراگفتم واز اطاق خارج شدم وحین خروج دیدم‌که‌رنگ رفیق ما مثل شاه توت سیاه شده است اتفاقاً دو روز بعد سپهبد رزم‌آراء در مسجد شاه‌کشته شد وهمه‌کارها زیر ورو وعوض شد .

۲۳۹

درسال ۱۳۲۹ درطهران بازرسی فنی بودم‌کابینه سپهبد حاجی‌علی‌رزم‌آراء بود هرروز در مدارس تشنجی پیش‌آمد میکرد و اسباب زحمت فراهم میشد منجمله روزی صبح زود علی‌الرسم که باداره فرهنگ آمدم رئیس فرهنگ با التهاب هر چه تمامتر اظهار داشت که محصلین دبستان فیروزکوهی اعتصاب‌کرده‌اند و معلمین راکتك زده‌اند فوراًآنجا برو وببین چه خبر است من تا خواستم تاکسی سوار شوم‌گفت نه دیر میشود جیپ اداره را در اختیارم‌گذاشت‌که زودتر بروم رفتم آنجا دیدم هیچ خبری نیست .

هنوز نرسیده بودم‌که سیل بازرسان رسیدند هریك تحقیق میکردند خبری نبود وزیر فرهنگ و معاون وزارت فرهنگ و رئیس بازرسی هریك علیحده تلفن میکردند و جواب میشنیدندکه خبری نیست معذلك رئیس فرهنگ تهران و رئیس‌کل بازرسی هم آمدند يك جمعیت سی و دوسه نفری از بازرسان و روسأ جمع شدند وخبری نبود ناگهان تلفن زنگ زد و رنگ از روی رئیس فرهنگ طهران پرید و با التهاب فوق‌العاده‌گفت در خیابان مولوی دبستان رازی را آتش زده‌اند فوراً رو بآنجا آوردیم معلوم شد آنهم دروغ صرف بوده است .

در دبستان رازی هم جمعیت و روسأ بیست و پنج شش نفر شدند و تا جواب تلفنهای وزیر ومعاون وغیره را میدادیم اطلاع دادندکه دبستان حافظ واقع در امامزاده زید داخل بازار اعتصاب‌کرده ونزديك است ببازاربریزند وبازار را تعطیل‌کنندکه همگی رو بدبستان حافظ‌آوردیم ولی اینجا باید يك قسمت عمده راه را پیاده طی‌کرد لذا عرق ریزان بدبستان حافظ رسیدیم‌آنجا نیز هیچ خبری نبودکلاسها دائرومدیر وناظم بکار خود اشتغال داشتند

تا بازرسی این سه مدرسه را بـاین کیفیت گذرانـدیم ظهر شده بود و جز شنیدن خبر دروغ و تحمل ناراحتی و دوندگی بیجا و دادن جواب تلفن وزیر و معاون‌کاری نکردیم .
اغلب روزها چنین بود ولی پس‌ازکشته شدن سپهبد رزم آراء یکدفعه‌کارها متوقف شد ومثل این بودآب روی‌آتش بریزند از روزبعد هیچ اعتصابی وآتش سوزی و رفت‌آمدی‌نبود من ندانستم برای چه اینهمه دروغ گفته میشد و چه عاملی باعث توقف این کار شد یکباره محیط مدارس آرام و بکار خود پرداختند .

۲۴۰ درآوازخوانی ایرانی مرسوم است‌که اشعاررا میخوانند درضمن‌هم دلی‌دلی میکنند وگـاهی نیز چهچه میزنند در این روش‌آواز خوانی معانی اشعار مفهوم نمیشود ولی تاج (جلال) این سبك آواز خوانی را عوض‌کرد باین معنی‌که اشعار را قبلا میخواند سپس اگر لازم بود دلی دلی میکرد وچهچه میزد و این‌سبك فعلا طرفدار زیاد دارد ولی روزهای اول بامخالفت‌های شدید روبرو بود .
روزی درطهران یکی ازدوستان مرا بمنزل خود دعوت‌کردآنجا چند نفرموسیقی‌دان منجمله مرحوم **ابوالحسن‌صبا** بودند مشارالیه از اول ظهر تاسه چهار ساعت بعداز ظهر مشروب خورد و تریاك‌کشید وانتقاد از سبك‌آوازخوانی تاج‌کرد حضارهم باحترام نـاطق چیزی نگفتندوانتظار داشتندکه مشارالیه سرکیف بیایدوچند دقیقه‌آنان را باصدای ویلون خودمحظوظ نماید تا بالاخره سه‌چهار ساعت بعداز ظهر سرکیف‌آمد وتا پاسی ازشب‌ویلون میزد دیدم‌آن روز ما حرام شد زیرا مطابق‌آنچه من فکر میکردم و برنامه خود را تنظیم کرده بودم باید ناهارمیخوردیم ویکی‌دوساعت‌هم ازویولون آقای صبا استفاده‌کرده محظوظ میشدیم ساعت سه بعداز ظهرهم متفرق میشدیم و هریك سرکار خود میرفتیم ولـی باحترام مرحوم صباآن روز وشب ما بدون برنامه گذشت وهیچ‌کاری انجام ندادیم و بیهوده وقت‌خود را تلف‌کردیم‌آنروز سر حرمت موسیقی را دانستم زیرا جز اتلاف وقت ثمری نبردیم .

۲۴۱ در همین ایام برای بازرسی حوزه گیلان مأموریت یافتم و یکماهی رشت بودم یکی ازتجار محترم رشت‌که درطهران با من مربوط شده بود ازمن دیدن‌کرد و روزی مرابرای صرف ناهار بمنزل خودکه نزدیك بانك ملی در دهنه بازار بود دعوت‌کرد .

روز معهود رفتم نشانی‌های منزل را درست بکار بردم تا نزدیك منزل ولی در منزل را پیدا نکردم کوچه‌های رشت طوری است‌که نه‌مستقیم است نه منکسر ونه‌منحنی وهم‌مستقیم است و هم منکسر و هم منحنی دوراهی سه راهی و چهارراهی و غیره بی‌تناسب زیاد دارد

بقول ظریفی که گفته است شهر رشت را از روی زلیبا ساخته‌اند ویا هروقت خواستید نقشه رشت را مجسم کنید یکعدد زلیبا جلو خود بگذارید همان نقشه شهر رشت است درهرصورت منزل را نتوانستم پیداکنم درصورتیکه تا نزدیکیهای منزل رسیده بودم از هردکان داری‌هم سؤال کردم جواب صحیحی نداد.

فکری بنظرم رسیدکه ازحمامی نزدیك سؤال کنم زیرا هرکس اقلا هفته یکبار حمام میرود و محال است حمامی اشخاص ساکن محاه را نشناسد لذا بحمام نزدیك که تابلوی «اسلامی» هم داشت مراجعه‌کردم حمامی نیزگفت چنین شخصی را نمیشناشد دانستم دروغ میگوید با لباس واردگرمخانه شدم جمعی ازمشتریان مشغول استحمام بودند دلاکهاهم مردم را سروکیسه میکردندبلندوبطورعموم آدرس آن‌شخص‌راسؤال کردم دلاکان بدون آنکه فرصت جواب‌دادن بدیگران دهندجواب دادند چنین شخصی‌را نمیشناسند ولی یکی دونفرمشتریها که خوابیده بودند وکیسه بآنهاکشیده میشد روبدلاکهاکردند و از روی تعجب گفتند فلانی (نام مورد نظر) را نمیشناسید؟ هرهفته بهمین حمام میاید ناچاردلاکهاآدرس راگفتند.

پرسیدم پس چرا دروغ‌میگفتیدجواب دادندکه شایداین شخص نخواهدآدرس منزلش راکسی بداند لذا ما چرا اسباب‌مزاحمت مردم بشویم‌گفتم من امروزظهرآنجا ناهار دعوت دعوت دارم و درکوچه‌ها سرگردانم وصاحب خانه‌هم انتظار مرا دارد شما چنین فکرغلطی میکنید درهرحال آدرس دادندولی همان‌آدرس بودکه صاحب خانه داده بود وقابل پیداکردن نبود لذا از حمامی خواستم تا یکی از شاگردان دلاك را همراه من فرستاد تا مرا بآن منزل هدایت نمود و مراجعت‌کرد.

۲۴۲

درخرداد سال ۱۳۲۹ برای بازرسی امتحانات نهائی شهرستان**خرم آباد** لرستان رفته بودم ضمناً بعضی اوراق شکوائیه‌هم بمن دادند که در محل رسیدگی‌کنم و نتیجه را بمرکز بنویسم لذا ناچار بعضی از شاکیان را احضار کردم سؤالاتی در باره شکایات آنان‌کردم معلوم شدکه شکایتی از اداره فرهنگ و کارکنان‌آن اداره ندارند بلکه رضایت‌هم دارند سؤال‌کردم این امضاها ومهرها از شماست؟ گفتندآری‌گفتم اگر شکایت ندارید پس این مهرها برای چیست؟ گفتند ما قرضمان را ادا کرده‌ایم وتوضیح دادندکه ما از سال قبل از اداره دیگری شکایت داشتیم از بعضی دوستان‌و اقوام خود استمداد کردیم آنان‌هم بدون دلیل صرفاً برای دوستی وخویشی ما شکایت‌نامه را امضاءکردند پس هریك از امضاءکنندگان ازما طلبی دارندکه باید در موقع خود اداء شود دراین سال یکی از صاحبان امضاء سال قبل شکایتی از اداره فرهنگ‌کرده وبعنوان طلبی که داشته است ما بدهی خود را داده و ذیل اوراق شکوائیه را بدون قرائت امضاءکرده‌ایم

این طرز داد وستد در خرم‌آباد رایج است بعضی دو امضاء وسه امضاء از دوستان‌خود طلبکارندکه درسنوات قبل بدون دلیل ذیل شکوائیه را امضاءکرده‌اند لذا اگر اینان‌شکوائیه نزدآنان ببرند امضاء خواهندکرد ودر این معامله بسیار خوش حساب هستند .

اینهم نوعی داو وستد است که در جاهای دیگر ندیده بودم .

۲۴۳ سال ۱۳۲۹ که برای بازرسی امتحانات کلاس ششم متوسطه بخرم‌آباد رفته بودم عصرها آقای علینقی کوثر فرزند مرحوم میرزا محمد واعظ همدانـی فرماندار خرم‌آباد بسابقه دوستی که با من داشت نزد من میآمد و باتفاق برای گردش بخارج شهر میرفتیم وقریب یکساعتی پیاده‌روی در خارج شهر میکردیم .

روزی حیوانی بقدر شغال و تقریباً بهمان رنگ زرد ولی کمی تیره‌تر با سرعت از مقابل ما گذشت من تاآنوقت چنین‌حیوانی راندیده بودم چون بشهرآمدیم ووصف آنرا کردیم گفتند این حیوان در این نواحی موسوم است به **گرگاس** (بضم اول) حیوانی است‌خطرناك از تلقیح گرگ بشغال تولید میشود مانند Chien Loup که از ترکیب سگ و گرگ ایجاد میگردد و شرحی درباره سبعیت ودرندگی این حیوان کوچك گفتند وتعجب کردند از این که این‌حیوان بما حمله نکرده است .

ازآنروز ببعد دیگرتنها برای گردش وپیاده‌روی بخارج نرفتیم وهروقت میل میکردیم پیاده روی کنیم چند نفر همراه میبردیم تا از خطر احتمالی حمله گرگاس مصون باشیم

۲۴۴ هم در این مسافرت دومین روزی کـه وارد شدم معلوم شد فرمانده قدیم لشکر چند روزی است احضار شده است واطلاع دادندکه فرمانده جدیـد که سرتیپی بود و فعلا سپهبد است از طهران خواهدآمد همه اهالی شهر خردوکلان باستقبال رفتند سرشب درباشگاه افسران که درکنار چشمه سار دامنه قلعه فلك ـ الافلاك و جای باصفائی است بافتخار فرمانده جدید جلسهٔ معارفه ترتیب داده بودند ضمناً تأتری‌هم برای سرگرمی مدعوین تنظیم شده بودکارت دعوت‌هم برای من داده بودند .

چون وارد شدم در صف دوم یا سوم مرا جا دادند و همانجا نشستم و چون سرتیپ فرماندار جدید از دوستان قدیم من بود ولله الحمد حالیه بدرجه سپهبدی مفتخر است از پهلوی من گذشت مرا دیدپرسید فلانی بچه مناسبت‌اینجا هستی گفتم برای نظارت‌درامتحانات نهائی کلاس ششم متوسطه‌آمده‌ام با من روبوسی کرد ومرا همراه خود برد در جلوکـه فقط یك صندلی برای‌او گذاشته بودند دستور داد صندلی دیگری‌هم‌آوردند سپس هردونفر پهلوی یکدیگر نشستیم اهالی محل باکمال تعجب ازهم سؤال میکردند این شخص کیست ومرا نشان میدادندآنهائی که مرا میشناختند معرفی میکردند ومن بافکاراین کودکان بزرگسال میخندیدم

روز قبل من بخرم‌آباد وارد شده بودم احدی جز رئیس فرهنگ مطلع نشد امروز یکی‌از دوستان نظامیم وارد شده‌شهر منقلب شده‌است واین تفاوت‌شغل من‌واواست اگرمنهم درجوانی مدرسه نظام‌راانتخاب کرده بودم اکنون که‌او سرتیپ‌است‌من سرلشکر بودم‌ودرنظر این‌اهالی بی‌سوادمحترم‌ترمیبودم‌یکنفر نظامی‌ویکنفر فرهنگی‌هردوخدمت کرده‌اندوخدمت‌یکنفر فرهنگی ازیکنفرسپاهی کمتر نیست ولی‌درنظرلرهائی که‌ازتحصیل بوئی نبرده‌اندولی ازتفنگ‌وفشنگ اندکی‌سر درمیاورند این قضاوت‌غیرمعقولانه‌هست‌درهرحال‌ازشغلی که درجوانی‌انتخاب کرده وآنرا ادامه داده‌ام هیچ نارضائی ندارم .

باید سعی‌کرد مردم باسواد شوند تاقدر تحصیل ومردمان تحصیل‌کرده را بدانند اگر لرها بقدری‌که از تفنگ و فشنگ اطلاع دارند ازعلم و معرفت هم مطلع بودند فرهنگیان چون نظامیان درنظرآنان قدر ومنزلت میداشتند .

قدر زر زگر شناسد قدرگوهر گوهری .

۲۴۵

در محلات جنوب شهر تهران کوچه‌ایست بنام **کوچه‌سیاهان** در جنوب قبرستان فردوسی سرقبرآقادر آنجا پیرمرد خیاطی زندگـی میکرد بنام **شیخ رجب** ولی عمامه بسر نداشت این شخص در گوشه وکنارشهرمریدان بسیار ازهرطبقه‌ای داشت سواد وتحصیلات اومنحصر بخواندن بعضی‌کتب فارسی‌وکتب ادعیه بود ولی در سخن‌رانی بسیار بلیغ بودآیات قرآنی مربوط بوعدو وعید را بخوبی از حفظ داشت وبخوبی ترجمه میکرد که اگر کسی اطلاع از سواد اونداشت‌گمان میکرد مرد مطلع دانشمندی است .

نماز مغرب وعشا را بحالت جماعت اداء میکرد وخود امامت میکردنماز را باآهنگ و با صدای بلند میخواند بعداز نماز مغرب وعشاء هم بعضی ادعیه را میخواند ویا از کتاب طاقدیس یکی دو صفحه میخواند .

اولین دفعه‌ای کـه اورا ملاقات کـردم در سخنرانی خود این‌آیـه **ان‌الله اشتری من‌المؤمنین انفسهم**رامعنی وتفسیر میکرد من افزودم **بان‌لهم‌الجنه** نگاهی بمن‌کرد گفت شما بخدا چه میفروشید و خدا در قبال آن چه میدهد نفسهای آدمیزادگان کـه خود میفرماید **نفخت فیه من روحی** داده میشود در مقابل اگـر بهشت‌گرفته شود شما مغبون هستید و خداوندکسی راگول نمیزندکه متاع خوب رابگیرد و مبلغ‌کمی در قبال آن بدهد و دراین باره شرح مفصل بلیغی‌گفت‌که هیچ‌گمان نمیکردم‌آدم بیسوادی چنین بلاغتی‌داشته باشد مکرر درمجالس مختلف اورا ملاقات‌کرده‌ام .

یك روز اول ظهر یکی از استادان دانشگاه طهران که از دوستان مشترك ما بود مرا در وزارت فرهنگ ملاقات کرد گفت که ازصبح تاحال درجستجوی تو بوده‌ام تاترا پیدا کرده‌ام گفتم ـطلب‌چیست گفت جناب شیخ (مقصود شیخ‌رجب خیاط) تراا‌حضار کرده‌است گفتم خیر است بـا یکدیگر وعـده گذاشتیم همان روز عصر بمنزل جناب شیخ رفتیم‌منزل محقری داشت از ما بچای پذیرائی کرد ومدت دو ساعت صحبت کرد همه‌صحبتهای‌او بلیغ و دلچسب بود ولی برای من تازگی نداشت همه‌آن مطالب را شنیده یا درکتابها خوانده‌بودم بالاخره ندانستم برای چه احضار شده بودم .

۲۴۶

دراین سنوات حزبی تشکیل‌شده بود بنام فدائیان‌اسلام ـ بلیدری‌سیدجوانی بنام **نواب صفوی** این حزب بعضی را نیز ترورکرده بود وتروریست‌ها نیزموردحمایت بودند ومورد عفوقرار گرفته بودند وبسیاری‌ازمردم‌طهران ومخصوصاً آنهائیکه مصدرکار بودند مرعوب شده ازآنان‌حساب میبردند .

افراد این حزب غالباً ریش میگـذاشتند واول ظهر هرجا بودند می‌ایستادند باذان گفتن .

روزی برای گرفتن رونوشت شناسنامه بیکی ازشعب اداره آمار رفته بودم این اداره جنب کلانتری دروازه شمیران واقع بود آن روزهم دوره فترت ودوره جنگ و بی‌نظمی و بی‌انضباطی بود متصدیان ادارات خود را مسئول نمیدانست ومردم ناراضی ازجنگ وقحطی وگرانی‌را دراثرحرکات‌بی‌رویه خود ناراضی‌ترمیکردندبالجمله جمعی برای گرفتن‌رونوشت شناسنامه دورتا دوراطاق متصدی آمار را گرفته بودند متصدی آمار هم بی‌جهت آنـان را معطل میکرد .

اول ظهر شدیکی ازاین‌ریشوهاازوسط جمعیت خارج شدو رفت دم دراطاق وبا صوت بسیاربلند شروع کرد باذان گفتن این‌حرکت‌خارج ازعرف اداری بود متصدی آمارناراحت شد ولی جرئت دم زدن هم نداشت زیرا وکلاء مجلسین‌ووزراء ونخست‌وزیران ازافراداین حزب حساب میبردند تاچه رسد به‌کارمندی جزءکه جزء هیچ حسابی نمیآید باری متصدی آمارباطراف نگاه‌کرد ازارباب رجوع فقط سرولباس مرا متناسب‌باشنیدن‌درددل‌خوددید لذا روکرد بمن و گفت این اشخاص مراعات ادب و نزاکت را نمینمـایند گفتم مقصود شما کیسست ؟

اشاره بمؤذن‌کرد چون من خود دوروزرفت وآمدکرده بودم واین‌آقای متصدی‌آمار رونوشت شناسنامه بمن نداده‌واقعی‌م نبودتکو آنرا میدانستم‌که باید انعامی داد تاکارانجام شود ولی من هیچوقت جزبموزعین پست وبه رفتگران بدیگراعضاء واجزاء اداری انعامی

نداده ورسم نداشتم انعامی بدهم بمقصدی آمار گفتم اذان گفتن کار خوبی است مستحب است این شخص هم مسلمان است . بموقع اذان میگوید چه عیبی دارد گفت اینجا اداره است گفتم مگر اعضاء اداره مسلمان نیستند گفت چرا همگی مسلمان هستیم چندجمله‌ای نظیر این حرفها بین من ومتصدی آمار رد وبدل شد .

متصدی آمار گمان کرد که من هم جزء آن حزب هستم خودش را جمع وجور کردو فوراً رونوشت شناسنامه بنده را نوشت ومهر کرد وبامضاء مافوق رساند وباکمال ادب تقدیم کرد وهنوزاذان مؤذن تمام نشده بود که من رونوشت شناسنامه را گرفته ازاداره آمارخارج شده بودم .

پیش خود گفتم مردمان وظیفه ناشناس جز با ترس وظیفه خود را انجام نمیدهند خدا رحمت کند **اعلیحضرت فقید** را این مردم را خوب شناخته بود درزمان او همه کارها را بر مجرای خود سیر میکرد وهمه کارمندان دولت وظیفه خود را انجام میدادند .

بخش دوازدهم

ریاست فرهنگ شیراز

۲۴۷ درسال ۱۳۳۰ که بریاست فرهنگ **شیراز** منصوب شدم خانه‌ای اجاره کردم و سپس خانواده‌ام را از طهران بشیراز خواستم وبعداز یکسال از شیراز بگیلان منتقل شدم ومدتی خانواده‌ام درآنجا بودند تا من در رشت وسیله خانه و غیره را فراهم کردم وآنها را ازشیراز خواستم لذا خانم در محضر رفته واجاره‌خانه شیراز را فسخ کرده بودچون رسیدگی کردم درست سیزده ماه و سیزده روزخانه شیراز در اجازه من بوده‌است ازغرائب آنکه خانه‌را من اجاره کرده بدون حضورخانم وفسخ آنرا خانم انجام داده بود بدون حضورمن

از غرائب دیگر آنکه‌این خانه سیزده پله داشت ومن‌هیچگونه نگرانی ازخانه وشیراز نداشتم وبرخلاف آنچه میگویند عدد سیزده نحس‌نیست این افکار وعقاید ماست‌که نحس است درخانه‌های شماره ۱۳ خودرا گول‌میزنیم و(۱+۱۲) مینویسیم ازهربچه کلاس دوم‌ابتدائی سوال کنید (۱+۱۲) چه میشود خواهدگفت سیزده و این افکار غربیان است‌کـه بتازگی شهردارانی‌که برای کارآموزی باروپا رفته‌اند در عوض همه چیز عدد (۱+۱۲) را برای ما سوغات‌آورده‌اند وشهرداریهاهم‌آنرا تعقیب میکنند‌درصورتیکه شهرداران را باروپا اعزام داشته‌اند‌که طرز اداره شهرداریهارا بیاموزند و پس‌ازمراجعت بایران عمل‌کنند آنان فقط (۱+۱۲) را دیده‌اند چه میشودکرد هرکس بقدر عقل خودش مطالب را درك میکند .

۲۴۸ یکی از مراکز ایل قشقائی در فارس **فیروزآباد** است‌کـه شهر متوسطی است من‌آنجا را دیده‌ام نزدیك این شهر ساسانیان هنوزباقی است بین راه شیرازبفیروزآباد کوهها وگردنه‌های‌زیادی‌است منجمله گردنه **(تنك آب)** که‌درآنجا نیزآثار ساسانیان دیده میشود بالای یکی ازکوهها چاهی است بسیار عمیق کـه رؤسای ایل قشقائی بعضی اشخاص را آنجا حبس کرده اند و شنیده شد‌که بعضی محبوسین

نیز ازگرسنگی جان داده‌اند وبهمین منظورهم حبس شده بودند .

درسال ۱۳۳۰ من درشیراز بودم **ناصرخان** قشقائی (پسر صولت‌الدوله) رئیس ایل قشقائی سناتور بود دو برادر او بنام خسروخان و محمدحسین‌خان‌هم نماینده مجلس‌شورای ملی بودند روزی اطلاع دادندکه ناصر خان بشیرازآمده است و در **باغ ارم**که از باغات بسیار باصفا و معروف شیراز و ملك آنان بود منزل کرده‌است برای دیدنش بباغ‌آرم‌رفتم بعضی محترمین شهرهم بودند .

ناصرخان مردی خوش‌صحبت وبذله‌گو وتودل برو است بمن خیلی احترام‌کرد ودر ضمن صحبت معلوم شد روز بعد عازم فیروزآباد است و مرا دعوت‌کردکه بالاتفاق برویم چون در خلال صحبتش‌چند بذله گوئی کرده بود که مجلس را از خشکی بیرون بیاورد منهم با بذله‌گوئی جوابش دادم‌گفتم باخان بفیروزآباد نخواهم‌آمدگفت برای چه ؟ گفتم اگر میل‌کردید درفیروزآباد امامزاده‌ای بسیازیدتکلیف فرزندان‌کوچك یتیم من چه‌خواهد شد (چون مرسوم است سادات‌که دردهات میمیرند یاکشته میشوند قبرشان امامزاده‌میشود.»

البته این‌گوشه تندی بود باعمال‌گذشته قشقائی‌ها ولی او بروی خود نیاورد .

خیلی خندید ومنهم خندیدم اما محترمین شهرکه حضور داشتند وتمام مذاکرات‌خان را تصدیق ویا لااقل با او مماشات میکردند دراینجا هماهنگی نکردند ونخندیدند پس‌ازنیم ساعتی مجلس بهم خورد و از باغ‌که بیرون‌آمدیم یکی از دوستان‌که همراه بود روبمن‌کرد وگفت این چه‌شوخی بودکه باخان‌کردی‌گفتم مگر چه‌شده‌گفت مگرناصرخان را نمیشناسی گفتم امروز اولین روزی بودکه اورا دیدم ولی اسمش را شنیده بودم ناصرخان است‌گفت همین ناصرخان‌گفتی و تمام شد ؟گفتم مقصودت را نمیدانم چیست‌گفت اینجا شیراز است و اوهم ناصرخان است شیرازیها بخوبی اورا میشناسند لذا درخنده‌ها با شما شرکت‌نکردند گفتم‌نکنند چه‌خواهدشدگفت احدی‌بدون میل‌ناصرخان‌نمیواند ازشیراز خارج شود ازشیراز تاآباده وسمیرم از طرف شمال و تا بنادر از طرف جنوب اکنون تحت نفوذ و تسلط اوست از هردروازه‌ای خارج شوند تحت استیلای او هستندگفتم باشد !!گفت عزیزم دقت‌کن چه میگویم وبعد هرچه‌میخواهی بکن‌گفتم من مطالبی‌که شما در منزلتان وعقب سر او میگوئید در حضورش‌گفتم وحرفی است زده شده وکاری‌است شده نتیجه‌اش هرچه میخواهد باشدگفت انشاءالله بخیر باشد .

ولی دوسه‌ماه‌گذشت وکم‌کم از اوضاع فارس وشیراز وایل قشقائی و ایل عرب وغیره اطلاعاتی حاصل‌کردم دانستم حق بجانب رفیق عزیز ما بوده است زیرا یکروز اطلاع‌دادند که ساعت ۱۰ صبح عمال خسروخان قشقائی در خیابان زند وسط شهر (محمد خان باصری)

رئیس ایل عرب راکه مخالف آنان بوده است ربوده وبخارج شهر برده‌اند درصورتیکه همان موقع شیراز مرکز لشگر ومرکز شهربانی و ژاندارمری بود وبا بودن سرلشگر و چندین نفر سرتیپ و ده‌ها نفر سرهنگ و غیره هیچ اقدامی نشد آنوقت پی‌بردم بگفتگوی رفیق عزیزم مضافا اینکه بعدازآن شوخی‌که با خان‌کردم بعضی روزنامه‌ها شروع کردند بناسزا گفتن بمن وکلیه زحماتم را بصورت دیگرجلوه دادن معلوم شد این رؤسای ایل درایل خود ایلخانی و درطهران سناتوری ونمایندگی مجلس شورای ملی دارند وبالاخره در هرآسمان اسمی دارند و در شیرازچهارده روزنامه‌نویس جیره‌خوار دارند و بهرقسم‌که بخواهند افکار عمومی را تغییر میدهند از یك طرف نفوذ ایلی دارند ازطرف دیگرراه شهرها را میدانند و مخصوصاکوره‌راههای انحرافی‌که مورد استفاده‌شان است بخوبی شناخته‌اند .

درآنموقع اوراق قرضه ملی چاپ شده واز ملت ایران استمداد پولی شده بود معاون دارائی استان فارس‌که درغیبت‌پیشکارکفالت‌آن اداره را عهده‌داربود رسیدگی‌کرده بودبدهی خسروقشقائی دوازده میلیون تومان بابت خرید قند بنرخ دولتی‌است‌که بایدآنها را بین‌ایل قشقائی توزیع مینموده‌که توزیع نکرده ودربازارآزاد بچندین برابر نرخ دولتی فروخته بود وپولش‌را بدولت نپرداخته بود لذاکفیل دارائی بمرکزپیشنهاوکرده بودکه اگرمطالبات دولت را از خسرو قشقائی وصول‌کنند احتیاجی بقرضه ملی در حوزه فارس نخواهد بود پس‌از ارسال این پیشنهاد بفاصله بسیارکمی معزول شد معلوم شد حضرات تا چه اندازه در در طهران‌هم نفوذ بهم رسانده‌اند .

خلاصه مردم شیراز از این موضوعات اطلاع داشتند و حساب کار خودشان را با این خوانین دانسته بودند .

خوشبختانه جزئیات و ریزه‌کاریهای این موضوعات اجتماعی از نظر دوربین بندگان **اعلیحضرت همایون شاهنشاهی** دور نیست‌وبرای حفظ‌امنیت درتمام‌کشوربویژه فارس اقدامات‌اساسی‌شده ومیشودوقصه‌زیر بخوبی بیان میکندچگونه وتاچه‌اندازه معظم‌له ازجزئیات کارکشور مطلعند .

۲۴۹

درسال ۱۳۳۰ رئیس‌فرهنگ شیرازبودم**اعلیحضرت‌همایون‌شاهنشاه آریامهر محمدرضاشاه پهلوی** برای افتتاح ساختمان‌آرامگاه‌سعدی بشیرازتشریف‌آوردند ـ چنانکه مرسوم است روزی بکلیه رؤسای ادارات واعضاء انجمن شهرو محترمین وروزنامه نگاران اجازه شرفیابی فرمودند محل شرفیابی سالن‌بزرگ‌شهرداری تعیین شده‌بودطبق تشریفات خاص وبرنامه معین‌که ازطرف‌استانداری تنظیم شده بود هردسته‌ای دورسالن‌درجائی مخصوص ایستاده بودند وانتظارمقدم اعلیحضرت

همایونی را داشتند تامعظم‌له وارد سالن شدند از طرف راست سالن عبورفرموده یکدوره تا ازسمت چپ سالن ازهمان راهیکه تشریف آورده بودند تشریف بردند در مقابل هر یك از رؤسای ادارات وسایرحاضرین سؤالاتی فرموده ودستورهائی صادر میفرمودند که بوسیله استانداورئیس تشریفات که حاضر بودند یادداشت میشدکه ابلاغ شود .

ابتدا صف رؤسای ادارات بود سپس اعضاء انجمن شهربعد ازآن صف روزنامه‌نگاران دراینموقع روزنامه‌های موسمی شیرازنیاد بود شاید بیش ازهشتاد روزنامه منتشرمیشد واین مقدار بیش‌ازاستعداد شهربود علتش هم آن بودکه‌هرکس را میخواستند بگویند و لجن‌مال کنند بوسیله مقاله‌ای درروزنامه لجن‌مال‌میکردند اعیان واشراف ومتمولین برای حفظ‌خود ورد جوابهای روزنامه‌هاوضمناً کوبیدن مخالفین‌خود هریك بفراخور خود یکی دوروزنامه رااداره میکردند وآنها را دراختیارداشتند واین موضوع قطعاً باطلاع شاهنشاه رسیده‌بود .

شاهنشاه درمقابل صف روزنامه نگاران که‌رسیدند مرحوم **تقی گلستانه** مدیرروزنامه گلستان شرحی‌درباره روزنامه‌نگاری‌ورل آن رادرمشروطیت وغیره بیان داشت که‌اعلیحضرت پس ازاستماع جواب‌یکایك آنهارا فرمودند ودرباره‌چاپخانه ولزوم ایجاد یك‌چاپخانه‌بزرگ درشیرازبیاناتی فرمودندودستورهائی داده وعبور فرمودند وهمین که ازمقابل روزنامه‌نگاران رد میشدند درحین حرکت فرمودند این روزنامه‌ها را مردم هم میخوانند ؟ این سؤال غیر منتظره که استفهام انکاری وحاکی ازاطلاعات وسیع معظم‌له ازحرفه روزنامه نگاری در ایران ومخصوصاً درشیرازبود مثل پتکی برسرایجادکنندگان روزنامه‌ها اثرکرد و معنی **کلام‌الملوك‌ملوك‌الکلام** رابهمه فهماند بعضی‌روزنامه‌نگاران فوراً عرض‌کردندبلی‌بلی میخوانند ولی وضع مجلس وبرخورد طوری بودکه این جمل جواب شاهنشاه نبود مضافاً که ایشان درحال‌حرکت وراه رفتن بودندوعملا اعتنائی بپاسخ روزنامه‌نگاران‌نشد وهمه‌دانستند که اعلیحضرت تاچه اندازه ازاوضاع کشور مطلع وبرآن مسلط است و جست و خیز این روزنامه‌نگاران فصلی موسمی تاثیری درمزاج شاهنشاه واجتماع ندارد .

۲۵۰

دراین موقع‌که **اعلیحضرت همایونی** بشیرازتشریف‌فرما بودند شبی بعد ازشام ازطرف‌استانداری‌درعمارت شهرداری به شب نشینی دعوت‌بعمل آمد اعلیحضرت همایون شاهنشاه باتفاق علیا حضرت ملکه ثریا پهلوی بسالون‌تشریف‌آوردند درسالون فقط‌دوعدد صندلی برای معظم‌لهمابودکه درصدرسالون‌جلوس فرمودند مابقی مدعوین ایستاده بودند یك گوشه سالون که عقب رفتگی داشت وغرفه مانند میشد اختصاص به هیئت ارتش داده شده بود **خانم دلکش** نیزدرآن غرفه‌آوازخواند

بعدازساعتی که‌اعلیحضرتین تشریف‌بردند ومجلس‌از رسمیت‌افتاد حضارهرچند نفری

که باهم دم‌خور بودند گردهم جمع‌شدند وصحبت میکردند وهیئت ارکستر وخانم دلکش هم به کارخود مشغول بودبعضی‌آقایان نیز برای دیدن دلکش‌خودرا به غرفه اختصاصی ارکستر نزدیك میکردندمنهم تاآن شب‌خانم دلکش راندیده بودم‌آنجا رفتم که‌مشارالیهارا دیده‌باشم مشاهده اومرا بیاد مثل‌معروف عربی «**تسمع بالمعیدی‌خیرمن ان تراه**»انداخت دیدم فقط آوازش دلکش‌است ولی‌مردانیکه خودرا بغرفه ارکستررسانده بودند هریك بنحوی‌بادلکش صحبت میکردند وگاهی‌ادب ونزاکت‌وتعارف رابحدتملق میرساندند.

بیکی ازرؤسای ادارات که‌بامن مأنوس تربودرآنجا بود گفتم ادب وتعارف‌هم حدی دارد یواش‌زیرگوش من‌گفت‌تو نمیدانی مرغ‌کجاتخم میگذارد گفتم اتفاقاکبد من‌خسته‌و تنبل شده‌ودکترهامرااز خوردن‌تخم مرغ‌منع کرده‌اندچه‌بهتر که ندانم‌مرغ کجا تخم‌میگذارد وازغرفه ارکستر دورشدم.

۲۵۱

درشیراز مکرر خدمت مرحوم میرزااحمد معروف به**وحیدالاولیاء** قطب سلسله ذهبیه رسیده بودم‌ـ آنموقع که‌من اورامیدیدم مریض وبستری‌بود هفته دوروز اوراروی تخت چوبی بروجردی میگذاشتند ودرمحل‌پذیرائی منزلش مینهادند ومریدان هم‌بدیدن‌اومیآمدند با اوصحبت میکردند ولی‌جوابهای اوبقدری ملایم ویواش بودکه شنیده‌نمیشد سیدی‌ملازم اوبودکه‌بیانات مشارالیه راتکرارمیکردوبدون بودن آن‌سیدجواب‌و سؤال ازمشارالیه‌غیرممکن‌مینمود.



عکس وحیدالاولیاء

دراولین ملاقاتی‌که از او کردم بمن بسیار مهربانی‌کرد دوبار خواستم از خدمتش مرخص‌شوم درهردوبار اجازه نداد از من‌میخواست بیشتربمانم‌مریدان که‌چنین دیدند بعدا بمن‌میگفتند کاش ازاودعائی میخواستی زیراکمترکسی تااین حد در جلسه اول‌موردعنایت واقع‌شده است‌گفتم آنچه‌راخدا رابرای‌بندگانش مقدر فرموده است بآنان خواهد داد.

گفتندکاش ازاو ذکری میخواستی گفتم خداوند توفیق عمل بدهد من از جای‌دیگری تلقین ذکرشده ام وسر همانجا نهاده‌ام که‌باده خورده‌ام واز دوساقی باده گرفتن بدمستی‌میآورد وحاشاکه چنین کنم:

روزی‌یکی ازدوستان ازمن‌خواست که‌وسیله ملاقاتش را بامشارالیه فراهم‌آورم چنین کردم روزبعد ازملاقاتش بالحن تقریباً انکاری ازمن سؤال کردازاین پیرمردمریض چه دیده‌ای که‌هرهفته بدیدنش‌میروی گفتم نمیدانم شماچه‌میخواهید ببینیدوچه میخواهید ببینم شخصی‌است که‌اغلب مریدانش قبلا ازهیچ‌منکری روگردان نبوده‌اندوامروزه دراثرمصاحبت وملازمت اوهمگی راه صلاح می‌پویند اگرهر کس بتواند در دوره عمر چند نفری رابراه راست هدایت کند دنیا اصلاح میشود: گفت دیگران هم هستند که چنین میکنند گفتم‌مانعی

ندارد اگر بنا باشد تمام اطفال شهری دریك مدرسه بروند آن مدرسه گنجایش نداردحتما باید بمدارس مختلف بروند.

باری سفر دیگری که برای بازدید زلزله لارورسیدگی بزلزله زدگـان آنجا میرفتم مشارالیه مرحوم بود درشیراز برای زیارت قبرش رفتم همانجاکه منزل شخصی او بود وما بملاقاتش‌میرفتیم‌مدفون شده‌بودچند خانه اطراف‌آنراهم خریداری کرده ضمیمه آنجانموده وخانقاه مفصلی ساخته بودند مرحوم**حب حیدر**جانشین ایشان‌ومتصدی خانقاه بودکه هنوز حیات داشت زیارت ایشان‌نیزمکرر درطهران وشیراز دست‌داده بود دراین سفرنیز مشارالیه زیارت شدند .

۲۵۲

درهمین سال استاد معظم جناب آقـای دکتر عیسی **صدیق اعلم** سناتور محترم‌سفری بشیرازنمودند بمناسبت سوابقی‌که دربین بود بملاقات ایشان رفتم‌ضمن صحبت اُزوضع کارها سؤال کردند واینکه اوقات شبانه روز را چگونه‌میگذرانم‌باطلاع رساندم‌که تادوساعت بعدازظهر دراداره کارمیکنم‌بعداز ظهرهانیزکه اداره تعطیل است معذلك باداره میروم کارهای عقب افتاده را انجام میدهم سرشب هم بکار درس بچه‌ها میپردازم ومانندیك معلم سرخانه بابچه‌هایم کارمیکنم فرمود چنانچه همه‌پدران ومادران بهمین نحوبکارفرزندان رسیدگی کنند نسل آینده یك نسل‌بسیـار مترقی خواهد بودکه خواهد توانست ایرانی بسیار مترقی درعداد کشورهای راقیه ایجاد کند ومرا نسبت ببرنامه‌ای‌که داشتم وکارهائی‌که انجام میدادم بسیارتشویق فرمود .

۲۵۳

من ازمجالس عروسی وحضوردراین قبیل مجالس بسیارخوشم میآید وخوش دارم‌که مردم را همیشه درجشن وسرور وعروسی ببینم وازخوردن شیرینی عروسی لذت میبرم‌وچنانچه درمجلس عروسی دعوت شوم‌کارهایم راطوری تنظیم‌میکنم‌که حتی‌المقدور ولونیمساعت هم‌باشدبآنمجلس حاضر شوم‌وچنانچه مجلس عروسی زنانه باشد وخانمم تنها دعوت شده باشد ازنقل عروسی چندعدد هم برای من بمنزل میآورد ومرا بدین طریق درجشن وعروسی وخوشی مردم شرکت میدهد .

اما بالعکس از مجالس عزا وختم وفـاتحه بسیار ناراحت میشوم بـا آنکه برحسب قوانین اجتماعی دراینگونه مجالس‌که مربوط بدوستان واقوام باشد شرکت میکنم ومقیدهم هستم‌که شرکت کنم ولی یکنوع تنفر وانزجار خـاصی ازخوردن ونوشیدن دراین مجالس احساس میکنم‌لذادرتمام دوره‌عمرخودهیچگاه دراین قبیل‌مجالس‌چیزی نخورده‌ام ونمیخورم ولوآب خوردن باشد وفرمایش حضرت رسول اکرم (ص) **انی احب ولیمة العرس و اکره ولیمة الموت** همیشه مد نظرم‌است .

باری درشیراز بیش از یکسال مأموریت ودرآنجا سکونت داشتم در اینمدت هیچگاه درهیچ عروسی ازمن دعوت بعمل نیامد تا بدانم مراسم عقدوعروسی دراین شهر گل وبلبل بچه نحو برگزار میشود ولی متأسفانه درتمام مجالس عزا رفتم که عموماً درمسجد سپهسالار منعقد میشود ودعوت میشدم وچنانچه بواسطه گرفتاری اداری از رفتن باین مجالس اندك غفلت میشد روز بعد صاحب عزا ازمن مؤاخذه میکرد وگاهی چنان دراینکار اصرار داشتند واظهار توقع میکردند که برای خودمنهم مشتبه میشدکه شاید امرضروری وفوتی ازمن‌فوت شده باشد یابدهی حقیقی خود رانسبت بدائن درموقع خودنپرداخته باشم .

حتی‌روزی ازصاحبان عزاکه بواسطه گرفتاری اداری موفق بحضور مجلس ختم‌آنها نشده بودم باداره آمد وازمن با کمـال توقع بازخواست کرد ازاوعذر خواستم‌که بواسطه گرفتاری زیادنتوانسته بودم اداره را ترك‌کرده ودرآن مجلس حاضرشوم عذرم رانپذیرفت وبی‌ادبانه کلمات زننده‌ای برزبان راندکه درشأن شنونده نبوداتفاقاً این آقای بازخواست کننده راتا آن تاریخ‌ندیده بودم ونمشناختم مؤدبانه بایشان گفتم من‌شما را بجا نمیآورم و تا این تاریخ که چندین ماه است من درشهر شما هستم ازمن دیدن نکرده‌اید ودوستی از طرفین برقرار نشده است تاشما راازمن چنین‌متوقع باشید

وانگهی شما عروسی‌ها را درخفا انجام میدهد ومجـالس عزارا برملامیکنید این چه رسم بدی است ولی‌اوکوشش بدهکار بحرف حسابی نبود همچنان حرفهای ناحساب خود را تکرار میکردتا یکی ازهمکاران اداری اورا باطاق دیگرهدایت کرد . واوازناسزا گفتن ومرا ازناسزا شنیدن خلاص کرد .

۲۵۴ درشیراز شبی‌وعده کرده بودم‌که یکساعت ازشب‌گذشته بروم منزل‌مرحوم عبدالحسین**ذوالریاستین** آدرس داشتم که باید ازخیابان وارد کوچه‌ای بشوم وازعطار سرگذر سؤال‌کنم اوآدرس کامل‌را بمن خواهد گفت‌چنین کردم چون بدکان عطاری رسیدم سرشب علی‌الرسم جمعی مشغول خرید قندوچـای ولوازم منزل بودند من‌هم عقب سرآنها ایستادم عطاردانست مشتری جدیداست ازداخل دکان سؤال کردچه فرمایشی دارید آدرس راسؤال کردم تا اوخواست جواب بدهد یکنفر از مشتریان گفت می میدانم شما داراهنمائی‌می‌کنم وکارخرید اشیاء منزل را رهاکرد وهمراه من‌آمد ومرا بمنزل مرحوم ذوالریاستین رهنمائی‌کرد وبدرمنزل رساند ودرزدپس ازآنکه مطمئن شدمن بمنزل داخل شدم خداحافظی کردومراجعت نمود .

ولی درحالیکه همراه من بمنزل ذوالریاستین میآمدگفت اگرکسی آدرس ازیکی‌از ما شیرازیها سؤال‌کند مااورا تادرمنزل میبریم ماامانند اصفهانی‌ها نیستیم (چندفحش آبدار

هم نثاراصفهانی‌ها کرد) که هم آدرس راندهند وهم‌آدرس غلطی بدهندکه اشخاص راگمراه کنند وخلاصه بین راه مفصل صحبت کرد وبندگردان صحبت‌هایش ناسزا گفتن باصفهانیها بود اومرا نمیشناخت که اصفهانی هستم منهم چون اوصحبت میکرد ضمناً بمن محبت کرده بود . نخواهستم ناراحت شود لذاهمه ناسزاها را شنیدم دم‌نزدم .

۲۵۵ جناب آقای دکترعیسی **صدیق اعلم** بشیراز تشریف آورده بودند بعضی روزها خدمتشان میرسیدم بعضی اماکن ومؤسسات فرهنگی را درخدمتشان میدیدیم‌روزی از من خواست که بالاتفاق بزیارت **حضرت شاه چراغ** برویم چنین‌کردم چون خواستیم وارد صحن شویم چشم مشارالیه باعلان درشتی برخوردکه دربالای‌دردرودی‌صحن‌نوشته بودند «ازخانمها تقاضا میشودبرای احترام **حضرت‌احمدبن موسی‌بن‌جعفر‌علیهم‌السلام** بدون روسری واردنشوند» با دقت‌آنرا خواند ورو بمن‌کرد، فرمود درکلیساهای‌رم‌عین همین اعلام شده است ازخانمها تقاضاکرده‌اند احتراماً باروسری وارد شوند معلوم میشود روپوش بسرانداختن خانمها همچون کلاه ازسـربرداشتن مردها جزء احترامات بین‌المللی است .

۲۵٦ درسال ۱۳۳۰ که درشیرازبودم اوضاع کشور مغشوش بود ودرهمین سال فرماندارزابل (**علینقی کوثر**)راسربریده بودند ومن خوددرفرمانداری شیراز عده‌ای را دیدم‌که باطاق فرمـاندار آمده صریحاً باکمال جسارت اظهار داشتندکه آنهاچیزی ازاهالی زابل‌کم ندارندوفرما ندارراتهدیدبقتل میکردند‌ومقامات انتظامی‌هم‌که پشتیبان ومجری قانون هستند خودراکنار کشیده بودند .

برای امتحانات آخرسال‌که بایددرمحیط بسیارآرام انجام‌گیرد شرایط‌کار موجود نبود یکعُده دانش آموزان علنا خود را بسته بحزب توده میدانستند وبحالت اجتماع باداره فرهنگ آمده اظهارمیداشتند بایدنماینده آنان‌درطرح سؤالات شرکت‌کند وازاین لاطائلات بسیار داشتند کاربقدری شلوغ بودکه خواهرزاده ناصرخان قشقائی‌که خود وبرادرانش از سرمایه داران بزرگ‌ایران محسوبند لیدرحزب توده شده‌بود کارمندان فرهنگ‌که عموماً محلی بودند وحقاً میتوانستند بامتحانات سروصورتی دهندخودراعملا کنارکشیده باتوده‌ایها مغازله‌میکردند وباصطلاح روزنانگاران باآنهالاس میزدند واین خود باعث تضعیف‌دستگاه فرهنگ بود .

خلاصه روزی نبودکه گربه‌ای نرقصانند وزحمتی‌ایجادنکنند دوسه‌نفر اطفال‌کلاسهای ۴ و۵ متوسطه هم بودندکه درامتحان ردشده بودند وچون پدرشان روزنامه‌نویس بودازآن روزنامه‌های فصلی‌واینان سردبیر ونویسنده روزنامه شده بودند وهرچه از حلقوم توده‌ای‌ها

بیرون میامد جویده وناجویده نشخوار میکردند وبخورد سایرین میدادند .

روزی درخلال امتحانات بعنوان آنکه سؤالات مشکل بوده باداره ریختند وبی‌شرمی میکردند من ازدر دیگر کتابخانه فرهنگ رفتم جای مرا دانستند بکتابخانه آمدند من بدبیرستان شاهپورکه محل تصحیح اوراق امتحانات بود رفتم تاآنجا آمدند من به آموزشگاه دیگری که محل امتحانات دوره اول متوسطه بود رفتم ازصبح تاظهرسه‌چهار بار محل عوض کردم البته من انجام وظیفه میکردم در هرمحلی میرفتم امتحانات بود و بازرسی میکردم و دبیران را دلداری میدادم وآنان را پشت‌گرم میکردم کسی ازاصل موضوع خبر نداشت که خود از دست محصلین توده‌ای گریخته‌ام .

اول ظهر بمنزل رفتم میدانستم بمنزل من خواهندآمدفوراً درمنزل ناهار صرف‌کرده بلافاصله نماز خواندم واز منزل خارج شدم ازاتومبیل دولتی‌هم صرفنظرکردم و با تاکسی همه جا میرفتم یکساعت بعداز ظهر محصلین توده‌ای بحالت اجتماع در منزل من رفته از هرگونه بی‌ادبی خودداری نکرده بودند مخصوصا چند نفراز دختران دانش‌آموزکه همراه آنان بوده‌اند سنگ بدر منزل من زده بودند خانم من از پنجره بـدختران گفته بود اگر فلانی را بخواهید منزل نیست اگرهم مایل هستید بمنزل داخل شوید تا صدق گفتارم معلوم شود و چنانچه با منزل‌کار دارید این منزل اجاره‌ای است و مربوط باو نیست از محل من سؤال‌کرده بودند گفته بود فلانی صبح تا شب در مدارس است و در امتحانات است راست‌هم گفته بود من همیشه درمدارس بودم منتهی درکدام مدرسه ودرکدام جلسه امتحان محلش را قبلا کسی نمیدانست .

دبیران شریف از بیم حزب توده‌کناره میرفتند محصلین هم غالباً میل دارنـد محیط آرامی داشته باشند و امتحان دهند فقط یك‌عده معدودی مزاحمت دارندکه‌کسی جلوی آنها را نمیگرفت و قوای انتظامی‌هم بخود مشغولند در این موقع لازم بودکه شخصی‌که اطلاعات شهری داشته باشد وبروحیات دانش‌آموزان واولیاء آنان آشنا باشد با من همکاری‌کند لذا بآقای محمد حسن اقلیدس مدیر دبیرستان سلطانی مراجعه واز او خواستم‌که‌کلیه امتحانات را در تحت نظربگیرد مشارالیه‌که مردی پخته وکارآمد وبا عقیده وایمان است ودردستگاه فرهنگ شیرازاحتراماتی باستحقاق دارد ودر دوستی نیز بی‌نظیراست قبول‌کرد وبااطلاعات شهری‌که داشت امتحانات را با بی نظری وکمال صحت انجام داد .

۲۵۷

درسال ۱۳۳۰ در شیراز بودم جناب‌آقای **دکتر محمود حسابی** استاد دانشگاه وزیرفرهنگ بودمشارالیه از اساتید مسلم فیزیك واطلاعات‌عمومی او در باره اتم ویرا مورد توجه دانشمندان اتمی دنیا قرار داده است در

دانشگاه استاد ما بود و بوجود او افتخار میکردیم در اینموقع که مراسم افتتاح ساختمان آرامگاه سعدی بود واعلیحضرت بهمین منظور بشیراز تشریف میآوردند از دو سه روزپیش بشیرازآمده بودند.

صبحها باتفاق وزیربرای بازرسی بمدارس میرفتیم و عصرها باماکن متبرکه و دیدنی منجمله روزی برای زیارت حضرت شاه چراغ علیه‌السلام رفتیم‌آنجاجمعی از اربابان عمائم بانتظار وزیر بودند ووسیله پذیرائی فراهم‌کرده بودند ضمن پذیرائی دیدم دعوت‌کنندگان در صحبت زیاده روی میکنند وزیر ماهم محجوب است بکارهای اجتماعی هم عنایتی ندارد من باید جواب‌آنان را داده باشم والا پس‌از مراجعت وزیرشمرهم جلودار این ارباب‌عمائم نخواهد بود.

لذا موضوعی‌راطرح کردم وگفتم معنی این خبرنبوی چیست «**اختلاف‌امتی‌رحمة**» آقایان در جر وبحث وارد شدندکه بمضمون من رشته محبت تو پاره میکنم شایدگره خورد بتو نزدیکتر شوم و از این قبیل صحبت‌ها مشغول شدند که از موضوع خارج بود بالاخره خودم معنی آنرا بیان داشتم وگفتم است اختلاف بمعنی رفت وآمد ومقصود نبی اکرم‌آنست که امت من باید بایکدیگر رفت‌وآمد ومعاشرت کنندکه درآن رفت وآمد رحمت است واز همین ماده لغت است (مختلف‌الملائکه) که ملائکه در منزل رسول اکرم و ائمه اطهار (ص) رفت‌وآمد دارند و با این بیان و سیاست آنان را جای خود نشاندم که خود را جمع وجور کردند و مجلس با احترام مناسب مقام وزیر فرهنگ برگزار شد.

۲۵۸

درسال ۱۳۳۰ اعلیحضرت همایونی‌که برای ساختمان‌جدیدآرامگاه سعدی بشیراز تشریف میآوردند ومن درآنوقت رئیس فرهنگ‌آنجا بودم بعنوان انجام مقدمات کار ها بعضی وزراء هم چند روز قبل بشیراز تشریف آورده بودند از آن جمله جناب **آقای دکتر محمود حسابی** استاد دانشگاه که وزیر فرهنگ بودند.

روزی درآرامگاه سعدی مشغول رتق وفتق‌کارها بودم اطلاع دادندکه جناب وزیر فرهنگ مرا احضارکرده‌اند.

وزیر فرهنگ در باغ بهبهانی درقصرالدشت‌منزل‌داشت‌که‌درسمت مغرب خارج شیراز است وآرامگاه سعدی سمت مشرق خارج شهر وفاصله این دو نقطه زیاد است و تاکارها را روبراه‌کردم و عازم حرکت بودم نفر دیگر رسید وپیغام شفاهی وزیر فرهنگ را مبنی بر-احضار من ابلاغ کرد فوراً و با سرعت خود را بباغ بهبهانی منزل وزیر رساندم.

درآنجا رئیس‌دفتر کاغذی راسربسته ممهور بمهرمحرمانه بمن داد ـ کاغذ راخواندم دیدم چیز تازه‌ای نیست ازهمان قماش کاغذها است که سالی‌سه‌چهار بار آقایان علماءمینویسند ومیخوانیم و جواب میدهیم باخونسردی گفتم فکری میکنم گفتند جناب وزیر جواب‌فوری خواسته است گفتم خدمتشان عرض خواهم کرد.

مفاد کاغذ آنکه جمعی از علماء شیراز بوزیر فرهنگ نوشته بودند (شنیده شده است که برای استقبال‌اعلیحضرت همایونی اداره‌فرهنگ دختران رابدون حجاب باستقبال‌خواهد برد و این عمل برخلاف دین و آئین اسلام است و ماچنین وچنان خواهیم‌کرد و یك‌سلسله تهدیدات دینی و اجتماعی نموده بودند) رفتم‌باطاق اختصاصی وزیر و باایشان ملاقات‌کردم سؤال کرد چه‌بایدکرد گفتم من اشکال را مرتفع میکنم نگران نباشید.

آمدم بشهر رفتم نزد استاندار **(آقای مسعود انصاری)** کاغذ علماء را که بوزیر فرهنگ نوشته بودند ارائه‌کردم تلفن کرد رئیس شهربانی راخواست سرهنگ (سیدیوسف) **مجاب** رئیس یاکفیل‌شهربانی بود آمد استاندار درحضور من باو دستور داد بنویسندگان کاغذ ابلاغ‌کنید دست ازاین حرکات بردارند والا قبل از تشریف‌فرمائی اعلیحضرت همگی را بتعیدکنید این دستورصریح‌وقاطع وتااندازه‌ای از روی خستگی مفرط بود من‌وسرهنگ مجاب هردو میدانستیم اجرای این دستور عملی نیست اما از لحن دستور معلوم بودکه‌همه قسم حمایت از شهربانی و فرهنگ خواهد کرد هردواز اطاق استانداربیرون آمدیم‌سرهنگ مجاب از سادات محترم شیراز و اهل محل است و بوضع محل آشنائی کامل دارد وبسیار زیرك و باهوش و خوش نیت است بامن غیر از عوالم اداری دوستی هم دارد.

بمن گفت راه حلی دارد که باتشریك مساعی شما انجام خواهد یافت و باتفاق‌رفتیم منزل مرحوم **آیةالله میرزانورالدین** لیدر حزب برادران ورود مابمنزل مشارالیه‌قریب ظهرو عاد تا بیموقع بود ایةالله بافراست فوق‌العاده‌ای که داشت در یافت که‌کاری پیش آمد کرده است‌شاید هم خودش آهوگردانی‌کرده بود در هرحال پس ازصرف چای از موضوع مطلع شد بسید سجادی که‌یکی از حواشی او بوددستور داد که باقایان علماء تلفونی اطلاع دهندکه دخالتی درکارها نکنند خود ایشان آنچه باید عمل کنند خواهند کرد و از اینکه بدون اطلاع ایشان کاغذی بوزیر فرهنگ نوشته شده است اظهار تأسف کرد تا چای دوم‌را خدمت مشارالیه صرف کردیم دستور مشارالیه اجرا شده بود وباتشکر ازمنزل ایشان‌خارج شده نزد استاندارآمدیم.

سرهنگ مجاب باستاندار اطلاع‌دادکه سوء تفاهمی بوده‌آقایان علماء شیراز هیچوقت

مخالفتی با اوامر دولت نداشته و ندارند و من‌آن‌روز حسن تدبیر و مخصوصا حسن نیت سرهنگ مجاب را دانستم و از او تحسین و تقدیر کردم واقعاً بایك تدبیر صحیح که‌باحسن نیت اجرا شود چه فتنه‌های بزرگ را میتوان خوابانید.

خلاصه بلافاصله بباغ بهبهانی منزل وزیر فرهنگ آمدم ایشان را ملاقات کردم و بدون ذکر جزئیات کارهائی که شده نتیجه را باطلاع ایشان رساندم بسیار خوشحال شد اضافه کردم که سالی دو سه بار این طرزنمایش در ولایات داریم که در هرشهری‌بنحوی باتدبیرهای محلی‌خاتمه میبابد.



بازدید اعلیحضرت ازموزه فارس

۲۵۹

و هم در این سفر اعلیحضرت بود که جمعی از خوانین ممسنی افتخار شرفیابی حضور معظم له را یافتند و در این شرفیابی شکایت از نداشتن مدرسه‌کرده بودند معظم‌له نیز بوزیر فرهنگ‌که حضورداشته دستورافتتاح آموزشگاه درحوزه ممسنی میدهندوزیرفرهنگ (جناب‌آقای دکترمحمود حسابی) نیزشخصاً

عازم ممسنی شد ولی رودخانه‌های بین راه طغیان کرده و نداشتن پل مانع عبور بود بناچار با هواپیماهای قشونی این مسافرت دو سه روزه انجام شد پس از مراجعت ازاین مسافرت وزیر فرهنگ بمن دستور دادند که بآنجا بروم وهردهی که استعداد داشتن مدرسه دارد در آنجا مدرسه دائر کنم اعتبار کافی نیز دراختیار من گذاشتند من نیز با رئیس آموزش شهرستانها که جزء ملتزمین وزیر بود بشهر **اردکان** رفتم و ظرف سه روز دستور وزیر را که طبق امریه اعلیحضرت همایونی بود اجرا کرده و مراجعت نمودیم.

باری ضمن صحبت‌هائی که وزیر پس از مراجعت از ممسنی میکرد و در این مسافرت برای او تازگی داشت نقل کرد شبی با خوانین ممسنی ضمن صحبت میگوید شنیده‌ام که خوانین ممسنی تا مشهد هم برای غارت مسافرین میروند خوانین قسم یاد کرده بودند که چنین نیست اینها اتهامی است که خوانین قشقائی بآنان وارد آورده‌اند زیرا آنان فقط تا یزد بیشتر نمیروند.

۲۶۰ در شیراز بمن اطلاع دادند خانمی است خیر و نیکوکار از طایفه قوام بایکبارمراجعه باو وتقاضا از او امکان دارد مدرسه‌ای بنا ومجاناً بفرهنگ واگذار کند من موضوع را بآقای ملك زاده (محمد) مدیر کل فرهنگ فارس گفتم بگمان آنکه بانظرمن موافقت خواهدکرد و بالاتفاق آن خانم را ملاقات کرده و مدرسه‌ای برای فرهنگ شیراز دست و پاخواهیم کرد ایشان در جواب بمن گفت آیا ازیك زن همت خواستن کارصحیحی است؟ این کلام از دل برآمده چنان در من تأثیر کرد که نه تنها از آنکار صرفنظر کردم بلکه در تمام مدت عمر نیز از هیچ زنی هراندازه خیر و نیکوکار هم بود همت نطلبیدم.

سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل.

۲۶۱ یکی از برنامه‌های ایام توقف اعلیحضرت همایون شاهنشاه در شیرازدیدن مانور اسب سواری لشکر ونمایش اسب سواری ایلات وعشایر فارس بود– محلی که برای اینکار اختصاص داده بودند میدانی بودپای دیوار خرابه‌های تخت جمشید جایگاه اعلیحضرت در تخت جمشید چندین متر مشرف بر میدان بود.

در این مانور افراد سواره لشکر فارس هنرنمائی‌ها کردند که قطع نظر از هنر سوارکاران اسب‌ها نیز بنوبه خود هنرهائی داشتندکه زحمت تربیت آنان کم از زحماتی که برای تربیت افرادکشیده میشود نبود.

درآخر مانور چابك سواران عشایر بهنرنمائی و تیراندازی و قیقاج و سواره وپیاده

شدن پرداختند که هریك درحد خود درخور تمجید بود . هر دوصنف (لشکر و عشایر) بخوبی ازعهده‌کار خود برآمدند بطوریکه ازطرف اعلیحضرت همایون شاهنشاه‌تشویق‌شدند.

آنچه من میتوانم در این باره مینویسم و بین‌آنان فرق بگذارم فقط‌آنکه کار افراد لشکر اجتماعی و از عشایر انفرادی بودباین معنی‌که افراد عشایر هریك بایك اسب عملیات سواری و پیاده‌شدن و غیره انجام میدادند ولی افراد لشکر دونفر دونفر و سه نفر سه‌نفر یا بیشتر بایك اسب یادواسب یا بیشتر هرکاری را روی اسب انجام میدادندکه هم هماهنگی افراد و هم هماهنگی اسبان مورد نظر بود و با کوچکترین بی احتیاطی جان دو نفر در معرض خطر بود.

بخش سیزدهم

مدیر کل استان یکم (رشت)

۲۶۲ درسال ۱۳۳۱ رئیس اداره کل فرهنگ گیلان بودم احزاب چپی فعالیت شدید داشتند ازطرف دولت هم آن طورکه بایدجلوگیری از آنان بشود شود نمیشد وبا آنان کج داروم‌ریز رفتارمیکردند واین طرزرفتار اسباب زحمت مردم بود ومردم تکلیف خود را نمیدانستند که چه باید بکنند ظاهراً حزب توده منحله معرفی واعلام شده بود ولی ازتمام احزاب کماً وکیفاً قویتربود و کارهای اجتماعی را فلج کرده بودمخصوصاً درمدارس مزاحمت فراوان داشتند وروزی نبود که یکی ازمدیران دبیرستانها دراینباره بمن‌مراجعه نکنند وازدانش‌آموزان مزاحم توده‌ای شکایت نکنند ـ لذا تصمیم گرفتم فکرحسابی درباره آنان بکنم که مدارس بکلی ازشرآنان محفوظ بماند لذا روزی مدیران دبیرستانها راخواستم ودستوردادم هردانش‌آموزتوده‌ای که فعالیت حزبی در داخل دبیرستان کند فوراً اورا اخراج کنید و بمن گزارش دهید وبانها قول دادم از عمل آنها اگرمستند ومدلل باشد حمایت وپشیبانی خواهم‌کرد ومحصلین اخراجی را برای ورود مجدد بآن دبیرستان توصیه نخواهم کرد .

ازروزبعد مدیران تقریباً همه‌محصلین توده‌ای ناراحت‌کننده را اخراج کردندمحصلین اخراجی هم برای تعیین تکلیف تحصیل خود بمن مراجعه میکردند پس از نصیحت‌های لازم وگرفتن التزام که دیگرمزاحمت‌دبیرستان را فراهم نکنند (وهیچگاه التزام‌دهندگان بقول والتزام خود عمل نکردند) آنان را بیکی ازدبیرستان ملی که اکثریت توده‌ای‌ها آنجا بودند فرستادم دراین عمل‌مدیر دبیرستان ملی راضی‌بودکه عوایدش زیاد میشد توده‌ای‌هاهم راضی بودندکه مرکزی خواهند داشت وکارهایشان متمرکزشده‌است .

بعضی مدیران دبیرستانها بمن مراجعه‌کردند و گله داشتند که چرا محصلین را بدبیرستان دیگری معرفی‌کرده‌ام بانها گفتم من طبق قول خودم برای پذیرفتن آنان

بدبیرستان اولیه وحتی بدبیرستانهای دولتی توصیه نکردم دبیرستانهای دولتی هم بکلی از این عناصر تصفیه‌شده است مسئولیت سایردبیرستانها نیز باشما نیست مسئولیت کلی با خودمن است شما درحدود دبیرستان خود وظایفتان‌را انجام دهید ولی قلباً مدیران ازاینکه‌محصلین اخراجی رادستورداده‌ام درمدرسه دیگرپذیرفته‌اند ناراضی بودند واین عدم رضایت ازعدم تجربه‌آنان وعدم مسئولیت کلی‌آنان بود .

دوسه ماهی بدین منوال گذشت وکلیه دبیرستانهای دولتی تصفیه شد و همه محصلین توده‌ای دریك دبیرستان ملی جمع شده بودند وبا این تدبیرهمه محصلین بدرس میرسیدند.

روزی بمن اطلاع دادند که از طرف حزب توده توطئه‌ای شده است که باید روز بعد اجرا شود و از دبیرستان ملی مورد نظر شروع خواهند کرد بمقامات انتظامی که آن اطلاعیه از طرف آنان بود ابلاغ کردم که بهیچیك از مدارس‌کاری نداشته باشند هیچ خبری در مدارس‌نخواهد شد فقط‌آن دبیرستان ملی‌مورد نظر را تحت نظر بگیرند لاغیر مقامات انتظامی هم چنین کردند و از صبح زود هرکس وارد دبیرستان شدآزاد بودولی نگذاشتندکسی‌ازآن‌دبیرستان خارج شوددرسایردبیرستانهاهم کسی نبودکه مزاحمت‌کند با این تدبیر کلیه دبیرستان‌ها بکار خودشان رسیدند و مقامات انتظامی واداره فرهنگ هم فقط بایك دبیرستان سروکار پیدا کردند .

عصرآنروز بعضی مدیران دبیرستانها نزدمن‌آمدند و تبریك میگفتند باین تدبیری‌که کرده‌ام و خیلی عذرخواهی‌کردندکه قبلا نظرمرا نمیدانسته‌اند وشاید عقب سر سن غیبت‌هم کرده بودند و ازآن عمل‌هم عذرخواهی‌کردندگفتم‌اگرمن نظریه خود را بشما میگفتم این اثر را در این روز نداشت واثرآنرا قبلاعقیم‌میکردند بایدآن سر مکتوم میماند درهرحال مدارس رشت‌درآن‌سال‌پر ماجراآرام ماند درصورتیکه‌کلیه مدارس ولایات درآنسال درتمام کشور از دست حزب توده و محصلین توده‌ای متشنج بود .

۲۶۳

درهمین سال روزی‌آقای **سید محمد تائب** دبیر عربی وعلوم دینی رشت بمن مراجعه وشکایت‌کردکه درکلاس درس نام پیغمبر اکرم (ص) را برده است بعضی محصلین توده‌ای توهین‌کرده‌اند چند نفر از محصلین مسلمان متعصب‌هم آنان را منع‌کرده‌اند عده‌توده‌ای‌ها بشرارت وفحاشی افزوده‌اند بالاخره سرکلاس بین توده‌ای‌ها و متدینین اصطکاك رخ داده است‌که‌کلاس را متشنج و تعطیل‌کرده است .

مدیر دبیرستان را خواستم و دستور رسیدگی‌دادم‌که پس‌از رسیدگی اسامی‌تاآن را گزارش دهد پس‌ازرسیدن‌گزارش بمدیردبیرستان دستوردادم تمام محصلینی راکه به‌پیغمبر توهین‌کرده‌بودند ازدبیرستان اخراج‌کردند و تاآخر سال‌هم بهیچ دبیرستانی دررشت‌اجازه ثبت نام‌آنان را ندادم تا بکلی متفرق شدند .

آنموقع حزب توده در رشت قوی بود ولی احساسات مذهبی من از آن قوی‌تر بود بسیاری از دوستانم بمن مراجعه‌کردند و نصیحت نمودند که عملم برخلاف سیاست روز است گفتم در مقابل دین یك سیاست بیش نیست و سیاست دین یکطرفی است حتی شخص **آقای تائب** که اولین شاکی از محصلین بود وساطت از آنها کرد نپذیرفتم روزی آقای **دکتر شبان** که از محترمین شهر است در اداره بمن مراجعه کرد و اصرار داشت که محصلین‌اخراجی را اجازه دهم مجدداً بپذیرند قبول‌نکردم بالاخره مشارالیه‌کار را از وضع اداری و دینی خارج‌کرده وباحساسات شخصی‌کشانده بود دیدم زیاد اصرار دارد گفتم قطع نظر ازدین‌این محصلین‌بی‌ادب‌بجد بزرگوار من توهین‌کرده‌اند ازنقطه نظر شخصی‌هم باشد نمیتوانم از حق مشروع خود صرفنظر کنم گفت جد بزرگوارشما کریم بود خودآنان را میبخشید شماهم آنان را معاف‌کنید گفتم با یك شرط‌آنها را معاف میکنم گفت کدام است؟ گفتم چند نفر از این ارازل و اوباش را اجازه بده در وسط خیابان و میان جمعیت بپدر وجد شما فحش و نسبتهای ناروا بدهند اگر شما تحمل‌کردید و صرفنظر کردید از منهم چنین توقعی را داشته باشید .

چون سخن باینجاکشید دیگر صحبتی نکرد و از اطاق من خارج شد این مقاومت من‌کوچکترین اثرش‌آن بودکه دیگر دانش‌آموزان توده‌ای هراندازه‌هم با حرارت بودند درباره بزرگان دین‌کوچکترین صحبتی‌هم نکردند ــ تا دوسه سال بعدهم‌که از رشت منتقل شده بودم در روزنامه‌های رشت‌که بمن میرسیٔد نام مرا بنیکی و بزرگی و مقاومت درمقابل عناصرتوده‌ای یاد میکردند درصورتیکه چنین توقعی نداشتم و برای‌آن‌کار نکرده بودم ودر هرحال از قدر شناسی و وفای آنان تشکر دارم .

۲۶۴

در دوره نخست وزیری دکتر محمد مصدق وزارتفرهنگ **با دکتر آذر** بود این شخص قطع نظر از افکار سیاسی اوکه من وارد‌آن حرفها نیستم در در مدتی‌که وزارتفرهنگ را بعهده داشت منشأ اثر بود و خوب‌کارکرد و امتحانات نهائی راکه از شهریور ۱۳۲۰ تاآنسال ۱۳۳۲ در اثرخرابکاری‌های حزب‌توده و بی‌لیاقتی متصدیان فرهنگ بسیار بد اداره میشد بخوبی اداره‌کرد درآن موقع من رئیس کل فرهنگ استان اول (گیلان) بودم .

کلیه رؤسای فرهنگ‌ها در تابستان ۱۳۳۲ بطهران احضار شده بودند روزی وزیر فرهنگ همگی رؤسای فرهنگ شهرستانها واستانها را باطاق خودش خوانده بود وزیرپشت میز خود نشسته وسایرین‌هم دور اطاق راگرفته بودند من روی اولین صندلی نزدیك وزیر بودم مشارالیه شروع بصحبت‌کرد گفتگو از جریان‌کارها بود و از رؤسای فرهنگهای‌تابعه

نظر خواست چون من اولین نفرنزدیك او بودم گفتگو بوسیله من شروع شد من نیز پس‌از شرحی درباره نحوه امتحانات و تقدیر عملیات وزیر بمناسبت تقویتی که از ممتحنین کرده است افزودم :

کلیه حضاررؤساء استانها وشهرستانهاهستندموردداطمینان‌دستگاه وزارتفرهنگ وقابل اعتمادند هرهفته نیز چند نامه محرمانه ازوزارتخانه بآنها میرسدکه باکمال امانت وصداقت مندرجاتش را مکتوم میدارند حالیه مطلبی پیش‌آمدکرده است‌که تقاضا دارم ما را نیز در جریان بگذارید زیرا در حوزه مأموریت من درگیلان ومرکزآن رشت همه هفته از طرف احزاب راست وچپ‌میتینگ داده میشود و برای آنکه اصطکاکی بین احزاب راستی و چپی رخ ندهد از طرف شهربانی ابلاغ‌شده است احزاب راستی در یکروز و احزاب چپی روزی دیگر میتینگ دهندکه با یکدیگراختلاط وآمیزش‌وبالنتیجه اصطکاك حاصل ننمایند روزی‌که احزاب راستی هستندچندین حزب مجتمع میشوند نصف میدان شهرداری را پرنمیکنند ولی روزی‌که حزب منجمله توده‌که حزب غیر قانونی است میتینگ‌میدهند تمام میدان شهرداری و قسمتی از خیابانهای اطراف‌آن ازدحام میشوداگراین‌حزب غیر قانونی است چرا اجازه میتینگ بآنها داده میشود و اگر خبر دیگری است در این جلسه محرمانه بگوئید و قول میدهیم همانطورکه نامه‌های‌محرمانه‌را مکتوم میداریم‌مطالبی‌که‌خواهید‌گفت ومذاکره‌میشود مکتوم خواهیم داشت .

این مطالب را باکمال صراحت گفتم وچون وزیر فرهنگ نیزصریح‌اللهجه بود انتظار داشتم‌که حرفهای تازه‌ای‌بشنوم ولی یکی‌ازرؤسای فرهنگ‌که خودکمی بسمت چپ‌می‌لنگید فرصت جواب گفتن بوزیر نداد وزیر هم از خدا خواست که خود شخصاً جوابی نداده باشد بعضی رؤسای دمدمی مزاج‌هم‌که چون‌گربه مرتضی علی ازهرطرف پرت شوند ازچهار دست وپا بزمین میآیند دنبال حرف اوراگرفتند و موضوع ازصورت صراحت و جدیت‌اولی خارج شد ولی من دست‌بردار نبودم و در پیشنهاد خود پافشاری داشتم و نظر خواستم‌که با معلمین‌که درحزب منحله توده نام‌نویسی‌کرده‌اند چه بایدکرد ونحوه عمل وزارت‌فرهنگ باآنان بچه طریقی خواهد بود باید ازکار اخراج شوند یا باید بمانند زیرا در روی کاغذ دستور میرسدآنها را اخراج‌کنید ولی عملا ازآنها حمایت میشود و اخراج نمیشوند .

وزیر سؤال‌کرد این معلمین از چه نوعند خوب‌کار میکنند یابد باسوادند یا بی‌سواد در جواب‌گفته شد همه نوع درحزب توده هستند ــ وزیر گفت ما احتیاج باین معلمین‌داریم و اگر نباشندکلاسهای ما لنگ میشود و نطق مختصری‌کرد و سخنان خود را باین شعر خاتمه داد :

آنراکه بجای تو است هردم کرمی   عذرش بنه ار کند بعمری ستمی

و ختم جلسه را اعلام داشت .

در همان جلسه من تصمیم گرفتم ازریاست فرهنگ گیلان استعفا دهم پس‌از ختم‌جلسه تصمیم خود را با یکی دونفر ازرؤسای فرهنگ استانهاکه با من هم عقیده بودند گفتم‌آنان بدلائلی مصلحت ندیدند وگفتند بودن اشخاصی چون تو در رأس فرهنگ از حدت و شدت عملیات حزب توده میکاهد اگر بنا باشد اشخاصی چون تـو سنگر را خالـی‌کنند فرهنگ دربست و یکجا دراختیار توده‌ایها خواهد افتاد وکاربدترآنچه هست خواهد شد لذا ازتصمیم خودصرفنظر کرده برشت مراجعت نمودم یکماه نگذشته بودکه قضایای ۲۸مرداد۱۳۳۲پیش آمدکردکه بعضی از داستانهای‌آنرا در این‌کتاب‌آورده‌ام .

۲۶۵

در اوائلی‌که برشت منتقل شده بودم روزی بمجلس عقد ازدواجی دعوت شدم پس‌ازاجرای صیغه عقد دیدم صاحب خانه پاکتی در سینی‌گذاشته نزد من‌آورد و تعارف کردکه بردارم من بگمان آنکه عریضه و تقاضائی است برداشتم وچون سر پاکت بازبود دیدم حاوی اسکناس است خیلی بمن برخوردزیراهیچوقت اهل رشوه وگرفتن تمارف نبوده‌ام لذا با حال عصبانیت آنرا ردکردم و بصاحب خانه‌گفتم کی بشماگفته است‌که من پول بگیر هستم یکی از دوستان فرهنگی‌که همراه من بودگفت این ولیمه است و دررشت مرسوم است‌گرفتن‌آن‌هم شگون دارد ومردم محض شگون ومیمنت میگیرند درخلال این‌گفتگوها دیدم‌که برای سایرحضار مجلس‌که ازهمه قسم مردمان بودند پاکتهای حاوی اسکناس‌آوردند و تقدیم‌کردند و همه حضار هم بدون ناراحتی بلکه باکمال میل و رغبت با اظهار تشکر از صاحبخانه‌گرفتند .

اهل مجلس ازعدم اطلاع من مستحضرشدند وهریك بنوعی مرا ازجریان ولیمه مطلع میکردند معلوم شد در حوزه‌گیلان و رشت در مجالس عقد وعروسی مرسوم است‌که ازطرف داماد مبلغی بهریك از حضار مجلس (پول طلا یا نقره یا اسکناس یاپولهای نقره‌که‌آب طلا داده‌اند) تقدیم میشود وآنرا ولیمه میگویند .

در مجالس روضه‌خوانی نیزهمین رسم هست‌که در روزآخر وباصطلاح روزختم روضه از طرف صاحب منزل بهریك از حضار ومستمعین پولی تقدیم میشود و این ازآداب ورسوم بسیار قدیم ایران بوده‌که تا حال در این حوزه باقی مانده است و یکی ازراه‌هائی است‌که برای توزیع سرمایه و عدم تورم پول بکار میرفته است .

پرداخت خمس و زکوة و اطعام فقرا و دادن سفره در ماه‌های محرم و صفر ورمضان که فعلا بآن اعتناء نمیشودکوچکترین اثرش همین توزیع سرمایه وجلوگیری ازتورم‌پول

است که فقرا نیز بی‌نصیب نمیمانند وبحق خود میرسند و که **وفی اموالهم حق للسائل والمحروم** واغنیاء نیزاز پرخوری دچارتخمه‌و دل درد نمیشوند وبالنتیجه‌اختلاف‌طبقاتی و عدم رضایت کمتر میشود .

۲۶۶ در ماه مبارك رمضان در رشت بودم پسر بزرگم منوچهر مهدوی کـه فعلا مهندس مکانیك است بمرض حصبه دچارشده بود اتفاقاً نزدیك منزل‌مسکونی من مسجد ملا علی محمد بود صبح‌ها تقریباً از اول اذان صبح تا یکی دو ساعت ازآفتاب برآمده بلندگوی مسجد بکار بود و چند نفر آخوند هریك علیحده به‌منبر میرفتند و با بلندگو بریاکاری مشغول و مزاحم همسایگان بودندبمسجدیان پیغام‌دادم که من مریض بستری دارم شب خواب‌ندارد صبح‌ها باید استراحت کند مراعات مردم‌همسایه ومریض را بنمائید وبلندگو را بقدری‌که مورد نیاز است بکار برید .

گمان کردم که‌کار درست شد و مریض من روزدیگر آسوده خواهد بود روز بعد دیدم بلندگو بکاراست وآخوندی‌بالای منبر نام مرا میبرد بعنوان مزاحم مسجدکه گفته‌ام بلندگو راکوتاه‌تر کنند و مردم را برضد من تحریك میکند دیدم این مردك که روی منبر رفته‌است بعنوان دین‌کارهائی میکندکه روح دین ازآن بیزار است لذا بوسیله کلانتری محل اقدام و او را بوظیفه دینی‌اش‌آشنا و مریض بستری را از شر صدای انکرالاصواتش‌آسوده‌کردم .

۲۶۷ یکی از جوانان بمن اطلاع دادکه بتازگی مبلغی بهائی برشت وارد شده و بوسیله دانش آموزان بهائی که در مدارس هستند بعضی دانش آموزان را بمحافل بهائیان راهنمائی و آنان را گمراه میکنند و خود اونیزیکی دو جلسه بمحفل بهائیان رفته بود و بعضی گفتگوهائی که شده بود بمن اطلاع داد.

باوگفتم ایندفعه اگر شما را بمحفلی راهنمائی کردند از مبلغ بهائی سؤال کن آیا بقران عقیده دارد یا نه محققاً خواهدگفت عقیده دارد سپس‌از او سؤال کن این آیه‌قرآن را چگونه معنی میکند **وکان امرالله‌مفعولا** چونکه در میان بهائیان شوقی افندی ملقب به امراله است و در قرآن در دوجا (سوره۴ النساء آیه ۵۰ و سوره ۳۲ الاحزاب‌آیه۲۷) این آیه تکرار شده است.

هفته بعد همان جوان بمن اطلاع داد که گفتگوی او بامبلغ بهائی سبب عصبانیت آن مبلغ شده است گفتم عصبیت و عصبانیت کار جاهلان است اگر حرف حسابی درقبال سؤال شما داشت عصبانی نمیشد .

۲۶۸ دراین سنوات **دکتر محمد مصدق** نخست وزیر بود او مردی بود سرسخت ـ لجوج ـ کینه توز سالوس و ریاکار و تا اندازه‌ای منفی‌باف چنانچه **مرحوم سید حسن مدرس** دربـاره او بـالهجه تمام عیار

اصفهانی گفته بود (دکتر مصدق قلبس ولی رواجس) دکتر مصدق سکه قلب است ولی رواج است . باری کارهای او بکارهای‌آخوندها شبیه‌تر بود تا بکارهای یکنفر سیاستمدار و نخست‌وزیر ولی بالعکس همکار او حجت الاسلام **حاجی سید ابوالقاسم کاشانی** مردی بود صریح اللهجه ـ شجاع و فوق العاده با نشاط و کارهای او بکارهای آخوندها شباهت نداشت من فکر میکردم اگر این دونفر سمت خود را بایکدیگر تعویض کنند یعنی حاجی سیدابوالقاسم کاشانی را بـه نخست وزیری و دکتر مصدق را باعبا و عمامه بمسجد و محراب روانه میکردند متناسب تر میبود .

زیرا طبیعت مصدق را آخوند مآب و حاجی سید ابوالقاسم را ایـران مدار خلق کرده بود و هردو برخلاف طبیعت خود کاری را انتخاب کـرده بودند کـه متناسب با آن نبودند.

باری دکتر مصدق در موقع نخست وزیری کلیه احزاب راآزادگذاشته بود وبقول بعضی روزنامه نویسها باآنان لاس میزد ـ در رشت حزب اتحادیه مسلمین بالیدری آقای **باقر محقق** که مدیر یکی از دبیرستانها بـود اداره میشد گـاهی مشارالیه باداره نزد من‌میآمد بشوخی باو میگفتم احوال ملا محمد مصدق چطور است چونکه اوحزب اتحادیه مسلمین را وابسته به نخست‌وزیر میدانست و خیلی سنگ نخست وزیر را بسینه میزد او هم در جواب من خنده‌ای تحویـل میداد و میگفت (**لیس کل مایعلم یقال**) یعنی تمام دانستنی‌ها گفتنی نیست .

۲۶۹ در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ که در گیلان بودم اطلاع دادند که اشرار مشغول خرابکاری و غـارت بعضی مغازه‌هـا شده‌اند عده‌ای هم مجتمع شده بمغازه‌ها و ادارات هجوم آورده و عکسهای اعلیحضرت را پائین میآورند و توهین میکنند و اگـر کسی هـم مقاومت کند مغازه یااداره‌اش را غارت میکنند روز ۲۷ مرداد قبل از ظهر **آقای تقی رائقی** رئیس دفتر فرهنگ استان بمن مراجعه و کسب تکلیف کـرد و افزود چنانچه بـاداره فرهنگ بیایند و ما مقاومت کنیم آنها از کشتن ماهم دریـغ نـدارند گفتم بایـد باستاندار مـراجعه کنم و از او کسب دستور کنم .

فوراً ازکوچه پس‌کوچه‌ها خود را **بآقای مقدم** استاندار رساندم دیدم مشارالیه هزار بار از دیگـران بیچاره تر و مستأصل تراست و ضمناً گفت که برای آنکه خونی ریخته نشود و ناامنی بیشتر نشود خود او روزگذشته دستور داده است مجسمه اعلیحضرت را در بندر پهلوی پائین آورده‌اند در همان وقت‌که این مذاکرات بین‌من و استاندار رد و

بدل میشد از پنجره اطاق استانداری جریان امرو هرزکی اشرار را در میدان شهر داری میدیدیم.

بلافاصله خود را باداره فرهنگ رساندم و رئیس دفتر را خواستم و گفتم استاندار چنین‌گفته است و از اوکاری ساخته نیست ادارات انتظامی هم دست روی دست گذاشته‌اند اقدامی نمیکنند بنابر این باید خودمان تدبیری بیندیشیم.

چودر طاس لغزنده افتاد مور رهاننده را چاره باید نه زور

در همان حال که ما مشغول مشورت و چاره اندیشی‌بودیم خبرآوردند که اشرار از میدان شهرداری و پائین آوردن مجسمه اعلیحضرت فراغت حاصل‌کرده و دو دسته شده‌اند یکدسته از راه خیابان شاه روبسبزه میدان آورده‌اند و اداره فرهنگ نیز در سبزه میدان بود و من در همـان لحظات سروصدا و هیاهوی جمعیت را میشنیدم‌بالاخره تصمیم گرفتیم که بعضی از فرهنگیان قدیم که سابقه معلمی هم دارند بروند درجلو اشرار و راه آنان را بهر نحو میتوانند منحرف و آنان را بسمت بازار هدایت کنند کـه بسبزه میدان و اداره فرهنگ نرسند.

دوستان فرهنگی ما هم همین خدمت را بنحو احسن انجام دادند رئیس دفتر فرهنگ با جمعی از همکاران خود از اداره بیرون رفته‌خود را بآنان رساندند وچون همشهری‌بودند ویکدیگر را میشناختند وانگهی غالب‌ماجراجویان ازشاگردان قدیم همین‌فرهنگیان شریف بودند و هنوز تا اندازه ازآنان اطاعت وحرف شنوائی داشتندآنان را بسمت بازار رهبری کردند تا یکساعت بعدازظهر کـه اداره تعطیل شد بفرهنگ نرسیدند وآنروز از شر آنان محفوظ ماندیم.

روز بعد ۲۸ مرداد الله‌الحمد روزگار عوض شد وطن پرستان و شاه دوستان که‌کارهای دیروز برآنها دشوار وگران‌آمده بود بجنب و جوش آمده ورق را عوض‌کردند ولی بعضی مغازه‌ها و اداراتی‌که روز قبل سر راه بودند و از ترس اذیت و بیم جان خود عکسهای را پائین‌آورده بودند دچار مضیقه از طرف وطن‌پرستان شدند و درهرحال با تدبیر عاقلانه‌که با مشورت‌کارکنان‌فرهنگ انجام شده بود اداره فرهنگ از شر اشرار راحت شد.

۲۷۰ پس ازختم‌قضایای ۲۷مرداد۱۳۳۲ وافتادن‌کارها بدست شاه پرستان چنانچه در حکایات قبلی شمه‌ای از آن ذکر شد کلیه رؤسای ادارات انتظامی و استانداری عوض شدندآقای **عباس حشمتی** بجای **مقدم استاندار** شد در اینموقع بمن اطلاع دادندکه رئیس شهربانی **رودسر** که پسرش در امتحان فیزیك‌کسر نمره داشته و از دبیر فیزیك تقاضای‌کسری نمره‌اش را نموده بود چون دبیر مقاومت‌کرده

نمره بی‌جهت نداده رئیس شهربانی او را بعنوان توده‌ای بودن زندانی کرده است آن دبیر را میشناختم نه‌تنها توده‌ای نبوده بلکه مخالف توده‌ای هم بود.

همان وقت که آن اطلاع تلفنی بمن رسید فوراً عازم شدم که باستانداری مراجعه و برای استخلاص او کوشش کنم تلفنی نیز بمن اطلاع دادند که کمیسیونی دراطاق استانداری برای رسیدگی بکار اشرار تشکیل میشود و مرا هم برای شرکت در کمیسیون دعوت کرده بودند .

با حالت عصبانیتی از زندانی شدن دبیر بی‌تقصیر رودسری و اتهام ناجوانمردانه‌ای که به‌اوزده بودند برای اینکه یکی دونمره فیزیك بناحق برای پسررئیس شهربانی رودسر بگیرند باطاق استانداری وارد شدم دیدم افکار اعضاء کمیسیون متوجه تنبیه اشرار است گفتم بسیارکارخوبی است ولی ملاك تشخیص شریر چیست؟اضافه کردم که باید عده مأمورین صالح را بشهرستانهااعزام داشت وگزارشهای بیطرفانه و بیغرضانه آنان را ترتیب اثرداد والا امکان دارد از افراط وتفریطهردو سقوط کنیم گفتند گزارشهائی که‌رسیده همه‌ازمأمورین صحیح‌العمل رسیده است گفتم در صحت عمل و صلاحیت مأمورین عموماً تردیدی ندارم ولی اشخاصی نظیر رئیس شهربانی رودسر پیدا میشوند که برای گرفتن نمره فیزیك برای پسرشان دبیر وطن‌پرست بی‌تقصیری‌را متهم کنند و از اختیارات وقدرت خود سوء استفاده نموده و اورا بزندان اعزام دارند مادام که چنین اشخاصی در بعضی نقاط وجود دارند من شخصاً نمیتوانم بگزارش‌آنها ترتیب اثر بدهم.

مطلب که باینجا رسید استاندار از رئیس کل شهربانی سؤال کرد موضوع چیست ؟ او در جواب گفت اطلاع ندارم گفتم باید هم اطلاع نداشته باشید ولی من اطلاع صحیح دارم رئیس شهربانی رودسر کارمند این‌آقا(روکردم برئیس کل شهربانی گیلان) دبیرفیزیك رودسر راکه مرد وطن پرست و شاه دوست است برای‌آنکه دو نمره فیزیك به‌پسرش نداده است متهم کرده است که توده‌ای است و او را بدون دلیل زندانی کرده است آقای استاندار گفت خودم شخصاًرسیدگی میکنم بالاخره تاکمیسیون‌تمام شد ومن باداره فرهنگ مراجعت کردم از رودسر بمن اطلاع دادند که دبیر مستخلص شد معلوم گردید فوراً یکدیگر را مطلع کرده‌اند که **ان‌الشیاطین لیوحون الی اولیائهم.**

برحسب اتفاق دو روز بعد در رودسر میتینگی بوسیله شاه پرستان تشکیل داده بودند که کارتهای دعوت را از دو روز قبل منتشر کرده بودند و از رؤسای ادارات و محترمین شهرستان‌های تابعه گیلان‌ـمازندران‌دعوت بعمل‌آمده بودکه در این میتینگ شرکت‌کنندمن در هرجلسه‌ای که مینشستم میگفتم در این میتینگ میروم پشت بلندگـو و رئیس شهربانی

رودسر راآنطورکه هست معرفی مینمایم این خبرمانند سایرخبرها زود بکارمندان خطاکار رسیده بود شاید بیش‌از ده نفر بمن مراجعه‌کردندکه‌چنین نکنم و قول دادند رفع‌توهین از دبیر خواهندکرد بالاخره رضایت نامه ازآن دبیر شریف برای من آوردند تا از سنخرانی در رودسر صرفنظرکردم .

۲۷۱ حزب توده ازهرفرصتی برای خرابکاری استفاده میکرد من‌جمله روز۲۸ مرداد ماه که وطن‌پرستان نهضت‌کردند ودرمیدان بزرگ شهرداری‌اجتماع نمودند ومیتینگ میدادند ومجسمه اعلیحضرت را مجدداً برپا میکردند و احیاناً بعضی توده‌ای‌هائی‌که شناخته شده بودند تنبیه مینمودند همین موقع یك‌عده ازافراد توده‌ای خود را دربین‌وطن‌پرستان جازده بودند واظهاروطن پرستی میکردندووطن پرستان را اغفال میکردندمن جمله تعدادی را برده بودند منزل آقای حسن آصفی ناظم دبیرستان شاهپور ومنزل او را بعنوان‌اینکه توده‌ایست آتش زدند وتتمه‌اثا ثیه‌اش را غارت کردند در صورتیکه‌مشارالیه ازشاهپرستان بود وخدماتی درمدت نظامت خودبدولت‌کرده بود ودرست این غارت وسوزاندن منزلش وقتی بودکه مشارالیه‌خود درمیدان‌شهرداری با وطن پرستان میتینگ میداد و این نعل وارونه‌ای‌بودکه توده‌ایها زدنداشکال بزرگ‌آنکه مدتی‌هم‌بامقامات انتظامی‌که تازه برشت واردشده‌بودندبایدمذاکره‌کردوفهماندکه‌این‌نعل وارونه‌بوده است و ازاین شیرین کاریها افراد حزب توده زیاد داشته‌اند .

۲۷۲ اوائل شهریور همین سال تلگراف رمزبامضاء وزیرفرهنگ بمن رسید مشعر براینکه بسمت رئیس کل‌فرهنگ استان دهم (اصفهان) انتخاب‌شده‌ام باید کارهای‌امتحانات تجدیدی حوزه گیلان راطوری‌انجام دهم وباصفهان حرکت کنم که روز اول مهرماه‌دراصفهان باشم وموضوع هم محرمانه باشد و کسی از آن مطلع نشود .

دیدم عجب ابلاغی است مثل اینکه بتوپچی امردهند توپ را درکنند ولی سعی کنند صدای توپ راکسی نشنود اگربایدباصفهان بروم همه مراخواهند دید وموضوع راخواهند فهمید ولی چه‌میشودکرد وزیراست‌ودرتهران نشسته ودستورمیدهد.

باری منهم بدون اینکه بکسی بگویم کارها را سروصورت وامتحانات را خاتمه‌دادمو تقریباً بدون خداحافظی رسمی ازرشت باصفهان حرکت‌کردم اهالی محترم‌گیلان‌که بمن بسیارعلاقمند بودند ازمن متوقع بودندکه دروقت انتقال ازگیلان باآنان خداحافظی رسمی کنم وآنان نیزطبق مرسوم ومعمول مایل بودندکه دروقت‌انتقال ازگیلان مجالس‌خداحافظی رسمی برای من تشکیل دهند واین توقع‌آنان بجابود زیرا درظرف یکسال‌که من در رشت

بودم علاقه‌مندی ازطرفین حاصل شده بود مخصوصاً نحوه برخوردم با اهالی ونیز مقاومت مرادرمقابل حزب توده دربحبوحه قدرت آنان‌دیده بودند .

بالجمله من طبق دستور وزیر فرهنگ بموقع خود باصفهان حرکت کردم و چون باصفهان رسیدم ازدوستان گیلانی و علاقه‌مندان کتباً خداحافظی و عذر خواهی کردم و از خطائی که‌وزیرمرتکب شده بود و باید من کفاره‌اش را میدادم معذرت خواستم ولی در هر صورت بسیاری ازدوستان من رنجش خود راازاینکه باآنان خداحافظی نکرده‌ام نتوانستند کتمان کنند .

۲۷۳

در رشت روزی خانم مسنی درحالیکه‌آدامس در دهان داشت ومیجوید نزد من‌آمد و خود را دبیر خیاطی وکارهای خانه‌داری معرفی‌کرد وکاراداری داشت که برای‌انجام آن بمن‌مراجعه‌کرده‌بود من‌آدامس جویدن‌اورایکنوع بی‌ادبی تلقی‌کرده یالااقل برخلاف تربیت دانستم زیرا هرکاری موقعی دارد میگویند اگر امام جماعت در کوچه درحین راه رفتن چیزی بخورد از عدالت میافتد و صلاحیت امامت جماعت را نخواهد داشت زیرا برخلاف ترتیت‌کارکرده است و این خلاف ترتیت راخلاف مروت نامیده‌اند حال نشخوارکردن‌آدامس در خیابان وکوچه و بازار وحتی در اداره و حین‌کار اداری آیا از احترام یك دبیر محترم خواهدکاست یا نه ؟

درهرحال بآن خانم تذکر دادم‌آن خانم نه‌تنها تذکرات مرا قلباً قبول نکرد بلکه شرح مبسوطی‌درباره‌آدامس جویدن خانمهای‌آمریکائی بیان داشت و بیانات او چنان بودکه گوینده گمان‌کرده بود پیشرفت‌آمریکائیها بواسطه جویدن‌آدامس بوده است و اگر آدامس نمیجویدند هیچ اختراعی نمیتوانستند بکنند پیش خودگفتم لازم میآیدکه قبل از ساختن آدامس‌هیچ اختراعی بوجود نیامده باشد وی‌افزودکه‌خانمها درآمریکا بدون‌آدامس جویدن کاری انجام نمیدهند گفتم شما آمریکا رفته‌اید وهمه خانمهای‌آمریکائی را درآمریکا دیده‌اید گفت نه بعضی خانمهای آمریکائی که در ایران هستند دیده‌ام گفتم دیدن بعضی حکم کلی نیست بعلاوه ما هیچ‌ندیده‌ایم‌که در وقت‌کارهم‌آدامس‌نشخوارکنند واین ازابداعات ایرانیان است‌که درحین‌کار همه‌کاری‌انجام میدهند جزکاریکه باید انجام دهند.

این گفتگوها شد ولی من درنزد خودگفتم شاید واقعاً زنان‌آمریکائی‌آدامس بجوند تا آنکه در سال ۱۳۳۴ که بآمریکا رفتم دقت‌کردم حتی یکنفر زن راهم ندیدم‌آدامس‌بجود تا چه رسدکه در اداره و وقت‌کار اینکار را بکنند آنان بقدری کار دارند که باین کارهای بیکاره‌ها نمیرسند ...

بخش چهاردهم

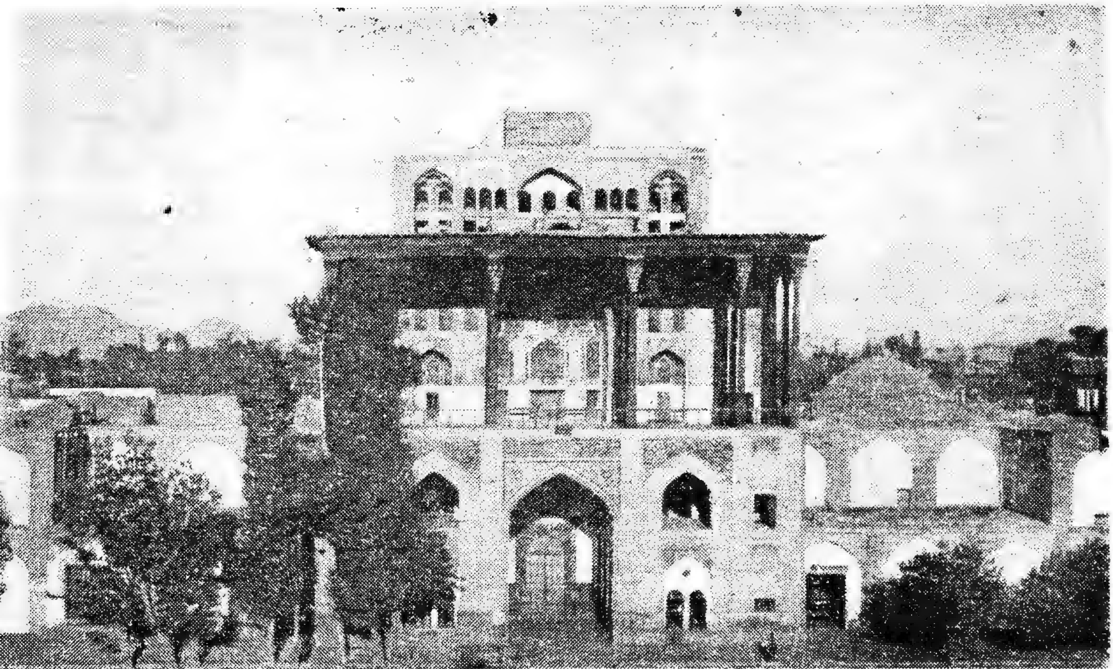
مدیر کلی استان دهم (اصفهان)

۲۷۴ از مهرماه سال ۱۳۳۲ مدیر کل فرهنگ استان دهم (اصفهان) شدم اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر محمدرضاشاه پهلوی برای افتتاح **سد کوهرنگ** باصفهان تشریف‌فرما شدند پس از افتتاح سد و رسیدگی بامور حوزه استان دهم آخرین روزی که باید مراجعت فرمایند کلیه اهالی اصفهان از هر طبقه‌ای درمیدان نقش‌جهان حاضر شده و اجتماع بزرگی تشکیل داده بودند و چنان مقرر شده بود که اعلیحضرت همایونی از ایوان بزرگ **عالی‌قاپو** محلی که شاه‌عباس کبیر در زمان سلطنت خود بار عام میداد و خارجیها را نیز میپذیرفت درمقابل جمعیت انبوه اصفهانی‌ها بیاناتی ایراد فرمایند اعلیحضرت یکساعت قبل از وقت مقرر برای دیدن جزئیات ساختمان عالی‌قاپو تشریف‌فرما شدند وچون این عمارت از آثار باستانی و در اختیار اداره فرهنگ بود لذا من افتخار خدمت داشتم و سؤالاتی که دراین باره میشدمن جواب‌میدادم اعلیحضرت به‌مرتفع‌ترین نقطه عمارت عالی‌قاپو یعنی روی سقف ایوان بزرگ تشریف بردند و از آنجا شهر را تماشا میکردند و درباره هریك ازآثاریکه از دور نمایان بود از من سؤالاتی میفرمودند و چون من خود اصفهانی و هم اطلاعات کافی از شهر خود دارم بعلاوه نسبت بآثار باستانی علاقه مفرط داشته و دارم و کلیه این آثار را در اصفهان بخوبی میشناختم و تاریخچه آنها را میدانستم لذا در مقابل سؤالاتی که از طرف معظم‌له میشد جوابهای کافی میدادم بطوریکه رضایت خاطر ایشان فراهم میشد .

در این مذاکرات که قریب یکساعت طول کشید وروی سخن معظم‌له که فقط به‌بنده بود و پاسخ دهنده‌هم من بودم تشخیص کردم که ایشان تا چه اندازه دقیق و مطلع و تیزهوش‌اند

و این ناموس الهی است که هروقت مشیت الهی تعلق گیرد کشوری ترقی کند زمام امورش را بدست مرد خردمند توانائی چون اعلیحضرت **همایون شاهنشاه آریامهر** که خداوند نعمت سلامت وجودش را برای رفاه اهالی ایران مستدام بدارد میسپارد .

خدای‌خواست برایرانیان به‌بخشاید   ترا برحمت خود پادشاه ایران‌کرد



عمارت عالی‌قاپو در اصفهان

۲۷۵

در روز ۲۳ مهرماه ۱۳۳۲ اعلیحضر همایون برای افتتاح سدگوهرنگ باصفهان تشریف‌فرما میشدنـد چند روز قبل یعنی در ۱۹ مهرماه مدارس سر راه از اصفهان تاگوهرنگ را بازدیدکردم کـه اشکالی نداشته باشد و برای راهنمائی راههای دهات خط سیر یکنفر خدمتگزار جزء را همراه برده بـودم کـه‌هم اطلاعات محلی داشت و هم زبان محلی را بخوبی میدانست این خدمتگزار پیر مرد خوش صحبتی بود ودرکارهای خود نیز آزموده بوداز قضایای بختیاری‌ها و قضایای تاریخی نقاطی که ازآن میگذشتیم قسمتی از حفظ داشت از او خواستم یعضی را نقل‌کند اوهم با همان‌لهجه عامیانه و با پختگی خاصی بعضی قضایا را نقل میکرد و ما را بین راه در اتومبیل‌که هیچ سرگرمی دیگری نداشتم سرگرم میکرد .

منجمله گفت چند سال قبل‌که بنا شد اداره‌آمار وثبت احوال دراین نواحی بختیاری

دائر شود او را بسمت خدمتگزاری در اداره آمار استخدام کرده بودند وهمراه متصدی‌آمار باین نواحی‌آمده بوده است وچون این نـواحی پرآب و مرطوب است لذا متصدی آمار تختخواب سفری ساخت بروجرد همراه داشته است که شبها روی‌آن میخوابیده است روزی صبح که تختخواب خود را جمع میکرده است چند نفرازاین بختیاریها باکمال ادب ایستاده بودند و مهیا برای اجرای اوامر متصدی‌آمارشده بودند هرچه بآنها میگفته است کاری‌ندارم وآنها را مرخص میکرده است آنها نمیرفته‌اند .

بالاخره باین مستخدم گفته بودند « ترا به‌پیرت قسم که این کی‌نه همراه تست » گفته بود این‌کارمند دولت است گفته بودند نه و قبول نکرده بودند و یکنفر از ریش‌سفیدان آنها خطاب بمستخدم گفته‌بود «ای‌پیو مواین‌ریش‌وتو آسیو اسپیدنگردم‌این‌یاشابی‌یاکرشابی‌غیر از شاکسی‌تخت نداره.» (۱) یعنی‌ای‌آقا من‌این ریش‌را در آسیا سفیدنکرده‌ام این شخص یاشاه است یا شاهزاده زیرا غیراز شاه‌کسی تخت ندارد و از این قبیل قصه ها از لرهای بختیاری که از نژاد اصیل ایرانی ولی دور از تمدن بشری زندگی میکنند زیادداشت‌که همه حاکی از صفای طینت و بی آلایشی وبی تمدنی آنها بود .

۲۷۶

در این جا بی‌تناسب نیست درباره زاینده رود و سد کوهـرنگ و سایر سدهائی‌که در نظر دارند بسازند مختصرا چندکلمه ذکر کنم ساختمان سد کوهرنك که‌وسیله آوردن آب‌رودخانه‌کرند (بضمه‌اول‌فتح‌دوم) ازشعب‌کارون بزاینده رودبرای‌مشروب کردن اراضی زراعتی‌اصفهان‌است ازآرزوهای‌دیرین‌ایرانیان بوده است‌آثاری درزردکوه مانده است که معلوم میدارد قبل از شاه عباس‌کبیر اقدام شده است و نقشه‌کار این بوده است که‌کوهرنك را از بالا بشکافند و دره‌ای ایجادکنند ومجرای رودخانه کرند را بوسیله این دره منحرف کـرده آبش را بزاینده رود ضمیمه بنمایند اشکال عمده حجم نسبتاً زیادکار در محوطه‌کم بوده است‌که کارگر زیاد نمیتوانسته‌اند بگمارند بالنتیجه زمان‌کار زیاد شده است ناچار ازآن دست‌کشیده بودند .

برطبق محاسبه‌ای که شده است حجم سنك‌کنی و سنك برداری با مقدار عمله‌ای که امکان داشته در آن محوطه نسبتاً کوچك‌کارکنند مدت یکصد و پنجاه سال وقت لازم بوده است تاکاریکه شاه عباس‌کبیر شروع کرده بود انجام پذیرد در عمل باشکال کار برخورد کرده وازآن دست‌کشیده بودند.

آثار آن باقی است و اینجانب آنجا را دیده‌ام ولی در این زمان وسائل مکانیکی موجود است بعلاوه بجای دره فقط تنلی ایجاد کرده‌اند بطول قریب ۳ کیلومتر و بعرض و ارتفاع هریك ۳ متر که درآن‌آب لازم از رودخانه‌کرند جدا شده برودخانه زاینده رود میریزد جلو آب کرند را نیز سدی بسته‌اند و آب را ذخیره نموده‌اندکه بهر اندازه‌که لازم باشد استفاده نمایند .

۱ـ پیو ـ بزرگ + مو ـ من + اسیو ـ آسیا + اسپید ـ سفید + نکردم ـ نکردم + بی ـ هست + کر ـ پسر + نداره ـ ندارد + کی نه ـ کیست .

بعد از اتمام این سد و بهره‌برداری از آن سطح کشت اصفهان تقریبا یك خمس اضافه شده است کف رودخانه زاینده رود در حدود شهر اصفهان که مستور از ریك بوده چندسالی است مانند رودخانه‌های گیلان و مازندران از یك طبقه سبزی و علف پوشیده شده است که حاکی از جریان دائم آب رودخانه است .

در این چندسال اخیر بارندگی در جلگه اصفهان نشده است و باصطلاح خشکسالی است و بنا بر گفته مالکین و زارعین این خشك سالی تأثیری زیاد درکار زراعت جلگه اصفهان نکرده است زیرا کسری آب را از آب رودخانه کرند و سد کوهرنگ تأمین کرده‌اند .

غیر از سدکوهرنك وآوردن آب رودخانه کرند در اثر توجهات اعلیحضرت همایون آریامهر فعلا مشغول بستن سدهائی روی رودخانه زاینده رود هستندکه پس از خاتمه آن بنا برمحاسبه‌ای که شده است ۵۶۵۰۰ هکتار یا پانصد و شصت و پنج هزار جریب (هرجریب یکهزار متر مربع است) برسطح فعلی کشت جلگه اصفهان اضافه خواهد شد و برای مزید اطلاع عین محاسبه‌ای که شرکت سهامی کوهرنك کرده و برای بنده فرستاده است درج میکنم.

طرز محاسبه مقدارآب زاینده رود و کوهرنك برای ذخیره وساختن سدمخزن

اساس محاسبات برروی هرزآبی است که وارد گاو خونی میشود و برای این مقصود مدت چهار سال است که درآخرین نقطه زاینده‌رود یعنی در پل ورزنه اندازه گیری نسبتاً دقیقی بعمل آمده‌است (اشل هیدرومتریك) که سه‌سال آن در دست است و در ماههائی که آب هرز رفته است از روی مقدار متر مکعب در ثانیه حساب شده و بطریق زیر میباشد :

	۱۳۲۸	۱۳۲۹	۱۳۳۰
فروردین	۵۶۷ میلیون متر مکعب	۱۷۶ میلیون مترمکعب	۱۴۰ میلیون‌مترمکعب
اردیبهشت	۳۹۳ « «	۱۸۴ « « «	۵۳ « « «
بهمن ماه	۱۰۰ « «	۵۰ « « «	۷۰ « « «
اسفند	۱۰۵ « «	۵۰ « «	۷۵ « « «
جمع	۱۱۶۵ میلیون متر مکعب	۴۶۰ میلیون متر مکعب	۳۳۸ میلیون‌مترمکعب

بنابراین ملاحظه میشودکه حد اقل آبی که هرز رفته در سال ۱۳۳۰ بوده بمیزان ۳۳۸ میلیون متر مکعب وحداکثر ۱۱۶۵ میلیون متر مکعب در سال ۱۳۲۸ معمولا برای ساختمان سد حد متوسط را حساب میکنندکه میشود حداقل و حداکثر تقسیم بردو یعنی

۷۵۱/۵ (هفتصد وپنجاه و یك میلیون و پانصد هزار مترمکعب) .

درآینده ازتونل کوهرنگ نیزهرسالەدرماههای بهمن- اسفند- فروردین وارديبهشت مازادی جاری میشودکه برای زراعت مصرف نخواهد شد و میتوان ذخیره نمودکه تقریباً مطابق زیر است :

درسەماه (بهمن - اسفند - فروردین ۹۰ روز) در هرثانیه ۴ متر مکعب درثانیه

تقریباً ۳۱ میلیون متر مکعب ۴ × ۹۰ × ۲۴ × ۶۰ × ۶۰ =

در اردیبهشت ماه هرسال یعنی مدت ۳۰ روز در هرثانیه ۳۰ متر مکعب .

تقریباً ۷۷ میلیون متر مکعب ۳۰ × ۳۰ × ۲۴ + ۶۰ × ۶۰ =

مجموع چهارماه میشود ۱۰۸ ملیون‌مترمکعب که‌میتوان با ۷۵/۵ میلیون مترمکعب‌آب هرز زاینده‌رودجمعاً ذخیره نمود وبدین ترتیب‌مقدار ۸۵۹/۵ (هشتصد وپنجاه‌نه میلیون وپانصد هزار مترمکعب)آب برای‌ذخیره‌موجوداست که‌چون‌میبایست‌درحدودیك‌چهارم‌آنرابرای‌تبخیر و نفوذ کسر نمود (در حدود دویست میلیون متر مکعب) لذا سد مخزنی راکه در آینده در روی زاینده رود بنا خواهند نمود برای‌گنجایش ۶۵۰ ششصد وپنجاه میلیون مترمکعب حساب خواهندکرد یعنی ارتفاع سد برای این مقدارآب حساب خواهد شد .

مقدار زمینی که با سد مخزنی زاینده‌رود آبیاری و کشت میشود .

مقدارآبی راکه محصولهای مختلف لازم دارند مختلف است بدین معنی‌که پنبه‌کمتر از چغندر وچغندرکمتر از پیاز وهندوانه وخیاروابن محصولات‌کمتراز برنج‌آب لازم دارند و بطوریکه تقریباً حساب شده است مقدارآب لازم برای محصولات بالا بطریق زیر است :

هرهکتار زمین که معادل ده جریب میباشد پنبه ۷۰۰۰ متر مکعب لازم دارد .

« « « « « چغندر ۱۵۰۰۰ « «

« « « « « پیاز « « «

خیار « « «

هندوانه « « «

خربزه ۲۲۰۰۰ « «

برنج ۴۵۰۰۰ « «

و چون در نظر است‌که به‌کشت پنبه وچغندر توسعه داده شود لذا اگر توسعه‌کشت برنج راهم در نظر بگیریم ولی زیاده روی ننمائیم میتوانیم حدمتوسط ۲۰۰۰۰ متر مکعب مصرف‌آب برای هرهکتار حساب نمائیم ودرنتیجه مقدارزمینی‌که با ۶۵۰ میلیون مترمکعب آب‌کشت میشود عبارت است :

مدرسه ملی فرهنگ که آنان را توده‌ای معرفی میکرد بیان داشت و اضافه کرد باید آنان فوراً از مدرسه اخراج شوند.

مرحوم صدر هاشمی از محصلین خود دفاع میکرد آقای استاندار هم روی حرف خود ایستادگی داشت بالاخره صدرهاشمی موضوع رابرملا کرد و بی‌پرده گفت درمدرسه‌فرهنگ محصل توده‌ای وجود ندارد و چنانچه شکایتی شده باشد از محصلین بی‌بضاعت بیچاره‌ای است که ازناچاری و نارضایتی حرفهائی زده‌اند و افزوده که محصلی داریم که پدرش باغبان یکی ازکارخانه‌چی‌ها است واین باغبان وسرایدار ماهی ۲۷۰۰ ریال‌حقوق ماهیانه‌دریافت میدارد که نان‌خشك وخالی خودوفرزندانش راهم بااین‌مبلغ نمیتواند تأمین کند-فرزندانش همیشه گرسنه‌اند و سالی یکبار هم قادر نیستند که خوراك پختنی بخورند درهمین خانه که این مرد سرایدار و باغبان گرسنه زندگی میکند میلیونری بعنوان صاحب خانه زندگی میکند که هرشب خانمش بقدر اجرت بیست سی‌سال این سرایدار رابقمار میبازد سرایدارو خانواده وفرزندانش از این ولخرجی‌ها اطلاع دارند و ازنزدیك مشاهده میکنند که‌چگونه زن صاحب خانه هرشب بقدر اجرت بیست سی‌سال پدرشان بقمار میبازد واینان بایدهرشب درهمان خانه گرسنه بخوابند بلکه خواب ناراحتشان هم بواسطه دیرآمدن خانم‌صاحبخانه ناراحت‌تر شود و ازآقای استاندار خواست که بجای آنکه اصرار باخراج محصل‌دارد کمی صاحبخانه را نصیحت‌کند که اقلا مخارج معمولی بخور ونمیر اطفال سرایدار راهم تأمین کند تا این اطفال گرسنه معصوم از ناچاری حرفهائی نزنند و صاحبخانه را بشکایت وادار ننمایند.

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پربلا کند

ولی استاندار گوشش بدهکار باین حرفها نبود صدرهاشمی هم حرف آخری رازده بود بالاخره میانه حرفها راگرفتم و ازصدر هاشمی خواستم که‌اولا ازبودجه مدرسه‌فرهنگ کمك خرجی بآن محصل بدهد که ناراضی‌تر نشود ضمناً نیزآن محصل را نصیحت‌کند که حرفهای خارج از حد در محیط مدرسه نزنند مدرسه باید محیط آرام و خارج از سیاست راست وچپ باشد.

۲۷۹

روزهای اولی که باصفهان منتقل شده بودم صبح جمعه‌ای عازم بودم که از منزل خارج شوم پشت در منزل چندنفر دیدم که مهیا بودند در منزل را بزنند نفراول پیرمرد محترمی بود با محاسن نسبة بلند قد خمیده کلاه پوستی سیاه در سر وعبائی دربر عقب سر او چندنفر ازارباب عمائم بودند که آنان را کم و بیش دیده بودم ومیشناختم از وضع آنها و احترامی که بشخص کلاهی میکردند تشخیص

کردم آن شخص کلاهی حضرت آیةالله‌العظمی **حاج آقا رحیم ارباب** مدظله‌العالی است تاآن روز معظم‌له را ندیده بودم سلام کردم وایشان را بمنزل خود دعوت کردم فرمودنـد منزل فلانی میخواهم بروم وآدرسی‌را ازمن سؤال فرمودند اتفاقاً این شخص صاحب‌منزل من بود که خانه بمن اجازه داده بود و خودش هم در خانه دیگر جنب این خانه سکونت داشت.

عرض کردم منزلش همین جاست فرمودند باخودش کاردارم عرض کردم فوراً او را احضار میکنم شرفیاب میشود فرمودند با اودرمنزلش وعده کرده‌ام بیش ازاین‌سزاوارنبود معظم‌له‌را معطل بگذارم باتفاق ایشان در منزلی‌که صاحب خانه سکونت داشت رفتم معذلك ایشان رابمنزل خود دعوت‌کردم فرمودند، همدیگر را خواهیم دید (چونکه در خلال این گفتگوها مرابجاآورده‌بودند) همین طور هم‌شد زیرا من مکرر معظم‌له رازیارت وازمحضر مبارکش استفاده نمودم.

معظم‌له ازعلماءِ بزرگ اسلامی‌وبعقیده بعضی فعلا اعلم علماء فرقه‌شیعه‌می‌باشند ـ هنوز باکلاه است و عمامه بسر نگذاشته است ازتربیت یافتگان محضر مرحوم‌آخوند **ملامحمد کاشانی** ومرحوم **جهانگیر خان** قشقائی است.

۲۸۰ مرحوم حجةالاسلام حاجی شیخ علی‌کرمانی دائی نگارنده و ازشاگردان مبرز مرحوم آخوند ملا کـاظم خراسانی است وی فرزند ارشد مرحوم آخوند ملاحسین کرمانی (جد مادری نگارنده) که ازاعاظم علماء اصفهان بوده میباشد.

مشار الیه برای من نقل‌کردکه در زمان جوانی پدر باو فرموده بودکه بمحضر درس مرحوم جهانگیرخان‌قشقائی برود اوهم‌اطاعت‌کرده‌بود چندجلسه‌ای‌که رفته بود درس‌استاد را مفید بحال خود ندانسته بود زیراآنها را خوانده بوده وبعقیده خود حضور در جلسات درس‌آن استاد وقت تلف‌کردن بوده‌استموضوع راخدمت پدرعرض‌میکند پدرش فرموده بود ترا بمحضر جهانگیرخان نفرستاده‌ام‌که درس بخوابی تراآنجا فرستاده‌ام که تربیت شوی زیرا محضر معظم له بزرگترین کلاس تربیت اخلاقی است و وی صاحب‌انفاس قدسیه است چنانچه بتوانی عنایت استاد رابخود جلب‌کنی اثر انفاس قدسیه او باعث ترقی تو در دنیا و خیرآخرت خواهدشد.

۲۸۱ در این یادداشتها ذکری از قریه‌هاردنگ کرده‌ام که در لنجان بالاواقع است و مالك عمده‌اش پدر من بود و سالی چند بار انجا میرفتیم ـ **ازباغ وحش** بسمت‌گردنه **کاپیسه** که میرفتیم درسمت چپ جاده مسجدی نمایان

بود باد و مناره این مسجد در قریه **اشترگان** (یااشترجان) واقع است موقعی از پدرم شنیده بودم که منازه‌های آنجا هم مانند منارجنبان نزدیك اصفهان است که اگر برفراز یکی از آنها روند و آنرا تکان دهند دیگری هماهنگ باحرکات اولی در حرکت میآیدولی موفق نشده بودم‌آنجا را ببینم تا در سال ۱۳۳۲ که مدیرکل فرهنگ استان دهم شدم ضمن بازرسی نقاط حوزه مأموریت آنجا را هم دیدم و امتحان کردم چنان بودکه قبلا شنیده بودم.

تاریخ‌بنای‌این‌مسجدومناره‌ها(۷۱۵میباشد)است‌که‌باتاریخ بنای منارجنبان معروف‌که در ۷۱۶ ساخته شده است یك سال فرق دارد ـ این بنابنام فخرالدین بن محمود امیر جانی ساخته شده است این دو مناره بسیار زیباتر از دو مناره منارجنبان است ولی در اثر ناامنی و اینکه از مناره‌ها بجای سنگر استفاده کرده بودند خرابی زیادی بآنها وارد شده است **ابن‌بطوطه**درسال ۷۲۷ آنجا رادیده استدر آنسال **اشترگان** وهمچنین **فیروزان** دو شهر آباد بوده‌اند.

مسجد بسیار زیبائی هم داردکه از نقطه نظرباستان شناسی قابل ملاحظه است ـ تمام گنبد از خشت خام ساخته شده است ـ بمرور زمان ودر اثر بی مبالاتی در گنبد شکافهائی برداشته بود با اداره‌کل باستانشناسی مکاتبه کردم که اعتباری بدهند برای تعمیرات آنجا در جواب نوشتندکه در جنب آنجا امامزاده‌ای بوده است‌که‌کلیه آثار آنرا درسال۱۳۱۶ بطهران حمل کرده‌اند و از مسجد اطلاعی نداشتند نوشتم مسجد قابل حمل نبوده است لذا بوضع‌خود باقی مانده است والا آنرا هم بطهران حمل میکردند.

درهرحال در آنسال اعتباری ازطرف باستان شناس باین‌منظور ندادند از اهالی‌محترم لنجان هم بوسیله برادر بزرگم سیدریحان الدین مهدوی که اهالی باو علاقه مفرط دادند و صمیمانه حرفهای او را میپذیرندکمك مالی معتنابهی‌گرفتم و گنبد مسجد را تعمیرکردم و تصادفاً در همانسال بارندگیهای بی‌موقع زیاد شد و طبق اظهار معماران مطلع اگر در آنسال مسجد تعمیر نمیشد این گنبد باآثار گرانبهای تاریخی آن یکباره از بین میرفت .

درهرصورت مسجد حفظ شدسال بعدهم اداره کل باستانشناسی اعتباری برای سایر تعمیرات مسجد داد و مسجد فعلا تعمیر اساسی‌شده‌است ـ امید است بزودی مناره‌های‌آنجا را نیز تعمیر کنندکه یکی از بناهای بسیار خوب و زیبای اصفهان است ـ جادارد اشخاصی که باصفهان برای دیدن آثار باستانی و منارجنبان میروند باین قریه‌که در ۳۰ کیلومتری جنوب غربی شهر است جاده آنهم خوب و شوسه است سری بزنندکه هم آثار باستانی آنجا را ببینند وهم‌منارجنبان ثانی‌راکه از منارجنبان اولی زیباتر ودیدنی تراست‌ببینند کارخانه

ذوب‌آهن نزدیك این قریه ایجاد خواهد شد.

درباره اثر علمی منارجنبان در سال ۱۳۱۱ جزوه‌ای نوشته و چاپ و منتشر کرده‌ام که تاحال دوبار بچاپ رسیده است ودر آنجا نکته علمی‌آنرا مشروحاً بادلائل لازم وکافی ذکرکرده‌ام چنانچه کسی طالب باشدبآن مراجعه کند.

۲۸۲

در سال ۱۳۳۳ که مدیر کل فرهنگ اصفهان بودم همانموقع بکارافسران توده‌ای رسیدگی‌شده و بعضی محکوم شده بودندوحکم‌درباره آنان اجرا شده بود و افکار عمومی متوجه آنان بود شبی یکنفراز فرهنگیان دعوتی در باشگاه‌افسران‌کرده بود استاندار وفرمانده لشگر و جمعی از رؤسای‌ادارات هم‌باخانواده‌هایشان بودند علی الرسم میزبان نطقی سر میز کرد و مدعوین را بخوردن دعوت نمود و پس از او فرمانده لشگر بدون آنکه سخنرانی او جزء برنامه باشد و اساسا برنامه‌ای جزصرف چای و شیرینی و میوه نبود پشت میکروفون رفت و مدتی صحبت‌کرد و دفاع از افسران و نظامیان نمود و بالاخره گناه افسران توده‌ای راگردن فرهنگ ودبیران‌انداخت که افسران را خوب تربیت‌نکرده وتحویل جامعه داده‌اند.

نطق او از انصاف دور و برای فرهنگ و فرهنگیان توهمین آمیز بود لذا صحبت او که تمام شد فوراً خود را پشت میکروفون رساندم و از حضار خواستم چند لحظه‌ای‌بعرایض من گوش دهند من در باره فرهنگ و خدماتی که فرهنگ کرده است صحبت کردم سپس گفتم تیمسار فرمانده لشگر که ازافراد شریف واز افسران لایق وطن پرست و شاه دوست است درکجا تحصیل‌کرده؟ درهمین ایران نزدهمین دبیران ودر همین مدارس نظیرفرمانده لشگرافسران شریف زیاد داریم- اگر بعضی افسران توده‌ای از آب درآمده‌اند باید ریشه این‌کار را درخارج از فرهنگ و در اجتماع پیداکرد و این یك قضیه استثنائی بیش نبوده است و برقضایای استثنائی حکمی نمیتوان کرد.

بعدازآن افزودم‌که افتخار فرهنگ ایران واستادان ایرانی این است‌که افسری‌لایق و سربازی فداکارچون اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی را توانسته‌اند تربیت‌کنند وتحویل جامعه بدهندکه امروز چشم‌و چراغ‌کشور ایرانند و تمام دنیا بدیده احترام بایشان‌مینگرند. دور از انصاف است‌که این زحمات فرهنگیان را ندیده بگیریم .

فرهنگیان‌که درآن جلسه بودند و نمیتوانستندآن توهینات قبلی را تحمل‌کنند وفعلا دفاع ازآنان میشد و رفع توهین ازآنان شده بود . فوق‌العاده ابرازاحساسات میکردند من نیز خود دچار احساسات شدیـد شده بودم و با لحن تندی پشت بلندگـو صحبت میکردم اتفاقاً بلندگوهم بسیار قوی بود وصدای‌آن را تا چندکیلومتری درشهر میشنیدند صحبتم که

تمام شداغلب حضار بمن تبریك گفتند واول کسی که تبریك گفت فرمانده لشکر بود که لله‌الحمد دراثرزحمات همین فرهنگیان که اورا تربیت کرده‌اند اوامروزه بدرجه سپهبدی‌رسیده است.

روز بعد دسته دسته فرهنگیان باداره میآمدند و بمن تبریك میگفتند و اظهار تشکر میکردندکه ازآنان حمایت کرده و رفع توهین نموده‌ام یکی ازدبیران شریف که درآن‌جلسه نبود ولی نطق مرا از بلندگو شنیده بود در حضور جمعی بمن گفت اگرده سال حقوق بتو میدادند و در ظرف ده سال در خانه بودی و هیچ‌کاری نمیکردی جز نطق دیشب آن حقوق دهساله بازاء نطق‌دیشت برای تو حلال بود گفتم جز اداء وظیفه‌کاردیگری نکرده‌ام وآنچه گفته‌ام ذکر عقاید شخصی خودم بوده است . و منتی بکسی ندارم ،

۲۸۳ درسال ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ در اصفهان بنا بود خیابان محمدرضا شاه پهلوی را از خیابان چهارباغ تامسجد علی وهارون ولایت امتداد بدهند شهردار اصفهان و مهندس نقشه را طوری‌کشیده بودندکه مسجد بسیار عالی‌وزیبای حاج محمد جعفر آباده‌ای کـه از بناهای زمان فتحعلیشاه است بکلی وسط خیابان واقع میشد و ازبین میرفت .

در آن وقت من مدیر کل فرهنگ استان دهم (اصفهان) بودم باستاندار و شهردار مراجعه‌کردم‌که دستور دهند نقشه راکمی تغییر دهندکه این مسجد از بین نرود حیف است بقدری بنا محکم است‌که تا هزار سال دیگر روی پای خود خواهد ایستاد این‌ننگ است‌که گفته شود درزمان استانداری فلانی وشهرداری فلانی مسجدی را خراب کردنـد درصورتیکه امکان داشت با تغییر کوچکی درنقشه مسجد را خراب نکنند ومخصوصاً برای استاندارااین مثال راآوردم‌که سلطان مسعودمیرزا **ظل‌السلطان** حاکم اصفهان بود وبدستور اوعمارات صفویه را خراب کردند مشارالیه ننگی برای قاجاریه باقی‌گذاشت‌که تا دامنه قیامت آن‌لکه ننگ از دامن قاجاریه پاك نخواهد شد .

ولی‌گوش شنوائی ندیدم وباصطلاح دم‌گرم من‌درآهن سردآنان اثرنکرد یقین‌کردم طمع درآجر مسجدکرده‌اند و این طماعان برای دستمالی قیصریه‌ای راآتش خواهند زد .

لذا شرحی اداری بـاداره‌کل باستانشناسی و شرحی خصوصی بدوست دانشمند آقای **سید محمد تقی مصطفوی** مدیرکل آن اداره نوشتم واز ایشان برای حفظ آن مسجد استمدادکردم شفاهاً نیز در طهران از وضع بنای مسجد اطلاعاتی بایشان دادم مشارالیه‌هم الحق مساعدت‌کرد خداوند خیرش بدهد مسجد را از دست این طماعان نجات داد وآنرا جزءآثار باستانی پیشنهادکرد و بتصویب انجمن‌آثار ملی رسانید وکتباً بمن اطلاع داد .

روزیکه نامه مشارالیه ومژده اینکه این مسجد جزءآثار باستانی شده است بمن‌رسید

یکی از بهترین وخوشترین روزهای زندگی من‌است وشعفی راکه از دیدن‌آن نامه بمن‌دست داد هیچگاه فراموش نخواهم‌کرد ولی مفاداین نامه را مکتوم داشتم تا نامه رسمی اداری‌هم رسیدکه باستانداری و شهرداری واوقاف ابلاغ‌کردم . ناچار نقشه خیابان را تغییر دادند و مسجد بجا ماند .

(نقل ازکتاب‌آخرین مأموریت تألیف نویسنده)

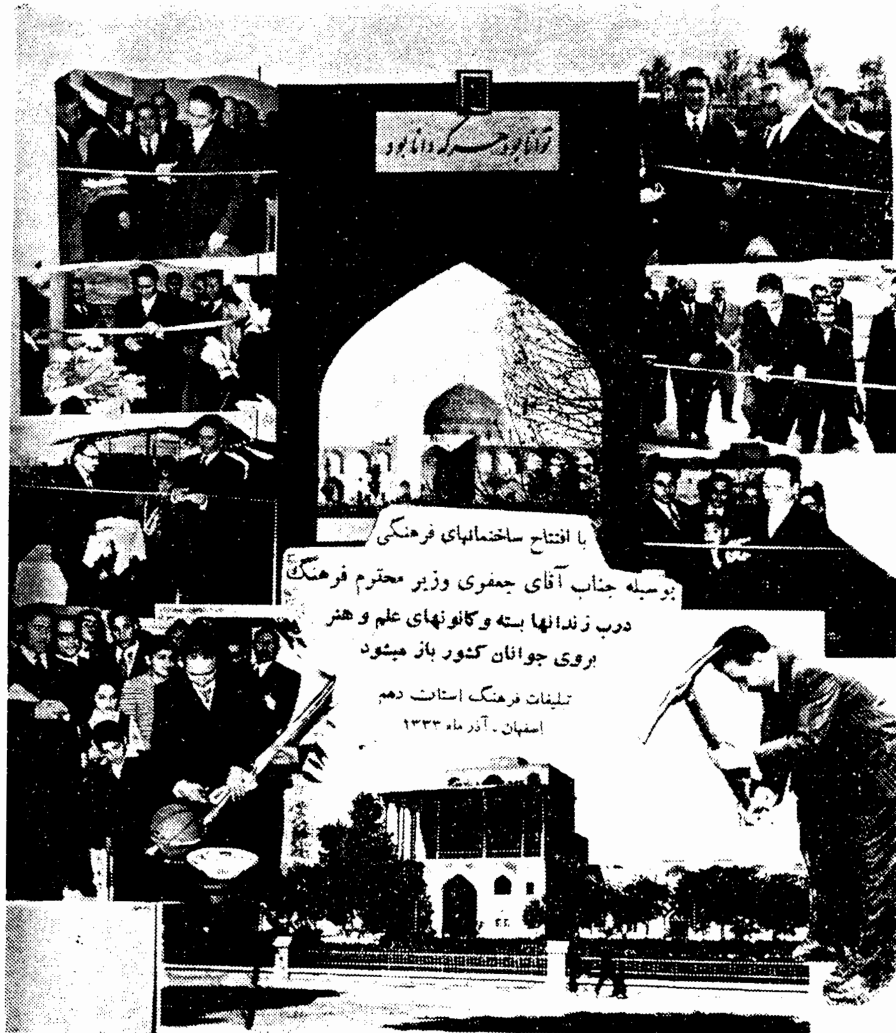
۲۸۴ درسنواتی‌که دراصفهان بودم‌کلیه قبرستان‌های اطـراف شهر و داخـل شهر را ازشهرداری تحویل‌گرفتم و درآنجا مشغول ساختمان مدارس‌شدم این قبرستان‌ها بتفاوت هریك از هفتاد هزار مترمربع تا شش هزار متر مربع مساحت داشت درهریك از این قبرستان‌ها یکی دومدرسه ساختم در قبرستان شاه میر حمزه دبیرستان و دبستانها ساختم‌که بعداً دانشسرای‌کشاورزی‌آنجا تأسیس شد درقبرستان قبله‌دعا دبستان و دبیرستان صدیق اعلم و درقبرستان‌الیادران‌دبستان باباعلمدار ودرقبرستان تل واژگون دو دبستان بهمین نام و در قبرستان تخت فولاد دو دبستان بنام میر ساخته شد بطوریکه موقع‌آمدن وزیر فرهنگ باصفهان در ظرف دو روز هشت دبستان که در ظرف یکسال‌ساخته‌شده بود افتتاح کردند واین مدارس غیراز سایرمؤسساتی است‌که درقبرستان‌ها ساخته‌نشده بودوروزهای بعد افتتاح‌شدقسمتی ازمخارج این‌دبستان‌ها را اصل‌چهارمتعهدبود.

روزی باتفاق رئیس اصل‌چهار برای بازدید این ساختمانها رفته بودم او بمن‌گفت توجه‌کرده‌ای‌که دراین‌شهر بیش‌ازهشت قبرستان را تسطیح‌کردی ومدرسه‌ساختی و ازطرف اهالی ممانعتی بعمل نیامد ولی در یزد نتوانسته‌اند حتی یك قبرستان متروکه را بمـدرسه تبدیل‌کنند وبا مخالفت اهالی روبروشده‌اند درجواب گفتم‌اموراجتماعی ازمطالبی‌است‌که‌در هیچ‌کتابی ننوشته‌اند و قابل نوشتن هم نیست من برای تسطیح این قبرستانها و تبدیل‌آنها بمدرسه درهرمحله‌ای یکنوع اقدام‌کرده‌ام ونحوه عمل‌من در دومحل یکی نبوده‌است و در هرحال برخلاف اصول‌عقاید مذهبی عملی‌نکرده‌ام.

طبق قوانین مذهب شیعه هرقبری تاسی‌سال احترام دارد و نبش‌قبر قبل از سی سال جائز نیست ولی پس از سی سال اشکالی برای نبش قبرنیست ومن در تمام این قبرستانها مراعات این‌اصل مسلم راکرده‌ام‌ضمناً اگردرقبرستانی قبریکی از امامزادگان یا علماء یا اشخاص محترم بنام بوده است نه فقط قبر آنان را نگاهداشته وخراب نکردم‌بلکه آنرا محترم داشته و تعمیرهم‌کرده‌ام .

ولی شنیده‌ام درجاهای دیگر مراعات این قبیل‌کارها نشده سهل است در ساختمـان مدارس مراعات امورمذهبی نشده‌ومستراحهارا روبقبله‌ساخته‌اندواحساسات مردم‌راجریحه‌دار

کرده اند مردم آنجا بمتصدیان فرهنگ اعتقاد ندارند و عمل آنان را طبق موازین شرعی تشخیص نداده‌اند لذا دست بهر کاری زنند مردم با آن‌مخالفت‌خواهندکرد.



در يك روز هشت ساختمان افتتاح گرديد

چنانچه متصدیان فرهنگ مراعات اصول مذهب را میکردند و برخلاف مذهب عملی انجام نمیدادند مردم بآنان معتقد میشدند بالنتیجه برای کارهای ساده‌مقاومت نشان‌نمیدادند واین‌قبیل‌کارها بسادگی برگزارمیشد.

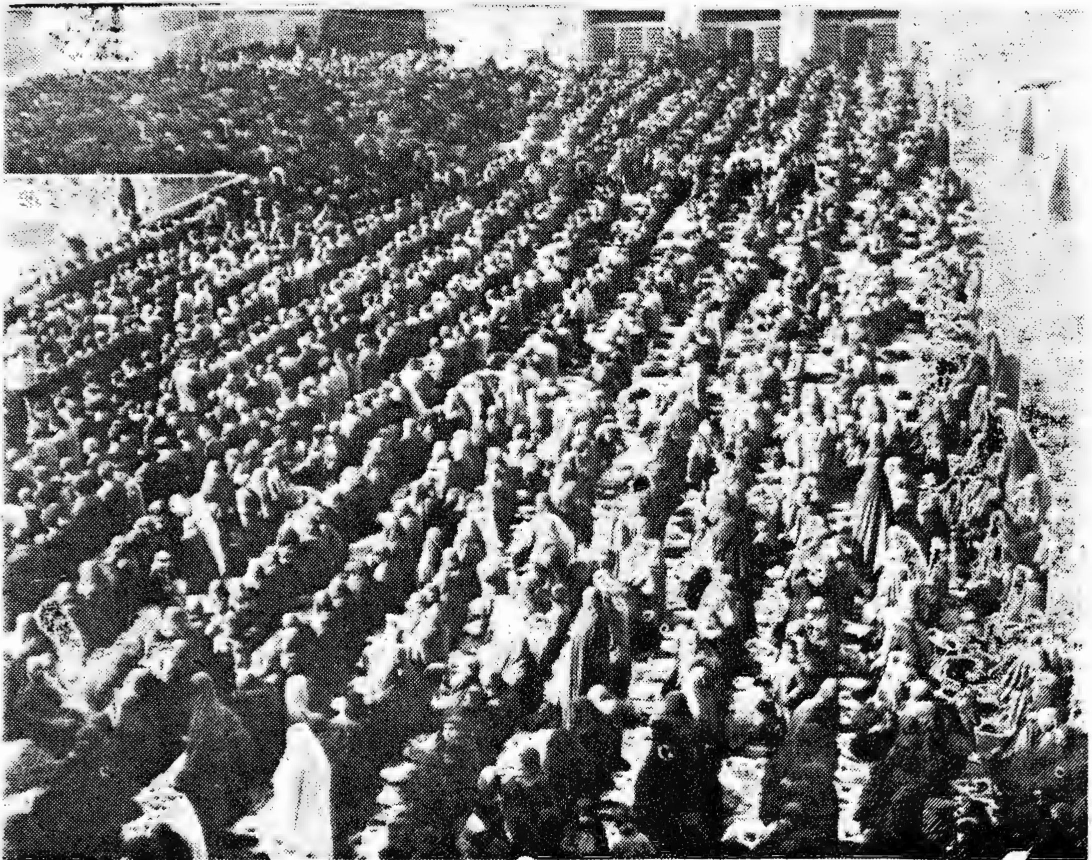
۲۸۵

روزهای ۲۱ رمضان که تعطیل عمومی است اهالی اصفهان را رسم جنین‌است که در اطراف عمارت عالی‌قاپو اجتماع کرده ونذرهائی که‌تعهدکرده‌انداز قبیل آش وحلوا وغیره همان جا طبخ‌کرده بین فقـرا توزیـع مینمـایند لذا درمیدان نقش‌جهان که عمارت عالی‌قاپو درقسمت غربی‌آنجا واقع شده‌است در آن روز

اجتماع غریبی‌است ازشهری و دهاتی وزن و مرد.

این اجتماع اول ظهر برای اداء نماز بمسجدشاه که درضلع جنوبی میدان واقع شده است رومیآورند ومکرر دیده شده‌است که درنمازجماعت ۲۱ رمضان‌تمام مسجد شاه ازصحن و زیر گنبدها وچهل‌ستون وغیره جمعیت مملو شده بطوریکه صف‌جماعت‌بخارج مسجدرسیده و درجلوخان مسجد هم صف‌بسته‌اند. تعداد جمعیتی راکه برای اداء نماز حاضر میشود تا ۲۵ هزارنفرهم‌تخمین کرده‌اند.

درسال۱۳۳۳ شمسی‌که مدیرکل فرهنگ‌استان‌دهم بودم روز۲۱ رمضان۱۳۷۳قمری برای دیدن این اجتماع بمسجدشاه رفتم و دریکی ازحجرات با جمعی از دوستان کرد هم بودیم و ازهردری صحبت میشد ومخصوصاً نسبت بملکه عدالت و بویژه درباره عدالت امـام



نماز جماعت درمسجد شاه اصفهان

مسجد گفتگو بود تا مؤذن شروع نماز را با جمله **قدقامت‌الصلوة** اعلام داشت مـن از حجره خارج شدم‌که درایوان صفوف جماعت را تماشاکنم چنان صفوف منظم و با ابهت‌بود

که بدون اختیار خود بنماز ایستادم واقتداء بامامی که درعدالتش صحبت میداشتیم کردم و برفقا گفتم مخالفت با چنین اجتماع مخالف عقل و منطق است امام هرکس باشد چنین اجتماع محترم است باید هم آهنگ شد.

حاضرین نیز با من همراهی کرده نمازظهر وعصر را باجماعت بجاآوردیم سپس در باره مزایای این اجتماع ومخصوصاً نمازجمعه گفتگوشد گفتم بسیار جای تأسف است که نمازجمعه که درآن همه مردان باید حاضرشوند وکلیه کارهای اجتماعی باید درآن روزحل وفصل شود روی اغراض خاص متروك مانده‌است ومسلمانان از مزایای اجتماعی آن بی بهره شده‌اند.

اگر نمازجمعه را هم بهمان‌قسم که دستور رسیده‌است عمل کنندبسیاری کارهای‌اجتماعی مسلمانان بموقع خود و در روزهای جمعه حل وفصل خواهد شدافسوس که بعضی ازشیعیان این امر باین عظمت را بادستور صریح **فاذانودی للصلوه من یوم‌الجمعه‌فاسعواالی ذکرالله و ذروالبیع** پشت پا زده و دل خود را خوش کرده‌اندکه شرایطش موجود نیست۔ یکی از دوستان من‌میگفت هروقت بخواهید ازمجتهدی تقلیدکنید ابتداءسؤال کنید آیا این مجتهد نماز جمعه را واجب میداند یانه؟ اگر دروجوب‌نماز جمعه شك‌وتردیدکرد یا آنرا واجب تخییری میدانست نسبت بدرجه اجتهاد واحتیاط وعدالت او تردیدکنید زیرا او درآیه باین صریحی قرآن تردید کرده است چگونه اطمینان حاصل خواهید کرد که درسایرآیات‌قرآنی واحکام‌اسلامی تردید نکرده‌باشد.

۲۸۶ درسال ۱۹۵۵ میلادی(اسفندماه ۱۳۳۳) که‌بموجب دعوت دولت‌آمریکاباان کشور مسافرت میکردم درپاریس درهتل Palais d'orsay که برای ما قبلا منزل تهیه شده بود اطاقی بمن دادند بشماره ۳۱۱ بعدازاستحمام بقصدگردش و دیدن شهر دراطاق را بستم وعلی‌الرسم کلیدرا بدفترهتل‌دادم موقع‌مراجعت که بدفتر مراجعه‌کردم وکلید اطاقم را خواستم شماره اطاق را اشتباه‌کرده عوضی گفتم شماره ۱۱۳

متصدی دفتر خیلی تعجب‌کرد مشخصات دیگری خواست و ازنامم سؤال‌کرد وبدفتر مهمانخانه مراجعه نمود معلوم شد اشتباه‌کرده‌بودم ۱۱۳ نیست بلکه ۳۱۱ است معذرت خواستم ازاینکه‌آنها را ناراحت‌کرده و وقتشان رابیهوده تلف‌کرده‌ام.

متصدی دفتر گفت اصولا درتمام‌کشور فرانسه اطاق وعمارت ومغازه‌ای‌که شماره آن بعدد ۱۳ ختم شود یافت نخواهد شد دانستم چه میگوید ولی تجاهل‌العارف راکاربستم واز او دلیل‌وعلتش را خواستم‌گفت عدد۱۳ نحس است وهرجاباید ۱۳ نوشته‌شودآنرا(۱+۱۲)

مینویسند گفتم همه اعداد مثل هم‌اند فرقی بین ۱۲ و ۱۳ نیست پرسید شما فیلسوف هستید گفتم نه فیلسوف نیستم ولی عاقل هستم باو برخورد زیرا بمفهوم مخالف آن چنین استنباط کرد که کلیه اشخاصی که عدد ۱۳ را نحس میدانند عاقل نیستند و خود نیز قطعاً از آنان میبود.

خواستم از دلش دربیاورم ازاو سؤال کردم بین اعداد ۱۲ و۱۳ و۱۴ چه فرقاست که فقط سیزده را نحس دانسته‌اید و دوطرف آن۱۲ و۱۴ را نحس ندانسته‌اید البته‌جواب منطقی وعاقلانه‌ای نداشت اضافه کردم که (۱+۱۲) همان سیزده‌استازهر بچه‌دبستانی‌سؤال کنید (۱+۱۲) فوراً جواب خواهد داد ۱۳ واین فکرخود شما است که برای عددسیزده تشخص قائل شده‌اید . و اشتباه کرده‌اید و بدتر ازآن آنکه خود راگول زده بجای ۱۳ نوشته‌اید (۱+۱۲) اگر از ظریفی در ایران سوال کنید (۱+۱۲) چه مفهومی دارد خواهد گفت « یعنی کشك » یکی از بهترین موارد استعمل ضرب‌المثل معروف یعنی کشك همین جاست ».

متاسفانه‌همانطور که یکباردیگرهم دراین یادداشتها ذکر کردم اینکونه افکار غلط در ایران هم رسوخ کرده است و همه در ترویج آن میکوشند. و درکشوری که سخنرانی‌ها در باره مبارزه با خرافات میشود مجدداً خرافات زیادتری از اروپا برای ما سوغات میآورند وچون سوغات فرنگی است و مد است لذا با ولعی هرچه تمامتر امروزه‌آنرا میپذیریم ولی نسلهای بعدی مجبورند باآن مبارزه کنند.

(نقل از یادداشتهای سفرامریکا بقلم نویسنده)

۲۸۷

درسال۱۳۳۳ از طرف دولت‌آمریکا دعوت شده بودم که‌مدت‌سه‌چهار ماهی برای مطالعه آموزشگاهها بآن کشور مسافرت کنم برای دیدن یکی از خواهرانم که باتفاق شوهرش حاجی آقا محمد مقدس که از علماء نامی اصفهان بود و درآنموقع درقم سکونت داشت سفر کوتاهی بقم‌کردم درآنجا مرحوم مقدس کاغذی بمن ارائه داد و اظهار نمودآیةالله حاج آقا حسین بروجردی هم نظر دارندکه از موضوعات‌آن درآمریکا تحقیقات بنمایند .

موضوعات عبارت بود از تحقیق درباره مسلمانانی که درآمریکا سکونت دارند ـ وآیا مقتضی هست مبلغی‌آنجا برود؟ و چنانچه مقتضی باشد چه شرایطی لازم دارد ؟ و نظیر این مطالب گفتم جناب‌آیةالله بروجردی دستور دادند گفت نه دستورندادند ولی این یادداشت را دیده و بی‌میل نبوده‌اند که رسیدگی شود .

چون ازآمریکا مراجعت‌کردم مجدداً بقم رفتم و بوسیله مرحوم مقدس باطلاع آیةالله بروجردی رساندم که اهالی آمریکا کلیه احکام اجتماعی و معامـلاتی و اخلاقی اسلامی را پذیرفته‌اند وعمل میکنند اگر مبلغی بآنجا برودکارش فقط تعلیم نماز وروزه خواهد بود.

(نقل از یادداشت‌های‌سفرامریکابقلم‌نویسنده)

۲۸۸ برنامه‌شب‌اما در آمریکا عموماً چنین بودکه بعد از صرف شام در یکی از مدارس که‌انجمن خانه ومدرسه‌تشکیل‌میشددعوت داشتیم‌آنجا ازوضع‌مدرسه و تعلیم و تربیت صحبت میشدگاهی نیز از ما میخواستندکه بزبان فارسی صحبت‌کنیم یا چند جمله روی تخته سیاه بخط فارسی بنویسیم .

شبی در یکی از مدارس از من خواستند که درباره ایران اطلاعی بآنها بدُهم مرا نیز از حیث مدت‌آزادگذاشتند من درباره ایران از وضع معرفه‌الارضی شروع‌کردم وسپس درباب‌آب وهوا و بعد ازآن از تاریخ مدونه دوهزارو پانصد ساله صحبت راندم و بالاخره وضع اجتماعی ایران را بیان داشتم درباره مذهب و نژاد نیز بیاناتی‌کردم مخصوصاً آنکه درایران طبق قوانین جاریه اختلاف نژادی نیست و پیغمبراسلام‌که فرموده **(ان اکرمکم عندالله اتقیکم)** ملاك تفوق در مردم‌تقوی‌و درست‌کاری است نه رنگ پوست.

اتفاقاً در آنموقع راجع بسیاه پوستان و سفید پـوستان صحبت هائی بود و در مورد اختلاف نژادی درروزنامه‌ها مقالات نوشته میشد ودر مجالس در این باره گفتگو زیاد میشد چون من درآن‌باره عبارت قرآن راروی تخته سیاه نوشتم ودرآن موضوع بحث‌کردم مورد استقبال و احساسات شدید حضار واقع شد چون خـواستم مطالب را ختم‌کنم ازطرف حضار باز تقاضا شد در این باره بیشتر صحبت‌کنم مجدداً پشت تریبون رفتم و درباره مذهب در ایران صحبت داشتم .

(نقل از یادداشت‌های سفرامریکا بقلم نویسنده)

۲۸۹ پس از مراجعت ازآمریکاکتابی درباره مسافرت خود بنام (یادداشت سفر امریکا) نوشته‌ام‌که تاحال چاپ نشده است وآنجا ازوضع مدارس و طرز تعلیم و تـربیت در آمریکـا و اوضاع اجتماعـی مفصلا نـوشته‌ام آنچه جلب نظر میکند این است‌که در برنـامه های آمریکا جوانی هیجده ساله‌که از دبیرستان خارج میشود باید چنان تربیت شده باشد که مهیای زندگی اجتماعی و یکمرد زندگی شده باشد.

در مدارس آمریکا تحصیل برای زندگی میشود نه‌برای نفس علم زیرا علم را موقعی مفید میدانندکه در زندگی مادی منشاء اثر باشد .

درآمریکا حکومت مردم برمردی بنحواتم و اکمل و احسن در تمام شئون اجتماعی مخصوصاً در فرهنگ عمل میشود درآمریکا زن و مرد حقوق مساوی دارند .

در امریکا طبق قوانین جاریه اختلاف نژادی نباید باشد ولی عملاهست و سالهائی باید بگذرد تا مردم روحاً بتوانند بخود بقبولانند که سیاه‌ها نیز چون سفیدها میباشند.

در آمریکا آزادی مذهب و عقیده است و پایـه اجتماعی آنجا روی مـذهب نهاده نشده است .

در آمریکا سیاه پوستان زیادند و آنها با سفید پوستان در خیابانها چون نخود و کشمش مخلوطند .

درآمریکا چون بیکدیگر برسند خود را معرفی میکنند بااسم وشغل وکلیه مشخصات حتی املای نام خود را هم میگویند و این رسم خوبی است و چنانچه در ایران عمل شود مفید خواهد بود زیراکلمات بین جمله هـا مشخص و بالنتیجه املایش معلوم میگردد ولی اسامی منفرد هستند و قرینه‌ای برای تشخیص املاءآن نیست لذا چنانچه املای آن حین معرفی گفته شود بسیارخوب‌است‌مثلا اگرکسی نام فامیل خود را نصری‌معرفی‌کند نمیدانیم (نصری یا نثری یا نسری است) همچنین (سفیری ـ صفیری) و (غیاثی ـ قیاسی) و (سنائی ثنائی‌ـصناعی) و (رسائی ـ رثائی) و (صفری ـ سفری) پس بهتر میبود اگر موقع معرفی اشخاص املاء اسامی‌هم‌ذکرشود یاکارت ارائه‌شود واین رسم درامریکا هست ومن پسندیدم.

۲۹۰ یکی از همسفران ما در امریکاکه ذوق عکاسی داشت دوربین عکاسی خودرا همراه داشت و گـاهی عکس میگرفت روزی فیلمهای عکاسی خود را برده بودکه برای او ظاهرکنند عکاسی‌که فهمیده بود مشتری ایرانی است بـا خرسندی از او سؤال کرده بودآیا او بهائی است مشتری گفته بود نه‌سؤال‌کرده بود مگر ایرانی نیستیدگفته بودچرا ایرانی هستم ولی بهائی نیستم‌گفته بود مگر درایران غیربهائی هم هست ؟گفته بود همه ایرانیها غیر بهائی هستند .

معلوم شده بود تبلیغات بهائی‌ها در امریکا چنان بوده است که جوان آمریکائی‌گمان کرده بود همه ایرانیها بهائی هستند .

(نقل از یادداشت‌های سفرآمریکا بقلم نویسنده)

۲۹۱ درمسافرت امریکا درایالت **نیومکزیکو** بودم ـ سرخپوستان‌اغلب دراین ایالت زندگی مینمایند در ایالات **اریزونا** و **یوتا** نیز هستند مردان‌سرخ پوست موی صورت‌ندارند ومانند زنان موی بلند دارند لذا زنان و مردان معمولا از طرز لباس پوشیدن مشخص میشوند .

آنان‌آفتاب وماه و ستارگان ومظاهر طبیعت از قبیل زمین و خاك و غیره را پرستش مینمایند ـ معابد آنان بسیار ساده و هیچیك از خارجیان را بآنجا راه نیست علامت معبد دو

چوب بلند است مانند نردبان بدون پله که بطور قائم وموازی بالای معبد قرار داده‌اند .

در معابد اصواتی مانند صدای پرندگان ازخود درمیآورند و این یکنوع عبادت‌است که در نزدآنان دارای معانی است .

از برق ولوله‌کشی‌آب در اغلب دهات آنان خبری نیست ـ مبلغین مسیحی پیش آنان هستند و نتیجه تبلیغ‌آن شده است که بعضی سرخ پوستان روزهای یکشنبه را به‌کلیسا میروند ولی از افکار خودشان‌هم دست نکشیده‌اند .

خانه‌هایشان‌گلی است و اطاقها فقط یك در بالای سقف داردکه با نردبام ازآن رفت وآمد مینمایند چنانچه اگرآبادیهای‌آنان را از دور ببینیم جز دیوارگلی بدون درو‌پنجره چیز دیگر دیده نمیشود ـ طویله وآشپزخانه و تنور در خارج منزل ساخته شده است .

با چشم وابرو و عضلات صورت با یکدیگر اشاراتی دارند واین حرکات حکم صحبت وگفتگو را دارد .

آنان برقص علاقه فراوانی دارند وسرو بدن خود را باپرهای پرندگان که‌برنگهای مختلف در آمریکا موجود است زینت میدهند مخصوصاً در مواقع رقص از این پـرها بیشتر استفاده میکنند .

شبی در قریه Taos برای سرگرمی سه نفر از سرخ پوستان کـه یکی مردی بود چهل ساله با پدر هشتاد ساله و فرزند هفده ساله‌اش را احضارکردند مرد چهل ساله ضرب میگرفت پیرمرد هشتادساله ونوه ۱۷ ساله‌اش رقص میکردند این پیرمرد واین جوان‌چنان با حرکات تند وسریع میرقصیدند و از حلقه‌ها درحین رقص عبورمیکردندکه شگفت‌آور بود پیرمردگاهی سوت میزد وصدای پرندگان اهلی ووحشی از دهان خود در میآورد گفتند با این صدا تغییر آهنگ رقص را دستور میدهد و واقعاً رقص و حرکـات چابك و سریع آنها دیدنی بود.

(نقل از یادداشت‌های سفرآمریکا بقلم نویسنده)

۲۹۲

ازفرودگاه البوکرکی Abuquerque که بشیکاگو میرفتیم هوا بسیار طوفانی بود چنانکه طیاره اجباراً از بـالای ابر ها عبور می‌کرد باآنکه هواپیما بسیار بزرگ‌بود معذلك تکان های شدیدی بآن داده می‌شدکه همه کارکنان هواپیما را مضطرب‌ساخته بود .

بمسافرین اطلاع دادند که بالای فرودگاه شیکاگو رسیده‌ایم ولی‌بواسطه‌طوفان شدید اجازه فرود آمدن نیست ضمناً اضافه‌کردند که فقط باندازه دوساعت کارکردن‌موتور های هواپیما سوخت دارند واگردوساعت بگذرد واجازه فرودآمدن‌ندهند اوضاع خطرناك

خواهدبود ولی‌خوشبختانه پس از ۲۰دقیقه دورزدن بالای شیکاگو اجازه فرود آمدن هواپیما دادەشد اماهنوز هوابسیار منقلب بود.

موقع‌پیادەشدن ازهواپیماخانم مهماندار دست مرا گرفت وبشدت ازجلوی درعقب کشید ودر هواپیمارا فوراً بست.

معلوم شد طوفان بقدری شدید استکه پلکان مخصوص پیاده شدن را با چند نفر مسافر که ازآن پائین میرفتند بوسط میدان کشیده است وچنانچه من‌پایم‌را ازهواپیمابیرون میگذاشتم یکباره‌ازارتفاع چندمتری سقوط میکردم .

چند دقیقه بعد مجدداً پلکان را بهواپیما متصل کردند که پیاده شدیم.

(نقل ازیادداشت‌های‌سفرامریکا بقلم نویسنده)

۲۹۳

درمهمانخانه‌های بزرگ اروپا و آمریکاخرچنگ های زنده موجوداستکه ازآن‌برای مُشتری‌ها حضوراً غذاتهیه می‌نمایند وآن چنان استکه‌خرچنگ زنده‌رادرآب‌جوش میاندازندخرچنگ باین وسیله کشته میشود سپس آنرا ازآب‌جوش درآورده در روغن‌سرخ میکنندومیخورند واین یکی‌ازغذاهای‌لذیذ آنها است .

خوردن خرچنگ وحلزون از قرون قدیمه قبل‌از تمدن انسانها معمول بوده است همان موقعی‌که عرب‌ها سوسمار و ملخ میخوردند اروپائی ها خرچنگ‌و حلزون میخوردند تمدن اروپا از خوردن خرچنگ‌وحلزون نکاست و آنرا جزء کار های معمولی دانست ولی خوردن سوسمار و ملخ عرب ها بمناسب عقب ماندگی آنان از تمدن محکوم شد چنانچه قضیه بعکس میشد یعنی اعراب‌در تمدن جلو میرفتند بعیدنیست درمهمانخانه‌های بزرگ‌عربی یکی از خوراکهای گرانقیمت سوسمار میشد و اروپائیهارا از روی تحقیر خرچنگ خوار میخواندند چنانچه امروزه اعراب‌را سوسمار خوار میگویند .

(نقل از یادداشت های سفر امریکا بقلم نویسنده)

۲۹۴

درآمریکا چندین باغ وحش‌را دیدیم‌که هریك در حد خود جالب و دیدنی بودمخصوصاً موقعی که‌ما آنجا بودیم هنوز درایران باغ‌وحش دائرنشده بود لذابرای‌ما بیشتر جالب بود گاهی‌نیز دراین بازدیدها اتفاقات‌شیرینی پیش آمد میکرد منجمله در یکی از باغ وحشها در یك قفس که تعدادی میمونهای بزرك در آن بودند وبعضی خانم ها میوه وسیب‌زمینی پخته پیش‌آنها میانداختند یکی از میمونها یکعدد سیب زمینی پخته را بامقداری‌مدفوعات خود مخلوط کرد و این حرکت اوراخانم ها میدیدند و متحیر بودند برای‌چه است پس از آنکه این دو ماده راخوب مخلوط کرد آنرامانند کوفته مشتی کرد و باکمال ادب بخانم‌ها تعارف و پیش‌کش‌کردگویا نخواست احسان خانم ها را بدون جواب گذاشته باشد با چیزی افزون جواب داد .

یکدفعه فریاد آخ‌آخ خانمها بلند شد. چون خانمها رد احسان کردند ناچار میمون خود آنرا بدهان گذاشت وباکمال میل تمام کوفته مشتی ساخته خودرا خورد.

دراینجا دیگر خانمهاایستادن‌را رواندیدند وراه خودرا گرفته‌ورفتندوازاطراف قفس میمونها دور شدند.

(نقل ازیادداشتهای سفرامریکا بقلم نویسنده)

۲۹۵

در واشنگتن موزه بین‌المللی استکه برای دیدن آن اقلا یکماه وقت لازم است و من برای این‌کار بیش‌از نصف‌روز وقت نداشتم در این موزه نمونه انواع واقسام اختراعات و صنایع دیده میشود منجمله نمونه‌ای‌از اولین کالسکه ای که اختراع شده است و همچنین اولین دوچرخه. اولین هواپیمای بمب‌افکن . اولین ماشین ریسندگی. اولین ماشین پنبه پاك‌کنی دیده میشود ونیز کلیه تغییراتی که در صنعت‌عکاسی و گراورسازی پیداشده و پیشرفتی که این‌فن بمرور ایام‌کرده است نمونه‌اش دراین موزه یافت میشود در حقیقت این موزه یك کلاس تاریخ صنایع است .

چیزی‌که جلب‌نظر میکند عین هواپیمائی استکه بوسیله **برادران‌رایت** در سال ۱۹۰۳ ساخته‌شده‌است وهمچنین عین‌هواپیمائی‌که **لیندبرگ** باآن در۲۱ماه‌مه۱۹۲۷ برای اولین‌بار اقیانوس اطلس‌رااز آمریکا به‌اروپا طی‌کرد و دراین‌موزه ضبطاست.

موزه آثار باستانی‌را نیزدیدم‌که ازآثارباستانی‌ایران،چین، ایطالیا پربودوتاریخ تمدن این سه‌کشور رااز روی این‌موزه میتوانَ آموخت .

(نقل از یادداشتهای سفرامریکا بقلم‌نویسنده)

۲۹۶

یکی‌ازجاهای دیدنی آمریکا Cyclorama درنزدیکی شهرآتلانتا است درایالت جورجیا بالای عمارت نوشته شده است .

The Battle of Atlanta julay 22 1264

وآن عبارت ازسالن مدوری استکه در آنجا روی زمین و دیوار را بطورمعجزه‌آسائی‌نقاشی ومجسمه‌سازی کرده‌اند که جنگهای آتلانتارا که‌در سال ۱۸۶۴ مسیحی وقوع یافته است مجسم مینماید .

مدخل سالن دروسط سالن است باینمعنی‌که وقتیکه واردسالن شدید خود را دروسط سالن روی سکوئی خواهید یافت واین سکو جایگاه تماشاچیانی استکه برای دیدن‌سالن خواهندآمدکف سالن وجاهائیراکه نزدیك بچشم است مجسمه‌سازی‌کرده‌اند وانسان‌مجسمه آدمهالی راکه درحال جنگ هستند یاکشته شده‌اند وهمچنین مجسمه عرابه‌های جنگی و

جنگل محل وقوع جنگ و درخت و رودخانه را می‌بینید ولی دیوارها را که دور ازچشم قراردارد نقاشی کرده‌اند طوری ایندوصنعت را تلفیق نموده‌اندکه هر بیننده‌ای گمان میکند تمام سالن مجسمه سازی شده‌است وتشخیص داده نمیشود تاکجای سالن مجسمه است و از کجا نقاشی شروع شده‌است درحد فاصل بین زمین و دیواراشیائی‌که بنظر میرسد آنچه روی زمین‌است مجسمه وآنچه در روی دیواراست نقاشی میباشد حتی ممکن است یکقسمت ازبدن انسان یا حیوان ویا درخت مجسمه وقسمت دیگرآن نقاشی شده باشد.

ودرهرحال صحرا وکوه و بیابان و ریل راه‌آهن و عرابه جنگی و مردمان جنگی زنده وکشته شده ازنزدیك جایگاه تماشاچیان تا منظره‌آخرین حد افق بهمان وضعی‌که‌در جنگ بوده نمایانده شده‌است ودیده میشود.

وضع نورهم طوری ترتیب داده شده‌است‌که با چراغهائی‌که دیده نمیشود مناظرشب‌و سحر وصبح وظهر وعصر وغروب باهمان نورمتناسب روشن میشود.

درآنجا خانمی است به‌عنوان هادی‌که جنگها را شرح میدهد بهرقسمت‌که میرسد چراغهای همان قسمت را روشن میکندوچون جنگ ازسحر شروع شده‌است ابتدا چراغ صحنه سحر را روشن میکند وشروع جنگ را بیان مینمایدکم کم بصبح میرسدوچراغ‌صحنه دیگری راکه صبح است روشن میکند بالاخره تا وقت غروب و بتناسب وقت چراغهای صحنه‌های مربوطه را روشن‌کرده وقایع‌جنگ راشرح میدهد.

این سالن ازغرائب صنعت وهنردنیا است‌که چندین سال تعداد زیادی نقاش ومجسمه ساز ازنقاط مختلف گیتی درآنجاکارمیکرده‌اند تاآنرا تمام‌کرده‌اند. جزوه‌ای نیزکه‌بعنوان راهنمای سالن بود خریدم‌که درآن شرح سالن ونقاشیهای‌آنرا مشروحاً ذکرکرده‌است.

(نقل از یادداشتهای سفرامریکا بقلم نویسنده)

۲۹۷

درامریکا جمعیتی است بنام دوستداران خاورمیانه دراغلب شهرهای امریکا شعبه دارد درنیویورك‌آن جمعیت ازهیئت فرهنگی ایران در تاریخ ۲۳مه ۱۹۵۵ دعوت‌کردند درآن دعوت جناب آقای دکترعلی‌اکبر سیاسی‌وزیر اسبق فرهنگ ورئیس فعلی‌دانشکده ادبیات طهران نیز دعوت شده بودند **خانم‌روزولت** همسر رئیس جمهور فقید امریکا نیز جزءآن جمعیت و درآن روز تشریف داشتند بافتخار آن روز عکسی برداشته شده و بهریك ازمدعوین یك قطعه ازآن عکس اهداءگردید.



در این عکس از سمت راست نفردوم نشسته خانم روزولت و نفر هفتم ایستاده نگارنده

۲۹۸

کارخانه اتومبیل سازی **فورد** در شهر **دیترویت** **Detroite** واقع است که‌در مسافرت آمریکا روزی آنجارا موردبازدیدقراردادم وراهنمای‌ما اطلاعات زیررا بمن داد :

تعداد کارگران۶۵ هزار نفر که ۲۰۱ نفرآن زن هستند و حداقل مزد ساعتی۱٫۷ دلار است.

تعداد پاسبانان ومحافظین ۳۵۰ نفر است

تعداد پرستار وداروساز ودکتر ۱۷۵ نفر

مأمور آتش نشانی ۹۸ نفر

قدرت کارخانه برق اختصاص ۳۴۵ هزارکیلووات است.

طول راه آهن اختصاصی کارخانه ۱۰۶ هزار میل است.

روزی شصت تن کاغذ در این‌کارخانه مصرف

کارخانه در سالنی است بطول یك میل وبعرض یکربع میل

در ہرچهل وهشت ثانیه بطور متوسط یك ماشین ازکارخانه بیرون میآید.

چیزی که در این کارخانه اهمیت دارد نظم وترتیب است بطوریکه اگر از این عدد ۶۵ هزار نفری کارگران یکنفر غفلت کند کارش چنان تحت کنترل است که در کارخانه اثر میگذارد وهمان روزعصر به‌نسبت‌کسری‌کارش از حقوق روزانه‌اش‌کسر میگردد .

وقتی اتومبیل ساخته و سوار (مونتاژ) شد فوراً روغن وبنزین‌گیری میشود ویکنفر راننده پشت رل آن مینشیند و ازکارخانه بانبار میرود اگر اتومبیل هیچگونه عیبی‌نداشته باشد در کارخانه بوسیله یك سیستم اتوماتیك بازمیشود وچنانکه‌کوچکترین عیبی‌دراتومبیل باشد و حتی کسری یك‌پیچ‌کوچك در باز نمیشود و چراغهای قرمز بالای‌در روشن میشود لذا اتومبیل را بتعمیرگاه میبرند که رفع نقص شود.

(نقل از یادداشت‌های سفرآمریکا بقلم نویسنده)

۲۹۹ درهمین مسافرت سازمان ملل متحد درشهر نیویورك دیده شد. عمارت‌آن بسیار مجلل است در جلو خان عمارت پرچم کلیه کشورهائی که عضو سازمان هستند بترتیب الفبا نصب شده است (پرچمها از افغانستان شروع‌و به یوگسلاوی ختم میشود) آنموقع ۶۵ کشور عضو سازمان ملل متحد بودند و۲۲ کشورهم تقاضای عضویت داشتند.

ساختمان این عمارت بدست ۲۱ نفر مهندس ازکشورهای مختلف انجام شده است‌و شامل عمارات وسالنهای مختلف و دارای ۳۸ طبقه است سه طبقه هم در زیرزمین دارد که جمعاً ۴۱طبقه میشود پارکینگی برای‌اتومبیلهادر زیرزمین تهیه شده بودکه‌گنجایش۱۵۰۰ اتومبیل داشت. زنگ بزرگی در مدخل عمارت در حیاط نصب شده است‌که دوستداران‌ملل متحد فلز آنرا از فلز پولهای ممالك عضو سازمان ساخته‌اند و سازنده این زنگ ملت‌ژاپن هستند .

نقاشیهای کریدورها را نقاشان ماهر اسپانیولی و سایر ممالك‌عضو سازمان ملل‌انجام داده‌اند .

دریکی ازهالهای کریدورها قالی بسیار عالی کارکاشان (ایران) بودبابعاد ۸ × ۵ مترکه از طرف‌کشور ایران اهداء شده بود و برای محافظت آنرابدیوار نصب‌کرده‌بودند.

درکریدور دیگری دو مجسمه ازکشوراندونزی‌اهدا شده بودکه یکی فقروبیچارگی و دیگری غنا وبی نیازی رانشان میداد نصب شده بود .

درکریدور مدخل عمارت مجسمه مردی‌که کاملاعریان بود نصب شده بودگفتندعلامت عدالت است.

این عمارت درسال ۱۹۵۰ مسیحی ساختمانش باتمام رسیده است ودرجلسات عمومی ۱۹۵۲ مورد استفاده قرار گرفته وجمعاً ۶۵ ملیون دلار خرج آن شده است.

درآنجا اطاقی را برای عبادت اختصاص داده‌اند (بنام Sanctuary) هم مفروش بود وهم صندلی داشت که درآنجا هرکسی (ازهر مذهب وکشور وملت که باشد) میتواند بعبادت بپردازد مساحت تقریبی‌آن اطاق ۵ × ۸متراست.

در این سازمان جمعاً ۳۵۰ نفر کارمند دفتری مشغول بکار بودند

محل شورای اقتصادی ـ سالن شورای‌ملل ـ سالن مجمع عمومی ملل متحد وشورای امنیت دیده شد ـ سالنها طوری ساخته شده است که جابرای تماشاچیان ومحل‌برای روزنامه نگاران ومخبرین جرائد ومهمانان محترم ازکشورهای مختلف علیحده است.

این ساختمان مجهز بدستگاه تلویزیون است که درخارج هم‌اشخاص میتوانند آنجارا ببینند.

هرشخصی که وارد شود روی صندلی مخصوصی مینشیند گوشی (سمعك) باو میدهند که بگوش خود میگذارد وچون هرسخنرانی فوراً بهپنج زبان ترجمه میشودشنونده میتواند بعد ازگذاشتن گوشی بگوش خودتکمه Selecteur (شاسی) را روی‌نمرات ازیك‌تا۶هرکدام راکه لازم دارد بگرداند و این سلکتوربدسته صندلی متصل است شماره‌ها عبارتست از:

۱ـ زبانی‌که ناطق بآن سخنرانی میکند
۲ـ انگلیسی
۳ـ فرانسه
۴ـ روسی
۵ـ اسپانیولی
۶ـ چینی

مترجمین هم از اشخاص زبر دست درترجمه هستند وکوچکترین‌کلمه را درترجمه از دست نمیدهند و چنان بامهارت وفوریت ترجمه میکنند که درمواقع تعجب یاخنده وغیره همه شنوندگان بهرزبانی باشند یکدفعه متوجه تعجب و خنده و غیره‌میشوند.

درسالن شورای اقتصادی جلسه تشکیل بودآنجا رفتیم ومدت نیم ساعت ماندیم ونطق سخنرانان رابزبان فرانسه گوش‌کردم.

(نقل از یادداشت های سفر امریکا بقلم نویسنده)

۳۰۰

هم‌دراین مسافرت روزی برای‌دیدن معادن اورانیوم رفتیم مرکزاستخراج اورانیوم محلی است بنام Anacanda نزدیك‌شهر Grants درحوزه Santa - Fe مرکز ایالت **نیومکزیکو** ـ بعد ازآنکه اجازه ورود

گرفتیم مهندسی اطلاعات مفیدی بماداد وباکنتور مخصوصی تمام گیگورکانتر **Counter Geiger** که وجود و مقدار اورانیوم را در سنگها معین میکرد ما را آشنا کرد و چند قطعه از آن سنگها نیز با اجازه مهندس همراه آوردیم که در ایران یك قطعه آنرا به لابراتور **دبیرستان البرز طهران** و یك قطعه را به لابراتور **دبیرستان سعدی اصفهان** و یك قطعه هم **بدبیرستان شاهپور رشت** اهدا کردم.

(نقل از یادداشت‌های سفر آمریکا بقلم نویسنده)

۳۰۱

در یکی ازدهات سرخ پوستان بمغازه‌ای وارد شدیم برای خرید متصدی فروشگاه مردی بود سفید پوست تقریباً چهل ساله چون دانست ایرانی هستیم خیلی احترام کرد وسؤالات زیادی درباره ایران میکرد و افزودکه بایران بسیار علاقه‌منداست سؤال کردیم علت علاقه‌مندی او چیست گفت ایران مولد حضرت ابراهیم خلیل‌الرحمن است که مذاهب توحید بوسیله او در دنیا انتشار یافته‌است.

ضمناً معلوم شد فروشنده کشیش است و برای تبلیغ‌باین قریه آمده ضمن فروش‌اشیاء مردم را از آفتاب پرستی وستاره پرستی و غیره منع و بدین مسیح هدایت مینماید از او پرسیدم پیشرفتش تاچه اندازه بوده است گفت فقط روزهای یکشنبه بکلیسا میآیند و امیدوار بود که بتدریج تربیت مذهبی بشوند.

(نقل از یادداشت‌های سفرامریکا بقلم نگارنده)

۳۰۲

در ایران شبهای جمعه با بعضی از برادران طریقت گرد هم بودیم و نماز مغرب و عشاء بجماعت میخواندیم ـ بامریکا که رفتم هر شب جمعه بیاد اجتماع ایران بودم ووسیله‌ای برای چنین اجتماعی نبود ولی برای‌آنکه از یاد خدا غافل نمانم روزهای یکشنبه‌که تعطیل بود در هر شهری یا دهی‌که بودم بکلیسا میرفتم درآنجا بمن احترام میکردند حد اعلای احترام مخصوصاً اگر مطلع میشدند که غریب هستم و مهمان دولت‌آمریکا احترام بیشتر میکردند.

در آمریکا سفید پوستها و سیاه پوستها از هم جدا زندگی میکنند کلیساهای آنها هم از یکدیگر جدا است ولی برای من نه‌رنگ پوست تأثیری داشت و نه‌اینکه اینان کاتولیك یا پروتستان هستند مخصوصاً سعی داشتم حتی‌المقدور بکلیسای سیاهان هم بروم بالجمله در هرشهر یا دهی‌که روزهای یکشنبه بکلیسا رفتم‌آنجا را مملو ازجمعیت دیدم‌که با خضوع و خشوع هرچه بیشتر بخواندن سرودهای مذهبی مشغول بودند در موقعیکه‌آنها سرود مذهبی میخواندند منهم بذکرقلبی‌خود اشتغال میورزیدم که:

مقصود مـن از کعبه و بتخانه تـوئی تو
مقصود تـوئی کعبه و بتخانــه بهانــه
(نقل از یادداشت های سفرآمریکا بقلم نگارنده)

۳۰۳

در آمریکا حین عبور از یکی از شهرها بـرای خرید اشیاء متفرقه مورد حاجت بمغازه‌ای مـراجعه کردم صاحب مغازه چون دانست ایرانی هستم بسبك وروش سینه زنهای ایرانی از روی تمسخر شروع کـرد بسینه خود زدن و دم گرفت « **حسین وای حسین وای** » من از بی‌ادبی صاحب مغازه بدم آمد و با تعرض از مغازه او خارج شدم و چیزی نخریدم.

با آنکه من خود مخالف بسیاری از اعمال نوحه خوانها و سینه زنها و رسوم خارج از حد عزاداری هستم ولی حاضرهم نبودم و حاضرهم نیستم که اشخاص خارج از مذهب من بمذهب من و شعائر مذهبی من توهین کنند.

اگر خویشتن را ملامت کنی مـلامت نبایـد شنیدن زکس

(نقل‌از یادداشت‌های سفرآمریکابقلم نگارنده)

۳۰۴

هم دراین مسافرت از رادیوسیتی در نیویوك دیدن کردیم از شاهکار های صنعت و هنر است از قـراریکه میگویند در تمام دنیا منحصر است مردم از نقاط‌آمریکا واقصی نقاط دنیا میآمدند به **نیویورك** برای دیدن آن وضع سالون و تنظیم نور و صوت درآن طوری است که چشم خسته نمیشود وگوش اصوات را هم‌آهنگ حرکت نمایش دهندگان میشنود این سالن گنجایش ۱۵هزار صندلی دارد.

شبی‌که من بآنجا رفتم چهار پرده نمایش بود پرده اول و سوم آن سینما بود و پرده دوم وچهارم‌آن تآترولی جمعا چهار پرده دنبال هم و یك سریال را تشکیل میداد باینمعنی که بازیگران سینما عینا در سن حاضر شده و قسمتهای دوم و چهارم را اجرا کردند ولی در قسمتهای سینما وضع پرده چنان تنظیم شده بود که گوئی نمایش دهندگان در سن حاضر شده‌اند سن بقدری بزرگ بودکه اتومبیلی درآن حرکت میکرد.

بین هردو قسمت یك پیش پرده هم اجرا میشد باینترتیب‌که بایك دستگاه الکتریکی ارکتر ۲۸۰ نفری را از پائین بجلو پرده میآورندکه پس از اتمام برنامه در هنگام شروع نمایش اصلی بهمان وسیله فرورفته از نظر پنهان میشدند.

(نقل‌از یادداشتهای سفرآمریکا بقلم نگارنده)

۳۰۵ هنرمندی درهر رشته‌ای درآمریکا بحداعلی است من خود شبی درشیکاگو بنمایشی رفتم که در آن نمایش سر یکنفر را باگیوتین بریدند و این نوعی هنرمندی بود که درآن از نور و وسایل دیگر چنان استفاده کرده بودند که بنظر تماشاچیان آنچنان آمد.

من شعبده بازی زیاد دیده‌ام ولی این قسم‌آن مهمتر بود ازآنچه دیده بودم.
(نقل‌از یادداشت‌های سفر آمریکا بقلم نگارنده)

۳۰۶ من اساساً بساختمان و تعمیرات علاقه زیاد دارم روی همین اصل درکلیه نقاطی که ریاست داشته‌ام اقدام‌بساختمان مدارس کرده‌ام ـ منجمله دراصفهان در مدت دو سالی که آنجا بودم در شهر بیش‌از بیست ساختمان (دبستان دبیرستان ـ هنرسرا ـ دانشسرا) بوسیله من‌ساخته‌شد همچنین بعضی مردم خیررا وادار و تشویق‌کردم بساختن مدرسه و نمونه بارز آن دبیرستان هراتی است‌که در بهترین نقطه اصهان‌ساخته شده این‌مدارس بوسیله جناب سناتور رضاجعفری‌که درآن‌موقع وزیر فرهنگ بوندرظرف مدت یك هفته‌افتتاح گردید.



(افتتاح دبیرستان هراتی)

و نیز درکلیه دبیرستانهای دخترانه شهر و مرکز حوزه‌های تابعه اقدام بساختمان مرکز خانه داری کردم که هزینه ساختمان را مردم با تشویق من پرداختند و وسائل خانه داری را از بودجه اصل چهار پرداخت کردیم بدینوسیله دختران وخانم های خانه‌دار مخصوصاً در شهرهای‌کوچك وحوزه‌های تابعه باصول خانه‌داری وطباخی وشیرینی پزی و خیاطی و غیره بطرز جدیدآشنائی‌کامل حاصل نمودند.



نفراول نشسته حیدرعلی بیرومند ـ نفردوم رضاجعفری وزیرفرهنگ نفرسوم مهدوی نگارنده
ایستاده دست راست احمد مهران مدیردبیرستان نفردوم هراتی بانی دبیرستان

۳۰۷ درسال ۱۳۳۲ که مدیر کل استان دهم شدم ـ قبل ازمن برای دانشسرای کشاورزی ساختمانی را شروع کرده بودندمحلش سیل گیر ودردره‌ای واقع شده بودکه بادهای شدیددرآنجا میوزید خاک زراعتی هم نداشت چاه عمیقی هم که حفر کرده بودند بآب تلخ رسیده بود من آنجا را برای دانشسرا متناسب ندیدم شرحی بوزارت فرهنگ نوشتم و چون از محل صندوق مشترك ایران و آمریکا ساخته میشد و من نماینده وزارت فرهنگ بودم ومخارجی که میشد تحت نظر من بود لذا من مسئولیت این کار را قبول نکردم وتقاضای اعزام بازرس وکارشناس کردم کارشناسان نظرمرا تأئید کردند ولی وزیر فرهنگ صراحتاً بمن نوشت که چون صدها هزار تومان تا حال خرج شده است مقتضی نیست صرفنظر کنیم لذا تا ختم عمارات نیمه تمام بمسئولیت وزیر فرهنگ اقدام کنید ولی عمارات جدید ساخته نشود .

منهم عمارات نیمه تمام را تمام کردم ولی شروع بساختن عمارت جدید نکردم آقای وزیرفرهنگ برای افتتاح آن باصفهان آمدند روزافتتاح درنطق افتتاحیه نیزمستدلاً گفتم که این محل هیچ متناسب برای کشاورزی و سکونت نیست زیرا محلی است بادگیر و خاك زراعتی ندارد وآنچه کود از شهرآورده‌اند بتدریج باد برده است برحسب تصادف چاه عمیقی هم که زده شده است آبش تلخ است چون ازسخنرانی فراغت حاصل کردم وپهلوی وزیر نشستم مشارالیه بمن گفت آمریکائیها مبالغ گزافی خرج کرده‌اند صحیح نبود درنطق افتتاحیه آنان را دلسرد کنی گفتم برطبق ندای وجدانم عمل کردم .

تصادفاً هنوزمجلس برقرار بودکه بارندگی شروع شدوسیل مهیبی روبدانشسراآورد بطوریکه جناب وزیر فرهنگ نتوانست باماشین وزارتی بشهر مراجعت کند ناچاربازحمت فراوان مقداری‌پیاده ومقداری باوسائل‌دیگر خودرا بشهررسانیدوهمین سیل قسمتی‌دیوارهای دانشسرا را نیز خراب‌کردکه با زحمات فراوان جلو سیل را توانستند بگیرند دوسه روز بعد نیز بادی وزید که یك قسمت از شیروانی را با دو نفر از شیروانی سازان تا یك‌کیلو- متری پرتاب‌کردیجناب وزیر گفتم امریکائی‌ها همه‌کارشان با سمعی وبصری همراه‌است حتی ساختمانها الحمد لله دلائل زنده‌ای‌هم‌کمك سمعی و بصری‌کردکه حضوراً دیدید .

ولی معذلك دوسال مقاومت کردند بلکه زمین آن دراثرکود وغیره تغییرکند ولی وزش بادکودها را میبرد وبازاء پولهائی‌که خرج میکردند دیناری استفاده نمیشد سهل‌است محصلین دانشسرا نیز بمناسبت آشامیدن آن آب غالباً مریض شدند ودانشسرا روبتعطیل میرفت ناچارپس ازیکی دوسال آنجا راترك کردند .

شنیده شدکه نماینده آمریکائی وایرانی که با نظر آنان این محل خریداری شده بود هردوسوءاستفاده کرده بودندلذانماینده آمریکائی بآمریکا اعزام ودرآنجا دیگرکاری باومحول نشد ولی‌نماینده ایرانی بمقامات بالاتری ارتقاء یافت .

۳۰۸

در اصفهان عده‌ای هندی بعنوان سیاح آمده بودند شبی درباشگاه افسران نمایش میدادند منجمله گودالی بطول چهار پنج متروعرض یك متروعمق نیم متر پراز آتش کرده بودند وپابرهنه داخل آتش میشدند ازیك طرف وارد وازطرف دیگرخارج میشدند واظهارداشتند هرکس بخواهدهمراه خوددرآتش خواهند بردیکی ازتماشاچیان حاضرشدکه باآنان درآتش رودلذاکفش وجوراب‌را ازپابیرون‌آورد وبنا به توصیه یکی ازسیاحان هندی چشم درچشم هندی دوخت وهمچنان پای برهنه داخل آتش شد و از یك طرف وارد واز طرف دیگر خارج شد بدون آنکه پاهایش کوچکترین آسیبی ببیند .

چون ازآتش بیرون آمدذوق زده شد گمان کرد خاصیت ازآتش گرفته شده است برفقای خود گفت هیچ اشکالی ندارد دوباره خواهم رفت دراین بار دیگر بشخص هندی‌که دراولین بارهادی اودرآتش رفتن بودمراجعه نکرد وسرخودی پای برهنه در آتش نهاد پانهادن همان بود وسوختن همان آنوقت تازه مطلع شد دردفعه اول سردیگری درکاربوده است . بی‌پیر درخرابات رفتن اشکالاتی تولید خواهدکرد .

۳۰۹

برای ساختن و مهیاکردن ساختمانی زحمات بسیار باید متحمل شدزیرا اولازمین باید مهیاکرد ثانیاً باید اعتباری ازدولت برای ساختمان گرفت وبابنا وعمله ونجار و آهنگر و غیره نیز چندین ماه سر وکله‌زد وازهمه مهم‌تر با کارمندان دارائی وناظر هزینه‌باید گلاویزشد تا ساختمان ساخته‌شود وپس ازساخته وپرداخته شدن وزیر یا معاونی برای افتتاح آن بمحل تشریف بیاورند و رنج بزرگترکه غالباً قابل تحمل‌نیست آنستکه پس ازافتتاح ساختمان جناب وزیر یا معاون ازچای وشیرینی و چنانچه دختران زیباهم پذیرائی‌کرده باشند ازپذیرائی گرم‌تشکر مینمایند و هیچ متوجه نیستند چه مدت و چند نفر زحمت کشیده‌اند تااین بنا ساخته شده است .

و چنین داستانی را مکرر درولایات دیده‌ام و نمونه کامل آن ساختمان و افتتاح هنرستان دخترانه اصفهان بودکه ازگذاشتن سنگ اول‌بنای آن تاروز افتتاح حتی‌یکروز هم‌نشد که‌بآنجا نروم وسرکشی نکنم و دستور ندهم و برای تهیه اثاثیه آنهم چه زحماتی که کشیدم تا از بودجه صندوق مشترك تأمین اعتبار کردم ولی روز افتتاح جناب وزیرفرهنگ‌فقط‌از شیرینی وپذیرائی تشکر‌کردند که‌صریحاً بوزیر گفتم‌شماقدرزحمات‌مردم رانمیدانید و ازاو گله کردم .

البته‌بعد از گله من‌یادداشتهای دیگری هم‌دردفاتر مدارس میکرد ولی چه خوب بودقبلا متوجه‌میشد وپیش ازتذکر من چنین میکرد،

من خودگاهی بمسجدشاه اصفهان ومسجد شیخ لطف‌الله میروم و از طرز ساختمان ومعماری و بسیاری ازشاهکار های مهندسی آنجالذت میبرم ولی هروقت میرسم به محراب مسجد شیخ لطف‌الله یك دفعه مثل آن‌که پتکی به کله من بزنند و مرا بیاد پذیرائی گرم دختران. زیبا از وزیر و معاون میاندازد ــ زیرا باآنهمه لطافت وزیبائی‌وتراش که درکاشی معرق بکاررفته است درمقابل صنعت معماری‌ومهندسی حکم قطره دارد در مقابل‌دریا ولی مردم فقط تعریف‌وتوصیف ازاین کاشی‌کاری‌میکنند گویا خداوندفهمی بمردم نداده‌است که‌آنهمه‌شاهکار های معماری‌ومهندسی رانادیده گرفته خودرابدوقطعه‌کاشی‌معرق‌مستغرق‌میکنند من‌نمیگویم کاشیهای معرق‌مسجد شیخ‌لطف‌الله‌شاهکارصنعت‌نیست ولی‌فقط‌شاهکارصنعت‌کاشی‌سازی و کاشی تراشی است.

ازهمه مزایا وشاهکارها فقط‌بآن‌دلخوش کرده‌اندو چشم از همه کار ها پوشیده‌اند مانند مدعوین مجالس افتتاح ساختمان ها که فقط چشم را از دیدار دختران زیبا و شکم را از چای‌و شیرینی محظوظ میدارندو نظر بزحمات چندین ماهه متصدیان ندارند .

خدای رحمت کند مادرم را می‌فرمود دختر بزا تروخشکش کن زحمت بکش بزرگش کن تربیتش کن تا بحد رشد برسد وقابلیت ازدواج پیداکند آنوقت در شب عروسی همه تعریف ازسلمانی ومشاطه مینمایندکه عروس را خوب بزرك کرده‌استدرصورتیکه باید مادری راکه هفده‌هیجده‌سال زحمت کشیده دختر را بزرگ وتربیت کرده‌است موردتمجید وتحسین قراردهند درهرحال گفتنی بسیاراست **العاقل یکفیه‌الاشاره.**

۳۱۰ دریکی ازاعیاد دراصفهان جمعی بدیدن من‌آمدند و مذاکراتی‌داشتند از مذاکرات درآن‌جلسه معلوم‌شد جماعتی ازکسبه درمسجد سید بیدآباد گرد هم جمع‌شده وجلساتی داشته‌اند ومسائل فروع دینی خود را ازروی کتاب های معمولی میخوانده‌اند درآخرجلسه هم یکی ازآنان بعنوان امام جماعت جلومیایستاده مابقی هم باو اقتدا میکرده ونماز میخوانده‌اند چند روزی‌که ازتشکیل این جلسات می‌گذرد امام را تب مسجد سید آنان را متفرق مینماید آنان نیز جلسات را درمنزل خود تشکیل میدهند.

وامام جماعت مسجد سیدکه این موضوع را میفهمد بوسیله مقامات انتظامی بازآنان را متفرق مینماید وجلسات‌آنان را بهم میزند اتفاقاً همان امام جماعت جزء اشخاصی بودکه بدیدن من‌آمده بود روباوکرده گفتم آنان چه خطائی‌کرده بودندکه جلساتشان را بهم زدید گفت برای اهل علم (مقصودش ارباب عمائم بود) توهین آمیزبودکه یکنفر کاسب بدون عمامه امام جماعت شود گفتم عمامه جزء شرایط امامت نیست وانگهی ارباب عمائم خوب است خودشان را اصلاح‌کنند تاکسبه برای خود و ازبین خود امام جماعت‌نتراشند.

۳۱۱ خبرفوت **احمد قوام‌السلطنه** راکه در۳۱ تیرماه درگذشته بود ازرادیو شنیده بودم درتاریخ اول مرداد ۱۳۳۴ ازاصفهان بطهران میآمدم بین راه قم وطهران صدای بلندگوئی ازچندکیلومتری شنیده میشدکه‌قرائت‌قرآن میکرد. چون بجلو نگاه‌کردم اتومبیل‌هائی را دیدم ردیف هم میآمدند دانستم جنازه آن مرحوم است‌که برای دفن بقم‌میبرند.

درجلو اتومبیل جنازه متوفی دوسه اتومبیل بودکه قاریان‌آنجادرپشت بلندگوبقرائت قرآن اشتغال‌داشتند و درعقب آنهم چندین اتومبیل حامل تشییع‌کنندگان بودکه با احترامات خاصی عبورمیکردند چون نزدیك شدند باحترام متوفی ایستادم و فاتحه‌خواندم و برای روح متوفی‌که ازسیاستمداران بنام ایران بود واین‌کشور بوسیله او ازبسیاری از مخاطرات رهائی یافته برایش طلب رحمت ومغفرت‌کردم.

۳۱۲

دراصفهان از هرخیابان وهرکوچه وپس‌کوچه‌که عبورکنید دوچرخه سواران بدون خبر وبدون‌آنکه زنگ بزنند یا درشب چراغ داشته باشند ازپس وپیش و اطراف انسان میگذرند مرحوم **محمدعلی‌مکرم** که‌مردی ظریف ولطیفه‌گو است وصاحب روزنامه صدای اصفهان است‌که مدتهاآن روزنامه را بالهجه اصفهانی غلیظ با الفاظ ظریف واصطلاحات محلی مینوشت ومنتشرمیساخت روزی درمجلسی که منهم حضور داشتم میگفت این دوچرخه سواران‌گاهی ازیقه آدم وارد میشوند و تاچشم بهم بزنی ازپاچه‌آدم خارج شده‌اند.

ظریفی درآن مجلس بودگفت درعوض راستگوترین مردم همین دو چرخه سواران اصفهانی هستند زیراآنها بگفته خودشان صاحب دوچرخه‌اند و دوچرخه سوارند و راست میگویند زیرا مرکوب‌آنها جز دوچرخ چیز دیگری ندارد از زنگ و چراغ وترمز و رکاب نیزخبری نیست.

دیگری درهمین مجلس‌گفت این دوچرخه سواران حکم شترمرغ دارند معروف‌است که به‌شترمرغ‌گفتند پروازکن‌گفت‌من‌شترهستم‌وپرواز نمیتوانم بکنم باوگفتند چون شتربار حمل کن گفت من مرغم ومرغان از حمل بار عاجز ومعاف میباشند این دوچرخه سواران نیزگاهی ازسواره‌رو وگاهی ازپیاده رومیروند درسرچهارراه‌ها نیزاعتنائی بچراغ ندارند اگر چراغ قرمز روشن باشد خود را پیاده دانسته با پیاده‌ها میروند وچنانچه چراغ سبز باشد خود را سواره میدانند بالاخره ندانستیم‌که دوچرخه سواردراین‌کشور جزء سواره‌ها است یا جزء پیاده‌ها . من‌گفتم ازاین ندانسته‌ها دراین کشورزیاد است خدا رحمت کند **مرحوم محمدعلی** فروغی را ازقول اونقل کرده‌اندکه گفته بودمردم دراین کشور و بالاخره ندانستم قلیان را بقاف بنویسم یا به غین همچنین ندانستم زغال‌را زغال بنویسم یا ذوقال بنویسم .

۳۱۳

روزی جناب **صارم‌الدوله** (شاهزاده اکبر میرزا مسعود) برای بازدید بمنزل من آمده بود ضمن صحبت گفتگو از قرارداد (۹ اوت ۱۹۱۹) که در زمان ریاست وزرائی وثوق‌الدوله منعقد شده بودپیش آمد درآن هیئت دولت صارم‌الدوله نیزوزیر خارجه بوده است صارم الدوله از قرارداد دفاع میکرد و تزوثوق الدوله را میستودوآنرا بدین بیان تشریح میکردکه : وثوق‌الدوله را عقیده برآن بودکه‌باید درایران مدتی کارشناسان‌خارجی مستقیماً کارکنند وطرزکارکردن را بایرانیان بیاموزند وسپس کارها را بدست خود ایرانیان بسپارند اتفاقاً موقعیکه این صحبت‌ها را میکرد هنوزدرشهرهای بزرگ ایران لوله‌کشی برای‌آب وبرق بفراوانی امروزه نبودمثال

زدکه کشور عراق همیشه ازایران عقب‌تر بوده ولی مدت بیست‌سال انگلیسها آنجارا چنان آباد کردندکه فعلا کلیه شهرهای کشورعراق آب لوله وبرق بقدرکافی دارد ولی‌درایران هنوزشهرهای بزرگ ازنعمت‌آب تصفیه شده وازبرق‌کافی محروم مانده‌اندوافزودکه چنانچه قرارداد وثوق‌الدوله عملی شده بود تا حال این‌کارها انجام شده بود ومدت قرارداد هم تمام شده ایران راتحویل میدادند ومیرفتند .

گفتم دوموضوع ازنظرمحوشده است آنکه اولا ایرانی‌ها خودلیاقت اداره کشورخود را دارند درصورتیکه عراقیها در تمدن عقب‌تربودند واین لیاقت را نداشتند بعلاوه ازکجا معلوم‌که انگلیسها این‌کشور رابا داشتن اینهمه معادن متنوع ومخصوصاً نفط‌که مورد طمع همه‌کشورهای جهان است ترك میکردند ؟ این‌گفتگوها درده سال قبل اتفاق افتاد ولی فعلا با فعالیت بی‌نظیر **اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی** بطلان تزوثوق الدوله برای‌همه ایرانیان واضح شد زیرا ایران بدست ایرانی وبا مهندسین ایرانی آباد شده واغلب شهرهای بزرگ ایران نه‌فقط دارای آب تصفیه شده وبرق کافی است . بلکه پیشرفت هائی در این کشور شده‌که درمخلیه وثوق‌الدوله ها هم خطور نمیکرد سهل است خوابش راهم نمیدیدند مضافاً بوثوق الدوله وکابینه اواتهاماتی وارد شده وپس ازبرملا شدن اسناد محرمانه معلوم شدآن اتهامات بی‌جا نبوده است .

۳۱۴

جناب **شیخ محمود مفید** از دانشمندان و مدرسین بنام اصفهان بود و در محله مایید آباد منزل داشت من از محضر او استفاده‌کرده ام مزاجی شوخ و طبعی ظریف داشت وی را برادری بود تاجر پیشه وزن باره که بهر شهری وارد میشد فوراً زنی را بعنوان صیغه برای چندروزی متعه منقطعه میکرد اتفاقاً این تاجر فوت شد و فرزندان او از مرگ پدر بی‌تابی میکردند جناب مفید برای تسلی خاطر برادر زادگان‌گفته بود مرسوم است برای شادی روح متوفی از هرچه وی در زمان حیات خوشش میآمده است پس از وفاتش تهیه و بفقرا و مستمندان ایثار کنند و چون من اطلاع دارم برادر تازه گذشته‌ام زن باره و بمتعه منقطعه زنان بسیار علاقه‌مند بود بهتر است مبلغی پول بمن بدهیدکه زنی را متعه کنم و ثوابش را برای شادی روح برادرایثار کنم با این شوخ طبعی برادر زادگان را تا اندازه‌ای از فکر پدر تازه گذشته منصرف کرده بود.

بخش پانزدهم

(مأموریت طهران)

۳۱۵

تعطیل تابستان ۱۳۴۰ ازطهران باصفهان میرفتم دراتوبوس جمعی اصفهانی وقمی بودند هریك ازآنان درباره شهرخود ومزایای آنجابیاناتی مینمودند وبرای بکرسی نشاندن حرفهای خود اصرارداشتند از طهران بقم و ازقم باصفهان همچنان مباحثه آنان باشدت بود من کوچکترین حرفی نزدم تا رسیدیم بقهوه خانه **مورچه خورت** مسافرین برای رفع خستگی ونوشیدن چای پیاده شدند یکی ازمسافرین نزد من آمد وگفت شما فلانی نیستید؟ گفتم آری گفت ازطهران تا اینجا بحث در مزایای اصفهان ورد مزایای قم بود و شما با اصفهانیها هماهنگ نشدید گفتم من ازگفته‌های شما استفاده میکردم گفت کافی نیست باید دخالت درصحبتها میکردید گفتم دخالت در مذاکرات دیگران برخلاف ادب بود لذا من دخالتی نکردم گفت من تقاضا دارم که اظهار نظر کنید گفتم ازلطف شما ممنونم ولی صحبتهای من و اظهارنظرمن بکار شما نمیخورد زیرا شما میل داشتید ومیل داریدکه من ازاصفهان واصفهانی حمایت کنم ولی من چنین نخواهم کرد گفت پس شما ازقمیها حمایت میکنید گفتم نه من ازحق وحقیقت حمایت میکنم گفت ما هم همین را میخواهیم.

بالاخره وقت حرکت اتوبوس شد ودراتوبوس مجدداً مباحثه ومناقشه ولجاجت شروع شد اصفهانیها ازمن توقع داشتند درگفتگوها دخالت کنم ونکردم لذا مرا بقضاوت دعوت کردند گفتم حکم میتوانم بشوم درصورتیکه طرفین راضی بحکمیت من باشند قمی‌ها مرا نمیشناختند ولی از طرز رفتار اصفهانیها نسبت بمن چاره نداشتند جزآنکه حکمیت مرا بپذیرند .

گفتم بیهوده هردوطرف وقت خود را تلف کرده‌اید بالاخره هرشهری ازحیث آب و هوا وساکنین آن ومحصولاتش مزایائی دارد ونواقصی هم دارد نه مزایایش بشما مربوط است

و نه نواقصش بشما ارتباط دارد زیراشما اصفهان وقم راخلق وایجاد نکرده‌اید که مسئول آن باشید وبرای کاری که در اختیارشما نبوده چرا نزاع می‌کنید شماها در ازاء این گفتگوها میتوانید فضائل اخلاقی وعلم کسب کنیدتا بوسیله‌آن ازنواقص شهرخودکم کرده برمزایایش بیفزایند وبیهوده وقت خود را بگفتگو درباره کارهائی که دراختیارشما نبوده صرف نکنید تا این گفتگوها را میکردیم باصفهان رسیدیم وآنها نیزظاهراً حرفهای مراپذیرفته بودندو امیداست که‌عمل‌هم بکنند.

۳۱۶ سفری ازاصفهان بتهران میآمدم تنها بودم بین قم و اصفهان اتوبوس در قهوه‌خانه‌ای ایستاد برای رفع خستگی مسافرین وهریك ازمسافرین بکاری مشغول شدند منهم چون نماز ظهر وعصر را نخوانده بودم مشغول اداء فریضه شدم آخوندی بیست ودوسه ساله با مندل کوچك تمیز و ریش ظریف تازه درآمده نزد من آمدو گفت آقا قبله‌ای که ایستاده‌اید صحیح نیست گفتم قبله کجاست تامن صحیح بایستم کمی انحراف را نشان دادگفتم همین سمتی که من ایستاده‌ام سمت قبله است گفت آیةالله اینطور فرموده‌اند گفتم کدام آیةالله گفت آیةالله حاجی آقا حسین بروجردی گفتم آیةالله بروجردی در این قهوه‌خانه تشریف‌آورده وتشخیص قبله کرده‌اند گفت نه ولی در رساله خود نوشته‌اند.

گفتم در رساله نوشته‌اند که وقتی بقهوه‌خانه بین قم و اصفهان رسیدید بفلان سمت بایستید گفت نه دیدم آخوند جوان است وکم‌تجربه وپرحرف خواستم باو درسی داده باشم گفتم بنشین شروع کردم بشرح **دایره‌هندیه** که درکتب قدماء ازآن نام میبرند ومرحوم شیخ‌بهائی علیه‌الرحمه درکتاب **تشریح‌الافلاك** آنرا تشریح کرده است ، دیدم تحصیلاتش کافی نیست درك نمیکند گفتم آیةالله بروجردی **مسجد اعظم** قم راکه ساختند خودشان شخصاً انجام دادند گفت نه گفتم لوله‌کشی‌آبش را خودشان انجام داده‌اند گفت نه.

گفتم اگرمیخواستند مهندسی مسجد ولوله‌کشی‌آب وبرق را شخصاً انجام دهندقادر بودند؟ با حالت انکار گفت آیةالله معمار وآهنگر وبرقی نیست گفتم بهمین دلیل اگر در محلی من وآیةالله همسفرباشیم برای تعیین قبله آیةالله بمن مراجعه خواهند فرمود پاشو آخوند خدا روزیت را جای دیگرحواله کند آخوندك نگاهی باطراف کرد بناچار ازقهوه‌خانه بخارج رفت اتفاقاً من هیچیك ازمسافرین اتوبوس را بجا نمیآوردم ولی‌متوجه‌شدم که اغلب مسافرین مرا میشناسند و درخارج قهوه‌خانه آخوند را بعلت پرحرفیهایش توبیخ میکردند .

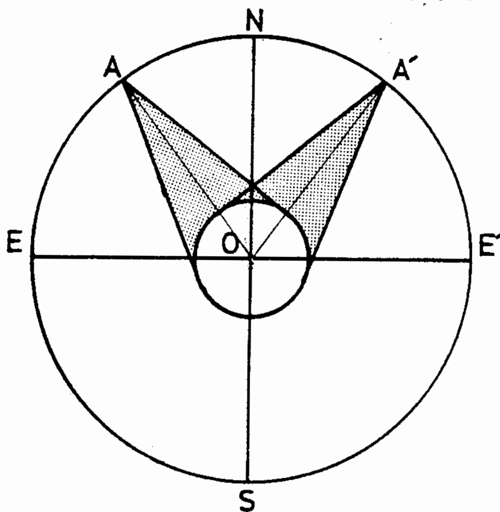
۳۱۷

اما دایره هندیهـ قطعه چوب یا مقوائی مسطح روی زمین بگذارید و با ترازبنائی آنرا تراز کنید که کاملا افقی روی زمین قرارگرفته باشدـ درآن دو دایره متحدالمرکز رسم کنید بطوریکه قطر دایره محاطی تقریباً ربع قطردایره محیطی باشد سپس مخروطی چوبی یاآهنی تهیه کنید بطوریکه محیط قاعده آن برابر محیط دایره کوچك وارتفاع آن تقریباً چهاربرابر قطرقاعده‌اش باشداین‌مخروط را طوری روی این صفحه قرار دهید که کاملا دایره اول را بپوشاند.

قبل ازظهرسایه این مخروط را رصدکنید موقعیکه سایه‌آن مماس با دایره خارجی شود آن نقطه تماس را علامت گذاری‌کنید مثلا نقطه A باشد بعدازظهر همان روز نیزسایه که بااین دایره مماس شد نقطه تماس را علامت گزاری‌کنیدمثلا نقطه $\acute{A}$ شد چنانچه ازنقاط Aو$\acute{A}$ بمرکز O دایره وصل‌کنیم زاویه $AO\acute{A}$ بدست میآیدکه منصب‌آن خط ON خط نصف‌النهار بلد است وچنانچه ازنقطه O مرکز دایره خط $E\acute{E}$ را برخط ON عمودکنیم این خط $E\acute{E}$ خط مشرق و مغرب بلد خواهد بود.

این‌عمل اگر درروزهای‌آخر جوزا (خردادماه) واوائل سرطان (تیرماه) انجام شود بهتراست.

میدانیم‌که کلیه شهرهائی‌که طول‌آنها برابر مکه باشد درروی یك نصف‌النهار واقع شده‌اند لذا قبله‌آنها انحرافی ندارد منتهی اگرعرض‌آنها ازعرض مکه زیادتر باشد قبله آنها روی خط نصف‌النهار و بسمت جنوب است و اگر عرض آنها از عرض مکه کمتر باشد قبله‌آنها روی خط نصف‌النهار وبسمت‌شمال است.



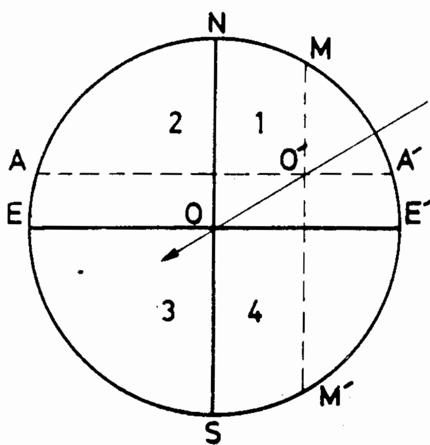
دایره هندیه

نقاطیکه عرض‌آنها باعرض مکه برابر باشد قبله آنها رو بمشرق و مغرب است بدون انحراف منتهی اگر طول‌آنها از طول مکه‌ازیادتر باشد جهته قبله‌آنهارو بمغرب است و اگر طول‌آنها ازطول مکه‌کمتر باشد جهت قبله‌آنها رو بمشرق خواهد بود.

(سابقا جزیره فرتون ازجزائر **خالدات** را مبدأ طول میگرفتند وحالیه رصدخانه گرنویچ را مبدأ طول میگیرند و برای ممالك اسلامی وخاورمیانه تقریباً یکی است واز

لحاظ تعیین قبله اختلاف زیادی ندارند زیرا جزائر خالدات کمی درطول‌غربی **گرنویچ** واقع شده است.

برای‌تعیین‌قبله‌نقاطی که طول وعرضشان‌ازطول وعرض مکه زیادتر باشدمانند**طهران** (زیرا طول وعرض طهران بترتیب ۵۸درجه و۳۸ درجه‌است و ازمکه بترتیب۲۹ درجه و ۲۱درجه‌است) باید دایره رسم‌کرده و دوقطر NS وEÉ را بر یکدیگر عمود می‌کنیم(NS خط نصف‌النهار EÉ خط مشرق ومغرب است) حال ازنقطه N در روی قوس NÉ (ربع اول) قوسی برابراختلاف دوطول (۲۹ = ۲۹ — ۵۸) جداکرده خط MM رابموازات NS رسم میکنیم و همچنین ازنقطه E' در روی قوس ÉN (در ربع اول) قوسی برابر اختلاف دوعرض (۱۷ = ۲۱ — ۳۸) جداکرده AÁ را بموازات خط EÉ رسم می‌کنیم این دو خط در نقطه ó یکدیگر راقطع مینمایند حال اگر از O به ó وصل‌کنیم این خط امتداد قبله طهران را نشان میدهد وزاویه ÒON زاویه انحراف قبله است .



همچنین اگرطول و عرض شهری‌از طول و عرض مکه کمتر باشد این‌عمل در ربع سوم دایره انجام میشود و چنانچه طول شهراز طول مکه زیادتر و عرضش کمترباشد درربع چهارم انجام می‌شود.

چنانچه طول شهری کمتر از طول مکه و عرضش بیشتر باشد در ربع دوم دایره انجام خواهدشد.

برای اهل‌تتبع محقق است‌که طرزعمل تقریبی است چنانچه‌شیخ‌بهایی‌علیه‌الرحمه نیزدر تشریح‌الافلاك بیان‌کرده‌است.

وبطورخلاصه برای‌نقاطی‌که طول‌وعرضشان ازطول‌و عرض‌مکه زیادترباشد مانند تمام‌نقاط ایران جهت‌قبله بسمت جنوب‌غربی است .

وبرای نقاطی‌که طول‌وعرضشان هردوازمکه کمترباشد جهت قبله‌رو بشمال‌شرقی است‌وبرای نقاطی‌که طولشان‌زیادتر وعرضشان کمتر است جهته‌قبله‌رو بسمت شمال غربی است و برای نقاطی‌که طرلشان کمتروعرضشان زیادتر است جهته قبله روبه جنوب شرقی خواهد بود.

ولی ساده‌ترین طریقه برای تعیین جهته‌قبله آن‌است‌که نقشه‌جغرافیارا درروی

زمهن بگسترانند بطوریکه شمال نقشه بطرف شمال وجنوب نقشه بطرف جنوب واقع شود بعد خط کش را روی دونقطه مکه وشهری که انحراف قبله‌اش موردحاجث است بگذارند بطوریکه اگرخطی رسم کنند محل این دوشهر باخط مستقیم بیکدیگرمتصل شوند امتداداین خط جهت قبله شهر موردحاجت بطور تقریب است.

این طریقه اخیررا بانضمام طریقه کلی ازروی حل یك مثلث کروی درکتاب آخرین مأموریت آورده‌ام هرکس بخواهد بآنجا مراجعه نماید.

۳۱۸

مهوش خواننده ورقاص معروف درکاباره‌های طهران سفری با هیئت ارکستر خود بکرمانشاهان آمده بود من اورا آنجادیدم حرکات جُلف و ناپسند میکرد که بدیوانگان شبیه‌تر بود اوبین کلاه مخملی های طهران طرفداران فراوان داشت اتومبیل او در تاریخ ۲۷دیماه۱۳۳۹ تصادف کرد و مشارالیها آناً جان‌داد.

در (۱۳ بهمن۱۳۳۹) نیز دانشمند معظم مرحوم شیخ محمد حسین معروف به **فاضل تونی** استاد دانشگاه تهران که اغلب فضلا واساتید دانشگاه تهران افتخار شاگردی اورا داشتند دعوت‌حق‌را لبیك گفته وبرحمت ایزدی پیوست.

شنیده‌شد برای تشییع جنازه **مهوش** بیش‌ازبیست‌هزارنفر جاهل‌ها وکلاه‌مخملی‌ها حاضرشده بودند مخصوصاً درروز هفته اودرتکیه **ابن‌بابویه** بقدری جمعیت ازدحام کرده بود که پلیس برای حفظ آرامش مجبورشده بود دخالت کند وگفته شد چندین ده هزار تومان میوه و پرتقال دراین روز ازطرف جاهل‌های‌میدان **امین‌السلطان** درسر قبراو توزیع شده است.

ولی در تشییع جنازه مرحوم **فاضل تونی** جمعیت بصد نفر هم‌نرسیده بود چنانچه شاگردانی که استاد محققاً در ظرف پنجاه سال سکونت در طهران تربیت فرموده وبآنان فلسفه تعلیم کرده بود درتشییع جنازه اوحاضرمیشدند محققاً تشییع آبرومندی ازاو بعمل میآمد.

افسوس که‌تحصیل فلسفه انسان‌را بقدری وارسته‌واز دنیا اعراض میدهدکه استاد و شاگردان هیچکدام باین‌گونه افکاردنیاوی خودرا مشغول نمیدارند و چنانچه دستور های مذهبی دفن اموات را واجب نکرده بود ومردم فلسفه ناخوانده در صدد دفن استاد فلسفه برنمی‌آمدند دورنیست جسد استادبعنوان‌آنکه فعلا مرداری‌بیش نیست ونفس‌ناطقه‌ازآن‌رخت بربسته است‌همچنان دفن‌نشده بگوشه‌ای طردمیشد.

ـ باری این موضوع را واعظی دربالای منبرطرح ومقایسه بین تشییع جنازه این

دو نفر کرد واز آن نتیجه گرفت که اخلاق عمومی تا این اندازه در اجتماع ایران مخصوصاً در طهران انحطاط یافته است که برای رقاصی چنان کنند و برای دانشمندی چنین و بیان داشت که اجتماع ما مریض است و فعلا حالت بحرانی دارد و بهذیان گفتن افتاده است و این رفتار و تشییع جنازه رقاصه باهزینه‌ای گزاف نتیجه هذیان اخلاق اجتماعی در حالت بحران مرض است .

از غرائب اتفاقات روزی برای استعلام ازتاریخ قطعی فوت این دو نفر بآرشیو اداره روزنامه اطلاعات مراجعه کردم جوانی که خودرا (مسعود حکمی) معرفی کرد متصدی آرشیو بود ازاو درباره تاریخ فوت استاد فاضل تونی سؤال کردم گفت نمیدانم و گمان نکنم بتوانم ازآرشیو اطلاعات بشما اطلاعاتی بدهم گفتم فوت اوومرگ مهوش تقریباً دریکزمان وشاید بفاصله چندروزی بوده است گفت این‌راه حل‌شد از روی تاریخ مرگ مهوش میتوانم تاریخ فوت استاد رانیز برای‌شما پیداکنم ودردسترس شمابگذارم دیدم در عجب اجتماعی فعلاما زندگی میکنیم که باید استادبزرگواری چون فاضل‌تونی‌را بوسیله‌یك زن‌رقاصه‌شناخت .

متصدیان اداره روزنامه اطلاعات گناهی‌ندارندآنهاهم عضو این‌جامعه‌اندوروزنامه اطلاعات‌هم برای‌همین جامعه است.

بالجمله ازروزنامه اطلاعات هردوخبررا پیداکردم که تاریخ هردو را در فوق ذکرکرده‌ام نکته‌قابل‌توجه آنکه اطلاعات‌روز سه‌شنبه ۲۸دیماه ۱۳۳۹ هرصفحه‌که‌۸ستون کامل‌دارد صفحهٔ۲۲ خودرا باخطوط‌درشت وریزوعکسهای مختلف‌بمرگ مهوش اختصاص‌داده بودودرهمان روزنامه درروزشنبه پانزدهم‌بهمن۱۳۳۹ (درصفحه۲۱) فقط نصف‌ستون درباره فاضل‌مفضال استادبزرگوار چندسطری نوشته‌بود.

۳۱۹

درجوانی بخواندن فلسفه و آموختن موسیقی ولعی داشتم وهرکس مرا صریحاً یا تلویحاً منع‌میکرد بسیار میرنجیدم وآنان‌را بنادانی و بی‌ذوقی متهم میکردم‌ولی بعداً دانستم‌که خواندن‌فلسفه‌درایران شخص‌راازاجتماع طردمیکند زیرافلسفه‌خوانده‌ها خودرا مافوق‌اجتماع تصور میکنندبالنتیجه ازمزایای‌اجتماع بی‌بهره میمانند لذاهمواره دچارضیق‌معیشت میشوند ،

وموسیقی‌دانان نیزچون اغلب بامردمان ولخرج‌وبی‌بندوبار آمیزش میکنند آن‌ها نیز خوی‌بی‌بندوباری میگیرند مضافاً که تریاك و مشروبات واقسام مکیفیات در زندگی آن‌ها رسوخ پیدامیکنند بالنتیجه یکنفر موسیقی‌دان بندرت دیده میشود که از این آفات مصون مانده‌باشد.

با این استدلالات بعداً حق‌را بجانب آن هائی دادم که مرا منع میکردند لذا فرزندان خود را از آموختن موسیقی جداً نهی کردم و نسبت به خواندن فلسفه هم به آن‌ها تذکر دادم چنانچه مایل به خواندن آن شدندموقعی شروع کنند که دریك رشته از علوم (مهندسی، طبابت‌وغیره) متخصص شده‌باشندکه امرارمعاش ازآنراه بنمایند که دچار تنگی معیشت نشوند.

۳۲۰ درتمام شهرهای بزرگ وکوچك آمریکا آب‌مشروب‌لوله‌کشی‌وتصفیه‌شده است حتی دربعضی مهمانخانه های بزرگ که وارد شدیم سه لوله آب داشتند آب گرم- آب‌سرد ـ آب‌یخ- ولی‌در ایران تااین‌تاریخ در شهرها لوله‌کشی نشده است.

مخصوصاً طهران که شهری است بزرگ ولوله‌کشی آب‌آن قطع‌نظراز هزینه‌های فوق‌العاده اصولاشهر نقشه‌کشی‌حسابی نشده‌است وایجادلوله‌کشی برای آب‌مستلزم وقت زیاد وپول هنگفت است.

پس ازآن‌که ازآمریکا بایران مراجعت‌کردم برای آب مشروب دچار زحمت بودم‌زیرا باید ازآبی‌که درنهرهای کنارخیابان عبور میکند استفاده کنم نهری‌که هزارها کثافت درروزدرآن دیده‌میشود.

این نهرها محل زباله مغازه دارها ومستراح عمومی صاحبان مغازه و سکان ولگرد است حتی بعضی ساکنین شمال شهر که باصطلاح متمدن شده‌اند سگان خانگی خود را هر روز صبح به خیابان می‌آورند که در فضای آزاد بگردند و قضای حاجت کنند زیرا در منزل جایی برای این کار ندارند ناچار از نهر های کنار خیابان ها استفاده می‌کنند.

در وقت عبور آب هم هزاران زن کهنه شوی کنار نهرها مشغول کهنه شستن و کثافت‌کاری هستند.

چنانچه سی‌چهل‌سال قبل گفته‌اند:

برلب هرجوی بوده کهنه شوی قاتل این ملت و مسئول نیست

خواست کفیل بلدی بهر آب لوله کشد دید فقط پول نیست

(درزمان‌کفالت بلدیه سرتیپ بوذرجمهری گفته شده‌است)

و بقول ظریفی اعیان طهران آبی‌میخوردند مخلوط بگه‌و فقرای طهران گهی میخوردند مخلوط بآب بااین کثافت‌کاری‌ها بهمین آب‌هم‌راضی‌بودیم ولی‌بدست‌نمی‌آمدزیرا اسماً هربیست‌روز یکبار بایدآب از کوچه ما عبور کند و خانه ها را مشروب نماید ولی

عملا اختیار با میراب بود که کی مصلحت بداند که آب بدهد ـ غیر از آب بهای شهرداری که سالیانه به موجب قبض گرفته میشد اقلا ده برابر آن بعنوان انعام به میراب داده میشد .

معذلك بمناسبت کمبود آب‌همسایگان بایکدیگر برسراین آب کثیف هم‌مرافعه میکردندحق‌هم داشتند زیرااگر درنوبت خودآب نمیگرفتند تایکماه دیگر آب‌نداشتندکه اقلاآفتابه برای مستراح ببرند.

از یکی ازدوستان پرسیدم روابط شما درباره‌آب با همسایگان چطور است‌گفت هیچ باکمال محبت زندگی میکنیم زیراآنها حوض خودرا درنهر خالی میکنندعین‌آن‌آب را ما بآب انبار میاندازیم برای خوردن و چون ماحوض خانه را درنهرخالی میکنیم همسایه زیر دست عیناً آن‌آب را برای خوردن بآب انبار خود میاندازد .

این وضع و مقایسه آب طهران با آمریکا مرا بسیار ناراحت میکردگاهی بخود میگفتم‌کاش این مسافرت‌کوتاه را بامریکا نکرده بودم وآنجا راندیده بود و با زندگی‌که خو گرفته بودم‌خوب یابد سرمیکردم ـ این افکار موقعی مرا بیشتر زحمت میداد که نیمه شب خواب رابرخود حرام‌کرده درکوچه وخیابان دنبال‌آب بودم و با دادن انعام بمیراب برای منزل‌آب میخواستم‌آنهم‌آن‌آب کثیف کذائی و فراهم نمیشد اگر هم آب را از خیابان تاکوچه خود می‌آوردم غالباً همسایگان مزاحمت فراهم میکردندکه من هیچگاه باآنها در این باره‌گفتگوئی نکردم .

ولی چندسالی نگذشت‌که تحت توجهات اعلیحضرت‌همایون **شاهنشاه آریامهر** همه کارهای‌ایران روبراه شد بطوریکه‌کوچکترین‌کاریکه انجام شده است‌لوله‌کشی شهرطهران باکه لوله‌کشی برای تهران بزرك است (تهران بزرگ منظور تهران و حومه آن است از حضرت عبدالعظیم یاشمیران شمالی و جنوبی‌که قریب چهل‌کیلومتر میشود واز سمت مشرق و مغرب نیز تقریبا همین مقدارکه مساحت تقریبی‌آن یکصد و شصت هزارهکتارمیشود).

بخش شانزدهم

مأموریت گیلان

۳۲۱

در حوزه گیلان و مازندران بسیاری ازرسوم قدیمه باقی مانده است منجمله گاو بازی وکشتی گیری در ایـام عید رواج و رونق فراوان دارد و این مسابقات در قهوه‌خانه‌هاکه محل اجتماع‌عمومی دهات است انجام میگیرد ایام عید اگر کسی بخارج شهرها مسافرت کند در جلو بعضی قهوه‌خانه‌ها پارچه های نو و رنگین خواهد دیدکه آویخته‌اند و این علامت آنست که در یکی از شبهای نزدیك در این محل مسابقه کشتی گیری بعمل‌خواهدآمد واین پارچه‌هابانضمام اتفافات دیگری‌که حاضرین تقدیم خواهندکرد ازآن برنده مسابقه است .

در ایام سرور و عروسی نیز جوانان با یکدیگر کشتی میگیرند و پهلوانان محل‌که کشتی‌گیر حرفه‌ای هستند نیز نمایش میدهند و از طرف محترمین از حضار بانان انعام داده میشود و مکرر این‌مسابقه را در عروسیهای محلی گیلان دیده‌ام ولی در مسابقات‌گاو بازی هیچوقت نرفتم و خوش نداشتم و از انصاف دوردانستم‌که دو حیوان زبان بسته را بجان هم بیندازند تا یکعده آنها را به‌بینند و تماشا کند و ازرنج‌آنها لذت ببرند.

از جمله رسوم قدیم که بحد اعلی باقی مانده است رقص‌ها و آوازه های محلی است که در ایام شادی و سرور وهمچنین در مواقع‌کار انجام میدهند .

روزی برای بازرسی بحوزه **شفت** رفته بودم اتفاقاً ایام برنج کاری بود حین عبور از شالی‌کاری عده زیادی زنان و دختران را دیدم بحالت اجتماع و هماهنگ اشعار بسیار دلنشینی میخوانند ایستادم برای تماشا و استماع‌ملاحظه کردم این عده اشعارشان تمام شده عده دیگر شروع بخواندن کردند واین وضع ادامه داشت و همچنان مشغول نشاکردن برنج بودند بعداتحقیق‌کردم معلوم شد چون نشا کردن برنج باید یکجا انجام گیرد و یکنفر زارع بتنهائی قادر نخواهد بود تمام مزرعه خود را در مدت یکی دو روز نشاکنند لذارسم

چنین است که‌یکعده اقوام‌اجتماع میکنند مزرعه‌ای را نشا مینمایند و پس از ختم این مزرعه بمزرعه زارع‌دیگر که باآنهامساعدت کرده‌استمیروندودرحقیقت بیکدیگر کمك‌فردی میکنند و حساب این افراد را خود دارند هرزراعی میداند چند روزکار بکدام زارع بده‌کار است که در موقع لزوم دین خود را عملا ادا خواهدکرد .

در موقعیکه دختری را از فامیلی برای پسری از فامیل دیگر نامزده کرده‌باشند دراین مواقع نیز کلیه فامیل دختر برای کمك بمزرعه پسر میروند و اینجاست که اشعار عاشقانه با آهنگ‌های محلی از طرفین خوانده میشود فامیل دختر توصیف زیبائی دختر خود را میکنند و اقوام پسر درجواب تعریف از شجاعت و مردانگی پسر خود میکنند و این توصیف و تعریف همه با اشعاروآهنگهای محلی‌ودسته‌جمعی استوآنچه‌درشفت برحسب تصادف دیدم یکی‌از این‌مناظر اخیربود که‌هیچگاه آن‌منظره کار وفعالیت و آن آواز های دلنشین ومطبوع‌ازخاطرم فراموش‌نمیشود،

چندین‌بار نیز در **قاسم‌آباد** (دهی است نزدیك رامسر بین گیلان و مازندران) دوست بسیار عزیز آقای **سالار مشکوة** دعوت بعروسی کرده بودند که رفتم و در آن‌جا انواع و اقسام بازی‌های محلی و کشتی‌گیری و مخصوصاً رقص های محلی را دیدم بسیار دیدنی است .

۳۲۲ روزی باتفاق آقای **هادی‌اشتری** استاندار گیلان برای بازرسی‌بشهرستان طالش رفتیم البته اهالی استقبال مفصلی کرده بودند وقتی نطقها و خطابه های مستقبلین تمام شد و استاندار نیز شرحی از خدمات خود و برنامه‌کار خود بیان داشت ناگاه پیر مردی فریاد زنان و گریه‌کنان خودرا بپای استانداراانداخت و تظلم کرد چون با لهجه محلی گیلکی صحبت میکرد ناچار مترجمی مطالب و شرح‌تظلم اورا ترجمه کرد معلوم شد جوانی از اهالی محل‌دختر این‌پیرمردرا بسرقت‌وبزورربوده‌و چندروزی است که‌هردونفر مفقودشده‌اند ازاستاندار میخواست که دخترش را باو برسانند وجوان‌را نیز تنبیه کنند.

استاندار داد و فریاد کرد و از فرماندار محل و رئیس ژاندارمری خواست فوراً جوان را پیدا و حاضر کنند و ضمن داد وفریاد گفت این جوانك را حاضر کنید همینجا بدارش خواهم‌زد من‌باو نگاه‌معنی‌داری کردم دانست زیاد روی‌میکند سرش‌را دم گوش من آورد و یواش‌گفت اگر قانون اجازه دهد ولی‌در هرحال‌از دادوفریاد کم‌نیامدو درآن‌محل وآنموقع آن اعمال او بی‌تناسب نبود.

آقای **هلاکو رامبد** نماینده مجلس شورایملی همراه بود خود را باستاندار

رساند و در گوش استاندار گفت مطالب دیگری هم هست که در منزل عرض خواهم کرد و استاندار را که عصبانیت مصنوعی بخود داده بود همراه برد تا در منزل که برای توقف تعیین شده بود رسیدیم آنجا شرح داد که رسم این محل چنین است که دختر را باید بربایند والاخواهند گفت داماد بی‌عرضه ونالایق‌است اقوام عروس هم باید برای‌جلوگیری داماد اقدام‌کنند وهرچه میتوانند اسباب زحمت داماد را فراهم سازند تا عروس شیرین‌تر شود وداماد باید در هرحال از خود دفاع کند واین دلیل لیاقت او خواهد بودازاین طرز خواستکاری مدتی خندیدیم .

در موقع مراجعت هم مخصوصاً استاندارپیرمرد را خواست‌ودرحضور فرماندارورئیس ژاندارمری دستور اکید داد که‌دختر این‌پیرمرد راهرچه‌زودتر باورسانند ودرتنبیه‌جوانك نیز اقدام‌قانونی بنمایند ونتیجه را باواطلاع دهند.

گویا رسم دختر دزدی در بین بعضی‌ازعشایر از قدیم مرسوم باشدچنانچه در تواریخ نوشته‌اند « شبی **فتحعلی‌شاه قاجار** برسم ترکمانی بخانه جان محمد خان دولو رفته دخترش رااربوده زیرلباس خود نهفت‌وبسرعت وی‌را صیغه کرده بپدرش پیغام فرستادکه‌من دخترت‌را برسم‌خودمان دزدیدم‌چیزی که‌عوض‌دارد گله‌ندارد توهم‌بیا ویکی‌از دختران‌مرا برای خودت‌یا فرزندانت سرقت‌کن.»

۳۲۳ اگر مردم را بحال خود بگذارند کارهایشان را خودشان بخوبی انجام خواهند داد دررشت دبیرستان محمدرضاشاه‌پهلوی‌را ازپول۵.ر.شهرداری کمسیون نظارت‌بر این‌سهم‌ساختمان کرده‌که از تمام ساختمانهای دولتی محکم‌تر وزیباتر وارزان‌تر تمام‌شد.

نظیر این عمل را در غالب جاها دیده‌ام منجمله در کرمانشاهان دو ساختمان‌دبستان را در یکسال انجام دادیم یکی را از اعتبار ۵.ر. شهرداری بمبلغ هشتاد هزار تومان و یکی را از اعتبار دولتی بمبلغ یکصد و هفتاد هزار تومان اولی بوسیله اعضاء کمسیون نظارت برسهم شهرداری یعنی بوسیله مردم ساخته شده‌ودومی دولتی بود با مناقصه ساخته شد و نظارت ناظر هزینه و غیره هم در آن دخالت داشت نتیجه آن‌که اولی که با مبلغ هشتادهزار تومان بود بزرگتر و محکم‌تر و زیباتر از دومی‌که با دو برابر آن مبلغ‌ساخته شده بود از آب درآمد ومن‌الاتفاق هر دو ساختمان وصل به یکدیگر بود که هر کوری میتوانست مقایسه کند .

۳۲۴ آقای دکتر نویدی رئیس آموزشگاههای رشت بود میگفت خدا سایه‌خانم ها را از سرما دکترها کم نکند این خانم‌ها آقای ما دکتر ها هستند اگر آن‌ها نباشند مطب دکتر ها خلوت و بی‌رونق و کار آن ها کساد

خواهد بود زیرا مردها هروقت مریض میشوند تا از پا نیفتند بمطب دکتر مراجعه نمیکنند موقعی هم که کسالت آنان مختصر تخفیفی حاصل کرد فوراً از جا برخاسته با نقاهت بکار مشغول میشوند .

ولی خانمها بمحض این‌که احساس کوچکترین ناراحتی مزاجی بکنند یا تصور ناراحتی کنند فوراً راه مطب دکتر را پیش میگیرند و تا اندك نقاهتی هم‌در بدنشان باقی باشد استراحت میکنند و بدکتر مراجعه میکنند اینست که‌رواج مطب دکترها و قوام بنیه مالی آنان بوجود این خانمهای محترم بستگی‌دارد.

۳۲۵

در شهر رشت بعضی خانه ها گاو نگهداری مینمایند صبح گاوهارا ازمنزل بیرون میکنند. گاوها درکوچه‌و بازاروخیابان گردش کرده هرچه‌زباله وکاغذ وغیره گیر میآورند میخورندوعصرها بمنزل‌میروند وبصاحبان‌خود شیر تحویل میدهند.

یکنفر آمریکائی که تازه بشهر رشت آمده وضع این گاو ها را دیده بود گفته بود اهالی رشت عجب اختراع خوبی کرده‌اند که دیگر احتیاجی برفتکر و ماشین برای خروج زباله بخارج شهر نیست در هر شهری باید شهردار چند گاو خریداری کرده و در کوچه و خیابان ها رها کند تا زباله ها را بخورند و برای شهرداری شیر بدهند هم زباله ها از بین میرود و هم درآمدی از حیث فروش شیر به شهرداری ـ خواهد رسید.

ولی در هر حال شیر این نوع گاو ها بد طعم است زیرا با علوفه حسابی تغذیه نکرده‌اند .

بخش هفدهم

مأموریت حوزه‌استان پنجم

۳۲۶ درسنوات ۳۶ و۳۷ و۳۸ مدیر کل فرهنگ استان پنجم (کرمانشاهان) بودم و گاهی برای بازرسی بقصرشیرین میرفتم در یکی ازدفعات تصادفاً ادوکلن همراه نداشتم که پس از تراشیدن صورت مصرف نمایم لذا به‌ـ مغازه‌ای مراجعه‌کردم برای خریدآن صاحب مغازه گفت‌که ادوکلن خارجی داریم وشیشه ۱۵۰ریال قیمت‌آن‌است وآنرا نشان دادگفتم من‌ادکلن خارجی‌نمیخواهم.

پس ازمذاکراتی‌که رد وبدل شد یقین‌کرد که ادکلن خارجی نخواهم خرید همان ادکلن را ازقوطی خارجی بیرون‌آورد وبمن‌داد وگفت ساخت طهران‌است و ۳۰ ریال هم قیمتش راگرفت وافزودکه بعضی مسافرین ازطهران باینجا میآیندبرای‌خرید اشیاءخارجی وهمین اشیائی راکه درطهران ساخته میشود بعنوان اشیاء خارجی میخرند و خرسندند و مراجعت مینمایند- تقریباً دوثلث اجناس مغازه‌های قصرشیرین ازطهران وارد میشود و به عنوان‌خارجی سه‌چهاربرابرقیمت بفروش میرود.

۳۲۷ من معمولا صبح‌های زود ازخواب بیدارمیشوم و ازخواب صبح خوشم‌نمی آید و درشهرهائیکه تازه واردشوم یا برای بازرسی رفته باشم پس ازنماز صبح ازمنزل خارج شده درشهر میگردم چون وضع اجتماعی مردم رادر آنمواقع خلوت بهترمیتوان تشخیص‌کرد دریکی ازمسافرتهائی‌که به قصرشیرین‌کرده بودم صبح بسیار زود قبل از آفتاب برحسب عـادت ازمنزل خـارج شدم و درخیابانها ومحله‌ها گردش میکردم اتفاقاً گزارم بقبرستان افتاد زیرا شهرقصرشیرین‌کوچك است وقبرستان هم متصل بشهراست عمال غسالخانه گمان‌کردند برای احضارآنان رفته‌ام بسیار خوشحال شدند چون دراین وقت عادت نیست‌کسی بسمت قبرستان برود واین عمل را حمل برفوت شخصی کرده بودند همه‌آمدند نزدمن بسلام‌کردن وکرنش نمودن چون دانستند اشتباه نموده‌انـد

خیلی پکرشدند ازآنهاگذشتم درقبرستان دیدم جمعی تك‌تك‌آمده سرقبرها نشسته‌اندبرای من تازگی داشت که صبح باین زودی اشخاص برای قرائت فاتحه اموات بقبرستان بیایند معذلك نزد خود فکر کردم شاید رسم این شهراست که قبل ازآفتاب بزیارت اهل‌قبورمیآیند هرشهری را عادتی است ومن از دیدن عادات مختلف مردم درشهرهای مختلف استعجاب نمیکنم زیرا زیاد مسافرت کرده واخلاق وعادات مختلف مردم رادیده‌ام.

باری پس ازعبور ازنزدیك آنان دیدم خودشان راجمع وجور میکنند بالاخره کشف شدکه اینان درمنزل مستراح ندارند ویا اساساً مرسوم نیست درمنازل مستراح ساخته شود لذا زن ومرد صبح‌ها برای قضای حاجت ازقبور گذشتگان استفاده مینمایند وهریك بگورپدر دیگری‌آن کندکه دیگری بگورپدراین کرده‌است وباب‌مفاعله رایج است .

۳۲۸

موقعیکه مدیر کل فرهنگ استان پنجم بودم ملایر نیز جزء حوزه این استان بود روزی برای بازرسی‌آنجا میرفتم اتفاقا اول ظهرنزدیك ملایر رسیدم دیدم بیموقع است بمنزل هرکس وارد شوم ناراحت میشود لذا تصمیم گرفتم درقهوه‌خانه‌ای نزدیك ناهار را صرف کنم وسپس وارده‌لایرشوم.

دراین قهوه‌خانه دوسه درخت تنومند وجود داشت که سایه خوبی داشت مابقی باغچه نونهال بود وسایه قابل استفاده‌ای نداشت.

در زیرسایه‌آن درختان نیز دوسه‌نفر افسرنشسته بودند ناهار میخوردند قهوه‌چی را گفتم زیردرختها دوعدد صندلی بگذارکه ناهار را آنجا صرف کنیم گفت‌تیمساران‌آنجا را رزروکرده‌اند گفتم ماهم باآنان میسازیم وپهلوی میزآنان میزما را بگذارید رفت وآمد و گفت تیمساران اوقاتشان تلخ شده‌است واجازه نمیدهندکسی دیگرآنجا بنشیند گفتم‌زیرآن درختها اقلا بیست‌نفر میتوانند ناهارصرف کنند افسران که سه‌نفربیشترنیستد گفت من دیگر جرأت نمیکنم باآنان مذاکره کنم‌گفتم اشکالی ندارد وبرفیق همسفری خودگفتم برو ببین این تیمساران‌کیانند زیرا هرتیمساری باشد دراین حدود ماآنهارا وآنها ما را میشناسند و باهم برمیآئیم مضافاکه بسیاری ازآنان ازشاگردان قدیم من هستند وعلاقه روحانی بین‌ما برقراراست رفت وبرگشت واطلاع داد دونفر ستوان یکم ویکنفرسروان است.

دیدم‌آنان زورشان ازما بیشتر وسنشان‌کمتراست با آنان نمیشودگلاویزشد دربیابان هم حق با زوراست وفعلااین‌تیمساران‌آینده زور را دارند وما ازعهده‌شان برنمیائیم‌وانگهی ما با تیمسارانی میتوانیم صحبت‌کنیم‌که بالفعل تیمسار باشند وآنان بالقوه تیمسارند و بعداً باین‌مقام خواهند رسید لذاآسایش زیرسایه درخت را بخود تیمساران‌آینده بخشیدیم وزیر سایه‌آفتاب درختان نونهال ناهارصرف و بلافاصله بشهر ملایرحرکت‌کردیم.

۳۲۹ مطلب قابل ملاحظه آنکه درحوزه ایلات وعشایر و در اغلب دهات و حتی بعضی قصبات ایران مستراح نیست دربسیاری ازقصبات هم مستراح فردی درمنزل ندارند مستراحشان عمومی استکه همه ازآن استفاده مینمایند منجمله درپاوه که امروزه شهرستان بحساب آمده است فقط یك مستراح عمومی داردباچنین وضعی معلوم است برای خانوادهها درشبها چه اشکالات فراوان ایجاد میکند وچه بسیارند جوانانیکه دراین شبها بامید دیدارمحبوب نزدیك مستراحها بسر بردهاند و چه بسیارند آنهائیکه جان خود را نیز برسر این سودا درمستراح برباد دادهاند.

۳۳۰ اهالی شهرستان ایلام(پشتکوه) ازنژاد لر وایرانی خالص میباشند؛ اخلاق و عادات ایرانیان قدیم درآنهاکم و بیش باقی مانده است منجمله در این شهرستان ابداً دزدی نمیشود وچنانچه درمنازل ازسرشب تا صبح باز باشد کسی داخل منزل نمیشود ومردم ازاین حیث درآسایشکامل بسرمیبرند ـ امنیتیکه من در این شهردورافتاده محروم ازبعضی مظاهر تمدن دیدم درتمام ایرانکمنظیراست.

۳۳۱ درتابستان سال ۱۳۳۷مدتکارکمیسیون تربیت بدنی استان پنجم در کرمانشاهان تمام شده بود ومیبایست انتخابات اعضاءکمیسیون تربیتبدنی تجدید شود لذا قبلا با مرحوم **عماد ممتاز** استانداراستان پنجم مذاکره وبعضی ازمحترمین شهرکرمانشاهانکه صلاحیت بیشتری داشتند پیشنهادکردم مشارالیه محرمانه بمنگفت همان اعضاء سابق را انتخابکنید زیرا آن عدهایکه جدیداً انتخاب میشوند، هیچ ازمن وشما اظهار امتنان نخواهندکرد سهل است منتیهم خواهند گذاشتکه این سمت بی حقوق را قبولکردهاند ولیآنهائیکه ازکمیسیون طرد میشونددشمن قطعیمن وشما خواهند شد و درجاهای دیگر مزاحمت فراهم خواهندکرد.

البته طبق نظریه استاندارعملکردم وضمنا دلیل اینکه یکعده هراندازه نالایق هم باشند همینکه سرکارآمدند همیشه درسرکارخود باقی میمانند دانستم ویقین حاصلکردمکه بالا دستها نمیخواهند مزاحمت فراهم شود و برای خود دردسر فراهمکنند ولو کاری انجام نشود ویاکارها بد انجام شود با همان اشخاص نالایق میسازند و ازشر دردسر بعدی خودرا آسوده مینمایند.

۳۳۲ درجلو سینما و داخل سالون ورودی سینماها برایتبلیغات عکسهائیچاپی نصب مینمایند وعباراتی نیز برایجلب مردم مینویسند ـ روزی از یکی خیابانهایکرمانشاهان جلو سینما عبورمیکردم دیدم در زیرعکس زننیم عریانیکه البتهازستارگانسینما بودبخط درشت نوشته شده بود «برهنهخوشحال»خوانندگان

محترم بخوبی میدانند که این عبارت را درباره اشخاصی میگویند که فقیر و بیچاره و در عین‌حال دل زنده وخرسند و بی‌خیال و باصطلاح الکی‌خوش باشند ودر زیرعکس ستاره‌سینما (زن نیم عریان) فقط برای جلب تماشاچیان وخریداران بلیط سینما بوده است ولی ذوق مخصوصی درانتخاب این عبارت بکار رفته است .

۳۳۳

در این سال مدیر کل فرهنگ استان پنجم بودم حوزه استان پنجم شامل شهرستان های کرمانشاهان (مرکز استان) ـ همدان ـ ملایر ـ تویسرکان ـ نهاوند ـ ایلام ـ قصر شیرین ـ گیلان غرب ـ شاه‌آباد غرب ـ کروس (بیجار) بود .

درشب جمعه ۲۲ آذر ۱۳۳۶ زلزله شدیدی درحوزه استان پنجم رویدادکه۸۳قریه راخراب و بیش‌از ۲۰۰۰ نفر تلفات داد

مرکز زلزله کنگاور ـ صحنهٔ ـ سنقر ـ هرسین ـ فارسینج بود بین این نقاط سلسله کوه های غربی امتداد دارد که صحنه و کنگاور در سمت جنوب و نقاط سنقر و هرسین و فارسینج در سمت شمال کوه واقع است شدت زلزله طوری بود که سراب صحنه که جای باصفا و معتبر و پرآب بود بکلی خشك شد و سکنه آن‌مجبور شدند بمحل‌دیگری کوچ کنند درعوض آب‌چشمه هرسین که درسمت شمالی کوه واقع بود روبفزونی گذاشت بطوریکه‌بیم آن‌بود که هرسین‌را آب‌ببرد. دراین‌زلزله قصبه‌فارسینج‌بکلی ویران‌شد وقریب دوهزار نفر تلف شدند .

سایر قراء و قصبات نیز کم و بیش تلفات دادند ولی مرکز زلزله این قریه بود که روی تپه واقع شده بود و عمارات هریك بردیگری مشرف بود که هرکدام خراب میشد عمارات پائین‌تر خود را نیز خراب میکرد و این خرابی بنوبه خود عمارات زیرتر را خراب میکرد ممکن بود یك‌عمارت ده‌عمارت را بهمین ترتیب خراب کند و در حقیقت علت خرابی و دادن تلفات زیاد یکی‌سستی عمارات‌بودکه همه‌ازگل‌وخشت ساخته شده وعلت دیگرهم همین‌اشراف عمارات بریکدیگر بود.

دوروز بعد از زلزله من این نقاط را دیدم امام‌زاده‌ها و مساجد ونقاطی که از آجر و گچ ساخته شده بود کمتر آسیب دیده بود فارسینج بقدری آسیب دیده بود وتلفاتی‌داشت که حد نداشت برای بیرون آوردن مردگان و تغسیل و تکفین و تدفین آن‌هاازسربازان استفاده کرده بودند و آنان مجبور شده بودند انضباط خاصی برقرار کنند یکعده سرباز مشغول کندن دیوار های نیمه‌خراب و بیرون آوردن اجساد مردگان بودند . عده‌ای‌این مردگان‌را روی نردبان انداخته‌لب‌قنات میبردند کنارقنات نیز ۳دسته مرده بود یك‌دسته

آماده‌برای شستشو. یکعده مشغول غسل‌دادن‌عده دیگر هم غسل داده شده مهیا برای بردن بقبرستان بود در راه بین قنات وقبرستان یك عده سرباز مردگان شسته شده را روی تخته یا نردبان گذارده بر دوش به‌قبرستان میبردند .

در قبرستان نیز انظباط خاصی نظیر همین انظباط برقرار بود که پیش از این گنجایش ندارد تشریح کنم و اگر این انضباط‌نبود بهیچوجه امکان غسل‌وکفن ودفن‌اینهمه مردگان‌نبود خلاصه این‌انضباط رامن درکارخانه فردآمریکا درشهردتروئیت دیدم که‌ماشین هارا باین ترتیب وانضباط مهیاوبرهم سوارمیکردند تاآماده میشد.

کفن این مردگان نیز عبارت بوداز هر پارچه‌ای که بدست میآمد سفید و سیاه چادرشب رختخواب چادر زن‌ها وپارچه‌های دوخته یا ندوخته وغیره ممکن بودمرده‌متمولی را باپارچه پاره کهنه کفن کنند ویا فقیری‌را باپارچه سفید نسبتاً گران قیمت - پارچه هم معلوم نبود ازکی است هرپارچه‌ای که‌اززیرزمین بدست میآمد صرف کفن میشد مثل آنکه همه اهالی ده با هم شرکت داشته با هم مرده بودند و برای کفن آن‌ها از مال الشرکة استفاده میشد .

یك نماز میت سر و دست شکسته‌هم‌برای جمع‌کثیری مردگان خوانده میشد.

منظره دلخراشی دیگری یکعده خوانین که گویا عده آن‌ها از ده تجاوز میکرد شسته بودند و کفن چلوار سفید و تمیز پوشانده یك ردیف روی قالی گذاشته بودند و نجاران برای آنان تابوت میساختند که آنان را بقم حمل کنند زن وبچه و خواهرو مادر دیگر کسان این متوفیات هم که اطلاع حاصل کرده از همدان و کرمانشان و طهران به محل آمده بودند در یك طرف نشسته بطور دسته جمعی ضجه میکشیدند که جگر سنگ برای آنها آب میشد.

مالك عمده این قصبه که ساکن همدان است بمحل آمده بود و نزدیك ده چادر ها افراشته آشپزخانه معتبری دایر کرده بود واز آیند و روند پذیرائی میکرد ولی من با آنکه‌با اوسابقه‌آشنائی داشتم و مکرر در همدان منزلش رفته بودم ولی‌درآنجا بااین‌مناظر نتوانستم حتی‌یك استکان چای بخورم وچندساعتی که‌آنجابودم فقط بکار های محوله‌بخود اقدام کردم .

بعداً شنیده شد که زیر چادری که صاحب ملك زده بود مقداری معتنابهی اموال داشته‌ومایل نبوده‌است کسی‌ازآنها اطلاع‌حاصل‌کند لذاازهمدان بآنجاآمده وروی گنج‌چادر زده‌خوابیده بودتاکارهای فارسینج بکلی تمام‌شد.

زلزله از مصیبت هائی است که قطع نظر از تلفات مالی و جانی گاهی قهر الهی گردن گیر انسان ها میشود و خداوند متعال ستاریت خود را شامل گناهکاران آن قراء نمی‌نماید این است که امکان دارد چنانچه مکرر دیده شده است اشخاصی را که زیرآوار



نمونه از نقاشی نگارنده از روی کار بهزاد

مانده‌اند در حالی ببینند که عدم‌ذکر آن رعایت عفت قلم را اولی باشد واقوام مرده‌با دیدن‌آن مناظر مرگ‌خود را از خدا بخواهند و آرزو کنند ایکاش مرده بودند و با چنین مناظر مفتضح و بی آبرو روبرو نمیشدند .

۳۳۴

من بکار های‌دستی‌وحرفه‌ای وصنایع‌مخصوصاً صنایع ایرانی بسیار علاقمند هستم (خود نیز درجوانی خط و نقاشی و صحافی را آموخته‌ام) و در هرجا بوده‌ام کلاس هائی بعنوان‌کار دستی ازصنایع ایرانی تشکیل داده‌ام و محصلین را بکار های دستی تشویق کرده‌ام من جمله در حوزه استان پنجم که مدیرکل فرهنگ بوده‌ام کلاس مشق خط نستعلیق تشکیل دادم و از استاد هنرمند **آقای علی‌اکبر کاوه** که استاد مسلم این خط در این زمان است دعوت کردم بمدت دو ماه از طهران بکرمانشاهان آمد و تابستان ۱۳۳۸ را آنجابود و کلاس مشق خط نستعلیق تشکیل شدکه در آن جمعی از معلمین و چند نفر از خارج از محیط فرهنگ به تعلیم خط پرداختند .
یکی دونفر از هنر آموزان خط نیز تعلیمات خود را در این فن تکمیل کردندکه برای آنان نیز کلاس علیحده تشکیل دادم و چنانچه این‌نوع کلاس‌ها همه‌ساله در مراکز استان‌ها تشکیل شود خط و نقاشی و مینیاتور و بعضی حرف و صنایع دستی ایرانی از بین نخواهد رفت.

من و همصحبتی گلرخ و گلچهره مدام

نمونه خط استاد آقای علی اکبر کاوه

۳۲۵ دراین موقع مانوری از طرف سپاه غرب درحضور اعلیحضرت همایون **شاهنشاه آریامهر** برگذار میشد و **اعلیحضرت ملك فیصل پادشاه عراق** نیز برای دیدن این مانور به کرمانشاهان تشریف آورده بودند محل مانور تپه های نزدیك شهر و مدت مانور تقریباً چهار ساعت بود .

این مانور دوروز انجام شد روز اول تمرینی بودو روز دوم در حضور اعلیحضرتین انجام گردید ودر هردوروز کلیهٔ روسای ادارات و محترمین شهر و رؤسای عشایر غرب دعوت شده بودند این مانور بسیار خوب اجراء شد ـ حرکت تانك‌ها ـ عملیات طیارات جنگی ـ شلیك توپ‌ها و تفنك‌ها ومسلسل‌ها بقدری بود که بوصف درنمی‌آید فقط آنچه میتوانم بنویسم آنکه گلوله تفنك‌ها ومسلسل‌ها و توپ ها در فضا مانند قطرات باران دیده میشد وبا آنکه هوا آفتابی بود از کثرت گلوله آفتاب کم‌رنگ وهوا کمی تاریك بنظر می‌آمد صدای شلیك مسلسل ها مانند صدای موزیك منظمی بگوش می‌رسید گاهی صدای غرش توپ‌ها مانند صدای دهل که بین موزیك جاز زده میشود و صدایش کاملا از صدا های دیگر موزیك مشخص است صدای غرش توپ‌ها نیز بین آن‌همه‌صداهای منظم مسلسل وتفنك مشخص بود .

درتمام مدت‌این مانور باآنهمه عملیات‌مختلف توپ‌وتفنگ‌ومسلسل و خمپاره‌و طیاره وغیره یك‌تیرهم بخطاو خارج ازهدف اصابت نکرد.

۳۲۶ در تاریخ شنبه ۶ شهریور ماه ۱۳۳۸ برای بازرسی فرهنگ شهرستان پاوه و برای تأسیس بعضی مدارس باین شهرستان آمدم آقای فرماندار شهرستان پاوه هم همراه ما است نقاط بین راه را معرفی مینماید بحوزه ایل **جوانرودی** رسیدیم از شجاعت آنان گفتگو میشود گویا از تمام ایلات و عشائر کرد شجاع‌تر هستند ـ چندی قبل یاغی شده بودند آقای فرماندار اظهار میداشت آنان‌یاغی نشده بودند بلکه آنان را یاغی معرفی‌کرده بودند .

این شهرستان کوهستانی و ییلاقی و جاهای بسیار با صفا و دیدنی دارد ولی چون درمسیر راههای اصلی نبوده است ازآنچه درشهرها متداول است مانند (مدرسه ـ خیابان ـ اسفالت ـ برق ـ آب‌لوله کشی وغیره) محروم و بی‌بهره مانده است سهل است درتمام‌شهرستان پاوه فقط یك‌مستراح عمومی دارد درخانه‌ها مستراح ندارند یك مسجد متناسب باده‌هم‌دارند اخیراً از طرف دولت چند باب مدرسه و عمارتی برای شهرداری و فرمانداری ساخته شده است ولی هرچه از مظاهر تمدن جدید عقب مانده‌اند درعوض دراحساسات پاك مذهبی‌اسلامی

و احساسات ملی ایرانی جلوه‌ستند.

این محل طوری است که ازغلبه و تغلب قبایل مهاجم مانند مغول وترك وغیره‌مصون وبالنتیجه خون ونژاد آنان پاك مانده است و اگر کسی بخواهد در نژاد خالص ایرانی مطالعه‌کند یکی ازآن نقاط قابل مطالعه پاوه است .

روزها مشغول مطالعه در امور آموزش وپرورش و تأسیس وتشکیل مدارس این‌حوزه هستم و شبها معمولا بعضی ازاهالی ازمن دیدن میکنند و عملا مشغول مطالعه‌در آفاق وانفس هستم آنچه شنیده شده است از درویشانی‌که در آتش میروند- سرمیبرند-خنجربشکم خود فرو میکنند شمشیر بحلق فرو میبرند سنگ میخورند و غیره در این حوزه بحد وفور یافت میشود.

یك‌شب آقای **خلیفه‌احمد**وآقای خلیفه**محمدصالح** (دراین‌حوزه رؤسای‌درویشان را خلیفه میگویند) که سابقاً هم شخص اخیر رادرکرمانشاهان دیده بودم بدیدن من آمدند آقای‌خلیفه‌محمدصالح اظهار داشت که‌مریدان‌او حاضرند که اعمالی که درویشان‌انجام میدهند انجام‌دهند ولی چون من‌آن شب‌راکار داشتم‌عذر خواستم وموکول بشب بعد شد‌شب دیگرهم گرفتاری دیگررخ داد وسر**وفی‌التأخیر آفات** ظاهر گردید .

آقای خلیفه‌محمد صالح‌در پاوه شرحی راجع‌باحضار خودش وملاقات با اعلیحضرت فقید میگفت که ذکرش خالی ازلطف نیست .

اظهار میداشت سفری بتهران آمده بود که از آنجا بمشهد مقدس برود چون قیافه ناشناس و نامأنوس داشته است (دارای قدی بلند وریش انبوه وسبیل وافرباعبا وکلاه‌درویشی که مولوی سبزی نیزروی آن بسته شده است) مورد سوء ظن پلیس تهران وکارمندان‌اداره آگاهی واقع میشود اورا باداره شهربانی میبرند بعد از بازرسی‌های لازم**رکن‌الدین‌خان مختاری** رئیس‌کل‌شهربانی هم‌از اواستنطاق بعمل میآورد معذلك اورا بحضور**اعلیحضرت فقید** بقصر سعد آباد میبرند معلوم میشود اعلیحضرت فقید اعتماد زیادی بکارمندان شهربانی آنروز نداشته است که شخصاً رسیدگی فرموده است .

بالجمله مشارالیه میگفت در اتومبیل باتفاق آقای مختاری رئیس‌کل شهربانی نشسته بودم که برویم خدمت اعلیحضرت همایونی ولی نمیدانستم‌محل شرفیابی‌کجاست بعداً‌دانستم سعدآباد بوده است ضمن راه در اندیشه بودم‌که دربدو ملاقات بااعلیحضرت چکنم‌که‌خارج از حد ادب نباشد زیرا تاآن موقع من اعلیحضرت راندیده ازآداب ورسوم خدمت‌سلاطین بی‌اطلاع بودم بالاخره نزد خود گفتم بزرگترین شخصی‌که من تاحال اورا دیده و بـا او روبرو شده‌ام فقط مرشد من بوده است هر احترامی که برای مرشد و قطب خود معمول میداشتم برای اعلیحضرت هم همان احترامات رابجا خواهم آورد چون این فکر بخاطرم

خطور کرد از دغدغه خاطر بیرون آمدم و راحت شدم تارسیدیم بباغی بزرگ که بعداً دانستم سعد آباد بوده است.

ما را بعمارتی وارد و از آنجا باطاق انتظار و با انجام تشریفات خاص باطاقی هدایت کردند که **اعلیحضرت همایون شاهنشاه رضا شاه کبیر** آنجا تشریف داشتند بمحض ورود طبق معمول ومرسوم حضور مرشد خم‌شده‌دستی بزمین مالیدم و بلند شدم با صوت جلی یاهو کشیدم اعلیحضرت بالای اطاق ایستاده بودند وسط اطاق هم میز مربع مستطیلی بادو عدد صندلی یکی بالای میزطرف اعلیحضرت ویکی پائین میز طرف‌درورودی گذاشته بودند چند نفر هم در اطراف اطاق ایستاده بودند آقای مختاری هم عقب سرمن وارد شد بعد ازهو کشیدن چشمم بچشم اعلیحضرت افتاد که معظم‌له خیره بمن نگاه‌میکردند خود راباختم دیدم پاهایم میلرزد و طاقت ایستادن ندارم بدون اجازه صندلی راجلو کشیدم ونشستم اعلیحضرت نیز پس ازچند ثانیه روی صندلی دیگر نشستند از ترس میلرزیدم دیدم ازروی صندلی بزمین خواهم افتاد فوراً دو آرنج دستهایم را روی میز گذاشتم وخودرا بمیز تکیه دادم اعلیحضرت هم پس از چند ثانیه چنین کردند و درهمه حال نگاهشان در چشم‌من بود از من سؤالاتی فرمودند وجوابهائی میدادم .

ضمن سؤال وجواب دو سه‌بار حالت جذبه (حالت جذبه حالتی است بدون اختیار دربعضی سلاك ایجاد میشود) بمن دست داد وبدون اختیار هو کشیدم که چند نفری که در اطاق ایستاده بودند یکمرتبه ازجا میپریدند ولی اعلیحضرت همچنان بی‌حرکت‌بامن‌صحبت میفرمود بعد ازچند دقیقه‌که نمیدانم چندسال بمن گذشت اجازه مرخصی‌دادند چون ازاطاق خارج شدم آقای مختاری بمن گفت چرا بدون اجازه نشستی گفتم والله پاهایم میلرزید و نمیتوانستم بایستم گفت چرا هو کشیدی گفتم والله بدون اختیار بود.

درهرحال اعلیحضرت او را مرخص فرمودند وهزینه رفت و برگشت اورا بمشهدنیز مرحمت فرموده بودند .

روزیکشنبه‌هفتم شهریورماه‌هم آقای‌شیخ‌زاهدعلائی‌فرزندشیخ‌علاءالدین برادرزاده جناب شیخ **حسام‌الدین‌طویله‌ای** (جناب شیخ حسام‌الدین از بزرگان‌عرفای قرن‌اخیر است در بعضی منازل کردستان وپاوه ومهاباد دیدم بخط درشت نوشته بودندیا حسام‌الدین ادرکنی‌و آنرا قاب کرده زینت اطاق خود قرار داده بودند) ازآمدن من بپاوه مطلع شده بودازراه دور رنج سفر رامتحمل شده باجمعی ازعلماء بدیدن من‌آمده بودندکه ازدیدارآنان‌مسرور شدم ومذاکرات مفیدی بین مارد وبدل شد.

و چنانچه معظم‌له اظهار خرسندی نفرمودند وزیر فرهنگ این عدم اظهار خرسندی را حمل برعدم رضایت و کاسه کوزه‌رابسر رؤسای فرهنگ میشکند و بهانه‌ای برای تغیر و تبدیل آنان بدست میآورد که بالنتیجه باز بتواند جا برای نورچشمی های خود بازکند ودر هردوحال باستثناء نورچشمی‌ها که باید همواره مصدرکارهای کم زحمت و پردرآمد باشند از قبیل مأموریت‌های خارج ایران و پست های حسابداری و غیره کارمندان فرهنك حکم مرغی را دارند که در عزا و عروسی هردو بایدکشته شوند.

من خود مکرر دیده‌ام شکایتی از نور چشمی ها شده است وزراءگفته‌اند چون فلانی کار میکند شاکـی هم دارد در کار اصطکاك حاصل میشود و بـاین بهانه بشکایت مظلومان و بیچارگان ترتیب اثر نداده‌اند ـ و چنانچه اظهار رضایتی از آن نور چشمی شده بود نه تنها او را تقدیر کتبی و شفاهـی نموده‌اند بلکه گاهی بـه پاداش نقدی هـم عملا تشویق شده است.

و بالعکس مکرر دیده‌ام اشخاصی که مورد حمایت وزیر نبوده‌اندکوچکترین شکایت ولو هرچه بی‌اهمیت بوده است آنرا برای او پیراهن عثمان کرده برعلیه او اقدام کرده‌اند و چنانچه جماعتی اظهار رضایت کتبی از چنین کارمندی کرده‌اند آنرا حمل برتشبث نموده کارمند بیچاره را متهم به‌تشبث نموده‌اند.

روزی یکی از رؤسای مورد حمایت و باصطلاح نورچشمی را دیدم که باجمعی ازوکلاء حوزه مأموریت خود بمعاون وزارت مـراجعه‌کرد وبرای حوزه مأموریت خود آنچه تقاضا داشت انجام داد دیگری نیز از همین قماش رؤسا با استاندار حوزه مأموریت خود آمد او هم باکمال رضایت تقاضا های خود را برآورده دید و مراجعت‌کرد ولی همان روز یکنفر دیگر از رؤسائی‌که مورد بی‌مهری و یـا لااقل مورد مهر نبود با استاندار حوزه مأموریت خود مراجعه نمود و در حقیقت همان‌کاریکه دونفر قبل ازاو انجام داده بودند انجام داده بود ولی معاون وزارت بشخص اخیر تذکر دادکه تشبث نکند زیرا کارهای وزارت خانه منظماً و بدون توسل باین وسائل انجام میشود و بـا این بهانه کار حوزه مـأموریت این بیچاره انجام نشد.

این خود کامکی وزیران بزرگترین نقص اداری است ـ من در عجبم کـه انقلاب اداری را همین وزیران میخواهند بثمر برسانند ـ داستانی است معروف کـه طفلی از دایه بپاه پوست خود میترسید هروقت آن دایه ازآن طفل پـذیرائی میکرد طفل گریه میکرد و زون میکشید و دایه اورا نوازش میدادکه گریه نکن ونترس شخصی بدایه‌گفت: دایه‌جان خودت میترسد تو اورا رهاکن گریه نخواهدکرد . . . .

اگر انقلاب اداری را از وزراء شروع کنند یقیناً انقلاب بثمر خواهد رسید.

من یقین دارم جزئیات کارهای اداری از نظر دقیق **اعلیحضرت همایون شاهنشاه** که انقلابات و مخصوصاً انقلاب اداری را رهبری میفرمایند دور نیست و نیز یقین دارم هرچه زودتر ادارات دولتی و ملت ایران شاهد نتیجه انقلاب اداری خواهند بود و از نتایج آن برخوردار خواهند شد و کارمندان صحیح‌العمل باتکاء صحت عمل خود بکار خود ادامه خواهند داد و کارمندان خاطی نیز خواهند دانست ولو نورچشمی باشند از مجازات آنان چشم پوشی نخواهد شد.



نگارنده کارمندان فرهنگ استان پنجم را بحضور شاهانه معرفی مینماید

۳۳۸

در همین ایام باتفاق استاندار تیمسار سرلشکر مقبلی وچندنفر از رؤسای ادارات کل استان پنجم مسافرتی بقصر شیرین و نفط شاه و گیلان غرب و ایلام و ده لران و مهران کردیم واز آنجا از پل کرخه گذشته از اندیمشك وخرم آباد و هرسین بکرمانشاه مراجعت کردیم این مسافرت یك هفته طول کشید جاده بین ایلام تا اندیمشك جاده نظامی و عبور و مرور از آن مشکل است ولی چنانچه آنرا تعمیر کنند راه بین شهرستانهای غربی ایران بسیار کوتاه میشود مخصوصاً برای ارسال نفت ،

بنزین و مال‌التجاره از خوزستان بکردستان و آذربایجان چنانچه از این‌راه بتوان رفت از راه فعلی چهار بارکوتاه‌تر خواهد شد .

ایلام تا اندیمشك جزء پشتکوه محسوب است و در بعضی دهات آنجا مردم در چادر زندگی میکنند از طرف اعلیحضرت فقید دهاتی در نقاط مناسب ساخته شده است که اهالی را تخت قاپویا ساکن در یك نقطه نموده‌اند ولی پس از اعلیحضرت فقید باز الوار خود را بزیر چادرها کشیدند و خانه‌ها را خراب کردند مصالح چوبی آنرا بجای سوخت بکار بردند و ازآن همه ساختمان و منازل جز دیوارهای گلی چیزی باقی نمانده است.

در ده **لران** مانند سایر دهات بسیاری از مردم بیکار ایستاده بودند استاندار از منظره بیکاری مردم ناراحت شد آنان را توبیخ کرد که با داشتن آب و هوا و زمین کشت نمیکنند میوه وسبزی نمیکارند که اقلاخودشان بمصرف برسانند تا از بیچارگی و گرسنگی مجبور نشوند بخارج ایران بروند .

استاندار درست میگفت و حق داشت زیرا همان جاگزارش دادند که هرسال جمعی بخارج کوچ میکنند و درآنطرف مرز برای عملگی میروند در صورتیکه میتوانند در منازل خود بمانند و زراعت کنند و بآسودگی بگذرانند.

باری همان موقع که استاندار مردم را بکار وکوشش دعوت میکرد و بعضی راتوبیخ وملامت میکرد زنی چهل پنجاه ساله بالا بلند و رشید جلو استاندار راگرفت و با لهجه لری ازاو مصراً میخواست که بمنزلش قدم رنجه کند و نحوه فعالیت او را ازنزدیك مشاهده نماید استاندار هرچه طفره رفت بعنوان آنکه زبان لری نمیداند نشدآن زن جلو گرفته بود واصرار داشت تا استاندار مجبور شد بمنزل او برود همگی همراهان نیز بودند.آن زن در منزل درختکاری وزراعت کرده بود باآنکه منزلش کوچك بود معذلك آنچه میسر شده بود از زمین و آب استفاده کرده بود معلوم شدکه این زن شجاع وکاری صحبت های استاندار را شنیده باو برخورده لذا استاندا را باصرار هرچه تمامتر بمنزل خود دعوت کردکه کار های او را ببیند . استاندار او را تحسین و تمجید کرد و مجدداً بملامت و توبیخ مردان پرداخت و عملیات این زن را برای مردان سرمشق قرار دادکه ازآن زن تقلیدکنند واقلا هریك در داخل منزل خود بقدر مایحتاج زراعت کنند .

۳۳۹

در حدود کرمانشاهان و صحنه وکرند عدهٔ زندگی میکنندکه به **گوران** یا اهل حق یا **علی‌اللهی** معروف‌اند در تمام ادارات وغیره نیز هستند . آنچه درباره‌آنها من تحقیق‌کردم حرف حسابی ازآنها بدست بیاورم کتب

آنها برمز نوشته شده وآنهائیکه برموزآن‌آشنائی دارند دیگران را واقف نمیکنند.

درهرنقطه‌ائیکه جمعیتی داشته باشند خانه‌ای رابعبادت اختصاص میدهند بنام جم‌خانه یا جمع خانه و دربعضی شبها بذکر وسایر اعمال اشتغال میورزند.

شب ۵شنبه دوم‌دیماه۱۳۳۸درکرمانشاه مرابمجلس نیازدرجم‌خانه دعوت‌کردند آقای روح تافی درآنجا دف میزد دیگری سه‌تار مینواخت و اشعار را باتطبیق با دف میخواند و دم ازعلی‌میزدبالجمله‌اعمالی‌بجاآوردند ومن ناظرآن بودم‌کار تازه قابل ذکری ندیدم.

ازاعمال خارق عادات ازقبیل (داخل‌آتش شدن ـآتش خوردن ـ سربریدن ـ نیزه در شکم فروکردن) و صدها کارکه بانان نسبت میدهند و بحد شیاع و تواتر رسیده است من ندیده‌ام ولی ده ها حکایت و داستان از این قبیل کار ها که بآنان نسبت میدهند از مردم صحیح‌القول شنیده‌ام‌که نمیتوانم‌کلیات‌آنها را تکذیب‌کنم و چون خود ندیده‌ام ذکری از آن را جایز نمیدانم .

ازصبح ۴ شنبه۲۵فروردین۱۳۳۸تاعصرسه شنبه۳۱بهمن ماه

۳۴۰ از طرف خوانین ایل سنجابی از استاندار و بعضی رؤسای ادارات دعوت بعمل آمده بود برای صرف ناهار و دیدن محل و ضمناً برای رفع ـ نیازمندی های اهالی لذا درروز موعود باتفاق استاندار (**تیمسار سرلشکر مقبلی**) رؤسای ادارات بمرکز ایل سنجابی (**منزل آقای اصغر خان سنجابی**) رفتیم در یك فرسنگی مرکز ایل خوانین و جمعیت زیادی ازما استقبال‌کردند پیاده شدیم و بعد از نطقها و صحبت ها مجدداً سوار شدیم اطراف اتومبیلهای ماراسواران گرفتند و هریك جولان میدادند اسب‌های سواری بسیار اعلی و سواران چابك عملیات سواری خارق‌العاده میکردند جست و خیز اسبان‌ـ حرکات جوانان چابك سوار روی اسب وهمچنین در حین‌حرکت زیر شکم اسب‌رفتن‌و از طرف دیگر بیرون آمدن ـ پیاده وسوار شدن در حال حرکت اسب هریك از عملیاتی بودکه صدها نفر وهریك چندین بار تکرار میکردند و چنان مهیج و طرب‌انگیز بود که هیچگاه فراموش‌نمیکنیم.

من خود اسب‌سواری میدانم مدتی هم با این ورزش سروکار داشته‌ام دیدن یك اسب خوب در من آن اثر را دارد که دیدن یك منظره بسیار زیبا و در این روز صدها اسب اصیل ایرانی با جوانان سالم سنجابی را دیدم که خاطره صدها جنگها ونبردهای ایران‌و خارجیان‌را درطول‌تاریخ پرافتخار دوهزاروپانصد ساله‌شاهنشاهی‌ایران برایم مجسم‌میداشت درهرصورت‌دیدن‌این‌مناظرمهیج‌وطرب‌انگیزاین‌روزهارا برای من‌یکی‌از خوشترین‌روزهای عمر من‌کرده است.

۳۴۱ کرمانشاهان که روزی مرکز ریاست مرحوم **آقا محمد علی بهبهانی** بوده و مشارالیه بقدری در ایذای صوفیان پافشاری داشته است که او را صوفی‌کش لقب داده‌اند امروزه مرکز صوفیان است خانقاه‌های متعددی از سلسله‌های مختلف دائر است من جمله خانقاه ذوالریاستین که محلی باصفا است وموقوفاتی برای‌آن ایجاد کرده‌اندقبر مشارالیه درهمان جاست ومکرر زیارت کرده‌ام.

از جمله خانقاه خاکسار است که روزی بعنوان استفاده از دیك جوش دعوت شده بودم کشیدن ناهاررا سیدی که متصدی خانقاه بود شخصاً تصدی میکرد بعضی دراویش اشعاری هم‌آهنك میخواندند وانبر میزدند و من تاآنوقت انبرزدن را ندیده بودم وآن عبارت از انبرآهنی بزرگی است که بهریك از دو شاخه آهنش حلقه‌های متعددی نصب کرده‌اند چون انبررا بهم زنند صدای منظمی از آن برمیآید و متصدی انبرزنی چنان مهارتی در این کار داشت که آنرا هم‌آهنك با صدای اواز دراویش مینمود بعقیده خودشان ساز مشروع ومتناسبی تهیه کرده بودند.

دیگر ازخانقاه‌ها خانقاه صفی علیشاه است که من شبی بآنجا رفتم.

سر مقبره مرحوم مظفر علیشاه نیز خود خانقاهی است که منتسب بجیران علیشاه است .

۳۴۲ اولین دفعه‌ای که بزیارت قبرآقامحمد علی بهبهانی رفتم باآنکه شب‌جمعه بود دراطاق بسته بود رانده اتومبیل را فرستادم دنبال خادم با زحماتی او را پیدا کرده آمد در را بازکرد ازگرد وخاك وکثافت دانستم که‌چندین ماه است سرقبر این مرحوم احدی‌نیامده‌است اتفاقا دریکی ازایوان‌های این مقبره‌مرده‌ای را سپرده بودند بوی عفونت این مرده چنان فضای این مقبره را متعفن کرده بودکه یکنفر ازفرهنگیان که همراه من بود طاقت داخل شدن اطاق را نداشت وبقول خودش قدم دراین مکان عفن نگذاشت ولی چون من علاقمند بودم که‌آنجا را ببینم لذا دستور دادم درهای‌اطاق را بازکردند و بعد از ربع ساعت که هوا تا اندازه‌ای عوض شد بآنجا رفتم چند دقیقه‌ای بودم بقدری که‌آنجا را دیدم وفاتحه‌ای خواندم ولی این زیارت قبر وخواندن فاتحه بـا عفونت فوق‌العاده‌آنجا سبب‌عارضه سینه دردی‌برای‌من‌شدکه بیش ازیکماه نزد **دکترمحمد زنگنه** معالجه‌کردم تابهبودی حاصل‌کردم روزبعد ببعضی از اولادان‌مرحوم که‌بنام **آل آقا** معروفند وهمگی‌اهل منبر ومحراب و محضرشرع ومحضراسنادرسمی هستند و همه‌افتخارات خود را حتی نام فامیلی را ازآن مرحوم دارند مراجعه‌کردم‌که اقلا قبرجد خود رانظیف نگاهدارند بعذرهائی متشبث شدند ضمناً معلوم شدآن مرده‌که سپرده بودند زنی است‌ازاولاد

آقا محمدعلی که آنجا نهاده بودند که بعداً او را باماکن مقدسه حمل کنند و این عمل از کارهای بسیار ناپسندیده است که بعضی جهال شیعه معمول میدارند.

خاطر دارم موقعی دریکی ازمجلاتی که از نجف بایران میآمد خوانده‌ام که از بعضی از علمای نجف سؤال شده بود درباره سپردن اموات وحمل آنها راپس ازمدتی باماکن مقدسه آقایان علماء هیچکدام تجویز نکرده بودند مخصوصاً خوب بخاطر دارم آیت‌الله **سید ابوالحسن اصفهانی** نوشته بودند که اصولا بردن مرده درهیچیك از کتب فقهی شیعه نیست اگر شخصی مرد برای زندگان واجب است اورا دفن کنند نبش قبر قبل ازسی سال نیز هم حرام است.

ظریفی میگفت این خشك مقدسان با این عمل میخواهند کلاه سر نکیرمنکر بگذارند چنانچه آن دوملك حاضرشوند متوفی درجواب میگوید که من هنوز دفن نشده‌ام وشما بی‌جهت برای سؤال آمده‌اید بعدازآنکه اورا پس ازچندی باماکن مقدسه حمل کنند چنانچه دو ملك حاضرشوند متوفی خواهد گفت چندی قبل من مرده‌ام و یکدفعه جواب داده‌ام و حالا چرا برای دومین بار آمده‌اید.

باری یکی ازکارهای ناپسند که بعضی شیعه میکنند و زبان مخالفان خود را بروی شیعیان درازمینمایند همین نقل اموات است درصورتیکه طبق عقاید خودشان اگر اعمال خوب داشته باشند ملك نقاله آنان را بدارالسلام منتقل مینماید واحتیاج باین زحمت وتحمل خسارت نخواهند بود واگر خدای نخواسته بدکرداربوده‌اند ملك نقاله آنان را از اماکن مقدسه به امکنه متناسب خواهد بود بنابراین درهردوصورت این زحمت حمل و نقل اموات بیهوده است.

۳۴۳

در این موقع در نهاوند زلزله‌شد وآن موقع من مدیر کل فرهنگ استان پنجم بودم و شهرستان نهاوند جزء استان پنجم و حوزه مأموریت من بود لذا برای رسیدگی بآن و کمك بفرهنگیان آسیب دیده بنهاوند رفتم موقعی بنهاوند رسیدم که دو سه روز از قضیه گذشته بود بازهم زمین درحال لرزه بود از هرکس پرسیدم زلزله چه روز اتفاق افتاده است هریك نفرروزی را گفتند و هیچیك تاریخ قطعی زلزله را نمیدانستند موضوع را در اداره فرمانداری مطرح کردم بآقای فرماندار برخورد گفت چنین نیست و تاریخی برای زلزله تعیین کرد که مورد تأیید شهردار و سایر محترمین شهرواقع نشد وتازه اختلاف بین حضار واقع گردید بالاخره پس از مشاجرات گفتم ملاحظه فرمودید که من صحیح گفته‌ام تاریخ صحیح زلزله را نمیدانند قضیه باین مهمی که جماعتی از تهران و سایر شهرستانها برای کمك بشما آمده‌اند شما تاریخ قطعی آنرا نمیدانید با این وضع نمیدانم مصنفین تاریخ تا چه اندازه بتاریخ گذشتگان اعتماد خواهند داشت.

۳۴۴ در همین ایام که اعلیحضرت همایونی برای دیدن نقاط زلزله زده ودلجوئی اهالی و رسیدگی بکارهای جاری این حوزه تشریف آورده بودند شخصاً بین اهالی میرفتند و سؤالاتی میفرمودند و دستور هائی صادر میفرمودند درصف دهاتیهای یکی ازقراء نهاوند آخوندی بیست ودوسه ساله بامندیل کوچکی ایستاده بود که پس از ابلاغ عرض سلام وعذر خواهی ازطرف پدرش که پیرمرد وقادر بشرفیابی نشده بود صحبت‌هائی داشت من‌جمله اشاره کرد بکوهی که در سمت جنوب واقع شده بود و بعرض رساند که این‌جا گردنه **گاماساب** است تا خرم‌آباد فاصله زیادی ندارد اگر این گردنه را اصلاح کنند اهالی این حوزه وحوزه خرم‌آباد که از یك‌تیره لروبختیاری هستندمیتوانند باهم مراوده ومعامله داشته باشند که در وضع اقتصاد هر دو ناحیه بسیار مؤثر است ولی متنفذین مانع این عمل هستند.

لغت متنفذ در حضور اعلیحضرت همایونی خارج از حد ادب بود لذا **اعلیحضرت همایونی** بطور استفهام انکاری فرمودند کی نمیگذاردکه این کارها انجام شود آخوند روکرد بخوانین که همگی ایستاده بودند و باکمال صراحت عرض کرد قربان همینهائی که ایستاده‌اند .

اتفاقاً عقب سر اعلیحضرت نیز چند نفر ایستاده روبروی آخوند بودند ازعقب اشاره میکردند که بس است صحبت نکن آخوند آنها را میدید ولی چون عقب سر اعلیحضرت بودند معظم‌له آنها را نمیدیدند آخوند باردیگر عرض کرد حالا هم نمیگذارندعرایضمان‌را باطلاع برسانیم .

۳۴۵ درهمین ایام روزی بعد از ظهر در اداره فرهنگ نهاوند نشسته بودم و بکار های اداری رسیدگی میکردم ناگاه صداهائی از زمین شنیده شد و مردم شهر از خانه‌های خود با هیاهو خارج وبتکبیر وصلوات مشغول‌شدند زمین نیزهمچنان باصدای بلند خودش غرش میکرد وقلوب مردم رابلرزه درآورده بود در همان وقت بچای که روی میزدرجلومن بود نگاه کردم ابداً تکان نمیخورد ولی صداهای زمین بلند بود وچنین بنظر میآمدکه سقفی خراب میشود وآوار آن درحفره فرومیریزدمن گمان میکردم اگر این سروصداها زیاد شود بیم آنستکه زمین نهاوند بکلی در حفره‌ای فرورود این‌هم یك نوع زلزله بودکه در سایر جاها ندیده بودم.

در جاده بین کرمانشاهان و نهاوند در اثر همین زلزله چندین محل زمین دهان بازکرده شکافهائی بعرض سی‌چهل سانتیمتر وبطول چندصد متر ایجاد شده بود وپلی بزرگ سه دهنه آجری بنام **پل حاجی علی مراد** در محل **وَسَج** که سقف سه دهنه آن

یکجا نیم‌متر جابجا شده بود بدون آنکه بپایه‌ها و سقف پل آسیب رسیده باشد معلوم شد این زلزله نوسانات افقی داشته است ودراثر زلزله چندین ده بکلی ویران شده بود وچون سرشب زلزله مختصری شده بود واهالی ازمنازل بیرون میآیند وپس از آنکه همه اهالی از منازل خارج میشوند زلزله شدیدی رخ میدهد و بکلـی چندین قریه را ویران میکنند و خوشبختانه مردم واحشام آنهامحفوظ میمانند.

۳۴۶

طاق بستان در نه کیلومتری کرمانشاهان واقع شده و عبارت از ایـوان وسیعی است که درکوه کنده صورت خسرو پرویز رادرآن حجاری کرده‌اند و دو طرف آن شکارگاه است این ایوان در اثر زلزله یا عوامل شیمیائی شکاف برداشته است و همه ساله موقع بارندگی آب از شکاف‌ها وارد ایوان میشود و باعث خرابی بیشتر نقوش داخل ایوان میشود هیچ چـاره‌ای هم ندارد زیرا از بالای کوه آب در خلل و فرج سنگها وارد میشود و بهیچوجه قابل کنترل نیست از داخل ایوان نیز با سیمان نمیتوان ازخروج آب جلوگیری نمود زیرا آبها از ارتفاع زیاد وارد میشود و این ارتفاع بقدری زیـاد است کـه طبق قوانین فیزیکـی عملا جلوگیری از آن بـوسیله سیمان غیر ممکن است.

سالی که من درکرمانشاهان بودم بمن گزارش دادند یخبندان و بـارندگی آنجا را بکلی از بین خواهد برد من میدانستم که این گزارش اغراق‌آمیز است از طرف دیگر هیچ اقدامی‌هم برای جلوگیری ازآن‌امکان‌نداردمعذلك برای جلوگیری ازهووجنجال شرحی بمرکز نوشتم و تقاضا کردم مهندس ومعمار ومتخصص باستان شناس اعزام دارندکه‌رسیدگی و اقدام لازم اگر ممکن شود معمول دارندازطرف وزارت فرهنگ آقای **سیدمحمدتقی مصطفوی** مدیرکل باستان شناسی و **آقای مهندس فروغی** برای رسیدگی و اقدام آمدنـد رسیدگی کـردند و نظریه همان بود که من داده بودم هیچگونه اقدامی امکان نداشت .

با این عمل بنده خود را از شرهوچیها و جنجالها محفوظ داشتم.

دراین موقع که آقای مهندس فروغی بکرمانشاهان آمده بودند حکایتی نقل کردند که خالی از لطف نیست.

آقای مهندس فروغی گفتند در اروپا تحصیلاتم تمام شده بود بایران مراجعت کردم اعلیحضرت رضاشاه کبیر نسبت بتحصیل کرده‌ها خیلی ارزش قائل بودند و نسبت بآنان و مخصوصاً نسبت بمن هم خیلی محبت میفرمودند روی این اصل من درحضور ایشان گستاخ شده‌بودم‌و در مورد ساختمان‌های بعضی عرایض‌واظهار نظرمیکردم.

یکی دوبار در ساختمان‌ها نقیصه‌ای پیدا شد که معظم‌له روی قریحه خدادادی متوجه شدند و ایراد گرفتند مهندسین ساختمان ازمن خواستند که موضوع رادر حضوراعلیحضرت يك طوری رفع ورجوع کنم من هم حضور اعلیحضرت عرض کردم اشکال فنی داشته است که چنین شده است و معظم‌له قانع شدند زیرا در کارهای فنی دخالت نمیفرمودند من و سایر مهندسین هم خوشحال بودیم که وسیله رضایت خاطر اعلیحضرت را فراهم کرده‌ام.

تاموقعی که کاخ یکی از والاحضرت شاهدخت‌ها را میساختم اعلیحضرت عقیده داشتند پلکان را مستقیم بسازیم و دستور میدادند بعداز ساعتی والاحضرت شاهدخت تشریف‌میآوردند و عقیده دیگر داشتند مهندسین متحیر مانده بودند چه‌بکنند بالاخره روزی که اعلیحضرت تشریف فرما شدند و باز خواست فرمودندکه چرا طبق‌دستورشان عمل نشده است من‌عرض کردم والاحضرت‌شاهدخت هرروز تشریف میآورندوچنیین دستور میدهند اعلیحضرت‌رو بمن کرده فرمودند طبق دستور من عمل‌کن و بشاهدخت هم بگو اشکال فنی داشت.

من آنروز دانستم در تمام مدتی که ما نقایص کار خودمان را با روپوش اشکال فنی میپوشانیده ایم اعلیحضرت رضاشاه دانسته تجاهل میفرموده است واز آن پس دیگر ازاشکال فنی خدمتشان عرضی نکردم.

۳۴۷

روزسیزده عید نوروز ۱۳۳۸ راآقای **دکتر محمدزنگنه** رئیس بهداری آموزشگاههای استان پنجم ازبنده وجمعی دوستان دربیستون بناهاردعوت کرده بود ازصبح رفتیم بسیار خوش گذشت بسیاری ازاکراد نیزازنقاط دور ونزديك آنجاآمده بودند بعنوان‌سیزده‌بدر وچادر زده بودند وبدست افشانی وپای‌کوبی مشغول بودند.

آنها را چنین رسم است که روزهای تعطیل رسمی را میآیند دربیستون اجتماع‌میکنند وازصبح تاعصر بزدن ورقصیدن دسته جمعی مشغول‌میباشند.

قبل ازظهر برای دیدن رقص دسته جمعی‌کردها بمحل رقص یا پیست رقص آنان‌رفتیم آنجا زن ومرد ، پیر وجوان مشغول رقص بودند و باآهنگ موزون موسیقی محلی بپای کوبی مشغول بودند هرکس هم از کردهاکه تازه وارد میشد یکی دوبار در رقص شرکت میکرد و در وسط رقص میاندار یا دهل زن نام مرا برد و دعاکردوبافتخارمن مشغول‌رقص جدیدی شدند بعد ازآن نام دکتر را بردند ودعاکردند و رقص دیگری شروع‌کردند پس ازآن بعض دیگر از مدعوین را دعاکردند و رقص سوم را شروع‌کردند معلوم شد طبق رسم محلی‌آقای دکتربنام هريك از مهمانان خود بترتیب احترام پولی بمیاندار داده ونام میهمان عزیز خود رابرده‌است که‌بافتخارآنان رقص‌را ادامه دهند وآن پول بین‌نوازندگان

تقسیم میشود و رقاصان را درآن سهمی نیست زیرا رقص مربوط بهمه مردم است و همه‌کس درهردرجه اجتماع باشد (البته اجتماع خودشان) درآن رقص شرکت میکند ولی موزیك زدن مربوط بچندنفرمخصوص استکه‌آنرا شغل خود قرار داده‌اند.

بعداً درنقاط کردنشین دیگر نیز چنین رسمرا دیدم مخصوصاً در **کل‌داودو** گویا از قدیم مرسوم بوده‌است دراطراف نقاطی‌که‌آثارباستانی موجود است اجتماع میکرده‌اندوآن امکنه را مقدس میشمرده‌اند شایدهم از زمان هخامنشیان‌که درایام عید در قصورخود جشن میگرفته‌اند وسلاطین اطراف هدایا را بحضور شاهنشاه تقدیم میکرده‌انداین رسم باقی‌مانده باشد .

شاید هم ایرانیان متعصب برای‌آنکه‌آثارباستانی و یادگارهای قدیم ایرانی از بین نرود مردم را معتقد باین‌آثارکرده‌که محض شگون وتیمن وتبرك هرسال چندباراین‌امکنه را زیارت‌کنندچنانچه دربعضی جاها آثارباستانی را عنوان امامزاده‌یا مقبره پیغمبری‌معرفی کرده‌اند وباین ترتیب‌آن آثار را حفظ نموده‌اند مانند مقبره **کوروش کبیر** در دشت **مرغاب** که بنام قبر **مادرسلیمان** علیه‌السلام معرفی شده است دور نیست بسیاری ازامکنه مقدسه درشکاف‌کوهها که بعنوان امامزاده معروف شده‌است ازآثارباستانی باشدکه ایرانیان متعصب‌آنها را با این تدبیر از خرابی‌های عمدی‌مصون داشته‌اند .

۳۴۸

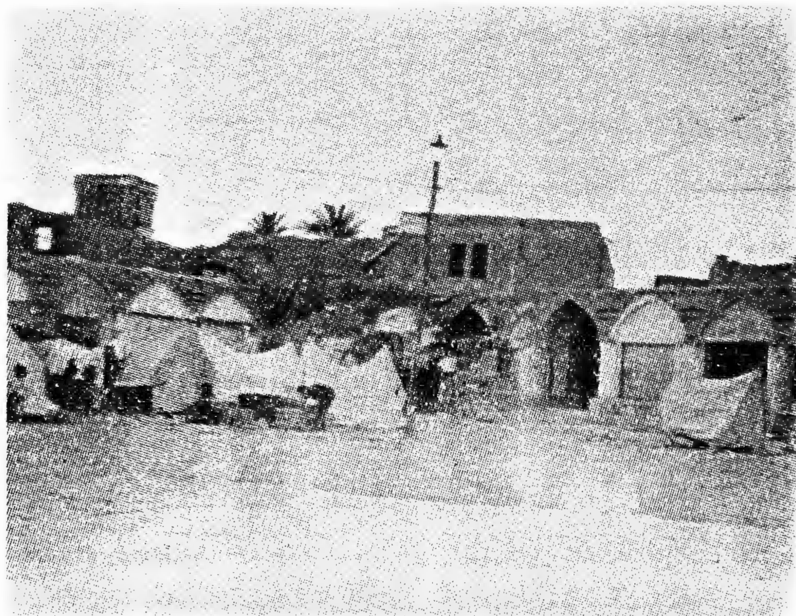
در اردیبهشت ۱۳۳۹ در شهرستان **لار** زلزله شدید روی داد بطوریکه تمام شهر لار خراب گردید. از طرف وزارت فرهنگ مرا بعنوان‌مأمور فوق‌العاده انتخاب کردندکه انجا بروم و بکار معلمین و فرهنگیان زلزله زده و آسیب دیده رسیدگی وحتی المقدوراز آنان دلجوئی کنم ضمناً نیز از طرف وزارت فرهنگ مبلغی اعتبار داده بودند که باید بین آسیب دیدگان به نسبت خسارتی که دیده‌اند تقسیم شود مأموریت این قسمت اخیر هم بامن بود لذا بوسیله هواپیمائی ایران تا شیراز رفتم و از آنجا تا لار رانیز باهواپیماهای ارتش که مأمورین را مجاناً میبردند رفتم‌هوای لار بسیار گرم است و مدت سه هفته باگرمای ۵۶ درجه سانتیگرادآنجا ماندم و مأموریت خود را انجام دادم .

در این مسافرت روزها در زیر چادر وزیر درختان گز که تا ده دوازده متر ارتفاع دارد بکار مشغول بودیم و شبها در وسط حیاط یکی از آموزشگاهها چندین تختخواب زده بودند و من و رئیس فرهنگ و چند نفر از دبیران انجا میاسودیم هرچه روزها هوا گرم و طاقت فرسا است شبها ملایم و هوا صاف و شفاف و مهتاب زیبا و روح افزاست.

شبی شام خورده بودیم و روی تختخواب خوابیده ولی هنوز بخواب نرفته بودیم از

هوای مهتابی لطیف لذت میبردیم و خستگی و ناراحتی روز را از بدن خود بیرون‌میکردیم ضمناً رئیس فرهنگ شرح وقوع زلزله را میداد و میگفت در شروع زلزله ابتدا سگها بصدا در میآیند و بعداً سایر حیوانات و یك غوغائی میشود سپس زلزله میشود در بین صحبتهای او صدای عوعو سگها و عرعر الاغها و بعداً صدای بعضی‌حیوانات دیگر شنیده شد مثل‌آنکه همه حیوانات استغاثه مینمایند رئیس فرهنگ گفت الساعه زلزله میشود و هنوز حرف در دهان او بود که زلزله شروع شد اما چه زلزله‌ای گویا شاعر درباره آن گفته است:

بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت   که کوه‌اندرفتادی زو بگردن
توگفتی هر زمانی ژنده پیلی   بلرزاند ز رنج پشگان تن



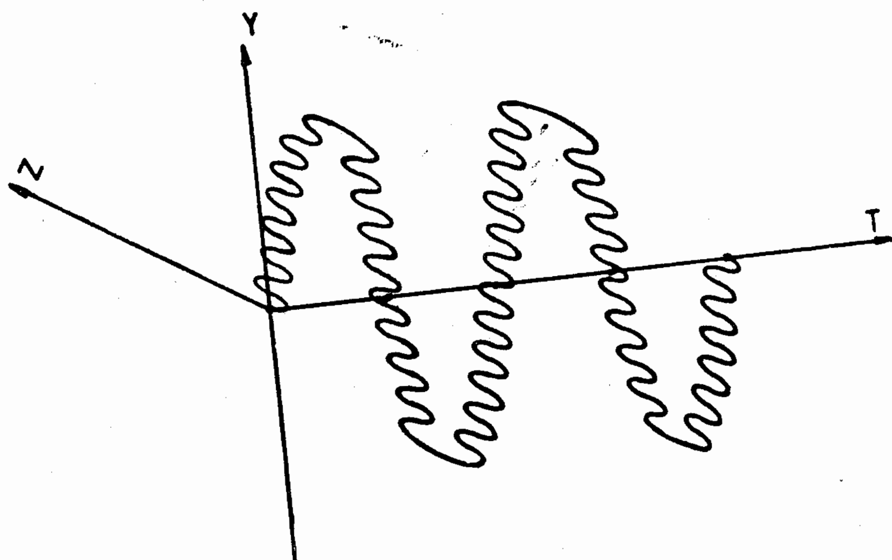
مدرسه وچادری که‌درلارمن‌در آن بسرمیبردم

من خود دهها بار زلزله در نقاط مختلف دیده بودم که خرابیهای زیاد بار آورده بود ولی این حکایت دیگری است مثل آنکه چندین طیاره جت بالای سرما مشغول پرواز باشند چنین صدای مهیبی بگوش میرسید و زمین از مغرب بمشرق و از مشرق بمغرب رفت و آمد میکرد و درحین رفت و آمد تشنجاتی هم داشت تختخوابهای آهنی گاهی رو ببالا میرفت و بزمین میخورد و گاهی کج و معوج میشد مدتی قریب دو دقیقه طول کشید و این مدت برای ما چندین برابر مینمود شروع زلزله نیز از مغرب بمشرق بود.

پس از آرامش که توانستیم باز بایکدیگر صحبت کنیم گفتم نطق شما کلاس تشعی

و بصری بود که بلافاصله نمایش عملی هم دادید ـ باری پس‌از آرامش زمین و قطع صدای حیوانات نوبت بخروج مارها ازلابلای خرابه‌ها رسید ـ تاصبح صدای مارها میآمد که‌خود را جابجا و از محلی بمحلی دیگر کوچ میکردند و ماجرأت پائین آمدن از تختخواب را نداشتیم زیرا مارها زخمی شده بودند .

من در گزارشی که از این زلزله بوزارت فرهنگ فرستادم منحنی نمایش تغییرات آنرا چنین رسم کردم :



میخی نمایش زلزله‌لار

• که در آن ox نماینده زمان و منحنی DCBAO یکدفعه حرکت رفت و برگشت زمین را نشان‌میدهد چنانچه ازمنحنی استنباط میشود درحین رفت وبرگشت‌نوسانات‌دیگری هم دارد و این نوسانات است‌که باعث خرابی کلی شده و میشود.

ساختمان‌های فرهنگ آنجا باآنکه باسنگ و سیمان ساخته شده سقف آنهم از آهن پوشیده بود معذلك چنان از هم گسیخته شده بود مانند سنگ آهك که‌آب روی آن ریخته باشند و پس از آنکه بخارات از آن متصاعد شده قطعه سنگ همان شکل اول خود را دارد ولی باگسیختگی زیاد که اگر دست بآن بزنند از هم پاشیده میشود ساختمانهای مدارس‌لار نیز چنین بودهر قسمت از دیوارهایش دارای‌شکافهای زیاد بود وکسی را جرأت نزدیك‌شدن بآن‌عمارات نبود.

در لار فقط بازاری بودکه از زمان صفویه‌باقی مانده بود و در اثر زلزله‌های مختلف و مخصوصاً زلزله‌اخیرپابرجا مانده وبآن آسیبی نرسیده بودـ در لار خانه‌ای نبودکه‌آسیب

ندیده باشد و خانه‌ای نبودکه قابل سکونت باشد بطوریکه تمام اهالی مجبور بودند درزیر چادر زندگی کنند.

شهر لار مرکز زلزله بود و خط زلزله از وسط شهر گذشته بود چنانکه ازبالای کوه های کم ارتفاع اطراف شهر منظره شهررا میدیدیم تمام شهرخرابی داشت ولی یك خط منحنی خرابی بحدی بود که کلیه‌خانه‌ها فروریخته بود و چنان بنظر میرسید که رود خانه‌ای منحنی وار از وسط شهر گذشته است.

اهالی لار حاضر نبودند منازل مخروبه خود را ترك کنند و طبق دستور دولت‌بمحل جدیدی که برای آنها ساخته میشد بروند زیرا از قراریکه گفتند اهالی بسیار متمول و تمول آنان بصورت پول و طلا بودکه همه در زیر خاك پنهان شده بود ولی بالاخره‌اجباراً بمنازل جدید منتقل شدند و یواش‌یواش خانه‌هائی سابق را کاوش کردند و نقدینه‌های خود را از زیر خاك بیرون‌آوردند و از این رهگذر آسوده گشتند.

در لار برای من نقل کردندکه روز بعد از وقوع زلزله که از شهرهای مختلف‌برای کمك بآسیب دیدگان آمده بودند مردی اشك ریزان و ناله‌کنان مردم را بکمك می‌طلبیده که دختر جوانش زیر آوار مانده است که هر چه زودتر باو مساعدت شود بلکه دخترش زنده از زیر آوار بیرون آید مردم خیر و نظامیان که برای کمك آمده بودند آوار های منزل را بیرون میریزند تا بصندوقچه ای میرسند چون صندوقچه از زیر خاك بیرون میآورند آنمرد صندوقچه را گرفته راه خود را میگیرد و میرود و میگوید دخترم همین صندوقچه بود و از این قضایا بعضی مضحك و بعضی تأثر آور زیاد شنیده شد.

درطهران شنیدم که زلزله‌لار دراثر انفجارات اتمی زیر زمینی فرانسویان درصحرای افریقا بوده است و برای تحقیق این موضوع عده‌ای متخصص از فرانسه نیز بایران آمده بودند ولی نتیجه تحقیقات آنها برای من معلوم نشد زیرا نتیجه را باطلاع عموم‌نرساندند ولی در هرصورت زلزله شروع آن از غرب بشرق بود در مدتی که در لار بودم مکرر زلزله رخ داد ولی چند دفعه آن شدید بود که یاد داشت کردم.

۱ـ روز ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۳۹ ساعت ۸ بعد از ظهر و همان روز ساعت ۸وربع بعد از ظهر.

۲ـ روز ۱۸ اردیبهشت، ۱۳۳۹یکساعت بعدازظهر.

۳ـ روز ۲۱ اردیبهشت، ۱۳۳۹ ساعت ۴ بعد ازنیمه شب و یکبار هم ساعت ۶صبح.

۳۴۹ جناب آقای دکتر اقبال رئیس شرکت‌های ملی نفت ایران بکرمانشاهان تشریف آورده بودند و چون مقرراست که هنرستانی بهزینه شرکت ملی نفت در حوزه کرمانشاهان تأسیس شود برای این منظور زمینی در جنب اراضی پالایشگاه نفت کرمانشاهان در ساحل رودخانه قره‌سو است درنظرگرفته شد که هنرستان در آنجا ساخته شود برای زدن کلنك اول ساختمان آن زمین تسطیح و برای مدعوین چادر زده شدکه از گزند آفتاب واحیاناً اگر بارندگی شدازباران مصون بمانند. اتفاقاً در آن روز آقای محمد یزدانفر معاون‌کل وزارت فرهنگ هم کرمانشاهان تشریف داشتند و مراسم زدن اولین کلنك هنرستان باحضور مشارالیه انجام گردید.



مراسم زدن‌کلنك اول هنرستان در کرمانشاه

۳۵۰ هم در این سنوات از طرف نـایب التولیه استان رضوی شروع باقداماتی شده بود برای ترقی دادن سطح کشت و بالا بردن سطح زندگی عمومی و ارتقاء سطح تربیت وتعلیم در دهات موقوفه استانه و برای مقدمات اینکار از طرف نایب التولیه بوزارت خانه‌های مختلف منجمله بوزارت فرهنگ پیشنهاد کردند

یکنفر از صاحب منصبان عالی رتبه صاحب نظر را بمشهد اعزام دارند که برنامه پنجساله برای موضوعات مورد نظر منظم کند و در اینکار هم عجله داشتند از طرف وزارتفرهنگ مرا انتخاب کرده بمشهد اعزام داشتند.

مدت مأموریت هم از سه‌ماه تاشش‌ماه بود که در ظرف اینمدت باید برنامه تعلیمات عمومی برای دهات مرقوفه استانه تنظیم کنم بنده هم پس از مراجعه‌باداره استانه وگرفتن آمار از جمعیت هریك از دهات و اطلاع از فواصل هریك از دهات از یکدیگر و قرب و بعد آنها از شهرها برنامه‌ای تنظیم کردم که طبق آن اداره آستانه باید برای چهارصد قریه بزرگ وکوچك ملك موقوفه آستانه‌قدس‌در ظرف پنجسال مدارسی درمحل‌های‌متناسب بسازد و وزارت فرهنگ هم درهر محلی که آستانه مدرسه ساخت بلافاصله آموزگار لازم اعزام دارد.

در این برنامه مراعات‌مدت زمان‌لازم برای‌ساختمان وهمچنین امکانات وزارتفرهنگ هم در نظرگرفته شده بود و این برنامه را در مدت دوهفته تکمیل کردم (یعنی از تاریخ ۴ مردادماه ۱۳۳۹ تا ۱۸ مرداد ماه همان‌سال) یك نسخه بنایب‌التولیه تقدیم داشتم ونسخه دیگری هم بوزارت فرهنگ ارسال داشتم. طبق پیشنهاد من دردهات پرجمعیت دوسه‌مدرسه ساخته میشد در دهات کم جمعیت یك مدرسه چهار کلاسه و اگر کم جمعیت تربود مدرسه دوکلاسه ولی بعضی دهات نزدیك بهم که جمعیت کم داشتند برای هردو سه‌قریه یك مدرسه ساخته میشد مراعات قرب و بعد دهات و همچنین برف وباران زمستان وامکانات اجتماعی و غیره هم شده بود.

چون پیشنهاد را بمرکز دادم تعجب‌کردند کاری‌که برای انجامش سه‌ماه الی‌ششماه پیش بینی وقت شده بود دوهفته تمام شده است و هیچگونه اشکالی هم برای اجرای آن‌نبود تنها تصمیم نایب التولیه برای ساختمان لازم بود.

نمیدانم باآنهمه عجله‌که داشتند‌شروع باقدام‌کردند یانه؟ زیرا در ایران افکارخوب زیاد است ولی عمل‌کننده بسیارکم است راه چاره را بزودی بدست میاورند ولی چاره درد را نمیکنند و در گرفتاری بذکر درد دل قناعت مینمایند و در صدد چاره جوئی برنمیآیند.

۳۵۱

در مدت بیش از دو هفته‌که در مشهد برای تنظیم برنامه تعلیمات عمومی در دهات موقوفه استان قدس رضوی مأموریت داشتم و روزی دوبار اقلا بزیارت حضرت رضا علیه‌السلام بحرم محترمش مشرف میشدم از کثرت

جمعیت و ازدحام برای یکبار هم موفق نشدم بدور ضریحش طواف کنم زیرا حرم مربعی است که دروسط آن قبرهارون الرشید عباسی است و در پهلوی قبر او مرقد شریف حضرت رضاعلیه‌السلام قرارگرفته است لذا ضریح تقریباً درکنار حرم واقع شده و در بالای سرراه تنگ است وزوار که بخواهند طواف کنند دربالای سربزحمت هستند هم اذیت میکنند و هم اذیت میشوند و من نخواستم مؤمنین وزوار را اذیت کرده باشم لذا از این امر مستحب صرفنظر کردم .

روزی برای دیدن کتابخانه حضرتی رفته بودم دریك اطاق ضریح نقره‌ای دیدم‌نهاده بودند معلوم شد ضریح کهنه است ضریح جدید که ساخته‌اند نصب کرده ضریح قدیمی را کنده و در این اطاق گذاشته‌اند گفتم چه بهتر این ضریح نقره راکه اقلا سی سال مجاور حضرت بوده است طواف میکنم در صورتی که ضریح جدید که مردم فعلا دور آن طواف میکنند دو سه سالی بیش نیست که افتخار مجاورت مرقد شریف رضوی را یافته است لذا بقصد محبت آل رسول و آل علی و محبت حضرت ثامن الائمه علیهم السلام باخیال راحت و خلوص نیت بدون مزاحمت مؤمنین و زوار چند بار دور آن ضریح راطواف کردم.

جامه کعبه را که میبوسند آن نه از کرم پیله نامی شد
باعزیزی نشست روزی چند لاجرم همچنو گرامی شد.

ولی چند سالی است که از طرف تولیت استانه اقدام کرده حرم را از طرف بالاسر وسیع نموده‌اند بطوریکه دیگر برای زواروطوافین اشکالی نیست.

۳۵۲ در این ایام‌که برای تنظیم برنامه پنج ساله تعلیمات عمومی دهات‌آستانه قدس رضوی بخراسان‌آمده بودم بقصد زیارت جناب‌آقای قطب‌العارفین و کهف‌السالکین آقای **شیخ‌محمدحسن صالح‌علیشاه** وزیارت‌مقبره **سلطان علیشاه گنابادی** مسافرتی به **بیدخت** کردم این‌قریه یکی‌ازجمله۱۷قریه حوزه گناباد است که جمعاً شهرستان گناباد را تشکیل میدهد این قریه سابقاً بسیار کوچك بوده است ولی پس ازآنکه مرحوم سلطان علیشاه شهید ازآنجا برخاست‌آنجا بلند آوازه شد نام‌آن بگوش ها آشنا شد و برسرزبان‌ها افتاد ـ بعد ازآن نیز حضرت صالح علیشاه نوه آنمرحوم با همت زائدالوصفی بحفرقنات جدید صالح‌آباد اقدام فرمودکه سبب‌آبادانی‌آنجاگردید .

این قنات در ظرف مدت چهل وهشت سال حفر شده است طولش نه کیلومتر و عمق آخرین چاهش یکصد و بیست متر و تعداد پنجاه حلقه چاه دارد مخارجی که برای آن صرف شده است نمیتوان معلوم کرد زیرا در ظرف چهل و هشت سال ارزش پول تغییرات فاحش‌کرده است ولی بخوبی میتوان دانست‌که ارزش پولی که صرف این‌کار شده است در

جنب همت و پشتکاریکه برای ایجاد آن بکار رفته است در حکم صفر است زیرا در مدت چهل‌وهشت سال متوالی بدون وقفه درتمام‌ایام سال باستثناء سالی چندروزبعنوان سوگواری شبانه روز دو دسته مقنی بنوبت درآن‌کارکرده‌اند واینکار هنوز با همان همت و پشتکارشبانه روز ادامه دارد .

شهرستان گنابادمرکزش‌شهر **جویمند**است ولی بمناسبت رفت‌و آمد زیاد در **بیدخت** ناچار در بیدخت ادارات تلفن‌خانه تلگرافخانه تأسیس شده است.

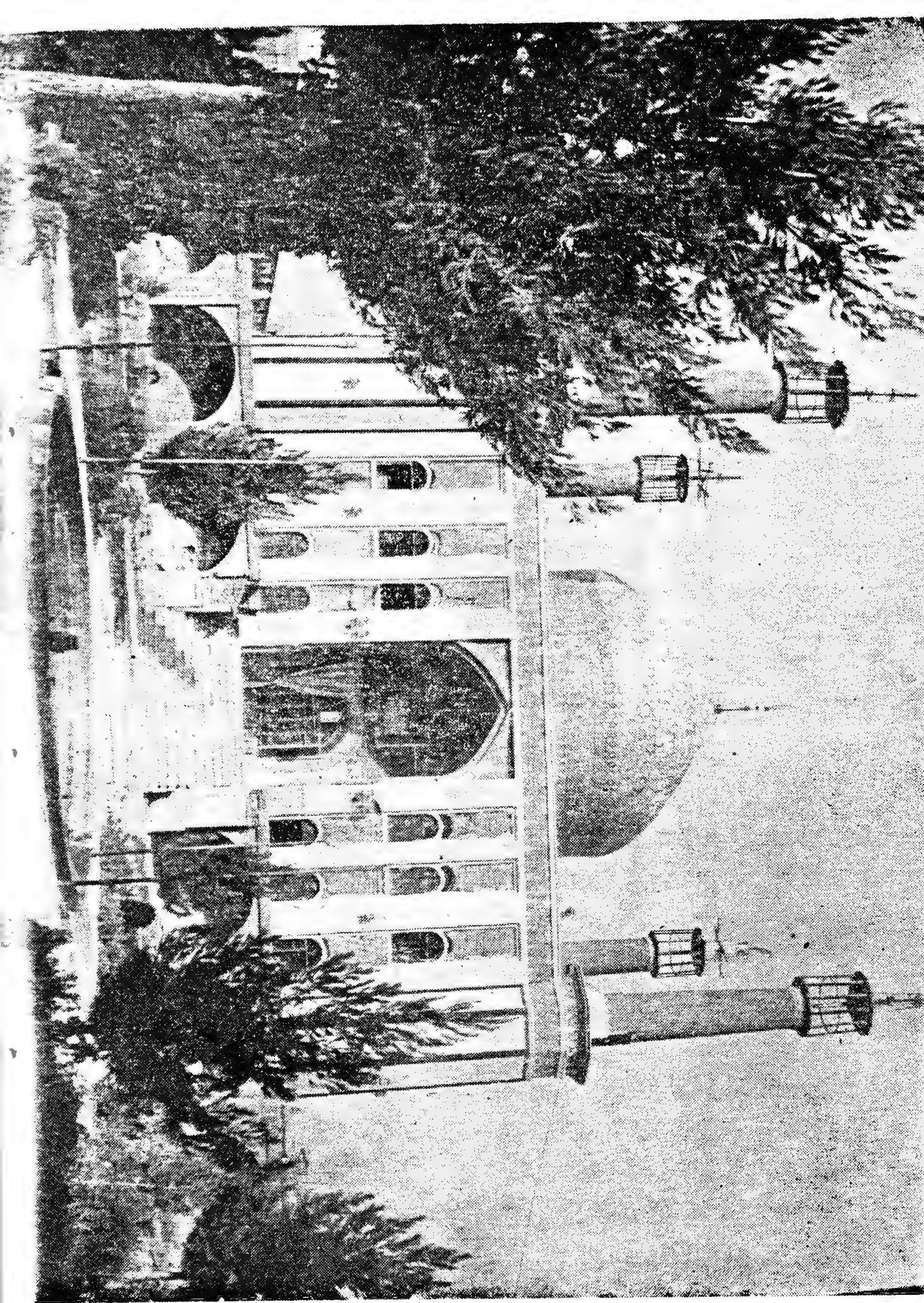
مقبره سلطان علیشاه در جنوب شهر بیدخت واقع شده و مشرف برشهر است دارای سه صحن بزرگ وکوچك و متوسط و دارای حجرات متعدد برای مسافرین وزائرین است کتابخانه‌و مسجد نیز درصحن بزرك ساخته‌شده است کتابخانه‌فعلا دارای‌چندهزار کتاب است از وسط صحن بزرك‌آب قنات صالح‌آباد عبور میکند سپس وارد خانه‌ها وکوچه‌ها شده پس از مشروب کردن خانه‌ها بخارج شهر برای زراعت میرود مقدارآب‌آن را بیش ازسه سنگ تخمین‌کرده‌اند. (۱)

مرحوم سلطان علیشاه وجانشین های ایشان در این قریه که فعلا شهری است سکونت داشته و دارند و همین سبب‌آبادانی‌آنجا شده است فعلا هم جناب‌آقای صالح علیشاه که مسند ارشاد طریقه نعمت‌اللهی‌سلطان علیشاهی‌بوجود مبارکش مفتخر است در همین شهر سکونت دارند و ارادتمندانشان از اقصی نقاط خاورمیانه برای درك فیض از محضرشان رنج سفررا برخود هموار مینمایند .

شرح حالات جناب آقای صالح علیشاه در کتاب نابغه علم و عرفان بوسیله استاد فاضل مفضال جناب آقای حاج **سلطان حسین تابنده** فرزند برومند ایشان نوشته شده است.

بالجمله مرسوم چنین است اشخاصی‌که بگناباد (بیدخت) وارد میشوند در یکی از حجرات صحن منزل میکنند در هر حجره نیز وسائل زندگی اقلا دو نفر از هر جهت فراهم است هرروز بوسیله ناظر اسامی واردین ووافدین یادداشت و نان مجانی برای‌آنان از طرف متولی مزارکه فعلا جناب صالح علیشاه میباشند فرستاده میشود مسافرین نیز چه احتیاج داشته باشند یا احتیاج نداشته باشند نان را تیمناً میگیرند حتی بعضی از آنان نیز نان مرحمتی رابعنوان استشفاء برای خانواده خود بموطن خود میبرندکه خانواده‌ها نیز از این نعمت بهره‌مندگردند در هرصورت هرکس بآنجا وارد شود قوت‌لایموتی باومیدهند

۱ــ پس از زلزله شهریورماه ۱۳۴۷ که خرابی بکلیه نقاط گناباد واردکرد بالعکس دراثر زلزله این قنات‌آبش صدی پنجاه اضافه شد بالنتیجه حالیه تقریباً پنج سنگ آب از مظهرقنات خارج میشود.



عکس آرامگاه مرحوم سلطان علیشاه در بیدخت

که گرسنه نماند ولی نه‌چنان است که آنجا تنبل خانه باشد و هرقلندر بی سروپائی برای سورچرانی وکارنکردن وخوردن وخوابیدن روبآنجا آوردوچنانچه‌قلندربی‌اطلاعی گزارش بآنجا افتد چند روزی که ماند خواهد دید از خوراکی مجانی جزنان خالی و آب قنات خبری نیست بالطبع فکردیگری خواهدکرد یاکاری برای خود انتخاب میکند و یاازآنجا رخت برمی‌بندد .

بالجمله‌چندروزی‌درگناباد بودم واز فیض‌محضرجناب‌آقای صالح علیشاه‌استفاده‌کردم و چون عازم مراجعت شدم آقای حاج سید علی‌آقا روح‌الامین بمن اطلاع داد که شام را حضرت ایشان دعوت فرموده‌اند لذا پس ازنماز مغرب وعشاء بدولتسرای ایشان رفتم جناب آقای‌حاج‌سلطان‌حسین تابنده وآقای روح‌الامین وآقای دکتر کنگرلو نیز تشریف داشتند این دعوت شب جمعه۱۴مرداد۱۳۳۹ برابر۱۱صفر۱۳۸۰قمری بود.

شام بقدرکافی ولذیذ و بقدری صمیمانه ومحبت‌آمیز بودکه بخاطر ندارم درتمام عمر غذای لذیذتر ازآن غذا صرف‌کرده و محضری بامحبت‌ترازآن محضر گذرانده باشم.(۱)

۳۵۳ هم‌دراین سنوات بودکه برای بازرسی‌فرهنگ حوزه **خوزستان** مأموریت یافتم اغلب شهرهای خوزستان را دیدم در بعضی شهرها چند روزی ماندم ولی بیشتر اوقات در شهر **اهواز** و **آبادان** بودم.

در آبادان که مرکز تصفیه خانه نفت و شرکت نفت آنجا تاسیساتی دارد و تقریباً بهمه کارمندان دولت خانه بالوازم وآب وبرق و یخ مجانی میدهد ولی چون تقاضا زیاد و عرضه کم است همه‌کارمندان در مضیقه منزل میباشند و یکی از اشکالات‌کار رؤسای ادارات تهیه منزل برای کارمندان است .

موقعیکه من بآبادان رفتم این اشکال برای فرهنگ زیاد بود و از صدنفر فرهنگیان که باداره مراجعه میکردند نودوپنج نفرشان برای تهیه منزل و تغییر منزل وکسری برق و یخ صحبت میداشتند ـ گفتگوئی از درس و بحث وکتاب و پیشرفت محصلین و غیره نبود لذا بوزارت فرهنگ نوشتم اداره فرهنگ آبادان به بنگاه معاملاتی شبیه تراست تا باداره فرهنگ ـ تمام وقت کارکنان اداره فرهنگ صرف منزل وتهیه منزل دبیران وآموزگاران میشود .

۱ـ متأسفانه ایشان در تاریخ ۹ ربیع‌الثانی ۱۳۸۶ برابر با ۵ مرداد ۱۳۴۵ داعی حق را لبیک گفته و از میان ارادت‌کیشان خود رخت بربست.

هیات ان یاتی‌الزمان بمثله ان الزمــان بمثله لبخیل

در تاریخ مرداد ۱۳۴۶ که برای شرکت در سالروز وفات ایشان بگناباد رفتم قبر ایشان را نیز که در مقبره سلطان علیشاه است زیارت‌کردم رحمةاله علیه رحمة واسعة .

۳۵۴

روز دوشنبه ۱۶ آبان ۱۳۳۹ باتفاق مدیر کل فرهنگ استان خوزستان برای دیدن آثار باستانی **شوش** وزیارت قبرحضرت **دانیال نبی** علیه‌السلام رفتیم درقلعه شوش توسط آقای **گریشمن** **Roman Ghrishman** رئیس کاوشهای علمی فرانسویان در ایران که پیرمرد مؤدب و متخصص آثار باستانی است پذیرائی شدم سپس باتفاق برای دیدن معابدی که بتازگی از زیر خاك بیرون آورده اند رفتیم که خود شرح مفصلی دارد و اینجا مجال ذکرآن نیست .

۳۵۵

روزی درمنزل جناب حجةالاسلام آقای دکتر سیدحسن امامی امام‌جمعه‌طهران مدظله العالی بودم صحبت از طهارت و عدم طهارت الکل شد که مورد استفاده برای ضد عفونی کردن موضعی است وهمه روزه مبتلی به دکترها است من گفتم فتوای بعضی علماء بطهارت کلیه مشروبات الکلی است باآنکه نوشیدن آن قطعاً حرام‌است چندنفرآنجا حاضر بودندکه اشاره بآیه **انماالخمر والمیسر رجس من عمل الشیطان** کرده گمان کرده بودند رجس بمعنی نجس است گفتم اولا رجس بمعنی نجس نیست ثانیاً درآیه شریفه خمر ومیسر(قمار) را در یك ردیف قرار داده و عمل دانسته است معلوم میشود شرب خمر مراد است که عمل زشت شیطانی است و اگر بنا بود بمفاد این آیه خمر نجس باشد بایدکلیه اسباب‌های قمارهم نجس باشددر صورتیکه چنین فتوائی تا حال دیده نشده است.

یکی از علماء که در آن مجلس تشریف داشت افزودکه این مسئله خلافی است و از صدر اسلام تا حال بین علماء شیعه مختلف فیه بوده و میباشد منتهی حالیه که اغلب علماء حکم بر نجاست آن داده‌اندوعوام نیز اسامی مستهجن وزشتی روی آن گذارده‌اند بسیاری ازمردم آنرا مینوشند اگر بنا بود حکم بطهارت این میشد معلوم نیست چه میکردند .

از یکی از حاخام های یهودی سؤال شده بود فرق بین مسلمان و یهودی چیست جواب داده‌بود یهودی‌نوشیدن مشروبات الکلی‌رامباح‌میداند وکم مینوشد ولی مسلمان‌آنرا حرام میداند و زیاد مینوشد .

۳۵۶

مرحوم **عبدالحسین همت‌یار** مرد ادیب و شاعر و دانشمند خوش‌ذوقی بود پدرانش در اصفهان بشغل استیفاء میگذراندند ولی خودش کارمند فرهنگ بود اواخر عمر که بازنشسته شده بود ایام فراغت را بمحاسبه و علم اعداد و علم جفر میگذراند بامن و برادرانم دوست و رفیق بود درایام بازنشستگی در اصفهان سکونت داشت هروقت که من باصفهان میرفتم بملاقات او نیز میرفتم .

بعداز تولد **والاحضرت رضا پهلوی** ولیعهد روزی او را ملاقات کردم میگفت

قبل ازتولد **والاحضرت ولیعهد** تاریخ تولدو ساعت تولد معظم‌له را حساب کرده و توسط آقای مهدی مشیر فاطمی (عمادالسلطنه) بدربار اطلاع داده است که پس ازتولد معظم‌له صدق گفتار و محاسبات اومعلوم شد مرحوم عماد السطنه باو میگوید در مقابل این مژده که قبلا داده‌ای ازدربار تقاضائی بکن اوهم بوسیله آنمرحوم تقاضا میکند که برای سلامتی والاحضرت ولیعهد یکصد و ده نفر (بحساب اسم علی) زندانیانی که امکان استخلاصشان هست از زندان آزاد کنند این تقاضا بعرض اعلیحضرت همایون میرسد دستور میفرمایند همه ساله در شب تولد والاحضرت ولیعهد (نهم آبان) چنین کنند.

۳۵۷ طهران شهر بسیار بزرگی است همه روزه هم بآن اضافه میشود بطوریکه اگر شخصی یکسال از طهران خارج شود بعداز آنکه مجدداً وارد شود تغییرات آن‌محسوس و چشم‌گیر است ـ وسائل‌رفت وآمدبقدر رفع‌احتیاجات در دسترس مردم نیست نصف روز تلف میشود تا بتوان شخصی را ملاقات کرد.

بعضی اشخاص برای آنکه بتوانند دوستان خود راملاقات کنند در هرهفته یا هرماه روزی رامعین کرده‌اند که در منزل نشسته‌آماده پذیرائی هستند ـ دوستان و اقوام تکلیفشان روشن است همان روز بملاقات صاحب منزل میروند ضمناً سایر دوستان واقوام نیرهمان‌جا ملاقات میشوند.

خویشان من در طهران هر پانزده روز یکبار دور هم جمع میشوند و این اجتماع بطور دوره در منازل هریك از اقوام متناوباً انجام‌میگیرد ـ باوضع فعلی طهران این‌طریقه بهترین‌روشی است که ابداع شده است. من جمله استاد بزرگوار و دانشمند محترم جناب آقـای **سید جلال الدین طهرانی** روزهـای جمعه از ساعت ۸ صبح تـا ظهر در منزل پذیرائی مینمایند واردین غالباً از فضلاء و دانشمندان طهران از هر طبقه‌ای میباشند ـ و این مجلس محضر افاده و استفاده‌است من‌حتی‌المقدور باین محضر حاضر میشوم و ازصحبت واردین متفیض میشوم.

روزی جمعی از ارباب عمائم از اهالی خراسان بدیدن صاحب منزل آمده بودند از صحبت صاحب منزل باآنان استنباط شد واردین ازکمالات صوری و معنوی فقط عمامه وریش در اختیار دارند لذا مورد عنایت صاحب منزل نیستند زیرامشارالیه درحضور آنان روکرد بمن و گفت بزرك کردن عمامه کاری است آسان فقط با رفتن بازار بزازها و خرید چند متر پارچه کار تمام است و آسان تر از آن بلند کردن ریش است که بایکی دو ماه فرصت و صورت را نتراشیدن فراهم میشود ولی آنچه زحمت دارد وآسان بدست نمیآید این‌اندازه (اشاره کرد به نیم بندانگشت سبابه خود)ـ تحصیل و علم است آنگاه مجدداً مژّا مورد

خطاب قرارداد و گفت تو میدانی تحصیل علم چقدر زحمت دارد برادر توهم میداند(مقصود از برادر تو جناب فاضل دانشمند **حاج سید مصلح الدین مهدوی** برادر کوچکتر من است که صاحب تألیفات متعدد است و بعضی آنها نیز چاپ شده است) زیرا در این راه کار کرده‌اید و زحمت کشیده‌اند پس از آن مجدداً سر حرف اول‌خود رفت و باصطلاح تجدید مطلع کرد و باحرکات دو دست و ژست‌های مخصوص اندازه عمامه و بلندی ریش‌را معین کرده حرفهای اول را با عبارات دیگر بیان‌داشت . حاضرین همگی دانستندمقصودش آن چندنفرارباب عمائم‌خراسانی‌هستند در هرحال این‌سیدبزرگوارمردی‌است صریح‌اللهجه وهیچگاه ازگفتن حقیقت روگردان نیست.

۳۵۸

روزی جمعی از دوستان در منزل من بودند صحبت از هردری میشد یکی از ایشان گفت چه خوب بود که علماء اعلام برای احکام یك رأی وفتوی میدادند واین همه احوط واقوی در حاشیه کتب فقهی نمینوشتند.

گفتم اینکار هیچ عملی نیست واین احوط واقوی ریشه‌هایش از صدر اسلام بسته شده است زیرا در صدر اسلام نقطه گزاری در قرآن مرسوم‌نبوده است واعراب (فتحه و کسره و ضمه) نیز نمیگذاشته‌اند و چون اسلام انتشار یافت و اقوام غیر عرب بدین مبین اسلام مشرف شدند در قرائت قران اشکالاتی داشتند و غلطهای فاحش میخواندند که شرح آن در کتب تفسیر بتفصیل بیان شده است.

پس از آنکه اعراب ونقطه گزاری ابداع‌شد وازحافظه قاریان قرآن برای خواندن آن استمداد کردند تا قرآن را نقطه‌گزاری کنند معلوم شد قاریان نیز در قرائت بعضی کلمات إختلاف دارند از باب مثال **مالك يوم الدين** و یا **ملك يوم الدين** که در نوشتن در هردوصورت **ملك** بدون الف نوشته میشده است مانند **ذلك و اولئك** که بدون الف نوشته میشود ـ همچنین مثال دیگر **يَطْهُرْنَ** استدرآیه۲۲۲سوره ۲ که **تَطَهَّرْنَ** نیز خوانده‌اند و منشاء دو فتوای مختلف است .

و ازاین اختلاف قرآآت‌اختلاف فتاوی ایجاد شده ومیشود بعلاوه در اخبار واحادیث که مفسر معانی آیات قرآنی هستند اختلاف فراوان هست و این اختلافات نیز در فتاوی علماء نیز منشأ اثر است بنابراین ـ این اختلاف اراء فقهی برای علماء ایجاد شده است و از آن گزیری نداشته‌اند.

۳۵۹

یکی ازفضلاء دطهران که بستگی مرا بجناب قطب‌العارفین وکهف‌السالکین حجة‌الاسلام‌والمسلمین‌جناب آقا**سلطان‌حسین‌تابنده**اطال‌الله‌عمره‌میدانست روزی از من سؤال کرد از حالات و تحصیلات ایشان و علت همبستگی

مرا بمعظم‌له جویا گردید گفتم آنچه سایر استادان دانشگاه‌خوانده‌اندازقبیل ادبیات‌فارسی و عرب ـ فقه ـ اصول ـ عرفان و کلام و غیره ایشان نیز خوانده شده است و تألیفاتی درزمینه هریك ازاین‌علوم دارد که‌بعضی بچاپ‌رسیده ودردسترس عموم است تحصیلات ایشان هم مورد توجه وعنایت اولیاء دانشگاه است چنانچه در سه چهار سال‌قبل از طرف دانشگاه ازایشان برای‌تدریش درکلاس‌های‌فوق لیسانس دانشگاه دعوت‌بعمل‌آمد ولی معظم‌له بواسطه گرفتاری‌های شخصی از قبول آن دعوت عذر خواسته سکونت در بیدخت و مصاحبت پدر بزرگوارشان را برمسافرت طهران و استادی دانشگاه ترجیح دادند .



عکس جناب آقای تابنده سلمه‌الله تعالی

اما نسبت بحالات‌ایشان آنچه‌میتوانم برای‌شماذکر کنم آنکه شخصاً قریب‌سی‌سال‌است که ازنزدیك بامعظم‌له‌معاشرت داشته‌ام ایشان‌را همواره مؤدب‌بآداب اسلامی ومتمسك بواجبات‌و مستحبات‌دیده‌ام واز ایشان عمل مکروهی‌نیز مشاهده‌نکرده‌ام سهل‌است ترك اولی‌هم‌ازایشان دیده نشده استدوستان‌مشترکماهم که باایشان‌معاشرت داشته ودارند ازآنها هم‌نشنیده‌ام که‌ترك اولائی بمشارالیه نسبت بدهند تاچه رسد بمکروهات.

امانسبت بامور معنوی من خود را خیلی کوچکتر ازآن میدانم که دراین باره صحبت کنم شمابایدشخصاً با معظم‌له معاشرت وسپس بقلب خود رجوع نمائید زیرادفتر صوفی سواد حرف نیست ـ جز دل اسپید همچون برف نیست .

۳۶۰

جناب آقای دکتر **عیسی صدیق اعلم** استاد دانشگاه و سناتور محترم که چندین دوره بوزارت فرهنگ رسیده بود وعلاقه مفرط به پیشرفت فرهنگ دارد درسال ۱۳۳۹ برای چندمین بار وزیرفرهنگ شد معظم له راعقیده برآن بود که اگر بخواهند فرهنگ ایران را اصلاح کنند باید ازواحدهای فرهنگی شروع نمایند وبتدریج دبیرستانها ودبستانها را یکایك باید اصلاح کرد روی این اصل روزی بنده را احضارکرد وازمن خواست که ریاست **دارالفنون** را بپذیرم گفتم من سابقه مدیر کلی دارم فرمود با حفظ سمت مدیر کلی آنجا خواهید رفت و بعدازآنکه شما قبول کردید من خواهم توانست یکعده مدیر کلها ویکعده رؤسای کل که بیکارشده و ازناچاری بسمت بازرس وزارتی وبازرس ویژه انتخاب شده و هیچ کاری ندارندبدبیرستانها اعزام دارم ودبیرستانها را اصلاح کنم وخواهم توانست ازتجارب اینهمه بازرس وزارتی وفنی وویژه که عملاهیچ کاری انجام نمیدهند استفاده کنم بنده قبول کردم ولی اجرای این نقشه اقلا دوسال وقت لازم داشت و عمرکابینه ای که معظم له درآن عضویت داشت بسیارکوتاه بود .

با افکاربلند وصحیح خود مرابدارالفنون اعزام داشت (تاریخ شروع کارمن دردارالفنون ۱۰ آذرماه ۱۳۳۹ بود) ولی او رفت ومرا بدست مخالفین خود و حوادث ناگوارداد- هر روز نقشه‌ای طرح میشد که من از ریاست دارالفنون استعفا دهم زیرا من فرعی زائد براصل بودم و دستگاه فرهنگ طهران را تحت‌الشعاع خود قرارداده بودم سروکارم مستقیماً با وزیر بود همهٔ آنهائی که متصدی کار بودند و بعضی آنان‌رامن سرکار آورده بودم نمیتوانستند دیگرجزء سلسله مراتب برای من واقع شوند سنواتی بود دبیرستان البرز طناب را اززیر بارفرهنگ طهران کشیده بود حال دبیرستان دارالفنون هم‌بسرنوشت دبیرستان البرزدچار میشد و با نقشه جناب دکترصدیق اعلم تا یکی دوسال دیگر شاید همه‌دبیرستانها یکی‌پس‌از دیگری چنین میشد حتی برحسب دستور معظم له آئین‌نامه‌ای تنظیم شد که دبیرستانهائی که چون دارالفنون است اگر رؤسائی بشرایطی چون من داشته باشند بسمت مدیر کلی منصوب و ازمزایای آن بهره‌مند شوند واین آئین‌نامه چون‌خاری‌بود درچشم متصدیان نادرست که ازهمه مزایای دبیرستانها من‌غیرمستقیم استفاده میکردند.

با این مقدمات همه شروع بطرح نقشه‌هائی کرده بودند هر روز بنحوی مراعصبانی و دبیرستان دارالفنون را با تحریکات خود و بوسیله ایادی که درداخل‌دبیرستان داشتندمتشنج میکردند وسپس بازرسان برای رسیدگی میفرستادند که‌آن بازرسان بنوبه خود مأمور افزایش تشنج بودند روزی دوسه‌نفر از دانش‌آموزان که‌مزاحم‌سایرین بودند اخراج‌کردم معلوم شد همینها مورد حمایت و وسیله‌کاراعضاء وزارت‌فرهنگ و دیگران میباشند.

این موضوع سرنخ را بدست من داد تا تحقیقات بیشتری کنم بالاخره معلوم شد محرك ومحرکین درخارج ازفرهنگ هستند وآنها را شناختم ودلائل کافی بدست آوردم که چندی بعد آنان را ببازرسان شاهنشاهی معرفی کردم .

بالاخره با اعمال خود بقدری دانش‌آموزان را تحریك ومرا عصبانی کردندتا بمقصود خود رسیدند ومن استعفا دادم و گفتم- **مدینه باد باهل مدینه ارزانی** ودارالفنون همان شد که میخواستند.

۳۶۱ درهمین موقع که من ریاست دارالفنون را داشتم روزی یکی ازمستخدمین باطاق من آمد واطلاع داد که بازرس مستراحها آمده است گفتم بازرس مستراح نداریم گفت این شخص که همیشه مستراحها را بازرسی میکند ناظم رافرستادم ببیند کی آمده است معلوم شد یکی ازبازرسان وزارتفرهنگ است و چون بمحض ورود ازمستراحها شروع ببازرسی میکرده است لذا خدمتگزاران پیش خود او را بازرس مستراحها میخوانده اند.

۳۶۲ دفاتر دارالفنون از بدو تأسیس تا بیست و پنج الی سی سال مرتب است واسامی داوطلبان ومعلمین ومقدارتحصیل هم دردفاتر منعکس است ولی بعد از آن مدتها دوره فترت است ودفاتری موجود نیست. واین رسم خوبی بوده است چنانچه همه مدارس چنین کنند قطع نظر از تنظیم تاریخچه مدرسه تاریخ بسیاری از اتفاقات نیز دردسترس خواهد ماند چه بسا نکات دقیق وظریف تاریخ ازخلال آن یادداشتها باقی خواهد ماند چنانچه در دفاترقدیم دارالفنون مطالب دیدنی وشنیدنی زیاد است ازباب مثال یکی دوفقره آن نوشته میشود.

۱- امروزعزیزالسلطان بمدرسه آمد وشرارت کرد ومدرسه راتعطیل کرد ورفت.

۲- مرسوم است که هرکس قبول نشود بفلك بسته میشود وچوب مستوفی باو زده میشود ولی میرزا رضاخان چون مریض بوده طبق گفته استادان ازچوب و فلك معاف شد ولی باید بعدازتعطیل تابستان مجدداً امتحان بدهد.

ازاین قبیل یادداشتها دردفاترسنوات اول دارالفنون زیاداست.

۳۶۳ دراین ایام که ریاست دارالفنون راداشتم روزی پیرمردی باموهای خضاب کرده بدفترمن مراجعه کرد واظهارداشت که سابقاً در دارالفنون تحصیل کرده است و گواهی میخواست مبنی بر تحصیلات خود. سؤال کردم مربوط بچه سالی است معلوم شد بیش ازهفتاد سال قبل دراینجا مشغول تحصیل بوده است از سنش سؤال کردم معلوم شد بیش ازنودسال دارد گفتم این گواهی را بچه منظور میخواهید گفت

بازنشسته‌ارتش است و ارائه این گواهی مبلغی بحقوق بازنشستگی اوخواهد افزود پرسیدم‌از حیث اعاشه اشکالی دارید گفت نه در رفاهم.

بدفاتر سابق‌مراجعه و پاسخ‌لازم‌تهیه کرده باو دادم و پیش‌خود گفتم‌صدق‌رسول‌الله‌ص‌چنانچه فرموده‌است **یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل** انسان پیرمیشود . ولی آرزوهای دورودراز دراو جوان میشود .

۳۶۴

در مدتی که ریـاست دارالفنون طهران را داشتم غیر از جشنهای معمولی در اعیاد مذهبی نیز جشن میگرفتیم وعموم طبقات تاجر بازاری واداری وزیر ووکیل و سناتور وغیره و مخصوصا روحانیون که کمتر باین مجالس دبیرستانی حاضرمیشوند ولی برحسب دعوت من‌حاضر میشدند ومن‌دراین مجالس‌سخنرانی میکردم .

شبی در یکی از جشنها که از همه طبقات حاضر بودند این موضوع تربیتی رامطرح کردم ـ علت‌آنکه‌آموزشگاهها واولیاء محصلین درتربیت اولادتوفیق حاصل نمیکنند وهمگی گله دارند چیست؟ و با مقدمه مفصلی عقیده خود را چنین بیان‌کردم:

وضع ناهنجارفعلی اجتماع ـ بودن سینماهای بـی‌تناسب کـه در هیچ جای دنیا باین آزادی نیست ـ سرودن اشعار و تصانیف مبتذل همگی دست بدست هم داده تاجوانان معصوم ما را منحرف کرده و مینماید و محض نمونه داستان زیررا نقل‌کردم :

زن‌آوازه خوانی نواری پرکرده که متأسفانه اداره رادیـو هرچند روز یکبار بدون توجه بعواقب بدش‌آنرا ازرادیو پخش میکند و در یکی ازفیلمهای سینما همان زن این‌آواز را خوانده است و دخترها را تشویق میکندکه:

« بیا برویم دنبال آن مرد جوان » حال دختر معصوم نصایح مـادر و پدر و معلم را بپذیرد و دنبال هوای نفس و هوای دل و دنبال جوانـان نرود و یا تصنیف آن زن آوازه خوان و ستاره فیلم را بشنود که همه روزه هم از رادیو که ناشر افکار و مربی مردم خود را معرفی‌میکند پخش‌میشود.

زن‌آوازه خوان دیگری تصنیفی خوانده است که «بکش بدوشم ببرکه نوشم‌که راحت هرآغوشم» ملاحظه‌کنید یك زن خود راراحت هرآغوش معرفی مینماید واز مردان میخواهد که او را بدوش بکشند متأسفانه این اشعار در دفاتر یاد داشت همه دخترهـا نوشته شده و از حفظ کرده اند ـ در شرح حـال عبید زاکانـی و سلمان ساوجی این حکایت مذکور است که :

سلمان ساوجی ساکن بغداد بود عبید زاکانی او را ملاقات‌کرد ولی سلمان ساوجی

او را نمیشناخت و همین قدر دانست که وی قزوینی است از او سؤال کرد از اشعار سلمان در قــزوین مشهور است عبید در جواب گفت قطعه‌ای از او مشهور است و ایــن اشعار را خواند :

من خراباتیم و باده پرست   درخرابات مغان عاشق‌ومست
میکشندم چوسبودوش بدوش   میبرندم چوقدح دست بدست

آنگاه گفت اگر چه سلمان مردی فاضل است و میتوان این قطعه را بوی نسبت داد اما ظن غالب من آنستکــه این قطعه از زن او باشد سلمان از لطف سخن وی دریافت که عبید است.

ملاحظه فرمائید دست بدست بردن و دوش بدوش کشیدن فحش بوده است ولی امروزه زنان را میآموزند که بهر مردی چنین گویند و همه روزه در اشعار وتصانیف رادیوخوانده میشود بدون آنکه ازعواقب شوم آن بیندیشند اگرده‌ها مرتبه پدران و معلمان وخیراندیشان اندرز دهند با یکبار شنیدن چنین تصنیفی آنچه آنها رشته‌اند یکباره پنبه میشود.

فیلمهای مبتذل سینما نیز خود داستانی است نگفتنی درهرحــال مادام‌که این بی‌بند وباری درکار شعر و موسیقی و رادیو سینما باشد امیدی بتربیت صحیح جوانان نباید داشت وگناه گردن اولیاء امور است و جوانان را دراینکار تقصیری نیست.

۳۶۵

شعبان جعفری از ورزشکاران بنام تهران است. ورزشخانه‌ای درخیابان شمالی پارك شهر ایجاد کرده که نمونه بسیار زیبای ورزشخانه‌های قدیم است و فعلا یکی از جاهای دیدنی تهران شده است هرمسافر خارجی که بایران میآید سری هم بآنجا میزند. گاهی نیز از شخصیتهای ایرانی دعوت مینماید و این یك نوع تبلیغی بنفع ورزشخانه است .

شبی از جناب آقای **محمد یزدانفر** معاون کل وزارت آموزش و پرورش(فرهنگ سابق) دعوت کرده بود جمعی از کارمندان عالی رتبه فرهنگی هم دعوت شده بودند . مرا نیز که در آن وقت ریاست دارالفنون را داشتم دعوت کرده بود. این اولین شبی‌بود که‌من آنجا را میدیدم ورزشخانه بسیار زیبا و خوب و دیدنی است.

بدواً ورزشکاران بسبك قدیم ورزش کردند و من قبلابخوبی از مقررات و قوانین آنجا اطلاع داشتم زیرا سنواتی خود ورزشکار بوده‌ام سپس خود **شعبان جعفری** که در وسط گود زورخانه بود شروع بصحبت کرد و بمهمانان عزیز خیر مقدم گفت ضمناً افزود که نام دیگری غیر از شعبان جعفری بین مردم دارد همه حضار خندیدند زیرا او در تهران به **شعبان بی مخ** معروف است ولی هیچ کس حرفی نزد بالاخره خودش بزبان آورد که‌نام

دیگرش شعبان بی‌مخ است در این جا شلیك خنده بلند شد. در هر صورت شب خوبی بود و چون من از جوانی بورزش علاقمند بوده‌ام هنوز هروقت این قبیل مجالس پیش میآیدمیروم و از دیدن آن لذت میبرم .

بالجمله این شعبان جعفری چند صد نفر ازورزشکاران قدیم راتحت نفوذ خودکشیده و آنان را اداره مینماید نمیدانم آن ورزشکاران زیر دست او بی‌مخ‌تر از اوهستند یا این‌نام را مخالفین او بدون دلیل باو داده اند ـ درهر حال او توانسته‌است بادست خالی چنین ورزشخانه‌ای بسیار آبرومند بسازدو چندین صدنفر ورزشکار را تحت سیطره‌خود در آورد.

اگر مخ داران این کشور هریك بقدر این بی مخ خدمت میکردند تا حال کشور آباد شده بود.

۳۶۶ خانه های واقع‌درکوچه‌های اطراف خیابان لاله زاررایکی‌پس‌از دیگری خراب میکند و پاساژ میسازند روزی از پاساز سه‌طبقه‌ای که بتازگی در کوچه برلین ساخته‌شدوآن‌کوچه رابخیابان اسلامبول متصل کرده وصدها مغازه درآنجا دائرشده بود رفتم‌دیدم تمام مغازه‌ها لباس زنانه ـ اسباب توالت زنانه ـ پالتو پوست زنانه‌ـ کفش زنانه ـ کیف دستی فروشی زنانه ـ سلمانی زنانه ـ کرست فروشی زنانه... همه زنانه بود دیدم همه این‌کسبه ازصدقه سرخانم‌ها ارتزاق مینمایند یادم‌آمد بحرف‌آقای آقای دکتر نویدی‌کـه چند سال قبل در رشت بمن میگفت خدا سایه خانم ها را از سر ما دکترهاکم نکندکه شرحش‌رادرداستان۳۴۲ داده‌ام.

۳۶۷ در این اوان اراده سنیهٔ **اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر** تعلق‌گرفته بودکه قرآنی بخط زیبا تهیه وچاپ و توزیع گرددکه یادگار عصر پرافتخار پهلوی باشد ـ برای این منظور یکی ازقرآن های‌کتابخانه سلطنتی که بخط نسخ **میرزااحمدنیریزی** نوشته شده است در نظرگرفته شد که‌گراور وچاپ‌شود.

وبرای‌آنکه قرآن بدون‌غلط چاپ‌شودودردسترس عموم قرارگیردبجناب **سیدمحمد مشکوة** استادمحترم دانشگاه ابلاغ شدکه‌آن قرآن را با دقت تمام بخواندو رسیدگی‌کند چنانچه از زیر دست نویسنده حرفی یا اعرابی بخطا رد شده باشداصلاح‌کند سپس بچاپخانه برای‌گراور داده شود.

مشارالیه نیز چنین کرد و اصلاحات لازم را یادداشت نمود ـ این اصلاحات باید با خطی نظیر ویا لااقل شبیه بخط نویسنده اصلی‌انجام‌گیردکه‌در موقع اصلاح خط قرآن از ریخت و قواره اولیه خارج نشود .

برای اینکار دوست‌عزیز هنرمند ، آقای **مرتضی عبدالرسولی** که تمام خطوط از نسخ ـ نستعلیق ـ تعلیق ـ شکسته ـ ثلث و غیره را خوب مینویسد، مخصوصا درنوشتن خط **ثلث** استاد مسلم وفرداول زمان ماست انتخاب نمودند .

مشارالیه روزی بمن تلفون کرد که یك قطعه جواهر درمنزل من امانت است بیاآنرا ببین ـ دانستم‌قطعه جواهری که مرا بدیدنش‌دعوت‌میکند بایدقطعه خطی ازمشاهیر نویسندگان یا صفحه نقاشی یا نگین انگشتری حکاکی شده باشد چون بمنزلش رفتم عین قرآن خط **نیریزی** را که انتخاب کرده‌اند و برای اصلاح چند اعرابش نـزد او فرستاده بودند ارائه داد.

دیدم واقعا قطعه جواهر بلکه هر صفحه‌ای ازآن یك قطعه جواهر گرانبهائی است که در خزانه هیچ دولتی یافت نمیشود یکی دو ساعت وقت صرف دیدن آن کردم و از زیارتش لذت بردم به **عبدالرسولی** گفتم ای وقت تو خوش که وقت ماکردی خوش ـ وبرنویسنده و نویسانده طلب مغفرت کردم و برای اشخاصی که بنحوی ازانحاء درتوزیع و تکثیروچاپ آن خدمت میکنند نیز توفیق وسلامت ازخداوند متعال مسئلت دارم .

آنچه محقق است **میرزا احمدنیریزی** که دراواخر زمان صفویه میزیسته است استاد مسلم‌خط نسخ بوده‌است وبعضی اورا بهترین خوشنویس درخط نسخ دانسته‌اند چنانچه **میرعماد** قزوینی را درخط نستعلیق و **درویش عبدالمجید** طالقانی را درخطشکسته اوردارالکتابه‌ای بوده‌استوشاگردانی که تربیت کرده‌بود قرآن‌ها وکتب ادعیه را طبق دستور وتحت نظراو مینوشتند و استاد درموقع لزوم بعضی‌کلمات آنرا اصلاح‌میکرده است صفحات اول وآخر کتاب را نیزخود استاد شخصاً مینوشته‌است چنانچه‌کتاب یاقرآنی بدون نقص وعیب ازکار درمیآمد و مورد پسند استاد واقع میشد آخرآنراهم رقم میکرد ـ این‌است که‌کتب وقرآن‌های خط نیریزی‌زیاد است ولی قرآن‌ها وکتبی که از اول تاآخر آنرا خود استاد نوشته واهل فن‌بخوبی تشخیص‌میکنند نادراست ـ واین‌قرآن **آریامهر** از همین قسم نادراست که اهل فن تشخیص میکنند ومیدانند من چه میگویم وچه‌مینویسم‌ـسخن را روی باصاحبدلان است.

۳۶۸

بالای چاه ومنبع مسکونی ما دراصفهان ، سقفش یکمترکوتاه‌تر از سقف قهوه‌خانه ساخته شده‌است پدرم میفرمود اگرسقف‌چاه و منبع را با سقف قهوه‌خانه هم‌کف میساختیم درمنزل همسایه سایه می‌افکند و آفتاب منزل همسایه را میگرفت برای‌آنکه مزاحمتی برای همسایه نباشد بناچاراین عمل انجام شد خدا بیامرزد همه‌گذشتگان راکه راضی بمزاحمت هیچکس نبودند وبحق خود قناعت داشتند و بمفاد **لاضرر ولاضرار فی‌الاسلام** نه ضرر میکشیدند و نه بدیگران ضرر میرساندند

ولی امروزه درطهران وسایرشهرستانها عمارات چندین طبقه میسازندوآفتاب ونورچندین خانه‌را میربایند قیمت اراضی وخانه‌های همسایگان راکاهش میدهند. سابقاً یکعده از فقر و بیچارگی‌آفتابه دزد میشدند حالیه سرمایه داران‌آفتاب دزدشده‌اند. وکسی نیست‌باین‌سرمایه داران بی‌انصاف‌تذکردهدکه تضییع حقوق مردمان وهمسایگان ننمایند همین عمل درقراء و قصبات میشود سرمایه‌داران با حفرچاه‌های عمیق چاه‌های قدیم و قنوات مجاور را خشك میکنندا گربدادگستری‌هم مراجعه شود خواهندگفت دراینباره (حفرچاه عمیق‌ـساختمان عمارات چندین طبقه) رویه قضائی نداریم‌کسی نمیگوید چاه عمیق حفر ننمایند وساختمان بیست طبقه نسازند ولی باید طبق عرف محل چنانچه حفرچاه باعث خشك ساختن قناتی شود صاحب چاه عمیق باید ازعهده خسارات صاحب قنات برآید همچنین اگر در اثر ساختمان چندین طبقه از ارزش اراضی وخانه‌های یکعده‌کاسته شود صاحب عمارت چندطبقه باید ازعهده خسارات برآید فقه اسلامی وحقوق‌مدنی بهترین‌رویه قضائی را بدست‌داده‌است.

۳۶۹ دراین موقع ازطرف‌خانم **فخرالدوله** دخترمظفرالدین شاه (عروس امین‌الدوله صدراعظم قدیم)کارخانه شیر وماست وارد شده بود وشیر و ماست تمیز بطریقه ای‌که در ممالك خارجه مرسوم است تهیه میکردند و دردسترس مردم طهران میگذاشتند از طرف دیگر **آقای سیدضیاء الدین طباطبائی** که بعدازکودتای ۱۲۹۹ نخست وزیر بود و دراین موقع‌بنام «آقا» خوانده‌میشود کارخانه جوجه‌کشی‌وتهیه‌مرغ وتخم مرغ واردکرده بود وتخم مرغ درشت‌که تاآنموقع مرسوم‌نبود بمردم طهران عرضه میکرد و میفروخت ـ ظریفی می گفت خداوند متعال نعمت را بمردم طهران تمام‌کرده‌است زیراهمگی ازتخم آقا وشیر خانم استفاده مینمایند .

۳۷۰ دراسفندماه سال ۱۳۴۱ باهیئتی‌که تحت نظرمن بودند ببازرسی استان های بلوچستان وسیستان وکرمان وبنادر وجزایربحرعمان میرفتیم بین‌راه کرمان به بردسیر دراتوبوس نشسته بودم چشمم افتاد باین شعرکه بالای شیشه مقابل راننده نوشته بود.

دل مسوزان‌که زهردل بخدا راهی‌هست هرکه را هیچ بکف نیست بدل‌آهی هست

من از مفاد آن خوشم آمد در همان حال در اتوبوس کـه نشسته بودم بانشاء غزلی عرفانی باهمان وزن وقافیه منتهی بجای هست ردیف نیست را انتخاب و اقدام‌کردم وآن این است.

هرکه را راه بدل نیست بحق راهی‌نیست درك این نکته بجزکاردل‌آگاهی نیست
ازتجلی رخت خرمن دل یکسره سوخت کوه‌سینای دلم پیش تو جزکاهی نیست

هر که را راه نمودند بسرمنزل دوست راحتش باد دراین راه دگرچاهی نیست
عاشقان سرکوی تو زتسلیم و رضا جان پرازآتش و درسینه و دل آهی نیست
آنچنان محو جمال تو شدم روز لقا تا قیامت ز وجودم اثر ار خواهی نیست
تا که محروم ز دیدار نگردی هشدار جلوه یارگهی باشد و همگاهی نیست
دامن شاه ولایت بکف آورزیراك دردوعالم بجز ازحضرت او شاهی نیست
خدمت درگه او همت والای من است برتر از بندگی درگه او جاهی نیست
مهدوی دل بصفا دار که حق جلوه کند
آنکه را راه بدل نیست بحق راهی نیست

«نقل ازکتاب آخرین مأموریت تألیف نگارنده»

۳۷۱ دراین زمان که ما درطهران زندگی میکنیم عده مسافرین زیاد و تعداد اتوبوس کم است لذا مسافرین درتابستان زیر آفتاب و در زمستان زیر برف وبوران صفهای طولانی دارند دراتوبوس هم بامردم مانند گوشت گوسفند که بدکان قصابی میبرند وبقناره میکشند رفتارمیشود.

دراین مواقع شاگرد رانندگان برای آنکه دختران ازگزندآفتاب تابستان و برف زمستان مصون باشند ترحماً و **رفقاً بالقواریر** آنان‌را برخلاف ترتیب صف سوارمیکند وغالباً درجلو دست راننده اعزام میدارند.

روزی‌یکی ازمسافرین که بعمل کمك راننده اعتراض داشت گفتم اعتراض نکنید این رانندگان فرزندان همان روضه‌خوانها هستند که روز عاشورا فقط روی زنها غشی میکردند حال که تغییرشغل داده راننده شده‌اند باز روحیه همان است که بوده . اگر این بچه روضه خوانها درادارات مدیرکل هم بشوندچند نفرخانم‌ماشین نویس برای خود اختصاص‌خواهند داد که **الذاتی لایتغیر** .

۳۷۲ نزدیك منزل مسکونی من مسجدی با اجازه مرحوم آیةاله بروجردی ساخته میشود و هنوزنیمه تمام است محلش از اراضی بیمارستان یوسف‌آباد است من‌گاهی بآن مسجد میروم وچنانچه موقع‌نمازباشد نمازم رادرآنجا بجا میآورم روزی طرف مغرب درمسجد بودم پس از اداء نمازمغرب شخصی که‌عقب سرمن نمازمیگذارد پس‌ازختم نمازش بمن گفت آقا موقعیکه بسجده رفته بودید سرانگشت ابهام‌شما بزمین نرسیده بود بلکه قسمت دیگر انگشت ابهام با زمین تماس داشت و میخواست بمن بفهماند که نمازم اشکال داشته‌است گفتم اولا من خودم اطلاعاتم درباره فروع دین و فتاوی علماء شیعه‌کافی است ازتذکرات شماهم ممنون هستم‌ولی بمن بفرمائید شما نماز خودتان

را میخواندید ویا درحین نمازخواندن مشغول عیب‌جوئی از من بودید باید در نماز صرفاً بنماز اشتغال داشت ازحضرت مولی‌علی‌علیه‌السلام نقل میکنند که دریکی ازغزوات تیری‌بپای مبارکش اصابت‌کرد پس ازختم جنگ برای معالجه‌اش ناچارباید تیر را از پا بیرون‌کنند ولی وجود مبارکش طاقت نمیاورد بالاخره چاره‌ای اندیشیدندکه موقعی‌که آن حضرت در نمازباشد تیر را ازپای او بیرون‌آورند و چنین‌کردند و آن حضرت در حین نماز چنان مستغرق نماز و نیازباخالق بی‌نیاز بودکه هیچ متوجه نشدکه تیر ازپایش درمیآورند .

چنان شد درنماز ازنورحق جانش — که از پایش برون‌کردند پیکانش
چنین باید نماز از اهـل رازی — کـه تا بـاشد نماز او نمـازی

۳۷۳

دراتوبوسهای شرکت واحد اتوبوسرانی طهران بالای سر را‌ننده نوشته شده‌است **سیگارکشیدن ممنوع** ازاستعمال‌دخانیات خودداری‌فرمائید» روزی دیدم راننده‌ای باکمـال بی‌خیالی دراتوبوس مشغول کشیدن سیگار بودگفتم مگراستعمال دخانیات ممنوع نیست؟ مگر تابلوی بالای سرخود را نمیبینید؟ گفت رانندگان مستثنی هستند. بخاطرم‌آمدکه شاعری را درحال ارتکاب فسقی دیدند او را از آن عمل قبیح ومنکر نهی‌کردندگفت **یجوزللشاعرمالایجوزلغیره** این رانندگان‌گویا ازاقوام‌آن شاعران قدیم هستندکه خود را از ارتکاب هرعملی ولو هراندازه منکر هم باشد مستثنی میدانند.

۳۷۴

درسال ۱۳۴۲ که **کتاب آخرین‌مأموریت** را چاپ ومنتشرکردم‌برای بعضی دوستان وبرخی مؤسسات فرهنگی وکتابخانه‌های عمومی فرستـادم. دربعضی روزنامه‌ها ومجلات تقریظ مفصلی نوشتند منجمله روزنامه پارس شیراز،ومجله تابان طهران ومخصوصا درمجله الاخاء عربی مقاله مفصلی درشماره ۴۹اسفند ۳۴۲ نوشته‌است‌دوستان هم‌هریك بطریقی تشویقم‌کردندکه مجموع نامه‌ها و روزنامه‌هائی را که دراین باره چیزی نوشته‌اند جمع‌آوری‌کرده‌ام منجمله استاد عالیقدرجناب‌آقای **سید محمدعلی جمال‌زاده** نیز شرحی بسیارمفصل در شماره‌های ۹۰و۱۹۱۰ مجله وحیدمرقوم فرموده‌اندکه با عرض تشکر فراوان ازالطاف ایشان‌واینکه با همه‌گرفتاریهاکه دارندمعذلك کتاب راکماهوحقه خوانده‌اند وبهریك ازموضوعات اشاره فرموده‌اند جمله‌ای که‌معظم‌له در شروع‌آن اشاره فرموده‌اند دراینجا ذکرمیکنم:

«گاهی خود را باکتاب تازه‌ای مواجه میبینم که‌دلپذیر وسودمند وآموزنده‌است‌طبعا درخاطر رغبتی پیدا میگرددکه‌توجه هموطنان را بدانجامعطوف‌دارم‌وکتاب آخرین‌مأموریت که نقداً موضوع‌گفتاراست‌کاملا دارای این صفات ومحسنات است یعنی هم دلپذیراست و هم

سودمند وهم آموزنده»

سپس جناب آقای جمال زاده مقاله مفصلی که درچند شماره مجله وحید بچاپ رسیده استدرباره کتاب مرقوم فرموده‌اند که آن نیز درحد خودبسیارجالب ودلپذیر وآموزنده و سودمند است که باید بآن مراجعه فرمایند.

بعضی دیگر ازدوستان نیز انتقاداتی راجع ببعض موضوعات نوشته بودند من روزی کلیه انتقاداتی که رسیده بود جمع آوری کردم دیدم اگر بخواهم بمیل ورضایت همه‌دوستان عمل کنم وآنچه‌آنان نوشته‌اند باید حذف شود حذف کنم شیر بی دم و سرواشکم میشود یادم آمد ازمردیکه میخواست خانه‌ای بسازد کلیه فامیل ودوستان خودرا دعوت کردواظهارداشت هرکس عقیده و سلیقه ای دارد قبل از ساختمان بیان کند هرکس اظهاری داشت جمع بین عقاید واظهارات چنان بودکه آن شخص ازساختن منزل منصرف شدکه باز همین انصراف هم مورد انتقاد جمعی دیگرشد درهرحال سلیقه‌ها مختلف وآراء متفاوت است و هیچ دونفر ازتمام جهات متساوی خلق نشده‌اند لذاآنچه انتقادات طبق سلیقه ورأی من صحیح بنظرمی رسید درچاپ بعد وتألیفات بعدی مراعات خواهم کردکه‌رفع نقص بشودوتکرارعیب نگردد وازکلیه دوستان عزیزی که بمن تذکراتی داده‌اند اعم ازآنکه با سلیقه من موافق یامخالف بوده‌است صمیمانه تشکرمیکنم.

۳۷۵

من قوی‌البنیه نیستم ولی مزاجم بسیارمعتدل است چنانچه در مدت بیش‌از سی‌سال خدمت دولت ومسافرتهای گوناگون در نقاط مختلف کشور دچار مرض نشدم واحتیاج بدکتر ودارو پیدانکردم فقط یکی دوبار دچار خون دماغ شده‌ام که با استراحت دوسه روزی مرتفع گردیده‌است ویکبارنیز درشیرازسال ۱۳۳۰ شمسی درااثرفشارکار و بی‌نظمی کشور دچار ضعف‌اعصاب وعصبانیت فوق‌العاده شدم که ناچار با تجویز دکترهای معالج یکهفته از مردم انزوا جستم و عزلت گزیدم و در عمارت تخت جمشیددورازهیاهوی مردم بدون خواندن روزنامه وشنیدن اخبار را دیو و دورازغوغای‌عام گذراندم تاصحت خود را نیز بازیافتم واین اعتدال مزاج بهترین ارثی بوده است‌که از پدرومادرسالم بمن رسیده‌است وخود با انضباط در خوراك و خواب آنرا حفظ کرده‌ام و همیشه دستور **حضرت رسول اکرم صلی‌اله علیه‌وآله‌وسلم** را بکاربسته‌ام که‌فرمود «تا گرسنه نشویم‌دست بطعام‌دراز نکنیم‌وچون‌هنوزاشتها باقی‌باشد دست ازطعام‌بازداریم‌برای» خواب‌هم‌مراعات‌وقت‌ومدت‌راکرده ومیکنم‌ـهمچنین‌درجوانی بورزش‌های‌مختلف‌اسب‌سواری‌ـ فوتبال‌ـوالیبال‌ـتنیس‌ـکوه‌پیمائی ـ شنا ـ ومخصوصاً پیش‌آهنگی‌وورزشهای‌سنگین‌زورخانه



نگارنده در لباس پیش‌آهنگی

علاقه مفرط داشته‌ام وسرگرمی‌عمده‌من در دوران جوانی ورزش بوده وبورزش این ایام را گذرانده‌ام. واین ورزش درمزاج من اثر مفیدی گذاشته است

۳۷۶ باآنکه انواع واقسام قمار راآموخته‌ام هیچگاه در تمـام دوره عمرعلاقه بقمارکردن پیدانکردم و روحاً نیز ازبرد وباخت بدم میآمده است زیرا پولی‌که ازقماربدست‌آید چون زحمتی برای تحصیل‌آن تحمل نشده است درمصرف‌آن اصراف میشود و زود ازبین میرود وپولی‌که درقمار باخته شدبدون هیچ‌مصرف واقعی‌ازکف رفته‌است و درهردوصورت بردوباخت‌کارعاقلانه‌ای نیست و چه خوب گفته است مرحوم شاهزاده **افسر** محمد هاشم میرزا رحمةالله‌علیه:

هیچکس از قمار طرف نبست — زانکه برد قمار باختن است
هرکه زین‌کاربهره برد بباخت — هرکه زین دام دانه جست نرست
مرد خوشخوی راکند بد خوی — با حریفان پست چون پیوست
تهمت و ناسزا دروغ و قسم — از دو سر رائج است در هردست
بهر یك بستنی بوقت قمار — ای بسا عهد دوستی که شکست
از سر مال خویشتن برخاست — هرکه در پای این بساط نشست
خودگرفتم که هیچ یك نبود — زشت‌تر هم از این دوکاری‌هست
که بری مفت دسترنج کسان — یا دهی دسترنج خویش از دست

۳۷۷ هم دراین مسافرت بودکه ببندرلنگه درساحل‌خلیج فارس بکوری برخورد کردم که دردستی عصا وعصاکش داشت دردست دیگر ماری که باآن بازی میکرد این‌کوربسیارباهوش بود واغلب اشخاص را با اسم و رسم از صدا

میشناخت از اوسؤال کردم این مارشما را نمیگزد ؟ گفت نه ـ گفتم دندانهایش را کشیده اید؟ گفت نه گفتم چطور شما را نمیگزد گفت من دعا خوانده ام وپدران من هم دعا خوانده بودند و دراین ولایت اگر درمنزلی مار پیداشود مراخبرمیکنند تا مار را بگیرم. گفتم شما خود چشم ندارید چطورمار را خواهید دید که بگیرید؟ گفت من چشم ندارم که مار راببینم ولی مارکه چشم دارد مرا ببیند ونزد من آید وخود راتسلیم من کند. بسیار تعجب کردم دلیلی برای ادعای خود نداشت حاضرین نیز گفته اورا تکذیب نکردند.
«نقل ازکتاب آخرین مأموریت تألیف نگارنده»

۳۷۸

هیچگاه بکشیدن سیگار وقلیان معتاد نشده ام واستعمال دخانیات راکارلغوی دانسته ام باآنکه گاهی استعمال کرده ام و چنانچه مرحوم **میرزای شیرازی** که حکم بحرمت تنباکو کرد و دولت ناصری مجبورشد امتیاز **رژی** را لغو کند این حرمت را ادامه میداد مردم ایران بسیار راحت بودند وسالیانه میلیونها ثروت بیهوده بصورت دود تلف نمیشد وخدا رحم کرده که انفیه ونسواروسرمه درایران رواج ندارد والاکلیه عوائد مردم صرف آنهامیشد. بد نیست قضیه زیر را ذکر کنم که دانسته شود علما بزرگ این قبیل کارها را تا چه اندازه لغو دانسته و بصورت تفریح هم شده بود مردم را متنبه میکردند.

ازهمان میرزای شیرازی نقل کردند که مردی ازثروتمندان هند خدمتش رسیده بود درضمن صحبت قوطی سیگارخود را درآورده به میرزا تعارف کرده بود مرحوم میرزا که دخانیات اصولا استعمال نمیکردند بتعارف بر گذارکرده ناچار هندی سیگار را خودآتش زده دود میکند بعد ازچند دقیقه آن مرد انفیه دان خود را بیرون میآورد وبمیرزا تعارف میکندکه میرزاآنراهم رد میکند ولی مردهندی خود مقداری دربینی میکشد و بعد از چند دقیقه دیگرمرد هندی سرمه دان خود را بیرون آورده بمرحوم میرزا تعارف میکند که باز میرزا تعارف را ردکرده ولذا خود مرد هندی میلی ازسرمه بچشم خود میکشد سپس قوطی نسوارخود را بیرون کشیده بمیرزا تعارف میکندکه میرزا آنرا هم قبول نفرمود و استعمال نکرده است دراینجا مرحوم میرزا شوخی بسیار ملیحی میکند. روبهندی کرده میفرمایند «معلوم میشود شما برای هریك ازسوراخهای بدن خود فکری کرده اید» ازاین شوخی پر معنی استنباط میشودکه مرحوم میرزای شیرازی تمام اعمال مرد هندی را از سیگارکشیدن وانفیه استعمال کردن و سرمه کشیدن و نسوار درپای دندان گذاشتن همه را لغو میدانسته است رحمةالله علیه.

۳۷۹ نوشتن وصیت نامه مستحب است وآنرا نیز مبارك دانسته‌اند موقعی خواستم این عمل مستحب را بجاآورم کاغذ وقلم برداشتم چنانچه رسم است مقدمهٔ عباراتی در حمد وثنای باری تعالی ونعت و درود بر رسول اکرم و ائمه اثنی‌عشر صلواةالله وسلامه علیهم اجمعین نوشتم سپس اعتقادات خودرا یکایك طبق مندرجات دعـای عدیله بیان داشتم و درآنجا ازبراعت واستهلال آنچه‌توانستم بکاربردم سپس نوشتم:

وبعدـ دراینجا باید شروع باصل مطلب کنم خواستم بنویسم که پس‌ازمردن بحساب زندگیم رسیدگی کنند وبدهی‌مرا بمردم بدهند ومطالبات اگرازمردم‌دارم بگیرند دیدم هیچ اختلاف حسابی با مردم ندارم بدهکاری وبستانکاری مردم‌را نیز دردفتری علیحده‌نوشته‌ام آنهائی‌که ازمن طلبکار باشند ورثه را مستأصل خواهندکرد تا طلب خود را وصول کنند آنهائی که بدهکارند باید ورثه آنها را دنبال کنند آنگاه بدهی خود را بدهند یا ندهند درهردوحال نوشتن در وصیتنامه عملی است لغو. خواستم بنویسم که چند سال نماز و روزه برای من استیجار کنند با خود گفتم ای‌فلان مگر حال خود زنده نیستی‌اگرنمازیا روزه‌از توترك وفوت شده است در زمان حیات خود جبران کن نماز و روزه‌ای‌که پس از مرگ برای تو استیجارشودآیا شخص اجیر بخواند یا نخواندواحتمال قوی‌آنست‌که نخواهدخواند برفرض‌که بخواندآیا مثل تو بخواند یانه؟ درهرصورت بخود گفتم تو درزمان حیات‌بخود رحم نکرده‌ای و اعمالی ازتو فوت شده است چگونه از ورثه توقع داری آنان بتو ترحم کنند واعمالی‌که ازتوترك شده استیجار کنند بعلاوه بشخص اجیربدون‌کنترل غیر چگونه میتوان اطمینان داشت‌که اعمال را بجا بیاورد بالجمله مجموعه این افکار مرا بخودمشغول داشت ومتنبه شدم‌که هرچه‌هست خودم هستم باید خودم اعمال واجب وغیره را انجام دهم ورثه را هم بزحمت انجام وصیتنامه نیندازم اقوام ودوستان تا لب‌گورهمراه من خواهندبود بعد ازآن اعمال من است‌که ازمن منفك نخواهد شد درهرحال بواجبات شرعی خود عمل کرده‌ام وتکیه برلطف وغفران پروردگارنیزدارم.

گرخلق تکیه برعمل خویش کرده اند　　مارا بس است رحمت وفضل تو متکا

بدنیاآمدم و درآمدنم مرا اختیاری نبود. ازاین دنیا نیز خواهم رفت و درگذشتنم ازدنیا نیزاختیاری ندارم چند صباحی در دنیا ماندم و با توفیقات الهی اعمالی بالاختیار یا بالاضطرار انجام‌دادم‌که **لاجبر ولاتفویض و ماتوفیقی‌الابالله** و زبان حال‌کسائی مروزی درپنجاه سالگی تفسیرحال من است :

بیامدم بجهان تا چه‌گویم وچه کنم　　سرود‌گویم وشادی‌کنم بنعمت ومال
ستورواربدین سان‌گذاشتم‌همه عمر　　که بنده‌گشتهٔ فرزندم و اسیر عیال

بکف چه‌دارم ازاین‌پنجه‌شمرده‌تمام	شمارنامهٔ با صد هزارگونه و بال
من‌این شمار بآخر چگونه فصل کنم	که ابتداش دروغ‌است‌وانتهاش‌محال
درم خریده آزم ستم رسیده حرص	نشانه حد ثانم شکـار ذل سؤال
دریغ فرجوانی دریغ عمر لطیف	دریغ صورت نیکودریغ‌حسن‌وجمال
کجاشدآنهمه‌خوبی کجاشدآنهمه‌عشق	کجاشدآنهمه‌نیرو کجاشدآنهمه‌حال
سرم‌بگونه شیراست‌ودل بگونه قیر	رخم بگونه‌نیل‌است وتن بگونه نال
نهیب‌مرگ بلرزاندم همی‌شب وروز	چوکودکان بدآموز را نهیب دوال
گذاشتیم‌وگذشتیم وبودنی همه بود	شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال

و درهرصورت امید بشفاعت حضرت رسول اکرم وائمه هدی علیهم‌السلام دارم باآنکه آنان بدون اذن پروردگار شفاعتی نخواهندکردکه **من‌ذا الذی یشفع عنده الاباذنه** و درهرحال راضی برضای خداوند متعال هستم اگر رحمت واسعه خداوندی شامل حال‌من شد ومورد عفو الهی قرارگرفتم چنانچه امیدآنرا دارم زهی سعادت وچنانچه **العیاذ باله** مورد عفو واقع نشدم وبآتش افتادم چون رضایت خداوندی درآن است‌آتش برای من‌بردو سلام خواهد بود وآنرا باجان ودل جواهم پذیرفت **رضی برضاءاله** ـبنده چه‌دعوی‌کند حکم‌خداوند راست‌ـ از دوستان‌واقوام نیزهیچگونه توقعی ندارم فقط چنانچه حالی پیدا کردند ویادی ازمن نمودند ودلشان اجازه داد برای من طلب مغفرت وآمرزش‌کنندکه‌نبی اکرم(ص)نیز باآن مقام نبوتش ازمردم التماس‌دعا میکرد.

۳۸۰

در این موقع‌که چاپ‌این‌کتاب خاتمه‌میابد لازم میدانم خاطر خوانندکان عزیز را بیکی دونکته معطوف دارم.

این کتاب در تابستان سال ۱۳۴۳ تألیف و تدوین گردیده‌است و تعداد داستان‌های آن بالغ بر پانصد بود ولی در سال ۱۳۴۸ که تصمیم گرفته شدچاپ شود مجدداً آنرا مطالعه‌کردم وبنا بمقتضیاتی بسیاری از داستان های آنرا حذف وازچاپ آن صرفنظر کردم بعلاوه بسیاری از اشخاصی که نامشان در این کتاب آمده است حین تألیف کتاب، درقید حیات بوده‌اند و حالیه که کتاب چاپ میشود از این قید رسته وطناب را از زیر بار حیات کشیده و خرقه تهی کرده‌اند. بناچار در عبارات بعضی داستانها تغیراتی داده شدکه موقع خواندن برخوانندگان گرامی پوشیده نخواهد ماند.

ختاماً متذکر میشود: در غلط گیری چاپ این کتاب جدیت زیاد شد که کتاب حتی

المقدور بدون غلط در دسترس خوانندگان محترم قرار گیرد معذلك آنچه در آئینه تصورما نقش می‌بست صورت تحقق نیافت و در آن اغلاطی راه یافت که آنچه جزئی بود از ذکرش صرفنظر شد و اصلاح آن بذوق خوانندکان واگذار گردید بقیه یادداشت شد و از خوانندگان عزیز تقاضا میشود پیش از شروع بخواندن آنها را تصحیح فرمائید.

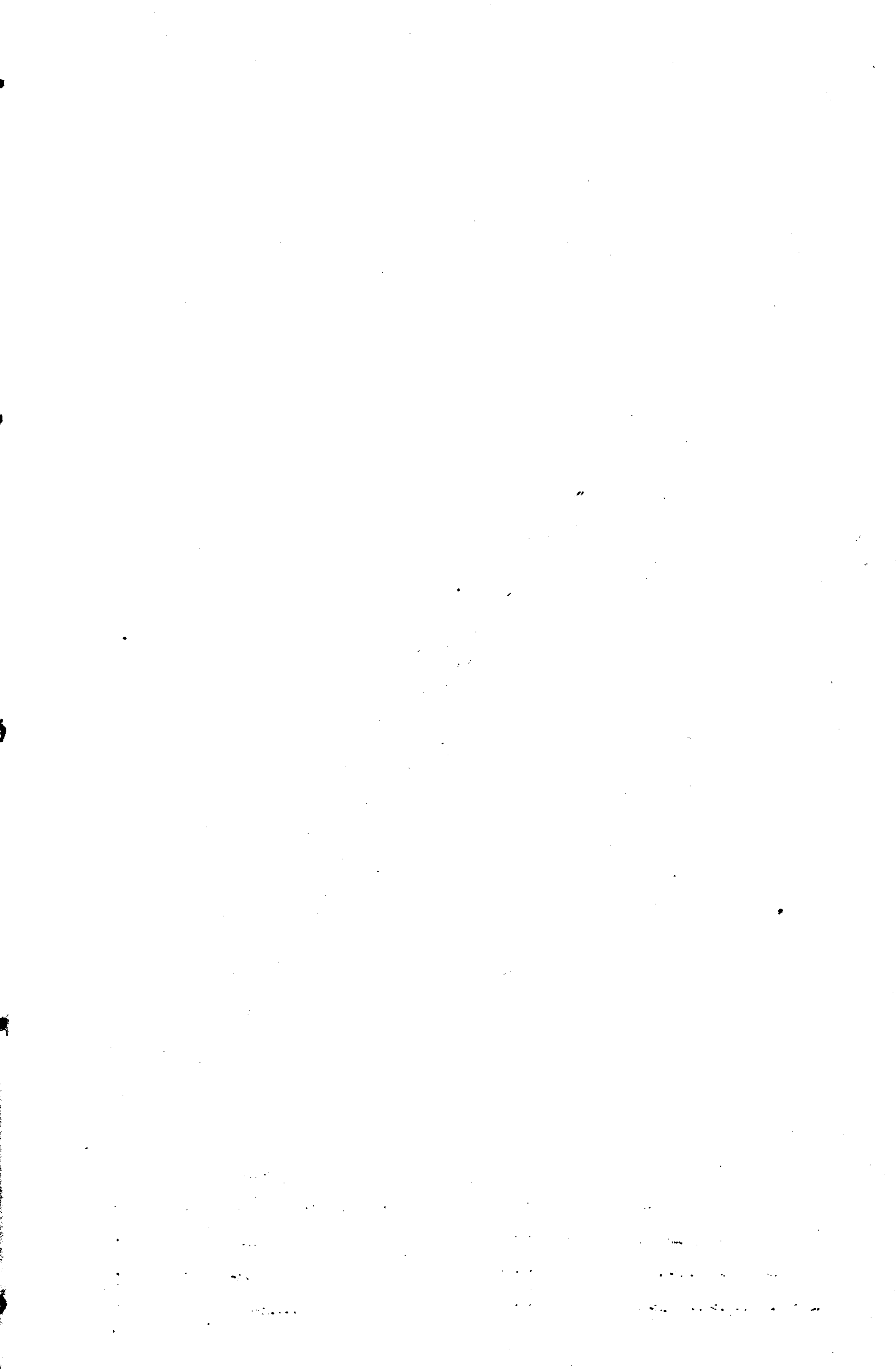
طهران ـ فروردیماه ۱۳۴۸

سید معزالدین مهدوی

غلط نامه

صفحه	سطر	صحیح
۲۳	۱۵	بکله
۳۵	۶	یخش
۴۱	۵	شرق بغرب
۵۱	۸	مطالبه کرده میگرفتند
۵۴	۲۱	تا موقعی
۵۵	۲۲	درایام صباوت
۵۷	۲	برادربزرگترم
۵۹	۷	قاچ خربوزه
۵۹	۲۷	هوررر آخوند
۵۹	۲۸	هوررر الاغ
۶۱	۲۱	و درهرحال
۶۶	۱۴	بقایای تکیه
۶۸	۷	غاشیه‌کش
۷۰	۸	سرمایه علمی
۸۲	۲۵	آنطور شناخته بودند
۸۶	۲۲	منغص کرده بود
۸۹	۴	شروع بنطق
۶۶	۱۰	هیئت ارکستر
۹۹	۷	این دوصفت
۱۰۶	۸	بجای ملکه انگلستان باید پادشاه روس نوشته شود
۱۰۸	۱۷	بوی بد
۱۱۱	۲۵	و همچنین
۱۳۲	۸	که مبادا خرابی ایجادکند
۱۵۱	۴	نهمه
۱۵۱	۲۳	اجباراً
۱۷۲	۱۶	ودرحقیقت

صفحه	سطر	صحیح
۱۷۲	۱	برفصوص الحکم
۱۷۵	۲۸	هردفعه
۱۷۶	۹	قصه‌زید
۱۷۶	۱۰	هین‌بگوم
۱۹۰	۲۴	خجل شدم
۲۱۰	۴	زبان و بنان
۲۲۳	۶	غیر منتظر
۲۲۳	۱۲	ابلاغ کردند
۲۲۴	۱	سنتی
۲۲۴	۲۵	نوح دروذگر بود
۲۲۶	۲۱	شجع = ۳۷۳
۲۳۱	۲۴	بخشدار رزن
۲۳۱	۲۹	دررزن
۲۴۳	۲۸	نداده بود و علت واقعی آنرا
۲۴۴	۱	متصدی آمار
۲۴۵	۱۹	آثار ساسانیان
۲۴۸	۷	میخواستند بکوبند
۲۵۰	۴	مرحوم شده بود
۲۵۱	۸	روزی یکی از
۲۵۲	۹	در ورودی
۲۶۰	۲۷	اسامی آنان را
۲۶۴	۲۳	آیه ۳۸
۳۱۳	۸	بانضمام انعامات
۳۲۱	۴	انضباط
۳۳۲	۱۲	این‌سطرزائد است
۳۳۳	۱	آقا محمد علی بهبهانی
۳۳۸	۱۶	بخش هیجدهم اضافه شود



فهرست اعلام

فهرست کتب

فهرست اماکن

الف